

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228968

UNIVERSAL
LIBRARY

از هفتاد و یک فیثاء ذکر

درین زمان مسرت تو امان این جریده روکش بهار چمن موسوم

۱۱۲۲

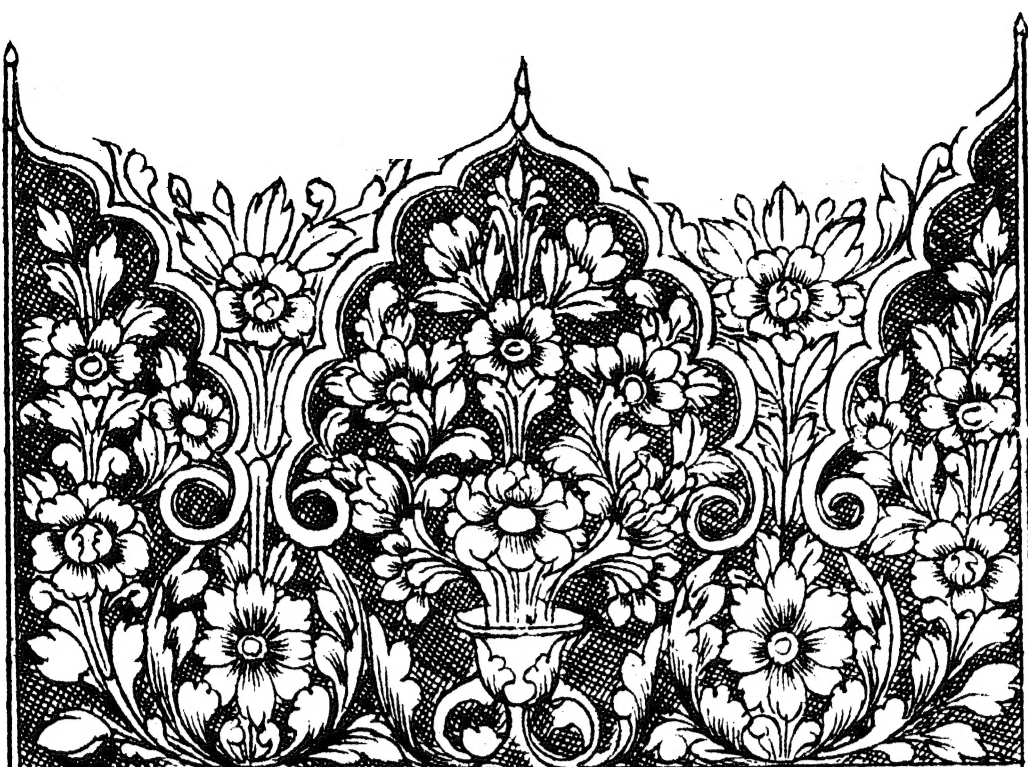
CHECKED 1958

1952



با اهتمام مؤثر امیر احمد زردان مولوی محمد عبدالمجید خان مهتم مطابع رشت بهوپال محبیه

کتابخانه مجلس شورای ملی
در مطبعه و مبع رفیع عیا



بسم الله الرحمن الرحيم

خدا را متظارِ خدمت
محمد از تو میخوانم خدا را

محمد چشمِ برادرِ شناسیت
الله از تو حُبِ مصطفی

تشریف زبان جوهر بیان مینماید و نشر قلم رگ معنی میکشاید روزی چند است که خانه
نقش گذارید بر بزرگوار میل سمره تنابوده است و رعنا طرز شمع سخن تذکره شمع انجمن خال
رخسار آرزو مگر خدام جناب داشتند اکل نقشبند اول ازل آورد ذوقی همراه داشتند
گامی براه دہلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتند غرض نقشیست که نزدیک
بسیار آریستند نتوان گفت که بسفر استاد اندیا با انتخاب برخاستند پیدا است که این شکر
حالت تذکره نویسی بر تابد و پیاد رکابی گردآوری نکته سنجان حال استقبال نتواند باقی ماندگان
بخوش آمدند و حسرت فروشان درخروش داوری میبستند و دادگری میخواستند همین بود
عالمی قدر باین جمع پریشان پیوست و تتمه مختصر بدان شمع انجمن لبست آری از رنگ ازمانی
و بنگده از آذر صورت از بهزاد و نگارستان از برادر چون دیدم هنوز و اما نگارستان را دست

دراز بود و امیدوار از انرا از غایت شوق آواز برآورد و از حالتی بود که مایوسان از گرد
 و پیش و مراد دست برآرز و خمیازه کشان انجمن و باده در سبوت و تو لستم که خامه تراشم و ورق
 نخرانم سر فلز بحیب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپرم همه بماندگان امید
 رسیدم و گاهی دست انجمن نشینان نگار آریان کشیدم از نغمه گفتار ان نو و کمن که در صدد
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آناز که شسته تحقیق تراجم مکر ترافته ام در صورتیست که خوش
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرمی مرده
 سال و از دهم فریبست نه دستی بیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مساقی
 این نادى مولوى سيد محمد يوسف على صاحب کار پر داز آستانه عليه ليهد ياست را از جا
 برانگيستم و بدست يارى امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقيق رنجيم تذكرياى جديد چون
 آفتاب عالم تاب قاضى محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن عليخان عاشقى عظيم آبادى
 و ديگر نامهاى شاذ و فاذ که نزد مولوى صاحب بودند درسى از تحقيق حال كشودند و طريقيه انتخاب
 نمودند صبوحى كشان باده سخن پيش از اين دو پياله ميكشيدند منت خدا را كه پياله سومين بگردد
 آمد و بطلائه غساله رسيدند نقشى ببرى نشست كه دل ميخواست و نگارى بسته آمد كه هوس
 ميخواست اگر شمع انجمن را بسته با اين هردو تذكره پسين ميخواهى دانى كه كشته بود ديكى هميه بران
 افزود و ديكى با داور و دكار دى بود ديكى زخم بست و ديكى نمك عرض كرد بار خدا يا نامك
 زخم و زخم را كار و در كار است شمع را نگار و نگار را صبح همك ر باد *

تاریخ

کتاب نو طراز صبح گلشن بدل اندیشه تاریخ پیچید	زبى خوشتر نگار تازه مرقوم ز باقی ما فیم گلزار منظوم ۱۳۹۵ هـ
---	---

حرف الالف

آثار مشهور بلاء آثار از موزون طبعان بخار است آثار عشق از وجات بنات الشفاش
 پیدا و آشکارا بتقرنی که در خدمت عبدالعزیز خان والی بخارا داشت بنظم ضلعی مامور گردید اینجا
 بر دختری دلباخته جبران دست یافته بخوف شاهی گر نخیته باصفهان رسید چندی در اینجا
 گذرانید آخر رخت بهند وستان کشید و همین جاد در زیر زمین منزل گزید
 در خار بهوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خواند خورد
 آثم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دلها
 مجامع روشن سواد

پاریسی پسری کرده ایم دل تسلیم ز اسلام رسانید پارسای را
 آرام منشی الیشری داس قوم کایتیه در زمره منشیان سرکار امیر الامرا نواب غرضنفر جنگ
 احمد خان بهادر بنگش رئیس فرخ آباد و انسلاک داشت نظم و نثر فارسی بفضاحت و
 بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی قانع و
 سوانح از نظر گذشته حتی آنست که بکمال لطف و خوبی نوشته تمنای کلامش آرام و قرار
 از خاطر مستمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است از ابیات این قطعه وی
 که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر بنیر نواب نظام الملک آصفجاه بهتصا
 سورجمل جاٹ گفته اکتفا مینماید

بفر کو کب نه بخشی مالک هند شهان ز صولت آن جم و قار آصفجاه جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک شهاب ثاقب وین فتح جنگ کز علمش	منز و که باج ز خوار زم و ز ختن گیرند رکاب تو سن شاهنشیه زمن گیرند که یاد همت از و مردم کهن گیرند دلیل فتح دلیران صف شکن گیرند
--	--

<p>که ملک رفقه از آن مصد رفقه گیرند نگین ملکستان دستا برین گیرند که ذیل دوشش ارباب علم و فن گیرند که سرکشان جهان گاه در دهن گیرند چنانکه صبح سر شمع در لکن گیرند سزد هزار چنان مگس بیک سنج گیرند ز دو و آه ستم دیده پیرزن گیرند که دید گنج زرو لعل و جان تن گیرند که اهل بزم بانصاف ست من گیرند جواهر و سرب و جمل از بدن گیرند</p>	<p>سپه کشید بتادیب جا ط از پی آن بعقل و همت آن آصف یگان بهجت هم اهل هم خان عاقبت محمود بفکر صائب و رای درست کاری کرد برید گردن بکوی فتنه ساز نخست ز جراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم ستمگران جهان را بدام قهرندای فتاده از درمنت بلرزه سورجسل ادای مصرع تاریخ میکنم آرام شکسته ام سربل نفاق و میلویم</p>
--	--

آرزوی زنی بود موزون طبع در شهر سمرقند بدلیه اجمال حاویه الکمال کلام بلاغت نطق

شیرین تر از نبات و مست

شدیم خاک هست گرد در دمانه
چنان رویم که دیگر بگردمانه
آزاد حافظ غلام محمد ساکن سودهره از توابع لاهور بود در شا جهان آباد رسیده حفظ قرآن
کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تمیذ میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذده دلی گردید
و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یا قوت رقم خان ثانی و غیره تکمیل رسانید و بلا اوست
و رفاقت خان فیروز جنگ ثانی و عماد الملک بسر برد و در شمع و ماتین و الف مرده

ای صرف نثار ت بگلستان زر گلها	خاشاک سر کوی تو تاج سر گلها
بلبل نشود بن چمن خاطر آزاد	ماور و حیر او تو و منظر گلها

از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شهر بریلی بود و در فرخ آباد برفاقت شیخ عظیم علی
بخیبر بسر اوقات می نمود

آرزوی

آزاد

آزاد

<p>بخت بدین که اگر یار ز نامم برسد از تماشای گل و سبزه کند قطع نظر</p>	<p>قاصد از فطر خموشیش فراموش کند هر که نظاره آن سروچمن پوش کند</p>
<p>از او محمد مفیم از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری بخشش دلپذیر یافت سید امیر خان ناظم در اکبر آباد طرح اقامت انداخت و هفتاد و سه درخت و مائه و الف نقد زندگانی باخت</p>	
<p>ظلم بر ساغوبیداد بینا نکندم آشوب ملا حسین بازدرانی که بسند و ستان سیده و با طفر خان بطلی بهم رسانیده</p>	<p>نکتم موسم گل توبه بیجا نکندم</p>
<p>سبزه از مرگان من سامان شادابی گرفت نقد اشکم را بزور از مردم چشم ربود</p>	<p>نرگس از چشم ترم تعلیم بخوابی گرفت گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت</p>
<p>آشوب همدانی سیدی نیک دست با کمال خوش بیانی بر داغ زیر پنبه شهیدیت در کفن آشوبی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای نستعلیق بدی طوایشتی ابرست و هوا معتدل از شبنم صبح است آصف تخلص نواب آصف الدوله محمدیحی علیخان بهادر هزار جنگ که وزیر الممالک هند صوبه دار ملک او بود فیض آباد را که دارالاماره و الدیاجش نواب شجاع الدوله بهادر است ترک کرده شهر لکنور اداره الحکومت نمود و در آن شهر عمارات فیه و فیه لطیفه مثل امام باطره و رومی دروازه و محیی بھون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمسین و مائه و الف درهما تقریه خانه بسیرایه گور آسود قطعه تاریخ و فالتش بر سنگ مزارش منقوش است این مصرع ماده تاریخ رحلت اوست ع ههنا روح و دیرجان و جنات تعلیمه نواب وجود و عطاء و خلق و موت شهره آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیل مشاق از دوست کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام داشت هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت</p>	

ازاد

آشوب

آشوب

آشوب

آصف

آفتاب تخلص ابوالمظفر فرج الدین عالی گوهرشاه عالم بادشاهست که خست لال بل
زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه و ارث تحت و کلاه ست بر خراج دوازده لک روپیه
سالانه فسحت آباد بخاله را بقبضه اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نقش دل
و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کورنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصر عاقل ست
موزون طبع بود و بانثاد اشعار فارسی تو جوی مینمود قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب
غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بی چیت از ان بایست شنید

صبر حراشه غلست پی خواری ما	داد بر باد سر و برگ جهان داری ما
آفتاب فلک رفت شاهی بودم	بر در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهر شد	تا نه بینم که کند غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد	کیست جز ذات مبر که کند یاری ما

افقی مولد و منشأش بلده تون ست و باختیار گوشه قناعت از آفات نمانه محفوظ و
مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر افتد	بر دامن او گرد شکایت نشیند
حرف دنیا کرم گوش ست ای عزیز	گوشش کم کن تا نیابی در دسر

آفرین من لال قوم کایته ساکن ال آباد بود در رنگینی و مضمون آفرینی سحر کاری مینمود

مبارکبدمرغان چمن را	نوا سبجان رنگین انجن را
که عهد نو بار آمد طرب جوش	نوی گل کرد دوران کهن را

آقا بیگم دختر مہتر قرامی خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وافی ربوده
و مہتر قرامی را محمد خان ترکمان بعد مہتری رکابخانه خاص مختص نموده
زہشیا ران عالم ہر کراویدم غمخوار دارد
آقای معروف بنوا جہ آقای ہمدانی ست مستصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

رباعی		
مردند بجزرت و غم و ناکامی هجران گشت و اجل گشت بدی	بی پاورسان دشت خون کشامی محنت زدگان وادی عشق ترا	
ایتمی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی گیتی بوده صفت اسب مدوح چنین موزون نموده		
آغاز شود ردیف انجام جم بر سر خویش بشکند جام در خواب ندیده روی آرام	هرگاه ز تو سنت برم نام از غیرت کاسه سم او همچون دل سقیر عاشق	
ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی ۵ نظر افکنی به کس نیست نظر نباشد شده ام سیر روی که ازان تر نباشد ابراهیم قانونی بآهنگ سخن سرای طبیعت میگاشت و در قانون نوازی ید طولی دشت		
رباعی		
کارم همه آه و سوز خواهد بود آن روز که ام روز خواهد بود	تالعل تو دلفروز خواهد بود گفتی که بخانه تو آیم روزی	
ابراهیم میرزا ابراهیم اردوبادی در عهد شاهجهانی بهند رسید و معی اطفال جعفر خان ملازم آخر کار خود را بزمه درویشان کشید و از تعلقات دنیویه برید + رباعی		
آری به من مسافر بحر و برست راه دریا بکعبه نزدیکترست	که در دل خشک و گاه در چشم پرست از دیده گر آید بدلم نیست عجب	
ابن حسام ورموز و نان قستان عذب البیان و طلیق اللسان ست خاور نامه و سیر جناب مرتضوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در سنه هشتاد و پنج حسام اجل او را بخاک غلطانید ۵		

بنی

ابدال

ابراهیم

ابراهیم

ابن حسام

<p>دو شمع بچمن وقت سحر که گزری بود هر ذره که چون سرمه مراد نظر آمد از طعم لب نوش دمانی اثری داشت</p>	<p>دلنگ تراز شام غریبان سحری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ و لاله و زیر که او را ثمر بود</p>
<p>ابن حسام مولانا ابن حسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات و اقران و مثال بی مثال سبب و شلتن و سبعا یه ایجهان گذران را گذشت این مستزادوی صفحه خاطر باید نگاشت آن کیست که تقریر کند حال گذارا در حضرت شایه کز غفلت بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و گله هر چند نیم لائق درگاه سلاطین نویسنیم هم کز روی ترحم بنوازند گذارا گاهی بنگاه سامان بروز و بود مایه عاشق یا رحم ز معشوق مارانه زرد و زورنه رسم شمارا پس حال تباہ ابن فصوح شیرازی در جاعه شعر الفضیلت علم سرفرازی داشت و ده نامه بنام خواجه غیاث الدین محمد ابن خواجه رشید وزیر در نظم نگاشت رباعی</p>	
<p>با فاقه و فقر همنشینم کرده این رتبه مقربان درگاه تراست</p>	<p>بی پولش و یار و بی قرینم کرده آیا بچه خدمت این چنینم کرده</p>
<p>ابو البر که کشتی است کلامش را خاصیت دلکشی ز مانیک این شعرش خشک شد کشت امید و خطا شد تخم وفا زانش دل تا در ابر چشم من باران نماند از نظر امیر علی شیر گزشت تا را یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البر که بران مطلع شده این بخدمت امیر فرستاد قطعه هر چه آید بنزد اهل کمال بجان خطاش خط نمشند</p>	

ابن حسام

ابن فصوح

ابو البر

بهر چه

بهر چه

بهر چه

بهر چه خونش دینیک فکر کنند گرفت نقطهها بزیرو ز بر	یا نخوشت تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند
در جهان باز حدیث من بد نام افتاد ابو بکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخوری خلافت پغیران سخن بر سخن	وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد وشایان ست و مستقر اخلافت فرمازدانی مشاعره او بدینه کرمان باعی
در محنتم آن زلف جهانسوز افکند من روی ترا بخواب دیدم کیشب	اندر محنتم آن رخ دل فروز افکند آن شب صنما را بدین روز افکند
<p>ابو تراب آب و خاکش از جوشقان ست و نشو و نما او در شهرکاشان از سخن سنجان بان شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصفهان که از مشاهیر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص ای خود نمود صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ابو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز باختلال حواسی که از کثرت افیون روداد طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعرای هم نرسید تا آنکه در سده ششم عشرین والف بتراب احد خوابید</p>	
چه شد اگر مرده بر هم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام مجنون ترا عار ز عریانی تن نیست دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	که لب لبب سیده است هیچ در یارا طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست گریه گرم ترا ز خون شهیدان دارم
<p>ابو احسن از سادات شیراز ست و از شعراء عهد شاه سلیمان نصفت طرازین دوبیت از دست</p>	
دشمن شب عرق شرم تو آتش بدلم زد بت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد بگل بسیاری مانی مبادا بی وفا باشی

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه سجانی و عظام و احدی بارگاه
ربانی است تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی
قدس سره نموده و روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربعمائه بر بستر وصال آسوده و رو عید
فرزندش قتل رسیده در آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردید با معی

حاشا که من از حکم تو افغان گمنی	یا خود نفسی خلاف فرمان گمنی
صدقه عین دیگرم با سیسته	تا روز چنین بهر تو قربان گمنی

رباعی

اندوشت که دیدنش یار اید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا ز برای دیدنش باید چشم	و دوست نه بیند چه کار اید چشم

رباعی

اسرار ازل آنه تو دانی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو	گر پرده بر افتنده تو مانی و نه من

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت ذهن مجتمع داشت
مگر بحدی سنگدل که با ستاجزه از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را
بشمشیر جفا از تنش برداشت

روزیکه دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند از ناله های زارم
گلگون زاشک و آهیم شد خاک آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقرانی
شاه جهان بود و دفعه جذبه از جذبات الهی او را در ربود و برک منصب و جاه گفته طریقه فقر
اختیار فرمود

نقاب لطف برخ افکند چون سویی من بیند
مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد

ابو الحسن

ابو الحسن

ابو الحسن

شیخ الاسلام ابن تیمیة
رحمہ اللہ و تلمیذہ
حافظ ابن قیم
در مولفات و آثار
الحادثین بآیات
رسانیدہ اند و
رئیس الملاحظہ
خواندہ فوق اینست
زیرا کہ قول فیض
شاید این مدعاست
«سید فخر الدین

ابو الفتح

ابوطاہر نامش خواجہ عبدالست و بر دقایق مخفوری بخوبی آگاہ
انچہ بر زحمہ دلم زان زلف منم سید
بر گرفتاران رنجبر بلام میرسد
ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالست بن سینا شہیر بشیخ الرئیس است حق آنست کہ وی
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در عمر شانزدہ سالگی بعد فراغ از تحصیل
جميع علوم عقلیہ و نقلیہ تصنیف قانون در علم طب پرداختہ و در علوم فلسفیہ کوس ابن الملک
بلند آوازہ ساختہ باین بگذراور استم بکفر و زندقہ نمودند و حکام عصر را
بر ہلاکش تحریص فرمودند تا چار بجای وطن گشتہ ہر جا کہ ملاذ یافت پوشیدہ از چشم مدعیان
بدانصوب شتافت گویند کتاب شفا ہنگام احتفای جائہ انہنگری در اصفہان نگاشتن و و
قبل این شہرت صاحب فتوی بود و غواض علوم نقلیہ را با تامل حل نمید و قرآن شریف
باہر ہفت قرات بنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشتہ تولدش در لواحق بخارا
سنہ سبعین و ثمانیۃ اتفاق افتاد و در سنہ چہار صد و ست و پنج از ہجرت در ہمدان جان
بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در ہر جوین یکی د انہم کافر	پس در ہمد ہر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاہ تا اوج زحل
کردم ہمہ مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید ہر مکر و حیل
ہر بند کشودہ شد مگر بند اہل
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب حاذق جامع فضائل بشری بود از وطن خود
بعیت حکیم ہام و نور الدین قراری در سنہ ثلث و ثمانین و تسعمایۃ بعد الکبری در ہندستان
رخت کشود ز مانیکہ بیارگاہ اکبر بادشاہ باریافت قبولی عظیم حاصل نمودہ رفتہ رفتہ در
تقریب و منادمت شای گوی سبقت از اقران و امثال بود و است و ہنتم رمضان

سبع و تسعين و تسعاً يه بركاب بادشاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جاده
آخرت پیوده

چونیم مرده چراغیت آتشین جانم که در هوای تو در بگذارد صباست
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه سیر باقر داماد ساریه فخر اوستاد بود بدرس و تدریس
اشتغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگزیده
ما طفل مکتبیم بود گریه در سس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بجمال متانت و رصانت میگذاشت

عشوه وادی و دلم برده	لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانم	که دل اندر فراق باید بست

ابوالمعالی در سخن سنجی طبعی متفرد داشت و بمشرفی مصطلب شاه عباس ماضی گردن می افراشت
بیمار پیران تا بکه بر بستر مردن افتد خوش ویر کردی ای اجل در خاندات شیون
ابوالمعالی شوستری برادر علام الملک مرعشی شوستری بجلیه علم و فضل آراسته بود و نظم شعار
دفعه بجای نمود تفسیر سوره اخلاص و رساله عدالت و انموذج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یا دگار مانده و در ملک نگاله سه ست و اربعین و الف صوب عالم آخرت رانده
صحرای فراق سوگناک است اینجاست که همیشه خود پندگست

ابوالمفخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی سفر آخرت
می افراشت و باناقانی شروانی مراسلت داشت

بال مصع بسوخت مرغ طبع بدن	اشک زینجا برخت یوسف گل پیر
همچ برآمد ز کوه دامن اطلکشان	چون نفس جبرئیل از گنگلو ابرین

اثیر اومانی به حرکت سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه متصم بامد مشغول بودی و بالکمال تمعیل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالمعالی

ابوالمعالی

ابوالمفخر

ابوالمفخر

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در هجو محمدالدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف
قالبض ارواح با سود احوال جان از تنش بود قطعه انیست

نه ازان داشت قضا مرگ می اندر تاخیر	که برید اجالش منماید تعجیل
لیک در تیه ضلالت نه چنان گم گشته است	که بصد سال بر دره بسرش غزال
لاله زانو که ز رعنید دارد	در دلش خون فشرده تو بر پوست
گل خندان ازان که ز دارد	می نگنجد ز خوری در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدود است اجرش در وجه خدمت نظم
بر ذمه نظم پردازان و سخن شناسان ثابت و موجود

بچی کشی ز من آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
آهسم چو سرور در چین روزگار ماند	این مصرعه بلب ز من یادگار ماند

احتشام سید میر حیدر بلگرامی صلش از قصبه ساندی بفاصله چهار کوه از بلگرام است
از سادات تزدی انجاست مگر از بدو شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم عربیه نگردد
میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و بمشق نظم پیش نظام الدین احمد
صانع بلگرامی زانوی تلمذ نموده

ای باد صبح گر گزری از من ارمایه	افشانندی ست بر سر کوی غبار ما
با برق هم رکاب بسیماب همعان	از خد گشت کار دل بقرار ما
با چشم ترو سینه ریشم بگذارید	از بهر خدا با دل خویشم بگذارید
اگر قتل کنی من ز قلم مکنیدش	یا ران بهمان عریده کیشم بگذارید

احسان ملا مقیم مشهد است بر سر شتاقان سخن نظم لالی اشعار ایدار احسانش سرمد
در خلونی که بند نقاب تو و استود

اجری

احتشام

احسان

احسان میراحسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصه بهیج کرده
از قصبه گویا مومن اعمال شهر لکنو است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود و شوق شعر هم می نمود این دو بیت از ویست

بر بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبعی پیشین بهار آمد و نشست و رفت
می کیست تا بلعل لبش همسری کند	آئینه راجه تاب که سکنری کند

احسن تخلص مولوی محمد حسن خلف منشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن است
که نسبش بحضرت صدیق اکبر منشی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سمند عمرش در عرصه پنجاه سالگی سید و درین زمانه بنظم پرداز و مترطر از
زبان فارسه عدیل نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی و نقشه ترتیب
که تعلیمش در سیوی بر جاده موزونی و سخن سخنی می آرد تا یافاش و نظم و متر مثل رنگ
فرنگ و کارنامه فرنگ آئینه حسن و صوفیه شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفه صدیقیه بسیارست و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موبانی و سید محبوب شیرصولت عظیم آبادی بشمار قبل ازین بافاده اعزّه نواب
مختار الملک مدارالهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد مقام دشت امسال بموجب
طلب حضرت والدی دام ظلهم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال بهوپال قدم گذاشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توجه گماشت کیفیت اقتدار خود شنیده
منظوم و منشور و ری و پهلوی چنین بیان فرموده که والد هم در فن انشا پرداز و یگانگی
بوده تعلیم این فن بن تا عمر سجده سالگی هر چند کوشید مگر از غبابت و بلا و تم اثری مترتب
نگردید آخر برآشفتم و بهجرانم گفتم ناچار خود را از لکنو لوطن رساندم و ازین بی استعداد
خود هفت ماه کما بیش بنحو زماندم شبی در رویاء صادق قمر شرف زیارت حضرت امیر المومنین
علیه رضی کرم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بفرع عرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا بهر

از علم یابم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد عاشتا بم آنحضرت انگشت مبارک خود بپایم
مالید و از رخ و رنجوری که دیشتم رنگاری بخشید از ان زمان قدر تیکه بر نظم و نثر دست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی
احسان الله متنا نامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حسن از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه
از نظم و نثر خود پیش گل محمد طاق مکرانی بردم هر چند تا مل فرمود بخیا لش هم حرفی اصلاح طلب
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن هست و خیلی حسن

غیر رنگ باو چنان شما کی رسد دستی بدان شما بر ددل کیسوی پچان شما	کیست تا گرد و میدان شما برق آمد گرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما
چشم بستیم ز خود پرده هجران بر رخاست کیست که ز فتنه بالائی تو این بنشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روی آورد چو دیوانه عشقت بر هشت ادب عشق نگذاشت چنان بسمل تو جذبۀ ذوق دلم بین که بر جشمش نبشست دلغشین تر ز سویدای دل آمد این نقش سر سری بگذر ازین دشت که هر یک دهن بان صبا آرمیمی ز گریبان گیس فیض بین کرد کن حسن بوی بھوال مشت یا دروز یک شب فروز بن رویو بود ز کف دل برده ز دستم رخ جانان مدد	پرده چهره مقصود چه آسان بر رخاست خود قیامت ز سر کوی تو لرزان بر رخاست دود از آتش گلهام شر افشان بر رخاست الامان از دهن روزن زندان بر رخاست کافرینما ز لب خنجر بران بر رخاست گر غباری ز زده مشک فروشان بر رخاست که چون نقش قدم از کوی تو نتوان بر رخاست شهواریت هانا که بجولان بر رخاست بوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر رخاست چون صلا از د صدیق حسن خان بر رخاست روز بازار دلم در شب کیسوی تو بود کفر شیوان زده ای کعبه ایمان مدد

احسن سید احسن اندر دلیوی از احقاد سید شاه عزیز الدمرید و خلیفه سید شاه میر لاهور
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیاحت فرموده جنگا سیکه در لکنور سید ابوسف الدو
 بهادر با عزاز و اگر اش کوشیده با وی گرم جوشیده و زمانیکه گذرش بر فرخ آبا و افتاد در سینه
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تظلم و توقیرش دل نهاد

دلم اسیر خم کیسوی پریشان ست	بگو چه که منم سید بیابان ست
بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران ست

احسنی خوانساری به پیشه خیاطی و جود معاش انداختی و بسوزن ذهن ثاقب احسن الثیاب
 الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخته

بصرائی دل بی حاصل من گیاه نامرادی بهم زدید
 احسنی سمنانی افکار حسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی ست
 از هستی خود بسکه چوپروانه بتنگم در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم
 احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شهر پشایه است از کلام در دالگیرش دل و دیده در میند
 آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شیدا و شاه و ماه از وی یادگار و رعلتش سومی دار القرار
 در سینه بازده و یکصد و یکزار

هز جور را هزار دلیل آوری بنجو دم	یارب که دستان کسی نکته دان مباد
دصد هزار باده و ساغر نیافتم	کیفیتی که در نگه می فروشش بود

رابعی	گر خاک شوم نظر برویم نکند	و سبزه شوم گذر بسویم نکند
	گرفت که شوم نیاورد در خاطر	و رگل کردم ز ناز بوییم نکند

احسنی میر غلام علی گویاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتذ خالینو
 شانه را آهسته زن مشاطه در کیسوی او رشته کجانب من ست ای بنجر پیروی او

احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی رسید
پس بهمنونی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاهجهان پادشاه زد
از جنبش نسیم سحرگاه لاله با
بریکدگز و ندوچوستان پیاله با
احمد احمد خان از تبار امیر کبیری ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
و بهانجا در سنه عشرین و تسعایه خاکش بخاک گور آمیخت

مسافری نرسید از عدم کز و پرسم بپای بوس تو چون آدم چه دستم کبوتر نیست کان برگرد بام یار میگردد مگس بوی کباب دل شنید از آتش آهم	که پیر چرخ کج برد نو جوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهیم رفت که مرغ روح من انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
--	--

رباعی

از گردش چشم و از گون میگیریم باقدر خمیده چون صراحی شب روز	وز جو ر زمانه بین که چون میگیریم در قفقه ام و لیک خون میگیریم
--	--

رباعی

ایام شباب رفت خیل و شمش خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا	تلخ نست می پیری و من می چشمش زه کرده ام این کمان خوش می کشم
--	--

احمد میرزا احمد و شیخ دیالمر قزوین از احفاد مالک اشتر است زبانش بصهبائی کلام در دخیرو
دل و دماغش بیاده عشق بلا انگیز خمر

میسری شود وصل تو امی آرام جان بار
که از خویشتان ترا بیم است از بیگانگان بار
احمد مولانا احمد کما نچه معروف با میر قاضی برادر قاضی بیگ والی ملک دکن که بهند رسید
در سلک ملا زمان اکبری مسلک گردیده و رخت بدکن نزد برادر خودش کشیده و از وجه و

مزاجی بابر در عود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزیده بسکه
در موسیقی دخلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمد کمانچه مشتهر گشت و در سنه نهصد
و هفتاد و دو از جهان گذران درگذشت رباعی

آن مه چو برقص دست بالا میکرد	هر دم گری از دل ناوا میکرد
نی آمد و نیگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کمتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی وزیر و شمشیر مصارع رخشانس در تخیل و لهامی جهان جهانگیر اشعار غزل و رباعی
وی هم نرسید که انداخت اشعار از شنویش ثبت گردید

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه مجاز	برآمد شاه عالمگیر غار
تخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم حجت ازین تخت برست	برای جنگ اولادش کمر بست
معزالدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبتین کاخ مجبور
ز بعد او شهر فرخ سیر شد	پی تیری قضا او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل غمگین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بیند از پدر کس این مروت	که من دیدم از ان کان قوت
جلوسش را دوسته چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گلزار بخیار

اختر تخلص ابوالنصور ناصرالدین سکندر جاهد سلطان عالم محمد و احد علی شاه پادشاه

حکمت اود بعد والد امجد خود شریا جاہ امجد علی شاہ در دار السلطنت لکنؤ سریر آرا
گشت و بعد اخلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق حکمت اود در نوشت
و بطیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الامارۃ کلکۃ خیام قیام انداخت و در طبیب
اکثر رفیعہ و ابنیہ فیعیہ بنا فرموده آن دیرانه را سمورۃ دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف آلا فاین سلطان العالم از سرکار انگریزی یک لک و پیمہ ہوار مقصر گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسید در سنہ یکہزار و دوصد و شصت و چہار ہجری
سریر آرائی فرموده بود و در سنہ اشین و سبعین و مائتین و الف خلع سلطنت نمود اگرچہ طبع شرفش
ہر علم را استکمال کردہ مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاست المدن
و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا وین ستہ و ثنویات متعددہ
از تصنیفات آن خاتم السلاطین است و کلام موزونش در فارسی وارد و متین و دلنشین

از خورشید و رشد نقاب اشب کرد ابیض خار رنگ صبیح	بی ضیا گشت بابتاب اشب شیر مہتاب شد شراب اشب
دست مرغان نہ بلند ست سوار بوی شاعرانند ہمہ گوشن بر ای مضمون	بہر شمع ملائک ز جان آمد اند اختر اشکر بکن مرتبہ دان آمد اند
سأملت تا چند باشد مستغیث ہر جا کہ تو از نا خود ای جان بخرامی	حال زارم ای شہ مردان نگر از سر بروم نقش قدمای تو بوسم
اختر شیخ سعد الدجیری نیر سپہ فصاحت و اختر برج بلاغت ابتداء متخلصین عالی بود و بعد صعود بر آسمان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بخدمت سخن مطاع علی صفرخاں شجاع مانده و زمانی بیاوری اختر طالع بلا زمت نواب برہان الملک سعادت خان نیشاپوری گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر جانش از کسوف جسمانی و ارست ثنوی گلشن محمود و شعلہ عشق و گیتی آشوب و عجب نامہ و سر سر حیرت و طلسم وحدت از وی	

از وی یادگار است

مصطفی روی تو گرد بوسه گاه لب مرا بآیینی که صد شمع از نیسی کشتی میگردد تا خط زمرست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب تشنه کامم آن لب سیراب میخواهد دلم روزگاری شد که از شوق لبست تب میکنم	دیدم از دیوان حافظ حسن فال خویش را بهانی شد شهید از شوخی آن آفت داما نتوان ز شرمم کرد گدایی سوا می شرب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخمورم شراب تاب میخواهد دلم بوسه یعنی شربت غناب میخواهد دلم
---	--

اختری کونا بادیست نظم و نثرش مقبول داما بلطف خدادادی
از هجوم بوم درویرانه ماجا نماند
اخلاص پسر اچلداس قوم کتری صلش از شاهجهان آبادست میان سخن طبعش کمال
اخلاص و اتحاد

چرا دست از سر زلف سیاه یار بردارم که میدانم و عمار از دل شهباز باشد
اخلاص کالی پر شاد قوم کایته ستوطن حوالی لکنو بود مشق نظم و نثر فارسی از مولو
اجسان اند ممتاز آنامی مینمود و بعد مگش کلام منظوم و نثر را و پریشان گردید قصیده در
مع محمد علی شاه بادشاه ملک اود برشته نظم کشید که بصدقت توشیح از مهشت جامه علی
شاه بادشاه زمان خلده ملک بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجا رده برده
مطامق قطع آن قصیده نیست

معدن لطف و کرم مخزن جبه و ششم هان ز چنین مع شاه هست با خلاص و جاه	منظر لطف و نعم مکن محسرا محم هر دم و هر خطه راه هست بدر بار هم
--	---

احی شیخ غلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بگرامی ست غزلیاتش تحسینی و قصایدش

اختری

اخلاص

اخلاص

احی

تکمه از سخت دلم هست گریبان تا	رشته از رگ جان خمیده امان تا
دل سوئی خدا آر که یاری به از نیست	در ترک خودی باش که کاری به از نیست
چو آن بیگانه خوار من جدا شد	بجانم خشم بدل در دآتش نماند
ترا هیچ اسه انخی مشکل نماند	اگر مشکلاش مشکل کشا شد

اولی مولانا ادائی سمرقندی از وطن به بندرسیده همین جا در سنه یک هزار و چهار
سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش ادائی امیکند
یاد وصال او دل باشا می کند غم بر گذشته راهمه کس یاد میکند
او هم ادبم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقربان بارگاه شاه سلیمان اولاً بر جمال محمد حسا
قورچی جان سید او آخر آیه بیم شاهای دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد
صیاد را ز صید بود بیش اضطراب من بقرار یارم و او بقرار من
او هم بیگ ولد مراد بیگ قزوینی فن سخن پیرانی موسیقی و نغمه سرانی بر ناظران و قوالان
می چربید دل از وطن برگزیده در هند رسید و در ملازمان های پونی منخرط گردید
قضا از بهر آن افروخت شمع آشنائی را که بر دلمای مشتاقان نهداغ جدائی را
ارفع شیخ عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سنجی و بذله انگیزی
قطع نظر ز ساقی و ساغر نیکنی شرم از خدا و ساقی کوثر نیکنی
استعدا د میرزا ابراهیم اصل آباء کرش از عرب و مولد خودش از آباد و منشأ استعداد
دار الخلافه شاه جهان آباد است ابتداء در نظم تلذذ میرزا عبد الغنی قبول کشمیری قبول نمود و بعد از آن
ز یورن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت الیه آبادی آورده پسترا صحبت میر خوندی
از خوشیان میرزا عبد الرضا ستین اصفهانی خطما رو بوده

بنام ادائی پروانه دلم داغ است	که بعد گشته شدن شمع بر مزارش نیست
-------------------------------	-----------------------------------

ادائی

قضا

ارفع

دلم

استعدا

کستد بجز به خورشید بر دشمن را ز خویش رفتن عاشق باختیار نیست

اسد شوستری در معارک شعر و شاعری دلیر و جرئت مند

گردید بگردش از بسکه اسیران شعلیت میزد که بفانوس خیال است

اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جهانگیر

همت بسیر هندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخطوطات

کردن عزت و افتخار برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت

و در روز اسد جامه بهجرا تونزد چاک امروز ز غم مرد و همان جامه کفن شد

اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه ریاضی

ای آنکه تویی محرم راز همه کس شرمندۀ ناز تو نیاز همه کس

چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیر بیشه سخجوری و در معرکه نظم گستری مصدر شجاعت و دلاوری

بود رباعی

در عشق تو ناله و فغان مشرب هست وز آه دل آتشکده بار لب است

زاهد تو برو بخویشتن باش که ما دین داده بیار کا فزی ندیست

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی از علما

نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب

عموما و علم لغت خصوصاً بیره وافی داشت و نظم و نثر عربی و فارسی بکمال فصاحت و

بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس ترک روزگار نموده

در لکهنو نوکری رئیس انجمن اختیار نمود

پرخون دلی بسنبل جانان فرو ختمیم با سنبل این شقائق نعمان فرو ختمیم

داویم دل زد دست و خیزیم داغ عشق بهر شاره لعل بدخشان فرو ختمیم

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن سخنان شهر قزوین بود و در شعراء عهد شاه طهماسب ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر پلاک گیران تیغ بر کف از بهی آید و چار من شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر آشنای

گوش و زبان

هر غنچه بحقیق لب خاموشی است

هر لاله بدست سرخوش مدبوشی است

در یاجشمنی است محمود صحرانگوشی

در دیده آنکه عقل و بوشی دارد

اسماعیل میر اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر نموده در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو از بختان رحلت نموده

گرم نگه دار هوا خورده را

چاره ز می کن دل افزوده را

همچون گلی که آید در غیر موسم خویش

بی وعده آمد مشب آن مرمم دل ریش

اسیری از شعراء قاین است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین

لسان حلقه خاتم که خالی از نگین باشد

نمایان است خالی بودن جای بیت آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت بدان عبدالرحیم

خانخانان زده از خوان انعامش نوالهای فیض ربوده و در سنه یک هزار و دویست و یک

سبزه بادیه مانک شد منت ابر

چشم گوشک شود آبله پائی هست

اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و بحسب و سامعه نواز

دل پرست ز خون بر دم مزین انگشت

که همچو شیشه می گریه در گلو دارد

اشتیاق شاه ولی اسد از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است او را با فقر

و فقر او شعر و شعرا پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و اصلیه و فرعیه نصیبی افی برداشته

اشتیاق

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد بکامله
فیروز شاه مسکن داشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و
یکصد و پنجاه ازین دارنا پائدار رفت ۵

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود	شیدای یکی بود و هوای گریه دست این مشهد مقدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن مه نو دار دل مضمون حسن عارضی فیت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارض یار
روفق حسن ز عشق است که بر قدایز	خوبتر پیرهنی نیست بجز محمودی

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تغزیه جناب
سید الشهدا سلام الله علیه علی آباء الامجاد ۵

دیس که یار رخ خولیش بے نقاب کند
چرا اشرف نعصیان میکنی اندیشه محشر
فلک به پرده شب چشم آفتاب کند
چو بهر عفو جرمت شاه خیر گیمی آید
اشرفی سید حسن سمرقندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرانی و مضمون بند

تا کی گوئی که هر دو عالم	دستی و دستی لیم است ۵
چون تو طمع از جهان بریدی	دانی که همه جهان کریم است

اشک مولوی بادی علی لکنوی که اصلش از قصبه بجنور با فاصله پنج گزده از لکنوت
گنجینه دلش از تقو و علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملودرزهد و تقوی بر اقران امان
فائق بود اکثر حواشی و شرح او بر کتب تازی و درسی موجود بمعاشه کلام در د انگیزش
دیدہ در دمنان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دوصد هشتاد و یک
تاریخ انتقالش بجوار رحمت حضرت باری در شهر لکنوت در گذشت و در قصبه بجنور بخوار
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

اشرف

اشرف

اشک

تاریخ طبع منشآت ابو الفضل

بلاغت گستر جوهر شناس البتہ می داند ز گردشهای اقلام ست صدا و طبع حیرت محمد اندرین ایام متحل گشت اعضایش بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم	که انشائی ابو الفضل ست نادر نامه نامی درین دریای بی لنگر فراوان کج طامی چو گردید از برای فکر تایید احامی که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی
---	---

اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ظہیر الدین
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کبابی رساله شاپوری او شهر
و دیوانش سخن شناسان آمد نظر

عقیق راز لب آب مردمان آید خدنگ راز قدرت تاب در میان آید
اصیلی مولانا اصیلی مشہدی مسلم الثبوت ارباب سخن ست خامه اش اصل اصول کلک
خطاطان زمن در خوش خطی و نگاہش احسن

چو بطفلیش بدیدم نبودم اہل دین را کہ شود بلای جانها بشما سپرم این را
اظهر احمد خان ساکن شاہجهان پورست از کلامش اظہر کہ بہ نقشہ مموزونی مخمورست
الہی در دلم انداز عشق بی محابا را کنم تا سیر چون فرہاد و مجنون کوه و صحرا را

سخن بستیم در ضمن نازک چون رگ گلہا بجز رنگین خیالان کس نفہم معنی ما را
کن از اہل عالم رشتہ گریز فلک خواہی کجا پرواز باشد طایران رشتہ بر پا را
اگر واصل بوحشت می شوی فارغ ز کثرت کہ یک سوزن گسست از رشتہ و جد سیما را

اظهر میر غلام علی دہلوی مشق سخن از میر تمس الدین فقیر کردہ و در سنہ سبعین و مایہ و الف
بہمد علی در دیخان بہادر مہابت جنگ بظہیم آباد تشریف آوردہ و از انجا در سنہ ہشتاد
و دو رخت بہر شد آباد برودہ و ہما بنجامرودہ

عشقی تو در گرد گداخت ما را این فتنہ کجا شناخت ما را

اشهری

اصیلی

خطاط

تاریخ

<p>در اول او باخت مارا ستگران پروبال مرا چرا بستند هزار عهد بمن بسته اند و بشکستند بکدام آشنائی ز تو در دسر گرفتیم</p>	<p>از دست جنون دل چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فضل بهار سنگد لان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من</p>
<p>دل پدش از موصل بند رسید اظهری از وی در دلی سر بعرصه ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا منطهری و ملا شیدا با وی شوخیا کردی و بطاعت همدگر ارباب صحبت را بنجده آوردی روزی اظهری با منطهری گفت که تو محل منی و هیچ آن داد که تو محل مستعمل منی و یکبار اظهری در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مقطع رسید خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین من همین شرم تر از تو نگهبان کردم ملا شید گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دهن یاران رنگین آشنای قهقهه گزید و اظهری خجلت کشید سال انتقالش ازین دارنایا مدار سوئی دارالقرار مکنزار و چهل و هجرت</p>	<p>از دشمنان بر نه شکایات پیش دوست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گرچه بتجانه خرامی ز خراسان تو چون دوست دشمن است شکایت کجا برم دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر همین از بهر پرستیدن تو</p>
<p>اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز زیار باشته صرف نمود</p>	<p>بیاد وصل تو چشمم ز اشک پر گهرست سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی وقتی دوا سے مردم بیمار کردند گر این نثار ترا لایق است و نظرست مرانه از تو شکایت ز گردش قمرست الکون چنان شدم که ندانم دوا خویش</p>
<p>اعجاز ملا عطاء مرسلت از هرات واردات طبعش بدل نشینی پهلوزن معجزات</p>	<p>اعجاز ملا عطاء مرسلت از هرات واردات طبعش بدل نشینی پهلوزن معجزات</p>

نابینا

اعتماد

اعجاز

باد و عالم گشته ام بیگانه الفت ابدین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بدین
ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت ابدین
اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شالمو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضامین کهن از خلایع الفاطش تازگی نو می	
نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت	
اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده	
اگر فلک ابدین سر جنگ است	عرصه پید ا کند جهان تنگ است
رباعی	
قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است	بی خیل خیال بادشده درویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز	یک معنی بیگانه به از صد خویش است
اعلامی ملا اعلامی وصلش از توران است ناظم سخن سنج و سخن فهم و سخندان هر که شد خاک نشین برگد بری پلید کرد افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان والی بجام است جامع علم و فضل ظریف الطبع زنگین کلام	
گل افشان شعاع آتش نقابی آرزو دارم	چو خورشید قیامت آفتابی آرزو دارم
بیک ز دید دیدن از تو راضی کی تو اغم شد	ز مرغان تو زخمی بی حسابی آرزو دارم
افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاپار همدانی است که باشیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت و نقد علیخان از وطن رو بدکن نهاده از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدر آباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر مہتر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق حسن رفت	

مظاہر

مظاہر

اعلامی

افراسیاب

مظاہر

<p>امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موسیم گل آده دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمره بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم سنجیده اصفهان است فیضی بستان از حضور عالمگیر بادشا مخاطب خطاب معززخان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگاله ازین عالم جدت نمود نیخواهم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزند میر سنج کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>	<p>افسر صفایانی از مردم سنجیده اصفهان است فیضی بستان از حضور عالمگیر بادشا مخاطب خطاب معززخان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگاله ازین عالم جدت نمود نیخواهم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزند میر سنج کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>
<p>گرفته تادل صد چاک اهو بن دوست ک یکد پاس مراد و کون میدارد</p>	<p>چو کودکی است که چسپید و قفسن دوست برینه ایست که پوشیده پیش و پس دوست</p>
<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون بر ماهرانش افسر سالاش در فن معما معروف و کلاشن بدلکشی موصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمض تشک ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود گاشت</p>	<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون بر ماهرانش افسر سالاش در فن معما معروف و کلاشن بدلکشی موصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمض تشک ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود گاشت</p>
<p>بنازم بایام کج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تیغ پر جوهرست چنان کرده چرخ صلابت تاب ز منزل چو آیم برون سرگران</p>	<p>که نگذاشت کیسا عتم برقرار که بی حکم شده قورچی باشیم بهم چون لب بجر پر گوهرست که قیصر نگر و دین هم کاب ز پیشم گریزند پیر و جوان</p>
<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کالپی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرنی علم تفرد بر افراشته مثنوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>	<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کالپی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرنی علم تفرد بر افراشته مثنوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>

نا

نا

نا

نا

نا

۷۴

سرو سوزون گرباش مصرع سوز و خروش	ما به پیغامی ز وصل آن سہی بالا خوشم
سایہ توان یافت دیوار ز پانہ شستہ را	صاحب راحت ز آئین مروت فارغ بہت
مگر خواند شستن آفتابی در کنار من	چو ماہ نو بلند افتادہ ست انداز بار من

افصح میر محمد علی خاں الرشید شاہ میرزا رضوی شہدی کہ آبای گویش بجا الکتب و شرافت نسب سر آمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد از تخریب خراسان جد امجدش سہمی بسید اخیار را بسمرقند آوردہ با صبیہ ضیہ خویش کہ خدا ساخت و این نسبت را سرمایہ فخر و مباہات شناخت احفادش در سمرقند با کمال عز و شان صد آری دارالقضای آن مکان انداز انجملہ زمانیکہ شاہ میرزا بمقتضای شش آب دانہ از تو ان بہمند و ستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی بادشاہ دختر نیک اختر خود در سلک ازدواجش کشید پس شاہ میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاہ سرمایہ سر بلندانی و تخت و بدار و غلہ ہفت چوکی ڈاک سلطانی و خطاب شاہنواز خانی چہرہ افروخت میر محمد علی افصح از ہمان بنت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تمیز با مرشای ہمراہی ہمت یار خان ناظم صوبہ بیجا پور بہمت مردانہ بسرینود تا آنکہ ہمت یار خان ناظم بر سر ہمت خان حاکم کر نوک بطریق تاخت رسید و کار بجاد لہ و مقاتلہ انجامید در ان معرکہ افصح شجاع بشش و کوشش فراوان بمعیت ناظم جادہ عدم پیود و این واقعہ در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ بود

و پنجاہ بود

سرو انگشت تحیر بلب جوشدہ ست	تا خرامان چمن آن قد و جوشدہ ست
دست و پائی میزند دیوانہ ز خیرش کند	فل خرابی میکند از زلف تدبیرش کند
افضل پاتی پتی کہ مشغوت بخوش فکرتی و نیکو فطرتی بود در اوسط ماتہ ثانی عشر جہا	

ادنی را پدر و دہودہ

حالم خراب حسن قیامت نشان کہیت	دور کہ ام فتنہ گریست و زمان کہیت
-------------------------------	----------------------------------

۷۵

غمت هر دم بد لهای شکسته هر شکم از شکست دل خبر داد	بود چون سنگ پایی شکسته ترا و دمی ز میانی شکسته	
افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکلا بود که از اکمل اولیای کابور است این افضل در فضیله و زیاده سخن سخنان یگانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرهنندی او را از شعرای معنی آفرین ششمین و از مضامین تازه اش خطی می برده نوشتن نامه از فریاد دل برپا قیامت شد نمیدانم قلم یا صور محشر بود در و ستم افکار از موزون طبعان سمرقند و از شاعران فکر بلند است		افضل
ای زرد کوه روی به پیوند خوشتن تلخ است بسکه کام من از شهید روزگار	چون تی مباحش اینهمه در بند خوشتن خون میخورم چو گل شکر خند خوشتن	افکار
افلاکی از خوش خیالان خط تبریز بوده پیاپی اندیشته آسمان پیا افلاک مضامین عالییه پیموده ز آب دیده من سروناز پرور من اقدس عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان مست نشا و مضجعش ملک هندوستان شنوی لطیف دارد دران می نگارده دران گلشن شمارید مجنون ز تار زلف لیلی بودا خزون		افلاک
رباعی		
از من عجیب نیست سخنها می بلند بصرفه کنم نقد سخن صرف آری	از نسبت قدسی است بقدم پیوند قدر زر میراث نداند زنده	
اکبر از معماران صفایان است در تعمیر ابیات موزون و ترتیب دیوان مضمون از اعجوبه کاریندان رباعی آنکس که بنفس خود بندگی دارد با خویش همیشه سوزندوی دارد		نقد

گر خاک شود دشمن بر باد رود غافل نشوی که باز گردی دارد
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد است و در ثنوی گوئی یگانه استاد و دوست

وی قابل استاد

ندامت کنم دوست ارجیم کند شکست تو به ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال انگینی

بتمکینی غمش در دل نشسته که گروصل آید از جابر بنخیزد

اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فالیه ابهری است انفاس موز و نش اکسیر عظیم
مس مخوری در هندوستان رسیده بلباس سپاگری میگذازند و دیوان و ثنوی او بر تبه

قبول اساتذہ رسید

جلوه آن سر و قامت یام من بچشم خود قیامت دیده ام

الف تخلص راجه الفت رای بهادر فرزند رشید راجه لاجی بهادر قوم کایتبه لکنو لیت

و شگاهش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و ثنوی قوی راجه لال جی بهادر در

سلطنت لکنو بعد از بخشی گیری ریاست ممتاز بود و بعد از در خلافت واجد علی شاه

راجه الفت رای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عمده نمود بسکه موزون طبع بود با صلاح

مولوی احسان الدانی نامی نظم و شعر بنجیده بطرز استاد خود می گاشت و بحکم الناس

علی دین ملوکهم با وجود صنف پستی میل به مذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب

مجالس عزاء جناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء داشت تخمیس هفت بند کاشی پرداخت

اینک خامه ام به ثبت بعضی مختصات چشم و گوش ناظرین سامعین خوانند

السلام ای منخ تو آیات قرآن مبین

السلام ای پایات تاج سر عرش برین

السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین

السلام ای سایه ات خورشید عالمین

آسمان غر و تمکین افتاب دودین

ابر نیسان از کف جود تو گوهر یافته آسمان از مهر مهرت زیب دیگر یافته	کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته ای سپهر عظمت از فروز یور یافته
آفتاب از سایه چتر تو آفسر یافته	
نیست اهل آسمان ابر درت بی اذن بار هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار	میکنند گردون طوائف و خدات لیل و نهار از غبار در که عرش احترامت آشکار
<p>کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته</p> <p>الفت لاله او جاگر چند قوم کایته ماته غظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفت سخن و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید و لا بقرب مخلص گشته من بعد بالفت الفت گزیده</p> <p>در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهانی زد باغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی</p> <p>الفت میرزا عبداللہ از خوش طبعان خراسان و سیاحان ہندوستان جنت نشان است طلب دوبارہ خوش آئینہ نیست سائل را کریم گریہ سر و بارہ می بخشد</p> <p>الفت میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد افضل ثابت الہ آبادی بود سید ثابت در تاریخ وقاتش کہ سنہ الف و مائتہ و ثلثین ست این مصرع موزون نمود ع حیف الفت در جہان باقی نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند</p>	
فریاد رسا دمیکہ محشر باشد مفرست بدوزخم کہ نتوانم دید	ہر چند کہ نامہ ام سہ تر باشد جائیکہ در وعدہ وحید باشد
<p>الفتی راجہ پیاری لال قوم کایته از موزونان غظیم آباد ست شنوی نیز نگ تقدیر دیوان اشعارش مطبوع طبع شاد و ناساد میرنشی بادشاہ اکبر شاہ ثانی بود و بار باب کمال طریقیہ</p> <p>الفت و خلق مرعی نمینود</p> <p>چون غنچہ جز سکوت نباشد بیان ما پیچیدہ شد زبان سخن در دہان ما</p>	

الفت

الفت

الفت

الفت

القص

القص

الحکم

هرگز بشکوه و انکس لب ز اهل بزم اندیشه مال نیاید ز مادرست نام و نشان بخلق برآرم اگر مرا در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گرزبان ما در دست دیگر لیت چو سودوزبان ما ساز و نشانه غنمه ابرو کمان ما جز موج ریگ اشک و ان کاروان ما
القاصد صادق شاه جهان باد لیت از شاگردان میرزا عبد القادر سید ابوودت تاریخ گوئی مدعی او ستادی	
آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تا زیانه شد شیر مال صبح چون خورشید شد نان ما
رباعی	
القاصد کی بشهر او معتکفی آتش خور و خنده زن عشرت چون	در بند غذا و جامه مختلفی در کوه نشین بیک دایمی الفتی
القاص معروف بالقاص میرزا اثره الفواد شاه اسمعیل ثانی ست بدین و و کافطری در سخن سنجی و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقعه طلب بود فوج سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر دهنه اربع و ثمانین و تسعمایه جاده آخرت پیروز	
رباعی	
چون شیر درنده در کاریم چون پرده زروئی کار با بر خیزد	دایم بهوای خویش یاریم سعلوم شود که در چه کاریم
الهام میرزا شریف اصفهانی ست زبانش بالهات غیبیه در خوش بیانی از وطن بهندوستان رسیده و بعد گلگشت این گستان برگردین	
دل عجب لب بشکوه و انکس وعده گیر یک نفس بود عمر لیت	شیشه تا شکند صد انکس بلکه عمر اینقدر وفا نکند

الهی حکیم صدرالدین هندوستانی از طبای عہد جاگیر و شاہجہانی ست معزز
بخطاب سبج الزمان و از اتقیا عصر و صلحا دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمرہ مکہ
آہنگ حجاز فرمودہ در انشا و نظم بی نظیر و کلامش پذیرے

بر گل فتاد چشم تو در عالم خارے کیفیت از شراب فزون شد گلاب
الهی میرزا مہدی اصلش از تبریز و مولد و مدقش اصفہان ست خوش فکر و خوش خیال و
خوش بیان درس تمیز ہمت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فنے پذیرا ختہ خود را در علم ستفرد
می انگاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد	رفتہ باشم از خود آن ساعت کہ یارم بگذرد
ایکہ خاکم را بباد از جلولہ خود دادہ	آنقدر نشین کہ از پیشیت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروائی ریاست بخار بود و بعدل وجود طبعی وجودت طبع قصب
از اقران می ربود ریاعے

در عالم اگر سینہ فگار نیست منم	گر در رہ اعتبار خالیست منم
در دیدہ من اگر فروغیت توئی	بر خاطر تو اگر غباریست منم

امامی تخلص خواجہ امام الدین معروف خواجہ امامی ابن قاضی خان ابن خواجہ بادشاہ و نیا
متوطن شہر لکنو ست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذہنش مستقیم و فکرش نیکو تلمیذ رشید میرزا
محمد حسن قتیل رسالہ قافیہ منظوم بر موزونی او دلیل گویند در فکر نظم طبعش سانبود ازین
اوستادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان لکنوگزید و در
کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شہادت چشید ترکیب بندیکہ در مرثیہ اوستاد
خود رشتہ نظم کشیدہ چند اشعارش در اینجا ثبت گردیدہ

شد چه امروز کہ چاک ست گریبان سحر	شد چه امروز کہ برخاست ز شب و دجگر
شد چه امروز کہ در باخت فلک صبر و قرار	شد چه امروز کہ کردست زمین خاک بسر

کرد و رحلت بگر امروز قتل مسکین که محیط است غم از فلک تا زمین	
از بند دیگر	
ز لیست مشکل شده هر پیر و جوان ازین غم	گشت هر مرد و زن از اشک و ان غرق دم
وای بر زندگیم وای بچالم بهیات	که قتلیم و دو من بکشم بار حیات
و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قتیل برآورده قطعه	
چون ازین دار فناء رفت قتل اوستاد	سوی فردوس بن گشت جهان تیره و تار
سال تاریخ وفاتش ز حساب آید	بهزار و دو صد و سی و سه هجری بشمار
و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده	
پس از حمد الفت پیر	ز بعد مدح شاه عدل گستر
همان بهتره تعلیم یویم	بتوصل قوانی جسد گویم
امامی اینقدر علم قوائی	برای شعر فنی هست کافی
امامی مولد منشأش بلده خلیف آل امام شاعران شیرین است رباعی با خلق حسد سخن بشیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن تا بر سر دیده جاد همدت مردم چون مردم دیده ترک خود بینی کن امامی هروی از شعرا اهل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین زبانی سرآمد اقران و امثال مجد همکار و را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر این تفضیلش مقبول ناقدان سخن نیستاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذازد و برین پنج سخن میراند	
عزتی دیگر بود در دامن صحرا	میگذازد هر کجا خار است سر در پا مرا
رباعی	
رازی که از عقل بر آشفته شود	با بنخیران کجا توان گفت شود

امامی

امامی

اوراک کجا بکنه این نکته رسید ^ب الماس بخارگی توان نفقه شود
 امان امان اند که در موضع قشیان مضائق بنظر از مطبوعه عدم پامعموره وجود گذشت
 و بعد شد و تمیز اکثر اوقات در بهرات اقامت داشت مردی فهمیده و سنجیده و مذهب
 عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع ^س

روز و در فکرم که شب دل هتو چون خواهد شد
 ماند پیکان تو در دل میکند در حیرتم
 شب درین اندیشه ام تا روز چون خواهد شد
 ز نیکه میگویند از جای برون خواهد شد

امانت لاله امانت رام از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل است و در انداز سخن سنجی
 بهنجا را استاد خود مائل ^س

شکر د و بلند از خاک هم باد مزار ما
 خاک بر سر میکشم از روزگار ما پیرس
 که نشیند مباد ابر دل خوبان غبار ما
 اگر د بادم از عروج و اعتدال ما پیرس
 شکر بند نقش پای من جبینی یا نستم
 در دل من تا خیال زلف او پیچیده است
 ای امانت یارم از هر کس نظر زد و دیده است
 کشور هندوستان ملک چینی یا نستم
 من بسوی خود نگاه شریکینی یا نستم

امانی ملا عبد الله کرامانی است بهندوستان رسید و ملازم میرجله شهرستانی گردید شیرین بیان
 و شیوا بیان بود و یونش قریب هزار بیت موجود ^س

آنرا که همیشه خصمی خویش فن است رباعی
 آنکس که بالفتات دنیا نازد
 پیوسته قباای عشرتش زب تن است
 مرد است که شوکتش پهلوی زب است

امانی میرامانی کابل از سادات عالی نژاد است و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوئی استاد
 بعد اکبر بادشاه در سنه نهصد و هشتاد و یک رحلت بهندوستان کشید و در شهر چنور بمقام پنهان

از خانه زمین زمین حیده طائر روحش از قفس قالب پست
 سینه چاک است و بگریش دل افکار مرا
 کرد عشق تو بصد در گرفت بر مرا

امان

امانت

امانی

امانی

<p>آه صد آه که سوز جگر و آتش دل دل بفکر آن دمان در تنگنای حیرت</p> <p>کرد سوای جهان عاقبت کار مرا حیرتش روداده از جای که جای حیرت</p>	
<p>امتی ابراهیم خراسانی است از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی و نظم و اثر مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر و زبکان کاخ جانش را با خاک برابر نمود</p>	
<p>در چمن یار چو با آن قد و قامت برخت جان رفت و عمر باست که در انتظار تو</p> <p>سز و شستند دعوی و قیامت برخت دزدیده ام بدل نفس و اسپین خویش</p> <p>شعله های آتش از خاشاک می آید برون شعله های آتش از خاشاک می آید برون</p>	
<p>امتیاز میر محسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائیه والف در گوشه مرقد آرمید این شعر از کلام موزونش بگوش رسید</p> <p>از عدم رنگین گفن گردیده می آید برون غنچه میدار و دگر در سینه پیکان ترا</p> <p>امداد و میر امداد علی بلگرامی طبع گرامی او مدد خوش بیانی و شیرین کلامی است بنغم مردیم و فکر مانگردی کاش میکردی</p> <p>امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوانی انجاء امتیاز دشت و در همان بلده جهان گذران را گذشت</p>	
<p>تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا هر یک بیاد زلف و رخس میخوردند خون</p> <p>پروانه در فراق جدا سوخت من جدا ریحان جدا بنفشه جدا یا سمن جدا</p> <p>از یک کرشمه تو که دادی بکوه و دشت مجنون جدا ابلهک شد و کوپن جدا</p>	
<p>امیر امیر بیگ قطری از مجاوران مشهد مقدس ضوی است طبعش را با سخن گستری ونکته پروری و ذهنش را با دقایق علم حساب و فن سیاق نسبت حاوی و محوی</p> <p>هیچکس نشست پیش من که گریان برخت دعوت نکردیم جایی که طوفان برخواست</p>	

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

پیشست حکایت دل شیدا نمیکنم دارم شکایتی ز تو اما نمیبکنم
 امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آزاد بلگرامی هست از فضل و کرامت
 و علماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و مایه و الف در قصبه بلگرام بمهرماه سنه
 شتافته و بعد سن شصت و دو در اورنگ آباد دکن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت گشت
 یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاد و احوال
 صدر دارالاماره کلکته بحال حرم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سرانجام داد
 و بعد پنجاه و سه سال در سنه یک هزار و دویست و هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در شاد آباد رسید
 بجاده سفر آخرت قدم نهاد و هر پشاد باد فروش بلگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت
 مصرع دای وایلا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کیتائی می افراشت
 نسخه منتخب الصوف و منتخب النویادگار گذشت

سر و بالا نازینی در نظر آمد امیر وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری است این نگویم که مر از قفس آزاد کنید بس که شب اعضای من لبریز از غم گشته بود پریشان میشود هر کس که در کوی تومی آید بیدان محبت تیغ و خنجر را که می پرسد چه ز گس چشم خود را و او برای مقدس قدم میخواهد امیر از چاره پردازان علاج خود تا اسیر شکن طره جانان شده ایم	از خرام قاشقش بر من قیامت گذشت حرف ناگفتن او از ره بیماری است در چمن موسم گل نام مرا یاد کنید بیکدم از پای تا سر نخل ماتم گشته بود بزلف شوخ می نازم که بروی تومی آید که قتل عاشقان از تیغ ابروی تومی آید شنیدم تا بگلشن سر و دلجوی تومی آید رفوی چاک دل از تارگیسوی تومی آید حق علیم است که بسیار پریشان شده ایم
--	--

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان و نوه نواب قمر الدین خان
 بهادر و داماد نواب غازی الدین خان بهادر است از احفاد خواجه عبید الله حار قدس

و کا بر و دمان امرای هند وستان و در دیای شرافت و نجابت بی بهادر بقدر شرف
فرمانروائی ملک او و اقامت دارالریاسته مکنو گزید و مشق سخن از میرزا محمد حسن قنبریل
رسانید در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و بخش خلقی و محبت و
مروت دلماسیر بود رساله عروض منظوم برش خوب است و عنوانش بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش آدم بسید خاکی خون و افزای	بنام قطع ساز محنت و غم موظف اهل دین و کافرا زوی
در نزع هم نکر و می تر گلو س ما شب و چارم در ری آن شوخ برق آسا گذشت میرد در گوشم از کوشش صدای شیون تو تا بر آمدی از خانه حیرت عجیب	روزی نشد ز خجروش آبی بجو س ما زین گذشتن کس چو میداند چهار برگ گذشت تا مرادی در غم او شاید از دنیا گذشت زدوری تو زد یوار و بام و در میر نخت
جانی نه شست بادل جمع بوره گذرش چنان شستم	هر کس که ز کوی یار برخاست کز هستی من غبار برخاست
بیرسم چه پر سی ز دم نزع امیرت دل پیاز من از بس بیادش زار می نالد امیر خسته را دور از تو سرش ز جئون ندیم آن یو فارسید ببالین من امیر گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	کان دل شده بانام تو آهی زد و جان داد پیشش هر که آید پر من بیمار می نالد گهی میخندد و گه گریه و گه زار می نالد آن دم که کار من فراقش بجان رسید ناصحا از حال چشم اشکبار با میسر
امین احمد قیاجان قمی که بعد از المگیری در مهند آمده بزمه ملازمان شاهی منسلک گردید و در سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه امارت رسید هنگام ورود نادشاه در میدان کزنال از حضرت سلطانی دستوری حاصل کرده بانواب برهان الملک رفیق کارزار شد و در زرنگار از دست برد و موکلان قضا کارش زار گردید و کار ولی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد	

و چنان از خود رفت که گشتی شش پند و زنی نکات آشنا و طبعی رسا داشت دیوانی
مستلمه دو هزار بیت گذشت

سرفرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشود از سر ما
در کوی عشق یار قرار می گرفت ایم از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم

امین خواجه محمد امین کویج از عماید و اکابر کاخان است دقیقه سنج و نکته رس و سخن سرا
و خندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو	دل بازده آغاز من قصه نو
افشانده زار دل ز هر حلقه زلف	گفتا دل خود بجوی و بردار و برو

امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفاس خوشش هوای باغ و بهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیفه است تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است
امین محمد امین اسرائیلی اصلش از هندوستان است و در بلده محمد پور راکا بتوطن عزیمت
گماشت و در سرکار نواب سعادت الدخان ناظم صوبه کرناٹک بعد از میرنشی سر عزت برافرا
در نظم و نثر استعداد کامل داشت انشائی گلشن سعادت و دیوان شعریادگار گذشت
نجات هر که چون مهر با رفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

امینا او شنی مخموران با ده سخن را صهبائی نظمش مورت سر خوشی است
ز بسکه نی ادبی کرد تیشه فرهاد سرخالت او تا بخت در پیش است
امینا فرامانی اگر چه زاد بومش فرامان بود لکن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت
اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب	دریاب این فوز را بزودی دریاب
چون خواب نجف عبادت یزدانست	خود را نجف سان و بر پشت خواب

امینا کرمانی کانه گرمی بود از کرمان نیکو سخن سنج و خندان

فق

فق

فق

فق

سرور پائی رعونت در گل از قیامت است هر پیشانی که جمع آورد دم از زلف تو بود	آب و رنگ این چمن صرف گل نصابت است مایه آشفته گها طره طراست
اینها لایحانی از حوالی لایحان بوده بخوشگویی و نکته جوی از اتراب خود صفت ربوده حاصل آزادگی از سر و پرسیدیم گفت اینها زدی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن رسا و بدقت طبع موصوف	ابتدا گردن فرازی انتها افتاد گ
فلک بهر که ستم میکند بما دارد عده وی تو از بیم زخم درشت	بهوش باش که این گفتگو ادا دارد بزر پرسیده چون سنگ لشت
<p>ایمنی نامش حسن و مشهد مقدس مسکن سخنش لطیف و لطافتش حسن خوش آنکه جان سپرد و شب وصل با رخویش دیگر بروز عجز نپذیرد از کافرخویش</p> <p>اتجام تخلص نواب عمده الملک امیر خان بهادر است که از احفاد شاه نعمه الله ولی قدس سر بود و از قربت با سلاطین صفویه سر باسمان می بود در عهد عالمگیری تابست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقرب شاهی نواخته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استماله نواب آصفجاه که بر تقریش حسدی برد و حضور نمی خود ب حضور شاهی مشروط بمباحثش از حضور کرده بود بصوبه داری ال آباد او را مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمین و مایه الف باز بادشاه او را از ال آباد ب حضور طلبید و حل عقد امور سلطنت برای رزیش مفوض فرمود و در سنه تسع و خمین و مایه والف در محن دیوان عام سلطانی باب جمده هر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت گشته بر لبستر خاک آسودا میری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سخن نیکو نهاد بود و در سق و سخن برائی استاد</p>	
مارا هوای گلشن و باغی نمانده است باوج بکینی ما پر بهما نرسد	ای بوی گل برو که دماغی نمانده است رسیده ایم بجاییکه کس با نرسد

<p>اگر پیدانی شد و آنه اول قریاد که پیر این دیوانگی من سر شکم کم نگیرد و بسی چشم بر بستن پی آسودگی آنجا صید لاغر مارا</p>	<p>دو عالم مزرعه بی حاصلی بود چون دامن صحرا خطر از چاک ندارد که نتوان شد و سیلاب ابلغ زو بخت ز تا عجب بر باید رشته بر بابل و پرستن</p>
<p>اندر من پس کنول ام و لکنور سین از قوم کایتان هند بود و در قصبه اوزنگ آباد از احوال ضلع علیگڑه مضاف بصوبه دہلی از مشیمہ عدم ظهور نمود و استفادہ علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در موزونی طبع و سخن سخن نام بر آورده ابتداء بشکیب تخلص گزید و در انتہاء نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زنانه کم بین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سایر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلینان مؤلف تذکرہ نشر عشق ربطی داشته و وی در آن تذکرہ اشعار کثیره و ترجمہ حافظه اش نگاشته</p>	<p>فنا اندرین</p>
<p>تا بحسن نکلینش نظر افتاد مرا خار مرگانش خراشد گ جان اندر من آتش خرمین هوش و خرد این است این است صد جلوه در کرشمه آن ماه پاره است بی حجاب از خانه گر آن آفتاب آید برون تا شدم محول زلف و رخ رعنا می او</p>	<p>نمکی تازه بر خیم بگر افتاد مرا سر و کاری بدم نیست افتاد مرا آنکه غارتگر جان و دل دین است است این ماه نورابروی او یک اشاره است شور محشر از دل هر شیخ و شاب آید برون از کلام شکر و مشک و گلاب آید برون</p>
<p>النس نامش لال چند و قومش کایتہ و طغش لکنو ست خلق و وضع و گفتار و رفتار دلجو و فالتش در سنہ شخصت و شہادت و وصیت و دیوانه مختصر و بیاگاری</p>	<p>فنا</p>
<p>روح جمشید بر در شک بی نوشته ما جامی رحم ست خدایان توان کرد در نیغ</p>	<p>که لب یار بود مایه بیوشه ما هست وابسته تیغ تو سبک نوشته ما</p>

بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در بحر و بر از شعله آهیم شر افتاد	سینه و آینه آورد که در انجمنش انس این مرگ به از زندگی صدالست چشم بیمار تو بیمارم کرد زسد جان بلباز ضعف مرا ایام بهر آمد و شورش بسر افتاد شاید بستر از اثر ناله من نیست
---	---

۱۰۴

الشی اسماعیل بیگ شالموست و هفتاد و پنج ساله و اولاد بلازمت خانانان
 میگذرانید پایان کار حضور شاهجهان بادشاه رسید و در سنه یک هزار و سبست و شش از دست
 تشنه خونی شربت شهادت چشید
 آنرا که عقلش غم روزگار بشی دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی تو ساکنان سنگین هوس اند پروانه چسبان ز گرد و فانوس و د	با آنکه ز ضعف تن سوار نفس اند مرغان محبت از برون در نفس اند
--	--

انصاری

انصاری تخلص خواجه عبدالجواد اسماعیل انصاری شیخ الاسلام و زبده محدثین و
 فقهای عصر و سر حلقه مقربان یارگاه بار لیت نسبش بحضرت ابوالیوب انصاری می پیوندد
 طبع مقدس مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش
 بر فضل و کمال او دال است از انجمله منازل السالکین در علم سلوک شاهد حال چند هزار اشع
 فضای عرب بر زبانش بود و شمس هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سنه سبست
 و تسعین و ثلثمائیه در قندهار از زاویه بطون پابلصومعه شهود گذاشت و هشتاد و پنج سال
 چشم بنظاره عالم ظهور و ادشته در سنه چهارصد و هشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت
 مناجاتش مشهور و اشعار گهربارش بر السنه مذکور رباعی

مای روی تو ماه عالم آرای همه	و وصل تو شب روز تمنای همه
گر باد گران به زمینی وای بمن	و در با همه کس به چو منی وای همه
رباعی	
من بنده عاصم رضا تو کجاست	تو یک دم نور صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بدی	آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از باده و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و تخانه توئی	و رنه من ازین بهر و مقام آزادم
انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معزم و سونچان فطرت نیمه دود و عنفوان شباب او اهل مایه ثانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
منظم ظلمت نباشد جز غبار هستیم	میکند روی زمین آینه داری سایه را
حائل خورشید و صدف رنگ هستیمای است	چون زمین از همیشه بهر دارند روز و شب است
نگاه مشرق از پر کاریش انداز میگردد	حیا از سوختن آینه دار تا از سیگار دود
ز تنگی آن دهن سازد سخن از صدا عریان	طبیعت چون فراجم شیو و پرواز میگردد
انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیخان ایجاد دار سخن بجمال انصاف میرزا در بد و توجه بظلم متخلص اصحاب و بعد از آن انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر سنجیده دهشت در سنه خمس و تسعین و مایه و الف این خاکدان را گذشت	
بر روی گریزی ز افونی خود نشانید	ز عرش هم گذراندی دماغ آینه را
جانباید و ادبین را بر چین زانو که آن	دخل بجای میکند در بیت بر روی شما
نمیگوید دم از ترس آن آینه مائل را	که غیرت نیست دیدن هر زمان رو مقابل را

انصاف

انصاف

صبح روشن شد ز دم دهن چرخ خویش را از برای عنایان این گل دیگر شگفت دیده آینه هم حیران اقبال خود دست دیدم چنانکه چشم ترا هم خبر نشد این مسلمان زاده کافر ماجرائی میکند که امکان که از سرشته جان دست برارد میدهم آینه در دستش که هشیارش کنم که یقینا دستم به ازین سلسله	روئی او دیدم نمودم محو داغ خویش را و رنگستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید نی همین آشوخ خود بین محو مثال خود دست چالاکي نگاه تو تا زم که سوخته من خط بد و عارض تو خود نمائی میکند نشد مقدور دل که زلف جانان دست برارد مست پندارست مثل خود نمی بیند که دست بیخ زلف تو شوم شانه مثال
--	---

۱۲

انند کنبلی از قوم کامتهان بوده پدرش رای بنگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه
عزو امتیازی حاصل نموده انند چنانکه در علوم هندی علم کیتائی می افراشت همچنان از
فارسی هم بهر وافی داشت اگر چه از بد و تمیز نامل بازادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش
دست از دامن تعلقات چیده در بند راین که از معابد عظیمه عبده اصنام هندست اقامت
اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبرکه که هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بجا کھا
مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضر بشمشیر یکی از مغول و در مقام خود جان باخته
دم رسیدن تیغ بسرش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آبدار سفته ۵
امی زخم نصیبان ترا عارض مرهم قربان سب تیغ تو یک زخم دگر هم

رباعی

بر بستر من بگل آلود گرد

از غرق شدن ترسد و پست گرد

بالین همه شب اشک من تر گردد

خواب آید و در دیده من بنید آب

۱۳

الور ملا نور محمد از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرا عهد جاگیر
و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهور ۵

شب حدیث زلف او در مجلس اجلاس بود دیده خورشید زین افسانه گرم خواب بود
 انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر رشید گوپامو
 فرمانروای ملک کرناٹک و مهر انور سپهر نکتہ رسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی که در
 اول انور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر السند والا باه محمد
 خان بهادر خلف الصدق نواب انورالدین خان بهادر وقت و منزلتی داشت و در سنه یک هزار
 و دویصد و دوازده جهان گذران را گذاشت

دل ز کیسوی تو شد محو پریشانیها بیک لطف سخن ایشوخ صد دل میتوان بردن و رشکن زلف یار کرد دل آخر قرار سینه از بسکه وحشت آباد است گل بخود و ز گرسنگر است درین باغ زبان چاک گریبان گل که میدانست و بالا میکند تاریکی شب ظلم ظالم را	کرد و کار بنون سلسله جنبانیا بلای طاق فریادش شیرین بیانیا عشق تو دیوانه را برد و بزدان گذاشت طفل شکم دیده می آید یارب مگر آن آفت بانست درین باغ اگر بنا له نمیکشت ترجمان بسبل من از خال تر زلف بتان بسیار می بزم
---	--

انیس موهن لال نام و کاتیه از اقوام و دار السلطنت لکنئو اورا موطن مقام و نیکو
 اب و لجه و شیرین کلام بود

نوبه با سر شک گلگون کرد چاک یک دست کرد دست جنون در نقاب ابریند گریه بیند آفتاب	ریشک گلدستہ آستین مرا جیب دامن و آستین مرا ورنه کی تاب آورد آن روی آشناک
--	--

اوستاد شیخ محمد یار علی خلف اسیرالدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد نقاش در شبیش نقش کمر ندیدم	و انهم خدا بر حمت بر من نظر ندارد یا تو نظر ندارد یا او کمر ندارد
--	--

ناله

ناله

ناله

ایزدی

ایزدی

ایمان

ایمان

ایمان

اوستا چون کشاید گستاخ چشم بر تو خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد
ایزدی از سخن طرازان خط شیرازست و در زمره تلامذ ایزدی از اقران ممتاز

رباعی

در کنج غم از نیک پدر هر که و مره و حبیب سری کشیده ام همچو گره
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ مسمار ز دم زخوف بلب چو زره

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوینست در شعر و سخن طبعش رنگین و
معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافتی و ز نیش محبت رگ جان کافتی
بیوده شکایتی بهم یافتی گو یا غم دوست را بجان یافتی

ایمان شاه میر که اصلش از همدانست مرد فهمیده و سنجیده و عذب البیان
با صاف دل مجادل با خویش دشمنیست هر کس کشد بآینه خجسته بخود کشد
ایمان ملا موسی تبریزی در ویش مشربی بود ماهزنگه ریزی و سحر انگیزی
نه بی‌موی دل تاروی دل این و آن بینی نیابی خویش را تا خویشی با او میان بینی
ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکره مفتوح اللطائف خلف بهره مند
خان ابن نواب پر دل خانست در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر
وحید الزمان مادام الحیات بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت در سنه ست و عشرين
و مائتین و الف این جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه بگرامی تاریخ و فاش
چنین رشته نظم کشیده قطعه

عالم عالی مذاق و نکته رس بود طبعش در فضائل منجلی
کرد چون آهنگ جنت گفت دل رفت ایمان با حیا پیش علی

این چند ابیات از کلام اوست و چه نیکوست

<p>قدیموزون اوز خوشیم برده در دست زلف یار قناده ست کار ما تاثیر نخت تیره پس از مرگ هم نرفت ماه من مهرت چساره دل نه من همین فلک و دهر میوفادیم</p>	<p>میکنم سیر عالم بالا جز اضطراب نیست دگر خستیار ما جز دود نیست شعله شمع مزار ما چاکم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سر بر جفا دیدم</p>
<p>دل بیتاب اقراری کو از من بی نشان مجونامی</p>	<p>اینقدر تاب انتظار ی کو کشته عشق را مزار ی کو</p>
<p>ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکه کشی بود و بتاسی والد با جد خویش دخلی در نظم آنکه نستیم چو اندیشه رحم از یادش شرمی از سابقه بندگی مابادش</p>	
<p>حرف الباء الموحدة</p>	
<p>یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا حلف الصدق بایسنغر میرزا ابن شاه رخ میرزا ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر غیر ظهیر الدین محمد بابر شاه از احفاد و صاحب قرانی است بعد رحلت بایسنغر میرزا در سنه خمس و خمسين و ثمانمائة پرمسند ایلالت بهرات نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله پادشاه بزرگ خودش سلطان بزرگ کمر فتح و طفرایست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پادشاه سلطنت بانی گذشت بادشاهی بود عالی همت و الانعت جامع اوصاف سلطانی و کمال داد گستری و رعایا پروری انسان العین عیون انسانی بود و در جو دو سخا و بذل عطا بهجائی رسید که در پنج سال مدت سلطنت خود هجلی خزان و دقائن آبای عظام خویش بسان خزن پشید و بتاریخ بست و پنجم ربع الآخر سنه ستین و ثمانمائة ازین دار غور و بسرای سرور نهضت</p>	

گزیده و در شهر مقدس مدفون گردید

ه

نظ

گفتم بیا به چاره کنم در غم تو گفت	اینجا جز آنکه جان بسیار ندچار هست
رخ تو مطلع صنع آله می بینم	برین حدیث دو چشمت گواهی بینم

باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت سوری هندستان
 قدم برداشت در کابل رسیده باز متشر افغن خان خلعت عبدالرزاق پانی پتی که از
 نبار خود اجبه عبدالله هراتی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد منصب
 شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوس لوداشد بنده علی خان
 از لطن جهان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در رزمه نشیان شاهی جایافت
 و شده شده بعز خطاب جدا در می خود شیر افغن خان و منصبش هزار می چهره برافت
 و هنگام بنگامه حرج و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و مایه و الف از شاه جهان آباد بکنو
 شتافت و بجلقه ارادت شاه عبدالله باسط لکنوی قدس سره درآمده به باسطی تخلص شده
 تخلص سابق را که سبقت بود گذاشت و در مشق فن سخن از میر ثابت الله آباد می شیخ علی حزی
 لاهجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یکے بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی

برهم زن کار گر قریب بدخواست	صد شکر که خوی یار بامن نیکوست
پیوسته ازین مثل دلم خرنه بست	دشمن چکنند چو مهربان باشد دوست

رباعی

آن گلرخ شوخ و لستان را آرید	وان لاله عذار نو جوان را آرید
یاد رستم او برسانید مرا	یا برسم آن سرور و ان را آرید

رباعی

در وصف جمال تو چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تحریر کنم
کیفیت وصل تو چنان شرح دهم	این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی لمجی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن پوره
شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده ۵

بسکه داری تنگدل امی غنچه خندان مرا جان ز دل آه تنگ دل گرفت از جام
میروی جلوه کنان جانب نامی نگر گریه دولت جانب نیست چرا می نگر
باقرا از مردم در جزین است شاعر نگین طبع و ستین در ملک هندوستان رسیده و این
گلستانرا پسندیده بقیه انعام ستار دران گذریده ۵

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فقیله غنبر شود مرا
در ریختن خون مرده ات سخت لیر است	آهوی سیه مست ترا پنجه شیر است
بی نیازیمای عشق و پال چشمهای شرم	عاشقانرا نیز گاهی بر سر شرم آورد

باقرا قریب از اکابر قوم شاموست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده
باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای غتاب نادرشاهی شده بخون بتک آبرو
دشنه خود را تهنه خون خود گردانیده ۵

دامی گسستم و قفس را نه شکستم	صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را
هر سبزه که از خاک شهبان تو برخاست	چون لاله دلسوخته دل غنجر می داشت
بر دند زلف قوت گیر ایم افسوس	روزی که رساندند بدامان تو بستم

باقرا قرقان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری به هندوستان سید و بیایوی
نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اواسط مایه حادثی غشرا و یه تحت الارض گویستان
گزیده ۵

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر دل آواره کا بخار رفت دیگر نگشت
باقرا قرقعلیان خلف منشی ثابت علیخان ابن امین الانشا منشی رونق علیخان صاحب
از قصبه ملاوان و خودش لکنوی میاید است در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دستگاه

و طویل الیدار رش تلامذه مولوی احسان الله ممتاز آنامی بود سرپای منظوم مسمی
 بمرآة الحال و دیوانی مختصر و تشری دلفروز مسمی اشعله جالسوز بجالت حیات مرتب نمود
 در فکر انشا و انشاد انواع نظم و اصناف نثر بود مکرر است جمال محصلان اجل مهلت نیست
 و بعد ششده دومی از عمر خود بر وضه خوان شتافت لهای ابل در دازین واقعه چه غم و غصه
 که نخورد بلی این ماتم سخت است که گویند جوان مرد سه

شعشع زد عشق جسم و جان مرا	شمع سان سوخت استخوان مرا
بغمش خوشم چو پروانه	و او خاکسترم نشان مرا
ز قین آن ماه رو جا کرد در آغوش من مشب	ز حسرت بقیار ییاست فانی خیالی را

رباعی

خط تو که مشک تر بجا فروش است	بر صفحه دل خط غباری بنوشت
اند دل نستان چه نشتر که نزد	در سینه بیداران چه خاری که گشت

رباعی

بیماریم آه بی شفا افتاده است	ور و من زار بی دو افتاده است
بگذشته زمین مرا گذارید بمن	کار من خسته با خدا افتاده است

باققر حاجی باقر شیرازی است که حرفه جراحی می ورزید و کجالی اشتغال داشت و میل خامه
 کحل الجواهر و شنائی به چشم پریر و بیان الفاظ میکشید و به بیاض من السطور اشعار مهم کافور
 بر دل معانی مجروح میگذاشت

یار ما را از تناسلی نتوانست کرد	آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد
عمر با کوشید و آبادی ما روزگار	آخراین ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

باققر میرزا باقر از مردم اصفهان بود و زیور سخن را بخواه نکات می آموده
 خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

<p>ز جذب دوستدارهای من در نیمه ماند خدا ناکرده از طاقِ دل من گرفت</p>	<p>باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت ابداع انواع سحر حلال در سحر انگیزی</p>
<p>چشم احوال چو بخوابست یکی بین باشد ز عکس سبزه جو سرور روان است صورت منصور را بر دارمی بایستید میکند از سایه اش باز بس من پهلوتی</p>	<p>غفلت کن نظران فائز دین باشد چمن دیگر بگام شمر بانست بر زمین نتوان فگندن هر که را بر پشت عشق ز آبد دل مرده راهر گام گوری کننده است</p>
<p>باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خارست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدانجا بنابر جد امجدش سید کمال الدین است ارادت و شایستگی بی پایان او خود را در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر آلود زارت قوری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط مآیه عاشق به صیبت مرگ افتاده</p>	<p>باقر میرزا باقر شیرازی است و خطبه طبعش دقیقه سخن و نکته پرداز از وطن مالوف رخت بهندوستان کشید و ملازمت علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزیده چون خرامان در چین آن سرودن میشود باقر ملا باقر از نواحی صفا بان بود و در شعر و معاصی کاری مینمود ماه من از خانه چون آهنگ صحرای میکند جلوه امروز را از ناز فردا میکند</p>
<p>همچو میدانی چهای سر و قامت میکنی حیف صد حیف که پر زود بهم می آید چون که مپایه تاز نظر رفت روی دست تا بوقت کشته تو چو از دور شد بلند اضطراب دل منیدانم ولیکن نامم چو تسبیحی که تارش بگسلد چون از نفس افتم</p>	<p>میکش و زنده می سازی قیامت میکنی زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست بر خود تنید مردم چشم نظاره را آواز الا مان ز لب گوشت بلند همچو نبض هسته بر بال کبوتر می طپد ز کار بسته ام صد عقده مشکل فروریزد</p>

باقر

باقر

باقر

باقر

ز عفرانم بدل بمرجان شد سیلی روزگار انازم
 با قدر سادات صحیح النسب یزد معدود دست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته
 بنجی محسود ریاضی

آنشب که بلا برین ستم کش بارد	از دیده همه شراب بغیش بارد
در گریه ندیده ام بدین بوالعجبی	اگر ندیده بجائی آب آتش بارد

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است
 شام فراق بیتوز لب غن گرستم یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت
 باقی بلخی دلتشندی موزون طبیعت عشق طویت است
 چو اورا تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار باقیست
 باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

خشت آن سنگدل با بیلان یخفتن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون یخفتن گیرد
گر پرده از جمال بت ما برانگشند	بسیار خرقة بر سر بازار میبرد

باقی سید عبد الباقی از احفاد شاه نعمت اللهی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
 خوش خو و خوشگوار حضور شاه اسمعیل صفوی یعنی صدر الصدور ایران بود آخر الامر بوکالت
 مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهده را بکمال نیکنامی و خوش انجامی
 انصرام نمود و در اواخر ایامه عاشر راه آخرت پیورده

تا پریشان نشود کار بسامان نشود	شرط عشق است که تا این نشود آن نشود
ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز	اگر خون جگر پر شده پیانه ام امروز

باقی عبد الباقی مسقط الراس وی کوب آباد است ببلایست سلطان ابراهیم میرزا از
 ارباب عزت و جاه و سامان استعدا و ذریع
 یارب که ز خواب ناز بیدارش کن از مستی جام حسن مشیارش کن

یا بنخیرش کن که نداند خود را
یا آنکه ز حال من خبردارش کن
باقی مولانا باقی ناو را، النهری یکم تاز میدان سخنور است ۵

نه آرامی ز درویش امید زیستن دارم	بهر گز خود شدم راضی چه عمر ست نیا بین دارم
نه جورش بود صدی نه صبرم را بود پایان	چه جور ست آنکه او دل دد چه صبر ست آنکه بین دارم
چنین کز دل شدم باقی اسیر عشق دلجوئی	نه دل دارم بلائی بهر جان خواهش دارم

باقی نهادندی از مردمان نهادند موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانخانان
والاشان بود در احوال وی و آباء کرامش کتاب انار جمعی تالیف نمود در سنه یک هزار و
سی و سه هجری بمسکرا شاهزاده پرویز شاه جهان صاحبقران در باب سیف و قلم و تاج
کوس و علم معدود بود ۵

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش
ناز پرورد گلستان زخم خاری هم ندانست
باقی هر وی جواهر رنگین مضامین ز دجوهی طبعش گریست

چون تب غم دگر کن ز حال من خراب را	بر لب من جز آنکه کس بچکاند آب را
او سخن از کشتن من میکند	من بهین خوش که سخن میکند
تا بگی دور کنی دست من از دهن خویش	چاک خواهم زدن از دست او پیر خویش

بایزید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین طیفور بایزید بسطامی
قدس سره ابن عیسی ابن آدم ست آواز کمالات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش
بالاستیعاب در کتب سیر اولیاء اعمد قوم شود و در سلک طبقه اولی طبقات اهل المذموم
در سنه احدی و ستین و مائین هجری رحمت حق پیوست احیانا بانشا دا شعرا و جمعی بسطامی

رباعی

ای عشق تو کشته عارف عامی را	سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون	از صومعه بایزید بسطامی را

ن

نسخه خطی
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

رباعی	
مارا همه ره بگوئی بدنامی باد ناکامی ما چون هست کام دل دوست	از سوخکان نصیب باخامی باد کام دل ما همیشه ناکامی باد
<p>بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا آخره القواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورگان بود در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائیه از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و در هنگام سیاه گشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود</p>	
<p>گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان بادشاهت بخشی تبریزی از علوم درسیه بهره دانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده</p>	
آزار خاطر به نهایت رسیده است هیب جو را از تو ندارم چه جائی لطف	بی التفاتی تو بغایت رسیده است نومیدیم بهین چه غایت رسیده است
<p>بدخشی از سکنه اسکس مضاف بدخشان ست شیوایان و شکر نشان قطعه</p>	
زیر وزیر گرشو دعالم کاین جهان همچو شیشه ساعت	ای بدخشی چه غم که در گذشت ساعتی زیر و ساعتی ز برت
<p>بدخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و همنش رستا و طبعش ارجمند و فکرش بلند و رساله معاش و لیسند خیال خنجرش در دیده بخواب میگردد چو آن ماهی که هر سودر میان آب میگردد بدر چای بد رسا دقیقه سنجی و مهر سپر نکته پرداز است و بعد رسیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان او را مایه سرفرازی خودش در سرزمین هند مقبور و کلامش به زبانهای زبان دانان مذکور است</p>	

این ابروی آذین هلال مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک در نظم مردم صائم یا حلقه گوش شہا تسلیم عراق است	یا غنیمت شیرین است تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب وان است که قرص در سست گوی نیمه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است
---	--

پدر راجه گنگا پرشاد بهادر از زمره کایتهان فصیده و سنجیده شهر کهنوست آبار اولیگر
فرمانفرمایان ریاست او و بنحیثات جلیله سرفراز بودند و باین گنجینه ررانیز بسرشته دار
خرانه و جواهر خانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بحضور و اجد علی شاه خاتم سلاطین
او و بعد سرشته داری و فقر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آرد
شاگرد گل محمد خان نطق است و ملک نظم و نشر اراتق و فائق دیوان قصاید مردف در مدح
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجل و بهادری ممتاز گردید
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نشر خود جہدی بتقدیم رسانیده و ستین عمرش اکنون پنجاه

و سه سال رسیده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بیانم را تا گرم کرد دخت رز آغوش شیشه را از هجوم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم سجده بته که کند از حسم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش محاسن ز بزم اشب کد این شمع رومستانه می آید بدوش افکنده دام زلف آن صیاد آید میگشان مرده که از کعبه بخانه شدم	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز بانم را آمد بخوش دیگ هوس نهید پیشه را ز غم گلچین نه اند و خوشتر آن داریم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشه را اینها ساقی قبح باده که ایام شبایست که بوی باده از خاکستر پروانه می آید زمرخان چمن صوت مبارک باد می آید سجده بستم و هم مشرب چمانه شدم
---	---

ف

سر در هوای زلف معنبر نهاده ایم یارب عجب سرسیت که در سر نهاده ایم
بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در مهارت صنائع
و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی

چون شاهد روح خانه پرداز شود	این مرغ پهل خویشتن باز شود
بر ساز وجود چارابر ششم طبع	لا ز زخمه روزگار ناساز شود

رباعی

روح تو شهادت دراز ظفرست	شمشیر تو آیینۀ راز ظفرست
اگر خصم تو سیرغ شود هم نه جلد	از زخا کمان تو که باز ظفرست

ف

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است که احدی از تذکره طرازان بذکر حالش قلم
نه برداشته الا علی قلیخان والہ در تذکرہ خود آورده که شخصی در آگرہ بر دیوار بقعہ شعر
مذیلہ نوشتہ زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشته و دیگران همان شعر از دیگر بدیعیان امکا
ز تعافلت زرنجم کہ فریب چشم مستت و ہدایچنان تسلی کہ ترا خبر نباشد
بدیع میرزا بدیع سبزوار است سبزہ زار گلستان سخن را بمیہ فکر عمیقش آبیاری

ف

خلد را از کف بینائی شرابی میدہم	اگر بنائی داد آدم من بابی میدہم
دوش اندیشہ مرگ آمد و ہوشیار شدم	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم
شیشہا چیدست بر طاق دلم دست میدہم	اگر قند سگی ز نومیدی تماشامیشود

ف

بدیع ملا بدیع سمرقندی از اعیان آن دیار است و از نی کلک بشکر شکنی قند و شکر بار
در معما و تواریخ علم شہرت می افراشت و از وطن بدکن رسیدہ در بلدہ جنتیہ از ثروت و
کامرانی متقی کافی برداشت

چشم تو بیدار ساز فتنہ مست است	زلف تو ہندوی آفتاب پرست است
شبی در خلوت اورا بار قیام ہم سخن دیم	تہ مینہ تیچکس در خواب یارب انچه من دیم

ای

ترا ای گل چو خندان صوم در پوستان دیدم ز شبنم غنهار آب حشرت در دهان دیدم
 برق از موزون طبیان هندوستان که ذهن رسایش در بار یک بینی و نرگ آفرینی
 برق ست آله موزون صدف طبعش در دریای لطافت غرق از بعضی شعارش
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله مینماید از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله رامی ستاید
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم بنامش نه برداشته و ترجمه و بیاتش
 بجله نکاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد سال نزد موجود است ابیاتش بکثر از و پنصد
 و پنجاه محسوب و معدود است

ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامه با رنگه بیرای بهار جلوه ات گلزار دل نسیم کفر زلفش گروز در گلشن تقوی غبار دزه بر آئینه خورشید نشیند چو مردم دیده روشن کرد از برق عذار او نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها بهندم گر چه لیک از معجز لطف سخن سنجی گردید ز بس قبله نما بروی لیل همچو شبنم بر فراز مسند گل جامی است برق صید بسمل تیغ اجل هزاراوست چو سرود رحمن هند زان سرافرازم اطللس ننگ گلستان فرش پاندا ز اوست نیست خط بر عارض گلغام آن گلشن شست برق میگردد و دور او بوقت چرخ رقص	برق حمت شعله افروز زبان خامه با عطر پرورد گل شوق تو مغز شامه با کند موجون چون نکست گلای سائی را کند برق جبینش محو افشان طلایی را توان گفتن سوزدانی دل آئینه خالش را بیاد نرگستان میدهد ساغر کشیدنها دم من چون سیمای زنده میدارد صفایا را چون قیس سجودی سوی خی میگویم مشب آفتاب دولت بیدار چتر آرای است محشر و حشت شهید غمره بیدار اوست که ناله ام ز دم عندلیب شیراز است پنبه بوی چمن صرف قبای ناز اوست کاتب تقدیر شرح سوره یوسف نوشت یابدوش ناز نیش مقنع نور بار بود
---	---

آب خضر منی روان بخشد عجا ز مسیح
 خراب باده وحدت شدن ذوق کردارد
 ز هندستان هدایت کرده شوق سیر شیرازم
 باده پیمایی آن چشم سستیم ساخت
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردارد
 کسی سرگرم میگرد ز صهبائی خم گردون
 سبزه خطا ز برق عارض او بر مید
 بلذات جهان دل بی تامل داده لکن
 در گلستان گر خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نکر دای گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد طائر صیدم
 تاز شوق اشک شبنم موج زد بر روی گل
 و حسرت همچو بلبل تلک بکشم بگل
 زمین و آسمان بر زنجوش و حشمت من شد
 و سرگردانی شور چون بهشیار میگرد
 زنجوش بقرار یسائی شوقش بسکه میتابم
 چو عرم طوف ایران باعث نقل مکانم شد
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 حشر گلشن کشته پامال جنون جو لایم
 بخت بزم سرخرو دارد علی الرغم قیام
 تیره روزی مشرق خورشید امیدم بود

خوش نگاهان بسمل شمشیر نازم کرده اند
 بر شک جام جم همکاسه منصور باید شد
 بطرف آستان حافظ مقبور باید شد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او چشم زیر و ز بردارد
 کما چون ساغر خورشید در کف خشت زردار
 معجز جسدش خط بر صفحه آتش کشید
 نگر ای بنجورد انگبین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاک تیر بلبل کنید
 میزند جوش جنون زنجیرش از سبیل کنید
 که از برق صغیرش سقف نه کلام میسوزد
 سرمه چشم صغیر بلبلان شد بوئی گل
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامن پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آه
 رگ سودائی گردون گر کشاید نشتر آه
 بجولان جنون بخودی سر مشق سیاهم
 و لیل گشت از بنگاله شوق سیر پنجابم
 کشته تاز غزال تیغ بردوش توام
 بخود خطر بهار باغ آغوش توام
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش توام
 چون چراغ صبحدم محو بناگوش توام

بخودی خون بخور و از اشک من باندی
 و چشمم جو شمع جو نم گم و باد ناله ام +
 نشه سرشار من هنت کفش غار نیست
 در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت
 ز انگشتی که ریزد ناوکش خون تجلی را
 چو بوی گل به پرواز نفس از خوشی تن رفتم
 بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام
 بزرگ سرمه پاکم سوخت تا برق نگاه او
 کند آینه را غزال مژگان سیاه او
 تر منصور بر کف کاسه در یوزه میگردد
 شراب وحدت از خجانه دل بسکه میجوشد
 کفش غیرت فروز عارض جورست پندار
 ز حشر جلوه چینی تزاران قمر سیما
 نمیکند در و راحت ز بس تنگه سرموئی

بسکه سرخوش کرده جام چشمم دهوشم
 آتشم بر قم شدارم شعله جواله ام
 از خم دل میزند جوشش می چلساله ام
 محو شیرین گوشت ای طوطی بگاله ام
 فروغی در سواد دیده ز بگیر بزمیم
 خیالی در نگاه دیده دل ماند و من رفتم
 سایه دیوار متابی ست در کاشانه ام
 ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او
 شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او
 ز سر جوشش می وحدت زدم تا جام سرشار
 بنوک هر مژه اشکم بود منصور بردار
 سر انگشتش فروغ مشعل طورست پندار
 دل عشرت خیالم بزم فقورست پندار
 فضای سینه من دیده مورست پندار

برهان آقا محمد صالح مازندرانی است که بعد محمدشاهی در شاه جهان آباد رسیده شاید
 فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگام قتل عام و ملی به تیغ یکی از بیرحمان عساکر
 نادری زخمهای منکری برداشت و ماهی چند بر بستر بخوری مانده بهمان جراحات قالب

گذاشت

زنده ام کن که روم باز بقربان سرت	تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست
چه دهمی در دسرخویش طبیب	دارم احوال تناسی که میرسد
خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم	با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم

بر همین سر بدال میگ اصلش از گرجستان مست و از غلامان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شمت او را اعلام و مضامین رنگین در سر کار طبعش مداد الهام	
خون مارانوشکاران بجا با رختند تکبر الاله در محفل چراغم	همچو برگ لاله در دامن صحرای رختند بهر جای که هستم بی تو در غم
شوخی بیداد مرگان تو در عالم گرفت برزخی خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون دشت و دریا	آه از ان مستان که غافل بر سر مار رختند مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینهمان گذشت رباعی
مایم جای که گفتگوی تو کنند از خلق گریم من رسوا که سباد	وصف سر زلف مشکبوی تو کنند بیند مرا و یاد روی تو کنند
برزخی دهلوی خلف منور خان که از منصب داران عهد جاوید بود شنوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظم نمود	
از حسن پدم بخواند طومار رویش یفروغ همچو ماهی خورشید ز بهر او سبخل عاشق نشی بناش کیسه هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نفسته در نیستان	طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم ست دخت شاهی سرخیل بر رخاں سبگل جاد و سخنی بدلفریب چشمش که بدشنه مید باب هر غمزه او بر زیر مرگان
برزمی همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته شنوی شیرین فرهاد را بکمال بلاغت و لطافت نوشته ماہران فن طب بجزاقت او قائل و صد نشینان بزم سخن هر که او قائل بودند	
پنهان کنم ضنگ تو از چشم خون نشان	ترسم که دیده بیند و دل از زو کند

بنشین نفسی تا برخت سیزدهمین
 بسحاق اطعمه مخفف ابو اسحاق شیرازی ست نمیش احمد پدرش پیشه صلاحی داشت
 و این ابو اسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر
 نهانش شعری خالی از ذکر طعام زلفت بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و وحش مردی باچه
 دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت از مرض صاحب اصلا میل بطعام نداشته برای تخفیفش
 با کولات این مذاق پندم و بدین لغات چرب و شیرین بر اکل گذاشتش آورد و بسحاق
 بملازمست شاهزاده اسکندر بنیر امیر تیمور رانده شیرین مقالی می آید است و در نه شصده
 و بست و هفت از سر خوان سرای قاضی برخاسته

چنان بر دند صبر از دل که توان بخوان لغیار برنگ و بوی و خال مخطوط حاجت که زیار که ترک صحبت شیرین نه کار فرما داشت ز مطبخ مخم بوسه سیر می آید ز شسته که بجان خمیر می آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر و قامت منقو قصیر می آید یاد آید مضر عفر در صحن لاجوردی	جمال بره بریان و حسن و نبه و فربه چه آرائی بشک و زعفران خسار پالوده من آن نیم که ز حلوا عمنان بگردانم ز بسکه بور کم اندر خمیر می آید ز خوف خون ز دل قلیه میچکد هر دم بیا جوشن نان تنک که هر ساعت هزار پیر من از نان پهن گرد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگ
---	---

رباعی

وی سینه ز پالوده طلب هم در د ای نان تو بهتر تا به ملبو با من سرد آیا بود که گوشه چشمی بیا کنند که چنانم من ازین کرد و پشیمان که میسر	ای دل ز مضر عفر طلب چه زردی سرگرم کلیچ پست بخوان دلبر حلوا تکه پزان سحر چو سردیگ واکند کس به بالائی مضر عفر کند آتش ترشش
---	---

۴۴

رباعی

نرگس که شبیه ست بچشم دلبر
گویی طبق دارد از سیم پر از زر
در دیده بسحاق زردار دوفی سیم
شش نان تنگ دارد و یک صحن و غفر

بسمل خواجه عبدالعزیز گورکپوری خلیف الرشید خواجه ابو الفتح خان جنون بوده و مشق سخن
از شیخ محمد افضل ال آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قناعت
کرده پا از گوشه وطن بیرون نکذاشت سه

گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابی
ازین شست غبار ناتوان دیگر چه می آید
باید حکایت از لب دریادلان شنید
گوش حباب جانب دریا کشاده ست

بسمل حاج محمد تقی داسغانی ست در قطعه گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز
بکلیح نامه خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد
قطعه

ای باد سرفلان بزاز
برگو که چو عفت زوجه بسته
قطع نظر از احوال او ستاد
ترکیب بکلیح نامه چون بود
در امر زفاف نیز باید
بگذرد می از نیابت من
منصور شدی بنصرت من
بروی ز زمانه اجرت من
از کاغذ تو و صنعت من
راضی باشی بشکرت من

بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاگوری که از ممتازان احمد
نصیرالدین حمیدر بادشاه ملک اودست جامع صفات لائحه و لائقه شاگرد رشید غلام منیا
ساحر کاگوریست و تنگابهنش نظم و نثر فارسی قوی

بدستم داده دستی داده در دست عدو دستی
بپاک سینها آورده دستی در رفودستی
پیش آمدن دامن گرفتن آرزو دارم
ولی در ناتوانیها کجا یابم و کوه دست

ز چاک دل کشاید نخبه و مکره نمیدوزد / مگر آن سوزن مرغان ندارد در فودتی
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام اندامیان پرخشان بود و در کن بنیده ملازمت
 مبارز خان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامه مبارزت مبارز خان بانواب آصف‌آباد
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف بر فاقه مبارزان خان و الاشان بمصاف مسجید و در
 عین کشتش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و سنان مخالفین بسمل گروید

زاهد تو صبح و شام عیبت شومیلین	الهد اکبر است ز الهد اکبر است
شوخی نخیر بر هم میزند یک دانه	تا نبود ابر دل زین لطف و ابر نشد
از گردش نگاهت شد نیم کشته بسمل	گر دگر تو گردم یک غصه و بار دیگر
از حیرت مانود واقعت	آمین به پیش یار بر دهم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
 خواجه حسین بود و وی چشتی از اصفا و خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
 بود و چشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشت و چون
 گزید بمو بست و در خیال از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کمار بود و آمده که
 جد بشیر صافی ضمیر سسی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
 بود و چشتی اصل هندی بخواد بودند و این هر دو برادر در ریحان شباب بمقام برهمی سلطنت
 دلی عزیمت صوبه اود نمودند و نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اود مقدم
 ایشان را مقتنم شمرده با عزاز و اگر نام پرداخت و بعد از هر یک از اخلافش که از یکداری
 ایالت اود شد این هر دو بزرگ را بنوازند و شاهی میانه نواخت و از جانب البیان ملک اود
 همین طریق سسلوک بود و با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از قدم
 بر جاده تلاش و جوه معاش نهاده و بر کارانگریزی و در سلطنت گهتو و در ریاست امپو
 بعد های جلیله سرفرازاندا کنون قدر ناشناسی زمانه و گهتو بغیرت خاوش نشانند و اکثر علم

قصه ایشان
که در میان پدر
والا که در دام فتنه
و بهیبت جناب
مدعی الهی بود
مستطاب علی
القاب نواز
شایعان بکلیت
والیه بهیوت
دام اقبال است
در او اخلاص
حضرت و الهام
مفلا مطبوع
گشته است

مهاری دلم و نظم و شرفازی را بکمال خوبی می نگارم و از کلام خودش هر چه برای درج این تذکره
فرستاده خامه بنگارش آن صفحہ را آب و رنگ تازه داده است

شور سودائی من از چاک گریبان بهشت اینقدر ناله دارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طمیدن ندیم خاطر نازک او تا نزد چین بچسبین بر اثر جذبہ جان به تمیدن دسیم بخت ندارد رساگر چه تناسل دل منت یاد آوری بار بر رخسار لذت شمد سپاس بست لب من بشیر دشت وحشت خاکسار از وطن خواهند زهد و رندی در مقام عشق و مسازیم اند دست زن در دامن تعلیم نواب امی بشیر	دست در خدمت من بر زده دامن بهشت که بغضواریم آن فتنه دوران بر خاست شوق را ذره تو پاشی و دیدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش بر اسیمه را بال پریدن دسیم نامه پر شوق را پائی رسیدن دسیم دوش دعا را گم زور کشیدن دسیم کام شایخ را ذوق چشیدن دسیم بعد مردن دامن صحر اکفن خواهد شد زند باز اید در اینجا همغن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانای فن خواهد شد
--	--

از قصیدہ او است

میکشد امر و ز نظم صوت معنی پرور عرش تازی اولین اندازه طبع مرست خازن قدرت بمن داده کلید گنج راز از سخننایم ترا و معنی عرفان ذات	جوهر اول زندم پیشم از نیجوهر کیست تا خواهد زاند از کلام برتر گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر اعتبارات صفاتی را نباشم مشترب
---	--

بصیرتخلص فاضل بصیر برادر قاضی لاغر نیست بصیرت بصیرت بطالفت و نکات
سخن سنجی و خوش بیانی رباعی
خورشیدش من که فدایش کردم پیوسته چو ذره در هوایش کردم

پای از سر من در پیغمدار و دامن دارم سر آنکه خاک پایش گرم
بقا از سادات ابرقوه است دهنش رسا و طبعش لطافت پژوه
کجا بیتاب عشقت دل مرغ نامہ بر بندد بجائی آه و آه بر بال اثر بندد
بقا محمد بقا از اولاد خواجہ محمد ابد الصباری قدس سره است کتاب تاریخ مرآت جهان
از مؤلفاتش مرتبه محمد ضایع را دوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود بود و در
بست شوش از جلوس او زنگ نوب عالمگیر بادشاه راه آخرت پیورده

چاکم در سایه آن سرود	اگر رسد از عالم بالاد
قدرت را سر خوش بالا است گفتم	ببالایت که حرف درست گفتم

بقالی از سخن بختان قستان است و شاعر خوش بیان و ماہر از فن معانی و بیان
بد و حسن تو پسند گز مردم را است
من از ترشح مژگان پهن قدش ادم
شبی که ناله نکردم فلک براه نرفت
بکشتگان ره عشق بخین بر کند
از صد هزار نکوید کی دلم بر جاست
که از فضای دلم هر چه هست مهر گیت
بله فغان من این پیر را بجای عصا
که جسم گر چه خوش است جان شان گویا

بقالی محمد حسین خلف ناخلف یادگار بیک حالتی از فضلا شعر ابو و بقعه جنونی مفطر
پیدا نمود و پدر خود را سموم ساخت و در قصاص جان خود باخت
دل زارم عبیر رحمت جاویدی سازد
بقالی معروف به لانا بقالی کمانگری بود ناوک مضامین دلکش او دلهای اهل درد

همی بود

لب بندان چه گزی باز پی خاموشی من
ناله ام را چه سبب آن لب و دندان شکست
بلبل کوچک سید محمد حسین ابن حاجی سید سمیع خراسانی است که از وطن هجرت
کرده به کربلای معلی توطن گزیده و این محمد حسین در همان مقام متبرک متولد گردیده و بعالم

شباب در سنه احدی و سبعین و ناتین و الف از مولد خود بصوب هندی حرکت نمود و اکثر
معمورات و بطورات هندو دکن را بقدم سیاحت پیو و اینک دارالاماره کلکته اقامت
دارد و بعشق گل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نعمهای شیرین از زبان شکوفشان بسیار
هر چه میگوید بی اصلاح او ستاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی با هر چه شمارد

ساقی بجان پری خرابات ساغر باغبان عبث از من رنج بیکران دار از دم صبح ازل میکرده تاراج منست طبع موز و نغم هوای سرفرازی میکند بخواری صبر کن بر حجر گل ای بلبل کوچک ز آهده بشارت فردا بوصول حور خال هندو که بران روی چو آتش دار بهار آمد بیاساقی به پیامه به پیامه بیاسطرب بجان من زن طنبور و چنگ ز عشق گل صبوری پیش کن ای بلبل کوچک بیوده میست ناله بلبل بشاخ گل	پیش اندد میکره مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر دبلبل خوش احسان را ز آنکه خاک قدم پیر میغان تلج منست ز آنکه با بروئی جانان عشق بازی میکند جفائی باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بنقد شاهد ترسا گرفته ایم چون سپند لیست که بر جسته ز مجر بیرون بنه سجاده ز پدربیا بر طاق میخانه نواهی خسروانی سر کن و آهنگ شاهانه که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه دبان تو دار و حکا سیت
---	---

بنائی از مردم تون بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد هاجون بادشاه که عزیمت
هندوستان بر میان جان بسته

بی پروئی تو کار من بیمار بدست ای بنائی تو کن پیش سانش ناله زار	و ده که بیمار غم عشق ترا کار بدست ز آنکه آژردن یاران و فادار بدست
بلنت مخلص صمیمه رضیه حسام سالار که در عهد شاه عباس طایفه بکمال صوری و حسن معنوس	

و نکته سنجی و سخن سرانی شهره دیار و مصار بود در باغی

روزیکه طرب لب و خال تو کنیم	جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده ماند ام بی رخ	در گردن امید وصال تو کنیم

بهار نامش یکچند و کلامش دلپست از قوم کاشانی بود منبع زبان فارسی بدرجه قصوی
 رحمت و کتاب بهار عجم و جواهر الحروف از دست افراشته تلامذ سراج الدین علیخان
 ۹۰۰

آرزوست

جانب اول بیال اضطرابم می برد ذره ام بی طاقی تا آفتابم می برد
 و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش میرزا آدناچار بهمن یک بیت گفتارفت
 بهاری باغبانی گلستان سخن از خطه قم سر کشیده و به گل ریاحین قلوب افسردگان
 از نسیم انفاس فیض اسایش بهاری تازه و سیده

درختان سر بهم در بوستان از بهر آن دارند که وصف قامت نازک نهالان میان دارند
 بهمت لاله کن لال قوم کایتمه صلیش از قصبه بگرامست و بهمن و طباع و خوشن کمر
 شیرین کلام اصلاح شعر و سخن از عوض ای مسرت شایه جان پوری میگرفت و در اوائل بانیته
 ثالث عشر از دنیا رفت

وفای وعده از آن بی وفا امید نیست	بزار بار مرا گریه امید و ارگنت
ز دست بهجت مسکین در گریه می آید	جز نیکه نقد دل و جان نثار یا کنت
بتعظیم رقیبان تا بکی هر بار جز بنیزم	همان بهتر که من از بزم اوزین عار بر خیزم
گر بود صبر رسد در ویدرمان روزی	حیف صد حیف که من بجز دارم چکنم

بهرام حاجی بهرام بخاری و جمیع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه
 خود خطاب ملک الشعرائی گردن افراشته شرحی لطیف بر شبستان نکات گماشت میان
 و میزبانان مرامت بود و در وقت کینه از او و نو و نه جهان گذران را پدر و دندود

بهار

بهار

بهار

بهار

<p>یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم</p>	<p>هر سیم که نگاهی کند آگاه نباشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بهرام دلم تا که محبت بین شد هر گل که بسرزویم از باغ مراد</p>	<p>اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد گل سخی کشت و بر سرم برچین شد</p>
<p>بیاضی استر آبادی بهر گوشت شعر و سخن دغلی نشیند و مگر مشق بجو بسره کمال رسانیده بود و در خواجہ مظفر یکتی منگوید</p>	
<p>شب یلدا می و عده ات را چرخ یا هر امیر و پادشاه تو</p>	<p>چه شیخ و کرم صبح و جمعه صبر ایوب و عمر نوح و حمزه مرگ یا قوی به الضحی و جده</p>
<p>بیان خواجہ حسن اندست بزرگات سعانی و بیان حسن و جوده آگاه</p>	
<p>بچون آلوده مرگانه به نسبت شاخ مرغان ز ضعف و ناتوانی رفت و باقیش دست من</p>	<p>که دل خون کرد و اشک سرخ من بعلین خشان ای دفع خجالت چاک میسازم گر میان را</p>
<p>بیان آقامندی همشیر زاد قلیو طالب حکیم است صاحب فہن مستقیم و طبع سلیم وطن آبالی او ہمدان و نشو و نماش در اصفہان در عهد عالمگیری بہند و شتان رسیدہ و بقول علیقلیان والہ ورو بامی گو لکنہ و دکن طائر و من از قفس غصری پریدہ و نزد صاحب تذکرہ فی نظیر از وطن او لاوار و کشمیر گردید و از اینجا او از مایہ حاوی عشر بعزم خود درخت بکشتی کشید آتش در زورق افتاد و درین آب خاکش را بر باد فنا داد</p>	
<p>شب جنابست مول خلقی ز کف امرو زبرد</p>	<p>خوب دستی آن بت بیدار و اگر کردہ است</p>
<p>بیان خاک بہت گردید عمر نیست خدا گشت بہرغم و اسب گداور گذشت تیر جانان را ہلاکم</p>	<p>بزیر پانگاہے میتوان کرد اگر در سینه ام جا میگذازد کہ پیکان را بدل و اسب گداور</p>

ند

ند

ند

از ان خاسته ام بگویم که انجام می پاسبی کند ارد
بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خط دل آویز تبریز است طبعش لطافت بیوز بالمش
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب جوهر معیشت نمودی و بشوق نظم
هم مشغول بودی

کیست از ما سگتر روزی که دایم رزق ما
ماند خسروی که سپاه از پیش رود
آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
از تن روان شدند حواسم چو یار رفت

بیانی قلند از خوش فکران هرات بوده و بفیض تربیت با بر میرزا بنده صدارت
ماوراءالنهر ترویج نموده

و فاعده کردی جفای نماند
چو بیگانگان گذرا می نور دین
من عجب بوفای نماند
که در شمع من آشنای نماند

بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم بنات غیر الناس
صلی الله علیه و آله وسلم می پیوندد و جوهری غن است که عمالین ضامین را بجواهر الفاظ خط
می بندد یکی از نیاکانش از ملک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پیشش
از احمد آباد دل بر کند و در جند رسورت توطن پذیرفت و درش بوضع در ویشانه میگذازاند
و در شصت و مایه و الف در جند رسورت بسفر عالم بالا بیتاب گردید و در
برگشته دیدن توچه دلمه که خون نکرده
بی تکلف تخلص لاله شد و در غم و شگوهی منتظر الی صاحب تذکره الشعراء است و در
شجره وجودش را از خاک قصبه لکنوئی مضامین ضلع نهادن و من اعمال و بی نشی و نماست بعضی
اجدادش منسلک زمره منشیان با و شاهی و خودش در سر کار عالمگیری پیوسته
کارخانه مباحی بود و تا عهد سلطنت فرخ سیر لباس حیات در برداشت و در سنه یک هزار و یکصد
و بیست و نه جامه عنصری گذاشت و نقش نیش این مصراع بود و بی تکلف بنده ایل سخن

بیانی

بیانی

بیانی

بی تکلف

نیمه

نیمه

ساغر باده شود آینه از دیدن تو : زعفران زار شود بزم زخمدین تو
 بخودی بلخی از شعرای خوش بیان ست و معدود در عداد تلامیذ الرحمان
 گرا بروی ترا شدی ماه نو غلام ایام هرگز نش نهادی هلال نام
 بخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی ست و از غلبه عشق بر مغز جبین بخود
 و بی سرو سامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سر شک آتشین میریزم	پر کالادلی دستین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و منوی درون
 شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه گرد
پوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده ناید بجزر
لباس ماشیدان را ز خون شستن عیبت	که چون گلبرگ خون از دهن ما بر نمیخیزد

بمیدل ساوجبی دشر برات بنیاطی کسب جوه معاش می نمود و از اوله طبیعت برتان
 دل را اکثر اوقات بحوالی تجانهای آسود

روم ببلغ و زنگس و دیده و ام کنم که تا نظاره آن بود خوشتر ام کنم
 بیرم خان پدر عبدالرحیم خان خانان است زاد بومش شهر بخشان وی و صفرت
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده ببلغ سر کشیده و بعد سب علم و ادب و شعر
 شانزده سالگی بارگاه همایون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شاهی ترقی روز افزون
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک مام اختیار و اقتدار مملکت
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیه مستی باده حکومت از وی بعضی اندامها
 نسبت آقای نعمت ظاهر گشت و باین بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر

نیمه

نیمه

نیمه

از حضور شاهی بعد در گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید
و در اثنای این سفر سعادت اثر بکوالی شهر گجرات در سینه صد شصت و شصت و شصت
شوره مخفی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید

شبه که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خال بر سر او
در منتخب التواریخ می نگار که بیرم خان این غزل هاشمی قندهاری بعوض یک لک تنگه خرید
و بنام خود مشتهر گردانید در لنگر با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود و بخشیده

من بستم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا ندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفته ایم که یا زیاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله سنجی و مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انضالک و است
آخر الامر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر
محش کاشت و از جوانز و افروخته متع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی باشد
قدس سر بود خیر الله فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
باقی باشد بزرگ در بزم بقا است

الفتم آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشسته حسن بعشاق چه میرنگی کرد	خال تر یا کی و لب میکش خط بنگی کرد
رفتم از خویش سوئی یا سلامی گفتم	قاصد گریه روان بود پیامی گفتم
به ان بطاعت حق یافت و سپیدی حشر	که سجده رنگ سیاهی بر دوزوی نگین

بمعنی میر نظیری سید عالی نسب و الاحساب تو سل نجمه میرزا داشت و در سن اربع و تسعین
و تسعمایه پنجم ترکان قالب گذشت

یار بیرحم است و من بتیاب مردم بدگمان بودن اینجا شکل است این معنی رسوا شدم
بیکس از قاضی زادگان شهر تهر است مخمونیابی معنی رس بوده مشق سخن پیش میرزا
عبد القادر بیدل نموده ربابی

بیکس فراق داغ بردل مانده	بی وصل گار پائی در گل مانده
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بساehl مانده

بیکسی سبزواری کسی است از سبزواریان شهر از طراوت کلاش سبزه زار

زنهار محتسب می ناب مرا مرین	خون مرا بریز و شراب مرا مرین
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحم	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحم

بیکسی شوستری با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروض جنون مبرج
گردیده مرده

بهر کس در سخن مکشالپ جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را
بیگانه میرزا ابوالحسن نیشاپوری است معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگه

معنوی و صوری

هر شیشه دل خور و ز نیرنگ تهننگ	هر پارچه ازان شیشه صد اگر در رنگ
تو با این دل نشینی کی توانی رفت از یادم	خجاری کز تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد

مینا میرزا صدر اکیلائی صدر نشین ایوان نکته دانی است مینای لطائف الفاظ و دانائی
دقائق معانی ربابی

گر مردی جزیره بچون نروی	از جاده حق بکرو افسون نروی
زینهار که همچو دانهائی تسبیح	از حلقه ذکر دست بیرون نروی

بنیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاه جهانی مست بکمال دانش و بنیش و پیش
و پچسپ مضامین و جریسته معانی در او اخر مایه حادی عشر ازین سرای محن و غرور خست
بدار السرور کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دید

درین بهار نشد فوگل و دو چار مرا جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بنیش تا بر اہت یکجہت سازم فغان خویش را بیتو مار از سوز گریہ چو شمع ز رویش خانہ آئینہ سامانے دگر دارد بنیش از ہر نگہی عرض متنا کردم سیر و تہ تو در نظرم بود جلوه گر کم من عربہ ای شوخ بسر باید کرد	کہ زیر سایہ خود جاہد چو خار مرا کہ میخواہم بوقت سجدہ بوسم آستانش را چون جبرس بادل کی کردم زبان خویش را آتش از سوز بجای آب گذشت پری در شیشہ می در جام گلشن در نظر دارد مردم دیدہ ما بیتو زبانے دارد روزیکہ شد بحرف الف آشنا لہم روی خود دیدہ مرا منع نظر باید کرد
--	---

بنیش سید مرتضی مدرسی جامع محامداوصاف اناسی از سادات مشہدی الاصل
و نسبش را بچند واسطہ بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہم وصل جدا علاش
از مشہد مقدس در ملک کن آمدہ بشہر گلبرگہ اقامت گزید و از احفادش شاہ ابراہیم مصطفی
خال خواجہ سید محمد گیسو در ازج بود بعد از ان شاہ نور الدین اولاد سید ابراہیم مصطفی
در عہد حکومت نواب سعادت الدخان در شہر آرکاٹ رحل اقامت انداخت پس از اخلاف
شاہ نور الدین سید ابراہیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر دانیہای نواب امیر الہند والا جاہ محمد علیخان
بہادر مختص گشتہ شہر مدراس اموطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بنیش در سنہ یکہزار و دو
صد و سبت و شش در شہر مدراس پابرعصہ شہود گذشت و بعد سن تیز از علوم ضروریہ بہرہ وافی برداشت

توان یافت جز بکوچہ یار خط شعاع نیست کہ از پنجہ جنون	دل از خود رسیدہ مارا گشت ست تار تار گریبان آفتاب
--	---

عکس زلف افکنده در چشمم ترم دامنیکشد
 حیرانم از چه رودان نازک مکررست
 چشمم گهم اشک فشانده بقدر و شش
 بملع و لا فریب مخور
 از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه
 گر خاک شوم پای حنا بست تو بوسم
 روز افزون حسن تو یاماه یا آزار من
 استینت پرکن یا زلف یا پیشانی
 تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان
 خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش
 خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته
 بنیش بهر دلیکه صف سوچ میزند

بچو ماهی گیر دریا طرفه طرح دامن رخت
 آینه ات نفس زده و دود آه کیست
 گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد
 سیمن قلب آمین دارد
 برق عالم سوز حسش سوخت تا ماهی اشک
 و سرمه شوم چشمم سیه مست تو بوسم
 گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من
 دست شه گوهرفشان یا ابریا افکار من
 میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان
 مست افتاده سیاهی بدر سیکه
 بدست ازین می شدی و جام شکسته
 نایاب گوهر هست بازار رزندگان

حرف بارپاری

پر توی شیرازی که از پر تو شعاع آوازش بزم سخن نو گردیدی و بحد اقت در فن طب
 از نسخه اش رسیدی لالی مضامین ساقی نامه بقصب طبع حدار غنیه دروی چه نیکو گفته

علم وار دارم بگردن بلاس
 که آب روان با گلستان کند

ز بیداد چرخ مرقع لباس
 می آن کار با جان مستان کند

پرویز معروف بسطغان پرویز فرزند جهانگیر بادشاه بود که در سنه یک هزار و سبست و پنج
 هجری بر پدر نامور راه بغاوت پیو و آخر کار بگریخته مجوس ماند و میرزا خرم شاه جهان
 با اشاره والد خود آن برادر نامی را بدکن با خود برد و در زاویه عدم نشانده طبعی سوزون

این بیت به حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است و در این کتاب نیز درج شده است

پرویز

پرویز

پور بها جامی از شعرا، هنر اله بود و در ظرافت و مزاح از سخنران عهد گوی سبقت بود
مدتی در ملازمت خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت حمید الدین
طاهر و نوایی گری صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت رباعی
گر شد گهری ز درج پوشینت کم
صداه ز اطراف رخت می تابد
در حسن نکشت هیچ تکلیف کم
گو بهش ستاره ز پروینت کم

پیروی سوزون طبعی از مردم ایرانشست پیرو سخن بنجان جادو بیان
ز سوز آتش سودای عشق اولس از مردن
پیروی ساوجب پیشوای پیروان اسالیب حکمست و وطنش قصبه ساوه در حوالی قمست
بنومیدی گذشت این غمید بی خسار و زیبا
بنوسیدیم دستش را نیفتادیم در پایش

حرف تائید ثناء فوقانیہ

تالبعی نائی و رای لغمه طرازی درنی نوازی سر باسمان می افراشت و در صورت و نقاشی
هم ید طولی داشت رباعی

دو راز تو بدر و محنت و غم بودم	باسینه ریش و چشم پر غم بودم
باقی همه شب بناله بدم بودم	بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تالبعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن و معنی یا بی ازار باب علم گوی سبقت
ر بوده معاصر مولانا وحشی بود و در سنه یک هزار و هشتاد و متابعیت مسافران عدم نموده

کار سن دور از تو غیر از نالهائی ز لرست	گر بزاری جان بهم دور از تو دور از کارست
غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشته	بیگنا به بکشد هیچ تامل نکند

تاجی لایحی مردی مستغنی در ویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکورائی و

خطش میدو غیر از و کامگار ماند در میر تم کنون که جهان پر ز کشتنی ست	آخر میان من و او این غمبار ماند بیکار در نیام چه اذوالفقار ماند
تائب تفرشی فخر انام و هست اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت	
فلک بندی نهاد از شش جهت بر فیت ام هست مرورید گوشت خانه زاد چشم من اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند خار و گل این باغ ز یک چشمه خور آب	که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقه دایم طفل بازی کوش گم کرد راه خانه را این تنم پیشگان گویا بستم آمدند در ویش چو پنی ادب شاه نگار
تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر کفره تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بسنخان موزون لمای خریداران میر بود	
جنونم کوس و حشمت ز خبر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد مگر تائب تو حال پیر کنگان از غنی بشنو	رو خود گیر ای مجنون وطن کن گوی لیلی را دم آخر که هدم جز سکندر بود دارا را که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را
تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدلی و همزبانی ست روزی مطربی این رباعیش پیشش بر خواند بگرست و پهلوی خودش نشانده تکرارش امر نموده تا ختم مجلس بود تمام می شنید روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ گریست گریه	
یارب به نیاز و ناز مستان نیست آن لحظه بختی که بر هم سایم	تائب اگر بنجام بهیاری ست ما پای بیامی و ستان دست بست
رباعی	
این چرخ که خالی از مروت باشد ایک دور بکام من نگر دید فلک	تائب بهش چگونه الفت باشد حرفی ست که آسیا بنوبت باشد
تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح بذاق تصوف آشنا بود بسیر منهد و ستان آمده	

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با مومن و کافر چه کارست

تائید خواجہ عبدالمد که مولد و منشأش ہندوستان جنت نشانست و در مہارت و متخصاً
علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و معما و تاریخ مشارالہ بالبنان و جمعیت
فضائل نوع انسانی اقصاف و ہشت بنا علیہ نواب خانخانان بہادر مظفر جنگ اورا بالتالیقہ
نواب موتمن الملک مبارک الدولہ بہادر ناظم صوبہ بنگالہ برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین
عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم علیخان بہادر ناظم بنارس کمال تمنا و تولا طلب فرمود
و شریک تالیف صحف ابراہیمی گردانید و خطبہ بلغیہ آن از وی نویسانید بعد ازان تائید
بتائید ایزدیکانہ قطع تعلق از خویش و بیکانہ نمودہ دامن از ثلوثیات دنیا بر افشانید و بقیۃ العمر
در گوشہ انزوالبشر عظیم آباد اندانید و ہم رجب سنہ الف و مائتہ و ست و ثمانین بقول صاحب
نشر عشق بکج لک خفت یاد سنہ یکزار و دود و صد و شش کسستفا و از قطعہ کہ خواجہ محمد علی متنا
خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ درین جناب تائید	ق	کہ بروح ز خدا باد ہزاران برکات
بود اسم متبرک بحسان عبد		صرف در طاعت حق کرد و گرامی اوقات
بست در نصف رجب خمت سوئی از جنان		یافت از بند پر آشوبان راہ نجات
فکر این واقعہ چون کرد تمنای ملول		از جہان عارف حق رفتہ شدہ سال و ثانی

اکنون کلام تائید بایہ شنید

اگر رود بفلک از شراب ما بوے		سر ملائک ہفت آسمان بحسن باند
چلویمت بجاکا را شک و آہ رسید		یکی رسید با ہے دگر بہاہ رسید
دل را ربو و از من طفلی کرشمہ سازے		سر تا قدم اداے شوخی تمام نازے

تجر و سید عبدالمد لاہوری کہ علوم رسمیہ در برہانپور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

ملائطام الدین قدس سره خوانده و از اینجا بجزیره ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد
استعداد حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقیه علوم رومی ارادت
میش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدیم تست آشفته که ایام بکام است کدام است
شجر و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر اسد فدا گجراتی و هم زمان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوستان
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیده

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای تست زلیخا که روز بد دید	قیامت ست پسرا ز پدر جدا کردن

شجرید میر حیدر از موزون طبعان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان بزرگ سراج الدین علیخان
ولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرغت میگذرانید بعدش در
بندر سورت رفته از راه دریای شور به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کلم انجا برگزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت
نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاده ارتحال پیو ده

اینک ز سر مه درس خموشی گرفته ام	جز چشم یاز کس نبود همزبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر نگه سوئی تو از دیده پیامی بوده است
خوش عزتی نصیب من است از جفائی یار	هر خانه خدنگ پر بخانه امن است
بوی رحمی چشم نتوان دشت اینجا از گل	در فرنگستان حسن او سلمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پنکیر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن دیدار گلی معجبیم	هر کج آینه بینید مرا یاد کس نیست

تجلی محمد حسین کاشی است شغل طبع بلندش نکته پردازی و بدله سخن و معنی جوئی و نکو تلاشی

از وطن بند رسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در مشاعرات بانو لانا نظیر
خود را هم طرح می ساخت در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل را بیک اجابت گفت و در
گجرات بنجا که خفت

برجائی خدنگ تو دبد بوسه نشاد تو کشی باده و تجله آه چه شد که رخ نمودی و دین و دل برد دمی در بزم بخواران ز خون خالی نخواهد شد بر مزار ما شهیدان فی چراغ و فی کله	صید تو که آر دبوی زخم دهن را آتش اینجا بلند و دایجا که روی بسته حریفان زنند قافله با اگر ساغر کند دوران پس از مزن گل را هر طرف پروانه در طوف سرش هر دو بلبل
--	---

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنئوست فکرش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف
رخت بشهر مد راس کشید و در اینجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدالعلی لکنئوی کشید
و از طرف سرکار انگریزی بعد از افتای دار و سائر شهر تر چنابلی مضافت بکمال مدراس موگر و
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرين و مائتین و الف جهان گذران را گذارشت

بسکه لبریزانا محق بود آندیشه ما جلوه گوی سہی قدان محشر فتنه ما شود برشته نفس جسم خاکیم بر پاست بسبزه دقش رفته دل خدا حافظ تا سرتربت من گر بزی گلے چند	خون منصور ترا و زرگ و ریشه ما چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را فتد بروئی زمین خمیه چون طناب شکست شبست تیره و رة تنگ و چاه و پیش عوض فاتحه یادار بدشنامی چند
---	---

تحسین آقا عبد العلیم کشمیری دختر زاده میرزاد ارباب جو یا ست خوش خلق و رنگین طبع
بفضاحت و بلاغت گوید زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک و
انتظام داشت خالباد لکنوخت هستی از نجران برداشت
این شیوه که ناشن آشنائی ست در مذہب ما سربدائی ست

<p>کار تو همیشه خود نمائی هست من بعد تخلصش فدائی هست در زیر پا چو آبله است آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت پلاک گردید باشد مکان ز گرم روی لامکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم انوشهرای دار السلطنت لاهور نمید شاه فقیر اند آفرین ستاد های طبع رسایش بالطافت و نازکی قرین قابل صد گوته آفرین و تحسین تحسین بهار آن گل خورشید رو بهین تاوان شد نقاب رخ او سحر شد تحسین یانی قی حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی شتا و اند یانی سبته بوده تحصیل علوم ضروریه در شاه جهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانیده و بطاعت و عبادت اوقات گرامی با انجام رسانیده اصلاح نظم از اسامه خان غالب بلوی گرفته در همین سده اربع و تسعین و هشتین و اله با رعنه ذات الصدرا از پنهان رفته است</p>	<p>ای نازش صد گوته بند بر تو عجب قرآن دهر چنان گرم شد کینه ما ز خشکی رو صند به تشنگی هر دیم به تسودا قوت و تنم گر نیست بخیه شد چاک گر زبان گرم چاره را گر خوش و نغمه دوران با تار زالی به و چشتی دایم و دلم نه زنده به پیش شود قفل بود تحسین شب و روز به سایه در سر تشنگی کم گردد ز زبان ما آنانا که حق جلوه بیانه شناسند دانند که آواز گرامی کانی است</p>
<p>سجودم کرده ظهور تو محراب را که سوخت با ده زگر می در آب گیسو ما بموج ریگ روان غرق شد بفضیله ما تو انم چاک زد و چپ کفن را چون تو مان کردن رفو یارب دل صد پاره با من مجنون در با کین و اعطای آن به پاره را چاره غیر از بند بود کدوک آواره را داشتی ممان که این شاد میخواره را که دباد از دشت خیز و بهر استقبال ما در رنگ حرم آتش خانه شناسند فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند</p>	<p>ای نازش صد گوته بند بر تو عجب قرآن دهر چنان گرم شد کینه ما ز خشکی رو صند به تشنگی هر دیم به تسودا قوت و تنم گر نیست بخیه شد چاک گر زبان گرم چاره را گر خوش و نغمه دوران با تار زالی به و چشتی دایم و دلم نه زنده به پیش شود قفل بود تحسین شب و روز به سایه در سر تشنگی کم گردد ز زبان ما آنانا که حق جلوه بیانه شناسند دانند که آواز گرامی کانی است</p>

آنم که حریم نیکه عشوه گران را به تحسین نشد از دیر سوی کعبه مانا خشک شده امن تر باده نابی ساقی	تیزست گراین دشنه مرا هم جگر می هست در بند خم زلف برهن پسری هست داغم از زهد ریائی دم آبی ساقی
تحسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات ضویه همند بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده شد بوقت شهادت معلوم	

رباعی

ای بخت بکربلا وطن می خواهم از بهر تار تربت پاک حسین	آغشته بخاک و خون کفن می خواهم یکجان دگر قرص حسن می خواهم
تورومی خواهر زاده نرگسی ابهری ست قزبالش تدر و خوشخرام کو بهار شاعری در پند حال از وطن تلک روم رفت و از حضرت قیصری متقی وافی برگرفت بعد از آن در پند بخصوص اکبری رسید و مقبول بادشاه گردید و در سنه نهصد و هفتاد و پنج از دست دزدان شریت شهادت چشید و در خانه خود با کبر آباد سردر زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بتام یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین بنویسید	

جبینش مطلع نور الهی رخش آئینه گردن دسته عاج بچشم منینه آن نور دیده کفش چون آفتاب آئینه نور برج عصمت آن دیر بهشت بطافت از غنچه سوسن زیاده	شب غم را فروغ صبحگاهی پریر و یان بان آئینه محتاج بود چون شبنمی بر گل دویده شعاع آفتاب انگشت آن حور دو ماه نوشده بایکدگر جفت زبان در کام و لب لب نهاده
---	--

و نیز جواب ده نامه ابن عماد موزون کرده در وی به تعریف صبح آورده سه

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فشتاد

ترا بی قلندر بخش از مردم پانی پست مست موزون قامت و موزون طبع و اله موزون
قامتان ناظم و ناشر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش مشغول
و در شعر عظیم باد جسم ترا بی را با خاک یکسیر دس

اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خاک کرده را علاجی نیست
ترا بی هروی شاعری خوش فکر خوش تالش بود و این یک فرد از وی مرویست
عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

ترمذی معروف بملاتر دی روده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهره مندست
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی
بسر نمود و از آنجا برای کسب سعادت و زیارات مسلک سفر حج از پیود قصیده در مدح
ادبم خان اکبری نظم کرده بخورش گذرانید و هم خان مقدر اصله اش محول برخواست
و طلب وی گردانید ملا زبان به لک تنگه کشاد خان فتوت کان هاندم بوی داد و گفت
ملا پست همتی اگر کرد مطلبیدی مضائقه نمیکردم ملا از ان زمان بتاسف و تحسر آشنا بود که
چرا که روز بر زبان نیاورد و م تا پنج فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تکر که در شجاعت فروید	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چون فتح بروج از روی ستیز	تا پنج شد آنکه فتح بروج کردند

ترمذی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترمذی خطه بلگرامست و سنه
ستین و مائیه و الف مولد آن سید عالم مقام

هر که از کوی تو ای جان جهان آید	دیدم ام رو بقفا اشکشان می آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر او را که فلان می آید
با غیر عجب نیست که دلدارش بیند	گل را سر آنست که باخارش بیند

لعل

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال داشت پس بر ریاضت افزای
فصاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرضه هند بهستانی نمود و حکیم صدر الدین
الحی را استفاد حال خود یافت و بر یافتش برای کسب سعادت حج و زیارات مشایخ تبرکه
بهرمن شریفین شتافت

از اسپران تو دوست کینه خوانان کویت جز آه کسم گرو غم از دل نفشانند در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آن بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لا غرم بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد	در قفس دارم رخسار حرم صیاد را چاروب سر اباد بود خاک نشین را آهیم از افلاک و آشکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد استخوانم دام در راه ها خواهد نهاده چرخ خشک مرا آب تیغ روغن شد
--	---

لعل

تسلی میر معصوم استرآبادی مست سواهی مهارت نظم پرداز می و شعر طرازی در علم مل مد
اوستادی برآورد درین فن باید گارگذاشته و بسیر مندی و بار قدم برداشته

نگاهش سی وایم در شکست میدان دارد شد از گداز غمت آبخنا که در بدغم آنجنان که ز صفر گرد و رتبه اعدایش	که از مریگان برگزیده دهن بریان دارد بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این ناکسان از تیغ بالا رفته است
--	---

لعل

از بس از آشنائی مردم بیده ام از بس نشست گریه می بگوهرم	تسلیم محمد طاهر شیرازی ست صحافی بوده شیراز به بند نسخه خوش فکری و نکته پرداز می درایم تلاش معنی یگانه می کنم باشند سایه در توده دیوار مانده ام
---	--

لعل

غریب گویی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدو زبینه ما خواه چاک کن	تسلیم محمد باشم از شعرا شیراز بود و در عهد عالیه کی توجه به بند و ستان نموده سپرده ام به تو خود را بمن چه کار مرا وقف جمال تست دل بهیست راه ما
---	--

تسلیه

تسلیه

تسلیه

تسلیه

تسلیه

تسلیه زغم تو در بگر نیست آه از دل با ترا خبر نیست	
تسلیه میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین	
بنامش میکنم اول تم مشهور دیوان را	چو تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذب باشد	پیرکاهی تواند کمر باشد کوهساران را
تصفی فی خوانساری اختیار این تخلص بوجه کمال عمارت فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سنجی و لغته سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری مصنف بود در باب ع	
چون دایره ماز پست پوشان تویم	در دایره حلقه بگوشان تویم
گر بنوازی زد بخروشان تویم	و ز نوازی هم از خوشان تویم
تعطیما از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صائب بوده نامش شمع آئین تقطائی بقاف وطار محله ویم والف همزه و یاد رکتاب غلط نموده	
گدازد برق آه آتش نیم سنگ خارارا شهر پر واز ساز و ناله من یک صحارا	
تعیین جلالاکاشی از سخنوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود	
در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم	میدویدم آبخنان کز پوست بیرون میشدم
تفصه نشی هر گویا از قوم برهن متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا السید خا غالب دهلوی والا نژاد است آتش عشق غزلان غزل تفصه جگر و بتلاش مضامین برشته در ساحت خیال گرم تر خلی پر گوست کلام منظومش بسیار پنج دیوان شعر دارد ابیات هر یک از ان قریب سیزده هزار	
رماند از چنین بید انشیهایت خدای دل	بدش افتی و دیگر طمع داری رهائی را
کوچه گردیهامی بار ای که پرسی حاصل	آفتاب آمد خطاب از غیب سنوائی ترا
بد بختیم ز خویش نه تنها بر دما	خواب ارشوم ز چشم تو شبها بر دما
چند گوی که نشان نیست ز خونین کفنان	مگر این لاله که مینی ز شمشیر ان تو نیست

<p>مرگے که رو بجا نماید شفاعی ما هست زندگانی و بال گردن کمیت برق گرم تلاش خرمین کمیت با جان هسته آمد و با چشم تر گذشت عیش صد فرسخ از دیار نیست مژده مشکل کشای مهید راه را در آتش افکندند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند طوق را کردند خاکستر سلاسل سوختند لاله بانی تو بر نگشع محفل سوختند تفتنه با حق ساختند آنا که باطل سوختند</p>	<p>درومی که جان ما بلبل آرد و وای مهست تیغ افتاد از کف قاتل سید و دو چار سو نمیدانم حسرت هلاک یکسوی آنکه بر در است منزل غم دل فگار من است مرگ اسیران را راهی نمیدهد سالکان تفتنه جان تنها نه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فوط شوق بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان حال باغ از من پیر من محفل عیش تو گرم مشرجم گیر و بزد و اتقا آتش فکن</p>
<p>عالمی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گرهها بر حال شبنم کرده ایم ای داغ بومیت گلستان کیستی</p>	<p>آی تماشاگاه این دل رویتو مانه تنها دیده پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب تختش آمد در کسوف ای زخم بومیت لب خندان کیستی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صرصر شو گر چشانی قطره های ساقی کوثر شوی</p>	<p>این میخواهم نسیم با غم ای دلبر شو خوش دم صبح و دعار نیز از ایندم مرا</p>
<p>لقیا مورج خان شوستری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت نگاشت در هندوستان رسیده ملازمست خانخانان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود و در سلطنت جهانگیری منزلتش افزود حتی که بخطاب مورج خان و منصب صدارت سر</p>	

<p>آسمان سود و بعد از یک هزار و بیست هجری طبعیک از جمعی زبان کشود سه من بنده این رسم که در چار سوئی عشق تقی تقی بیگ اصفهانی است شهره بخوش فکری و خوش بیانی سه</p>	<p>بر ماه عارضت خط نورسته همچو چین سیند آتش یا قوت را نمی باشد چه گوهر است که بر روی یار سوخته است</p>
<p>اگر پیشکام تیر او نبودی در دل چاکم تقی تقی الدین شو ستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند رسیده بتقرب سریر اکبر سه اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به نشر نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا با نجام رسید سه</p>	<p>گر دست نی دهد که برویت نظر کنم با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانم باری دهان بیاد لبست پر شکر کنم دسته ولی کجاست که خاک می بسر کنم</p>
<p>تقی میر تقی الدین محمد اوصدی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین بلبانی قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاهجهانی در اکبر آباد و اجمیر و گجرات بسر برد در سخن سنجی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا سبسی بعراق قریب هشتاد هزار بیت نگاشت پس از انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سره سلیمانی لغت و رساله یعقوب و یوسف و کعبه دار و شنوات و قصاید و دیوان با سلوب مرغوب تیب داد و در سنه ثلثین و الف بند قبایع اسطغی کشا و سه بی تو بر من شب نخست فراق چون شب اولین گور گذشت</p>	

تقی

تقی

تقی

تقی

<p>غلط کردم رخ طاقت سیه باد تا ز بختم تیرگی میرفت چشمم شد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شد خنجرش شکسته چو بر پهلوا م رسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بنگاهای فرو خستم خود را ترا من خود ای یوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پشت کردم اظهار محبت این سیاهی از سر داغ من آسان بر نمیست از دیده همین خون جگر بار و در گریه آری ز بخت بد بگلو آب بشکست تا امید ی چو گل از تربت ما میروید چکنم بیش تر نمی ارزم بنوعی که هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مروارید کاشی است و می که بر زانوی کتابت می نشست و بدست نستعلیق خجسته تعلیق نگاری را نگار می بست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در دکن آرمید رباعی</p>	
<p>هر جا سوز لیست آشنائی دل است آن شعله که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا در لیست از برای دل است جا رو بکش دو برای دل است</p>
<p>تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آبا پ شیرین گفتار آبادی نمود</p>	
<p>در فضائی تنگ دل راحت نیگیرد قرار در دوده تجرید بزرگی به نسب نیست</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست عیسی بفداک سوده سزنی پپی را</p>
<p>تقی میرزا تقی مازندرانی سرآمد اتراب است در خوش بیانی و نکته رانی ز دام اشک چون پروانه فاغبال میگردد تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر بهندوستان رخت لبست و بر پشت مرکب مصلی تصدیق است</p>	

تقی

تقی

تقی

تقی

	آب از دل من خورد و انگش	چون تازه نهال به لب جوی
	رباعی	
	آندم که بدشعله غم افزون شد پیکان تو بود و درد لم خون آلود	دانی ز چه رو سرشک من بگلگون شد شد آب و ز راه دیده ام بیرون شد
	تلاش حافظ محمد جمال و بلوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانگش تمکینی آشنا و مزاجش بوشت بائل در حد و دهنه سبع و عشرين و مائة و الف از صرصر مرگ جسد خاکی او متلاشی گردید	
	این یک شعر از وی بگوش رسید	
	<p>بروز عید هر شاه و گداگم میکند خود را تورفتی بر سمنه ناز و من از خویش تنم</p> <p>تمکین سید رضا خان از حوالی کرمان شاهان است از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود در سنه خمس و ثمانین و الف بمنه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق شانی عظیم داشت و مسائل و قیقه الصوف و وصده الوجود را ابجد و بستان خود می انگاشت علمای اعلام و فضلائی کرام برای استفاده حقائق و استفاضه و قائق در خدمت و س رسیدندی و بمراذ ارشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در عهد فرخ سیر بقدم پیر هند را مشرف ساخت و شاه مسطور و بعدش محمد شاه بتعظیم و احترامش بدرجه قضوی پرداخت سراج الدین غلیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی را سخ داشت و همگی همت خود را در رضا شان میگذاشت</p>	
	<p>خاک پای پوشدن گریست سن باشد مرا کی بغیر از نقش پاگشتن هوس باشد مرا</p> <p>تمکین مولوی رحمة الله از بنا ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول و از علمای عهد شاهجهانی و عالمگیری و عمارس علم معقول و منقول و در انشاء سحر حلال تحرکای مینمود و در علم رمل علم بود در اوسط مائة ثانی عشر در مرتبه حجت الکی غنوده ز غیض خاکساری کرده ام جابر سر کویت رقیبان بن سبب دارند و خاطر غبارم را</p>	

کتابخانه

نسخه

نسخه

<p>حلاوت بیشتر با مردم مرطوب میسازد به پیش قدمی قد او گرسرومی لافد عجب نبود تپ فرقت مراد را استخوان ست ز بس از فرقم قالب تپ شد غیر زلفش که بر دسجد به پایش تمکین هست بهر ماه پاره من دل در سواد زلفش کردست داغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را که طول قامتش دارد دلالت بر حاقها چو شمع از جنبش بضم عیان ست اگر آئی در کنارم جامی آفت به هیچ کافر نشنیدیم مکلف بنماز مگر این بود در ستاره من هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p>
<p>تمکین میرزا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری نژاد است شاگرد عم خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی استاد در بزم سخن سرایان بترانه های شیرین و دلکش شور و خروش ملی می انداخت حیث که در سنه الف و مائیه و نین و ثلثین از غنون جسد را از نفقات روحی پرداخت</p>	
<p>ز بوستان محبت طمع چه دارد کس ز رویت هر نظر آینه دیدار سخاوت</p>	<p>که نخل عشق بتان را شمر ز سنگ بود به جان خود ترا ای دلستان بسیار سخاوت</p>
<p>تمکین میرزا محمد علی رام پوری است تمکین موزونی و طبعش علم حضوری</p>	
<p>بقدر رشک و عنبر سازا کند کس هست بلند منزلت از یاد قامت معلوم میشود رخ تابان تو بخط</p>	<p>از زلف خویش گر گری واکند کس ز انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمع با زغله محشی کند کس</p>
<p>تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ تائید عظیم آبادی است که ذکرش پیشتر گذشت بتر بیت و تعلیم والد ماجد خودش بحکمیہ فضل و کمال علی گشت در نظم و شعر علم کتبی می افروخت و بحسن خلق و عذوبت بیان و طلاق لسان نظر گیان و سامعان را همی تن شوق و سراپا تمنای ساخت پایان سنه یک هزار و صد و سی و دو و ازین بزم فانی دل برداشت دیوان</p>	

فہم

۱

८

دو هزار بیت کما بیش یادگار گزشت

<p>آموخته طاؤس ز تو جلوه گرے را در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل شل رخ او نکشیده ست تغش ز سر گزشت تنها زنده ام همچو آینه این پر رویان دمی که گشت تنها بلند شمشیر شمر یادم هوای زلف چلیپا گرفته ست درس فنون ز چشم تو خواندست سامری اسید وار بوسه بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بزم او با همدان گوید عمرم چو بیا دگل رویش بسر آمد هوش می باز و فلک وقت خرام ناز تو در نظر قاست آن سرود آل را دارم مگر گزشت بر لعل لب آشوب یا دمن دستم که بر نیامده گاه ز آستین هر جا که ماجرای تمنا رسیده ست منم که آه و فغان دارم از برای کس بحالتی عجیب دیده ام متن را خود را بسان سرو چرخان کنم شب</p>	<p>رقمار تو افکنده ز پاکبک درمی را بیش از نفسی نیست چرخ سحری را نسبت نتوان داد با و عرو و پری را شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سرا فلاک الا مان برخاست یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته ست تعلیم از لب تو مسیحا گرفته ست این خون گرفته را چه تنها گرفته ست چه خوش باشد که این سوا از نیاز و بر خیزد هر مرغ چمن برسد من نوحه گر آمد تمت دزدیده دیدن بر من حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصه ز شادی در میان گرد باد من اکنون بفسر چاک گریبان برآمده وود از نهاد گبر و سلمان برآمده درین خیال که سایم سری بیای کس کس مباد باین حال مبتلای کس تا آید وز دور تماش کند کس</p>
---	---

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی العلوم قصبه سندیه بود و در سنه تسعین از

بایه ثالث عشر بمنامی سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قضاید نعتیه او
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده او است که همیشه قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آردار برین کشیده

فسون چشم ترا نیست سازدان نرگس بیک نگاه زنی راه کاروانی را ز جلوه تو بگلشن بهار می باله باین جمال اگر رخصت نظاره دهی سحر گوی که نگا بهی بگلشن اندازی بروی حسن حیا پرور تو شد نگران عز و خسر و لیش بین که چشم بناید کلاه گوشه قیصر بچشم کم نگر و مسلم است که دارد چمن بهار بهشت ولی دوروزه بود جلوه بهار چمن بدلکش چمن نعت رو کنم که در او تبارک اندازان گلشن شرف کا نجا ز خاک رگدزش چشم سرمه داری دشت	بغزه سحر بیانی و بیزبان نرگس که گفته ست بچشم تو مهنان نرگس اسیر دام تماشا بود ازان نرگس شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس برافتد از نظر باغ و باغبان نرگس تبی ز مردم ازان کرد چشمدان نرگس بیا سمن و به نسیم و ضمیران نرگس بناز پای نهد بر سر کیان نرگس محقق اینک بود شاه جهان نرگس مراد دل ندهد گل نه کام جان نرگس بود همه گل بیچار و بیخزان نرگس بود ز دیده حق بین قدسیان نرگس نزد بهم مژه شوق یکر زبان نرگس
--	--

و در قصیده دیگر که راه نعت می یابد چنین میگوید

نیست بی شور محبت جزوی انا جزای من خاک کوی دلبران به دند تا تخمیر یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است عشق امیل طبیعی با من دیوانه بود	ناله میخیزد برنگینی ز سر تا پایی من خانه زاد عشق یعنی طینت و الای من از رسیدن میکنند رم آهوی صحرای من خار میروید درین صحرای شوق پایی من
---	--

بر سپهر غمتین نخوت فروشی میکند
تیر و بختی بین که باد ناله دامن سپزند
چاشنی گیر حلاوت شد ز حرف جبرئیل
ناز گوهر آفرینی چندای نیسان که هست
چسیت گوهر حرف لغت خسر و دنیا و دین
صدر آرائی رسالت آنکه منشور قضا
باشیم گلشن کولیش کند ضوان خطاب
جو دوا و یکسان کند صدر و لغال بزم را
ای ز فیض لغت تو بهر رسولان سخن
یافت اندر هر قدم کز ولی را در سجود
یا شفیع الذین از اختلاط معصیت
یا نبی الدلفریاوم برس کز لطف تو

نال تاکر دست جاندر دل شیدای من
آه اگر شمی فروزد در شب یلدای من
قند چنت میخورد طوطی شکر خای من
لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من
چسیت در یار شمع کلاک سخن پیرای من
گفت قدرش نافذ حکم است از طغرائی من
عنبر من مشک من عطر روان آسای من
شه نگوید باگد این جای توان جای من
جبرئیلی میکند طبع معانی زای من
چون برآمد بر درت فکر فلک پامی من
پیکر جو زابود هر عضو از اعضائی من
معصیت طاعت شود عیش نبی غمائی من

تمنا مکن لال قوم کایته صلش از شکوه آباد و مولد و نشأش شهر لکنوست دیوان و تنولش
که بگلی پانزده هزار بیت ست دلاویز و دجوان این اشعار از شومئی اوست

ای در تو ما من بیچارگان
تقویت خاطر هر ناتوان
مطلع خورشید پی شام غم
در چین غنچه جانها نسیم
ای رخ تو شمع شبستان جان
از پی افسرده دلان چون بهار
آیه رحمت پی تردامنان

مرهم ریش غم آوارگان
تازه کن کام تمنای جان
مقدم نوروز با یام نسیم
آب خضر بر عظام رسیم
تاده بیوی تو گلستان جان
در حق غرق شط غم چون کنار
سرو پی فاخته پیرامنان

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تمنای ترنهای معنی آگینش و لهای معنی شناس
می بود سه

نمیدانم چه محفل بود شب چایکین بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایکین بودم
تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها
کاسب ذخائر فوائد الاقدار و وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر بکتابت شاهنامه ملوک
گردید و بانجامش رسانیده کمر عزیمت دیار شرقیه بر میان بهت چست بست و تیز رانده
در مرشد آباد بعلی وردیخان معابت جنگ ناظم بکالاه پوشت و بخطاب خانی و منصب در خوا
سرفرازی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و الف و مائیه مرسله آخرت نمود سه

چون تنار ابریزم غولیش گریان دید گفت	کین مرار سوای عالم کرد بیرونش کنید
چون قفل ابجدی همه تن عقد بسته بود	جانان مرا حرف چو چپید و اشدم

تنها فی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از مثنوی و
غزل و قطعه و رباعی سیکفت و درهای معانی سنجیده بطرز پسندیده می گفت

همه یار چو از بلع بدر می آیم	من و چون گل رعنا بنظر می آیم
عضو عضوم را جدا ذوق طواف کوئی دوست	گر قدم در دگر گذارم کاروانی نمی شود
نیست چون شمشاد از گردن کشی رعنا نیم	بید مجنونم که از افتاد گس رعنا شوم
میر و مزین شهر را بسکه رویم برقفاست	میتوان هنگام رخصت کرد استقبال من
مخور فریب کرامات این تهی مغزان	که گر بر آب روند از هواست همچو حباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم کی	هر که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از مثنوی هاوست سه

بر عارض یار چون نظر کرد	از نرمی چهره اش خند کرد
هر بوسه که بر گل چرخ داد	لغزید ز رو پایش افتاد

حرف تاء مثلثه

تاء

تاء

تاء

ثابت کاشانه موج خندان رنگین مطالب تازه معانی ست
بسکه کیزنگ ست باد لهادل غم پیشه ام رنگ هر کس بشکند سنگی خورد و بشیشه ام
ثاقب از آن جماعه شعرا بخار بود که جواهر کلام شان جوهریان بازار سخن را مطلوب و
مغوب و بشاقب افکار ثاقب آنان لالی مکنون مضامین دقیقه شقوبه

قدم بهر خطر ناک عشق ماندم و آخر کمر ز موج و کلاه از سر حجاب گرفتم
ثاقب اقضی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر رئیس قصبه کاکوری که بفاصله پنج کوه از
بیت الحکومه لکنو واقع است و این قصبه در آن نواح جماعه ارباب فضل و کمال مردم خوش فقا
و نکو کردار و سنجیده مقال را حاوی و جامع والد ماجدش مولانا محمد حمید الدین در علوم ظاهره
و باطنی از اقران و امثال قصبه بق میر بود و وجد بزرگوارش ملا محمد غوث فضائل پناه کمالات
و نگاه و در علم حدیث استاد و از رنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و خودش که نجم ثاقب سار دین
و دولت ست بر اکثر فاضل خلقی و خلقی و علوم عقلی و نقلی و موزون طبعی و سلیقه سخن سنجی
احقوا داشت و در صدر دار الاماره کلکته بعلو شان و سمو مکانش احدی از ارباب علم قدم ببرد
اقضه القضائی نگذاشت پایان عمر از عهد قضاست کشید بر وظیفه با اشر خدمت مبلغ سیصد روپیه مشا هره
قناعت و رزید و از شهر کلکته بعزم وطن خست کشید و در اثناء راه همین که ببلده بنارس سید از عالم قدس ندائی جوی
الی ربک شنید تا چار بقاصدا جل موعود صوبه اهل توبه نمود و سنه تسع و عشرين و مائین الف سال این واقعه بود

از پشت فلک بر شده در خانه زین باش	باسیر و تماشا ی جهان خانه نشین باش
بر مانده اهل دول دست میسند از	از کسب خود قلن یک نان جوین باش
از جان کنی خویش بکن کار عزیزان	در شهرت نام دیگران همچو نگین باش
ثاقب بفقان ست ز مصراع نظیر	بر غمزه حده ز دم گفت غمین باش

رباعی

من در طلبش بهر دری پیوستم
یک جذب ز دوست کار من کردم

از دست کسی ندادم طلب دهم
المنه بعد که ز منت رستم

ما قریب مهاراجه شیو پرده بان جی گوپال سنگه بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور
و یک قصیده اش در آن تذکره مرقوم و مسطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار
رباعی و غزل برای من ورج این تذکره فرستاده ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستوده
نصالح لازم افتاده وی در قوم کایتمان سری بهیت از معززان مشهور است و مولد و مسکن
و موطنش موضع بهدرس حوالی گهاٹم پور ضلع کانپور پدر آن گرامی قد منشی بینی پرشاد و سرکار
شاهان او دهمده سرشته داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش بعد فوت
والد خودش بالارث قدم بجایش گذاشت و الی الآن در دارالاماره کلکته بحضور و اجلی شاه
خاتم الملوک بختاب مهاراجگی و بهادری ممتاز و بر عهده جلیله ملازم است و کار و بار دیوانی
خلف الصدق شاه محمود شاهزاده صاحب علم و فضل فریدون قدر میرزا هنر علی بهادر را
منصرم و منتظم طبخش لطیف و رنگین و ذمه نشین ثاقب جواهر مکنون تازه مضامین کتاب تاریخ او
که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ دلی که نام تاریخش حقیقت تیموریه تالیف آن خندان
و مجموعه نادرات الثاقب و مثنوی مخبر محبت از منظومات بلاغت نشان است

خدا یا طوطی شکر شکن گردان ز بانم را
فروغ ده زانوا حقیقت شمع جانم را
خداوند ابد زنگ فصاحت گلستانم را
مکن مجنون صفت سرگشته اصحابی ناکامی
انشوخ بر افکنده بر رخ زلف دو تار را
بگوش نکته سنجان جاد هم مضمون عالی را

باطلف رحمت خود تنگ شکر کن دبانم را
عطا کن قوت ادراک قلب ناتوانم را
چو بلبل نغمه پیرایه سخن گردان ز بانم را
براه خویش خضر راه کن آه و فغانم را
بنمود بیک جلوه رخ صبح و مسار را
کنم از وصف ابرو منفعل بیت بلالی را

<p>جزنگ نو بهار آید اگر او بر سر رسند تا بگوئی گلرخان شد مسکن و ماوائی من صبح عید عاشقان نظاره رخسار او آواز رخ پر نور تو محبوب مهر خاور بتی داریم ناوائی عزیز هر دل و جان بتی غمناک و خاموشی بجایم حسن مد هوشت</p>	<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلایق جای من حلقه محراب طاعت بروئی خمدار او وز نکست کیسوی تو بقدر درج عنبر نخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطان جفا کوشی ستم جوشی حد و عهد و پیمان</p>
---	--

وله در صنعت اظهار مافی الضمیر صدیق حسن فکاک بعظمت

<p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر ذات ستحسن تو رونق عظام جهان</p>	<p>دیدم کنت و جاه ست ز رویت بانور ظل فضل و کرم ست عالم بذل موفور</p>
---	--

شاقب میر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که در بای محله
گذشت مردی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنحیه مقال است چند بار بشهر حیدرآباد رسیده
در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط
ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت آلی آبدار می بار دسه

<p>اعل تو خندان شو و گر خون بهار چشم من نقد را هر کس که دارد باعث اندوه است ز سوز فرقت آن یار گلبند شاقب ز جوش عشق چون منصور بگذشتم ز سر آخر تسره هر چند نروید بزین پر شور گر تو خواهی که شوی مجوع دم در خلوت تو گر شودم بارانند که</p>	<p>بشگفتانند گریه ابر بهاران غنچه را کرد شاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را چو عندلیب جدا گشته از چمن میوخت بلی سر پوش بردار دچومی پر زور میگردد خط سبز تو دیدم ست بمیدان نمک صحبت موکری پیدا کن از سر گذشت خود کم اظهار اندکی</p>
---	---

ثانی معروف به ثانی خان بود و در عهد هایونی و اکبری اوقات بامارت بسر می نمود

ای رسم تو از من وقاعده بسیداد پیدا ازین رسم و از ان قاعده فریاد
ثانی شاه عباس ثانی ثمره الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا
قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه
و دو هجری در عمده سالگی از سرو پای خود مایه و پایه و دیمیم و اوزنگ سلطنت موروثی
افزوده از علو عزم و اراده به نیت تشخیر ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر
بشهر مابان از غلبه بعیت باطنیه سلطان منصور و نظرفریند مسالک بع مسکون بر روی خود
مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو و موز و نیت طبع اشعاریکه گفته بنجیده و نیکوست
و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

از هجر تو ام دو دیده خون میگردد	احوال دلم بی تو زبون میگردد
ای دوست اگر ترا به بیند ثانی	برگرد سرت بین که چون میگردد

ثنا شیخ هبته الدین طغش خطه و لپیز کشمیر است در شعر و سخن تلمیذ شیخ علی حنین لاهیجانی کلامش
دلنشین و دلپذیر در اوسط بایه ثانی عشر بدیع بقی رفت لآلی سخن چنین می سفت
مشرم زانروز که یارم بسر بالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

رباعی	
زان حسن بدم شور و غوغا شد نیست	زان زلف دراز فتنه بر پاشد نیست
از قامت او قیامت در عالم	امروز اگر نگشت فردا شد نیست

نور می نامش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده حریفان
ظریف او را بلا علی گاو مخاطب نموده اشعارش در حین تحریر این جریده بدست نیامد
هر گرامی سر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعی است
از کلامش در اینجا نوشته شده

تا کی بمن آزار و جفا خواهی کرد باغیر بر غم من وفا خواهی کرد

نقاشی

نقاشی

نقاشی

حرف الجیم

جانی

جانی بخاری از مستقدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه هیولون بادشاه
از امرای ذمی اعتبار بود و غلام نمک بخرامش او را سموم ساخت که بتاثيرش در سینه خمس و
ثمانین و تسعمایه جان شیرین باخت سه

جانی

جانی

جانی

جانی

دوشن یاه عید شد بر شکل مصقل آشکار
آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن
خویش را در سلک خدام تو میخواست فلک
بلکه بیکت بسته زنگ یکم بر سر زده
کز بخار روزه بود آئینه دل رخسار
استخوان پهلوی تشنگان روزه دار
زان کمان حلقه آورده دست از بهر گزار
میرود از روم تا آرد خبر از زنگبار

جدالی معروف بمولانا جدالی است خداوند مردم کجاست
من خود کجا و دیدن روی نکوئی تو بگذار تا مرا بکشد آرزوئی تو
جذبلی از خوش طبعان خوانسار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار
جز درد تو در جهان ندیم یاری که دلی در و توان بست
جرات سید جعفر از شعرائی شاهجهان آباد است و او را با شاه گلشن شیخ سعدی کمال
اتحاد و بانسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه دادشجاعت و جرات میداد
ریختی خون مگر از شهر فرنگ آمده تا دم از صلح زخم بر سر جنگ آمده
جرات ملاطفر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی بعلوم نداشت مگر جرات بملع
شعراى عالی و قارئین و هر چند عرائس مضامین زنگین حاصل و حل می بست مگر بزخم
کریه الصوتی سامعه را می خست از بسیار خوری بسیار خوار بود و خوارهای خربزه در یک
روزی بخورد و نمی آسود روزی بعد سیری از طعام سصد یخه مرغ بریان کرده تناول نمود
ای کاش که ساغر گاهش می ساخت درین بهار با ما

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بانسان نظم و معاطع میگذشت
در طب و سیاق هم ماهر بود و نکات و لطائف از کلاش ظاهر

رباعی

امی چرخ ترا غبار با من تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شمرست با دا	با همچو سنی سبزه کردن تا که

جعفر از موزون طبعان ساده بود و دام جام باده سخن می پیود

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد	گو یاکه سوخت بهر تود و دید خواب
فتاده ام بیداری که خوب رویانش	بزره چشم تسلی دهند مهمان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معانی کتابی زبان بر علوم
متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفادۀ علوم بردش قدم میگذشت
بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بکمال اعزاز مانده با ملا خلیل
اصفہانی خویشی گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده
همانجا وفات یافت گویند شبی رویا نام موسی رضا علیه التحیه و الثناء بخادمی از خدام ذوی الاحترام
خود بنگار داشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تجیر بودند
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در جوار روضه ضوییه بزیار
خاک آسوده

از پستی بخت از نزد دست بجای نو میدنیم دامن آن زلف دراز است
جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواجه اسم که تمام عمر در بر گیرم	آن تپ که تراشی در آغوش گرفت
سوزنده ترا ز آتش و زخ شده آهم	این شعله مگر عادت خوی تو گرفت

اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد وصال یار یابین انتظار بی ارزد
 جفا فی شاعری بود جفا کش صابر بر جفائی جفا کشان موش در حد و سنه نه صد یک
 یار قیب خود بچنگ پیوست و از کاروش خسته رخت سفر آنجهان بست
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا * نه بهمی که ز خاطر برد مال مرا *
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر والی ولایت شیراز
 عز امتیاز داشت در شهر نیر دپا بعرضه شهود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
 هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد
 بحضورش عرضه داد قطعه

چار چیز است که در سنگ گز جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارالی
پاکی طینت اصل گهر و استعداد	تربیت کردن خور از فلک مینائے
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائے

شاه ازین جودت طبعش محفوظ گشته همت بترتیب وی گذاشت و بمنزله عالی وزارت
 برداشت

توتیخ میزن و بگذار تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آه زلف یار بر رخ او سکنت چهره است	تو کافری بهشت برینت نیر
آه عشق تقاضا نکند بوس کنار	دو نکه چون بهم آمیخت همان آغوش است
خود چگونه بر تو اندافت خون عالمی	گردنی گزنانگی بار گریان بر تافت
بدستی دل پستی سنگ دارم	که من بادل فراوان جنگ دارم
از شوق تو صد بوسه زخم بر دهن خویش	هر گاه که نام تو بر آید ز زبانه ام *
آه ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر ز شرم بیالانمیکم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف به بلوی روم است اسوه اولیای کرام و قدوه

عرفای عظام و منبع انواع علوم و لی مادر زاد بود و در صغر سن خوارق عادات از وی ظهور
مینمود و والد امجدش سلطان العلماء و الدین ولد دخترزاده علاء الدین محمد عم خوارزم شاه است
و نسب شریفش منتهی بحضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه وارضاه در شهر بلخ سنه
اربع و ستائیه قدم بعرضه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدست والد ماجد خود که از خلفای
شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همراه ارشاد و موعظت و دیوان
برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا ماتمت حکمت و معرفت شنوی
شریف بگی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
طالبان طریقه حقیقت مشعل رهنمای هدایت و وصول و سرمایه افکار سخوران مقبول و مآخذ
خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشخصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و
ستائیه بعالم قدس خراسیده در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
حافله مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عدیده آنحضرت
مثل جلال و رومی و خاموش و شمس و در مقاطع و واوین اشعارش مذکور

چون بنالم گیرد عالم عطر از ریحان ما
چون رویتو بدید بمن عذر با بخواست
بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
چون نگیرم خوشتن را هر دمی اندکنار
خطی که فاعتر و امنه یا اولی الابصار
از ان در پیش خورشیدش همیدارم که نم دارد
چو غم بر من فرو ریزی ز لطف غم خجل باشم
مسلمانان که میداند فسونم
رواداری که من تنها نشینم

تا خوشم من ز گلزار توریحان می برم
آمر و آن کسی که مرادی بداد پسند
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
از کنار خویش یا بم هر زمانی بویی یار
نوشته است خدا که در عارض دلدار
مرا گوید چرا چشم از رخ من بر نمیدار
مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم
چهره یزادی مراد یوانه کرده است
من از عالم ترا تنگ گزیدم

هر که ز خور بر سر دست رخ بنما که همچین هر که بگوید بگو کشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد همچو کس جان بر نشاء شست او آمی خداوند یکی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با بچه میان میگزد نه من با خم نه دل ماند نه عالم	هر که ز ماه گویدت بام بر آ که همچین عرضه بده پیش او خال مرا که همچین هر که ز مشک دم زند زلف کشا که همچین بوسه بده پیش او بر لب ما که همچین شست او شاگرد چشم مست او دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده اگر فردا این صورت بر آئی
رباعی	رباعی
از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشم بد از تو دور	وز دیدن تو دو چشم روشن بودم جانان مگر آن چشم بدت من بودم
رباعی	رباعی
اندر لعل سلسلت بلای دل من من دل ندادم بکس برای دل تو	وی لعل لب گره کشائی دل من تو دل ندیدی بکس برای دل من
رباعی	رباعی
در مسلخ عشق جز نکور انکشند گر عاشق صادق ز کشتن مگریز	لا عرضت آن زشت خور انکشند مردار بود هرا نچه او را نکشند
رباعی	رباعی
هر کس که ترا شناخت جان اچکند دیوانه کنی هر دو جهانش نمخته	فرزند و عیال و خانمان اچکند دیوانه تو هر دو جهان را چکند
رباعی	رباعی

امروز خدا نم چه دست آمده	کز اول بادا دست آمده
گر خون دلم خوری ز دست ندیم	زیرا که بخون دل بدست آمده
رباعی	
ای دوست که دل زنده برداشته	نیکوست که دل زنده برداشته
دشمن چو شنید این بگنج ز نشاط	در پوست که دل زنده برداشته
جلال الدین سیستانی است که به معاری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالهش مخصوص البانی ه	
دلی دارم که غیر از مهرورزیدن نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	ز من هر خطه و تقریب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعرا جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلالت رتبه اش از کلاش هویدا ه	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از دیار و یار سباده چو من جدا
گشتم چو سایه مهر بهت ای آفتاب حسن	دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی است جلالی هلاک من	زینسان که یار دارم از خواشتن جدا
فراسش تا نسازی آنچه گفتمی درو مندا را	بر انگشت تو میخوانم که بدم رشته جان را
جلالی از فضلائی شاعری شعار بود و در عهد هایونی از مردم نامدار تقی اوصدی سلم شاعرش سلم ندارد مگر طبع حلیم و ذهن مستقیم قول اوصدی را قابل تسلیم نمی پندارد	
وعده وصل تو ای یار بعید افتاد است	و ده که این وعده چه بسیار بعید افتاد است
زاهد ز جام با ده لعل تو مست شد	روئی تو دید و عاشق آتش پرست شد
جلالی بولد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش مجلای جلالت الفاظ و معانی ه	
شب هجران او جز ناله نبود به نفس مارا	بغیر از عشق به الدین نیاید هیچکس مارا

جلال

جلال

جلال

جلال

جم جمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدایت میرزا جعفر آصف خان اکبری رسیده
ترفعی حاصل نموده بعد از آن منظور انظار شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید
و در رکاب آن بادشاه جم جاهد و معرکه جام شهادت کشیده

چرا ای ماه مهر افروز من برین بنی تابی	همانا اختر اقبال ما از آسمان کم شد
ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی مشب	بیابان بس خطرناک است راه کاروان کم شد

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیه و فضائل درهند آمده بملازمت
بارگاه شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر ذره سری بود هوایی با او	هر قطره محیطی من و ماسه با او
چشمی و اکن بهین که هر حلقه موج	چشمی ست گاه آشنای با او

جمال سید جمال الدین عالمی ست از سادات گدازان بر جمال شایه دان رکن مضا سینش
سخنوران فریفته بدل و جان

وصل تو داد و عده فردا و لے مرا از ذوق و عده عمر بفر داغ میرسد

رباعی

گفتم که دلم راز چه ناخوش دارم	چون زلفت خودم چرا مشوش داری
گفتا تو چرا خیال ما را شب روز	از دیده و دل را آب آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر بهدان ست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

روزی که مشکلات حل میطلبند	انجانه ترانه و غزل میطلبند
آوازه فگنده که کار آسان است	اینها همه صوت است عمل میطلبند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین و صل وطنش شهر کالیپ ست و از سخن سرایان عهد اکبری
نغمه فنی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار را بکار بر منصفه زبانش
جلوه می نموده

سر زلفش مرا سوئی جنون تا زهنون گشته	دلی دیوانه ام پالسته قیصر جنون گشته
رباعی	
هر گاه گل وئی ترا یاد کنم	چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصال تو مرادست ندانم	باری بغبت خاطر خود شاد کنم
<p>جمیله اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی ست از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگزیده جز خار غم نرسد ز گلزار نخت ماه جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان ست و نسبش موصول با سیر نجم ثانی که از امرای عظیم الشان ست در عین شباب برهندوستان گذشت و کیسه تمنا بنقدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدتی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعده سال بعتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و مائیه و الف بابین کاشان وری بحکم نادری مقتول گردیده</p>	
<p>ای برخ چون ماه تابان ای بخون چون مشکیناب لاله از روی تو داغ و ز گس از چشمت محل عکس خط لعل افروزه ریزد در بغل هشت چیزم دارد از در جدایی هشت چیز دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم بر آید از رگ من ناله گریه رخسارم تن بخت تلخ کامی ایام شاد باش و مزین</p>	<p>ای بقدر سر و خرامان و بی بلب لعل نداب غنچه از لعلت به تنگ و سفیل از زلفت بیتاب ریشک لعلت افکند یا قوت را آتش در آب آنها ن دارد رخ از من آن مه غنبر نقاب سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و بخت خواب بدان مشابیه که مطرب زندیت را انگشت بشمارد کاسه هر سرفله زینهار انگشت</p>
طابق ابروی ترا پیوسته در بازو کمان	چشم جادوی ترا همواره در ساغر شرب

بتلخ کائی ایام شاد باش و مزین بشهد کاسه هر سخله زینهار انگشت
جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار و در حسن خلق و مروت یکتای زمان و در عهد
سلطان حسین میرزا صفوی بعده سر خط نویسی دیوان اعلی عز امتیاز داشت و خط
شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی
شافت و این واقعه در سنه خمس قششین و مائیه و الف وقوع یافت هر چند ذکرش
بکار بست خاتم جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار اینجا خاطر م تفصیلی اندک
در اینجا مناسب دیده قصیده در مدح و منقبت حضرت سیده النساء فاطمة الزهرا علیها السلام
اللازمی بکمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لآلی نکات نفیسه مطلقش است
گرتابد در حریم حرمت او بیحجاب میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

وله		
نه بوصل یا رطاعت نه بهجرتاب دارد	چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد	
خبر از جناب داری که زدوری تو	نه بدل قرار و طاعت نه بدیده خواب دارد	
وله		
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد	
وله		

عزیزان دوستان فکری که باز افتاده است از نو
بنو خط دلبری نامهربان شوخی سرو کارم
سخن در پرده تا کی هر چه بادا باد سیگویم
بقیه ستم اسیرم به بند بر پایم گرفتارم
جنتی میرزین الدین اصلش از حیره ست و بر انواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

روانج افوار رضا منبتین و اصباغ ریاضین معانی زنگین لطافت بار و ابیات کلیاتش

قریب بست نزار رباعی

هر چند متاعست هر صیانت خطا	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جانی از کثرت طوفان گناه	سندیش که ناخدا ی این بحر خداست

جنون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پویش حلقه صوبه
او دسرفراز بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه
شبهه سر برآه نمود و هانجا ازین عالم در گذشت و غشش گور که پور که وطن اقامتش قرار
داده بود منتقل گردیده در مقبره سمره خودش مدفون گشت شوق شاعری از محمد طاهر غنی
کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد افضل ال آبادی و مائل بدرویشی و آزادی

بوده

پیر کا ریشه فرهاد از سوزن کند با بزرگان سپیدی جوی شیر آورده ایم
جنون میرزا ارجمند کشمیری پسر کوچک میرزا عبدالغنی قبول که ابتداء از تحصیل مختار
و مقبول بود و صلاح سخن از والد خود میگرفت حیث که بعنفوان شباب در سنه یک هزار و یکصد و

سی و چهار از جهان رفت

بنی نرگس تو اشک من آلوده خون شد این آب تیره صاف ببادام می شود
جولان میرزا علی مولدش قصبه بنام من اعمال سهند بود و در شاهجهان آباد بزمی طلبه علوم
در عرصه تحقیق زبان و نظم اشعار و داستان جولان می نمود

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد	عشق لبست اثر بدل سنگ کرده است
یادمی دو آتش بر طاق می نهد	شد هر دلیکه دست نگاه دو چشم دوست

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن
عاشق و بدنام گشتیم ناباری خوش است عاشقی بدنام پادشاهی کار می خوشت

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری قند هارست در حلیه سنجی انگانی رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری سه	من دیوانه هر سنگ جفائی آن پریرورا	بتی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا
خوش آمدی بروای خورمی بجای دیگر	که قفل خانه مارا کلید پیدانمست	

جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آبادست و در جوهریان راسته بازار معالی و بیان مهارت نهاد سه

تا آب تیغ یار میسرنی شود از گریه های خشک گلو تر نمی شود
 جوهری میرزا محمد مقیم جوهر ز دانش از کان تبریز بوده چند بار سیرهندوستان نموده
 جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بچشم حجاب نمی آید
 جو یا شیخ محمد فاضل از سهرز دست جودت و رسائی را با ذهن و طبعش روحانی پیوندد
 مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هندوچکان غنا
 گرفت کامگار خان عالی اوزنگ آبادی در مدحش گفته سه
 سخن فنی بجو یا ختم شد چون حسن بر یوسف که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چاکش
 و از کلام جو یای دجوهاست سه

شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود
سرکشان از من و حیرانی من یاد کنید	آب گردید دلم آینه ایجا دکنید
هلال آسائی بیداری دل مردگان جو یا	خبر از صبح محشر میداد خال بنا گوشش

جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریزست و مولد جو یا و برادرش میرزا کامران
 گویا خطه کشمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم بر می نموده و بعد
 غنی کشمیری او ستاد مسلم الثبوت سخن سنجان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات
 او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و مائیه

والف باگه تشنگان پوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم دست بدست
 ارباب ذوق است روزی جویا و گویا هر دو برادر با محمد علی ما هر گفتند که نام و تخلص طالب
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید و بگوئید
 که این جویا هرنی بها از خزینه طبیعت خود برآوردیم

<p>مگر بگفت دل آواره ناشاد زین صحرا همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند ز سروناز که در بر کشیده ام امشب سخن چو شیر جان سالما چکد ز لبم هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم چشم او پر دل چران بود پی خونریز خلق آسوده دلی که بقرار است پیراهن جسم نازک او اگر دگریه خود داری کم چشم خط دارد نگاه او چه خونریز است از پهلوی تر گاش سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی اسیر ساده دلیهای زاهد هم جویا بخیر چشم ترا از نظرمی افکند از آتش سودای تو چون کرم شب افروز شب تاب روز گریه جانسوز میکنم بسکه نرم و صاف باشد سر اعضای او روز وصلت مردم چشم لبان عنکبوت</p>	<p>که همچون آه درد آلود خیزد با دزین صحرا کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب باینکه لعل لبست را ملک ده امشب تا و بان غنچه بیکان او بوسیده است هر کرا دیدیم در عالم با و دل داده است آن دیده خنک که شعله بارست جویا از نکست بهار است ز ضبط اشک ترسم این چراخت آب برادر چو ماهی با خود این خنجر هزاران نشتر دارد که هر جاناله بر میدارد این آن سنگ دارد غم زمانه بخورد و شراب ناب نخورد کوه را بار غم ما از کمر می افکند هر شام چرخ خود دو پر وانه خویشم بیتو شب بخون جگر روز میکنم همچو کفش افتد برون رنگ خنا از پای او میدود از شوق دیدار تو بر تار نگاه</p>
---	--

بیمبشی نام نامیش عجب الرحیم است در نظم و نسق صیش کشور کشائی ملک سخن ز عجم شوق سخن
سختی پیش ملا حیاتی نموده و محمد علی ماهر اوستاد واجب الانقیاد دوده
کس که دل ز تو گیرد کجای نگردد / من و دل از تو گرفتند خدا نکند

حرف الحاء المهملة

حاتم حاتم بیگ موزون طبعی از بهمان بود و پیش عطاری و خدایت کسب نموده

خانه دل را تهنی کن از بهوسها چون جناب زود می افتد کسی که خاکساری سر شد ز بس بیگانه ام زین آشنایان زهرست نه هر اخذ از گفتگوی خلق ز فیض پاکدانی ز بس با حسن یکدنگم	تا تو آتی کف زمان چون موج از دریای کشت دانه کو سبز شد بر خویشتن خنجر کشد غریبم در وطن چون شاخ پیوند خوابیده همچو مار نفس در گلوئی خلق نقاب از چهره معشوق خیزد گرد زنگم
--	--

حاجب نامش آتما جواد و وطنش اصفهان بود از یاوران طلح وارد هند گشته شرف
حضور و وزیر الممالک عین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته
عز قبولی حاصل نمود و بعد شتقا شدن نواب ممدوح دل از حجاب و رفاقت حکام دولات
برکنه حلقه بر در ویشی زده لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرقا و غربا و
جنوبا و شمالا نهاد خداوند که خالکش ابا خاک که امین سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد
انشاء الله خان لکنوی در مدح عین حاجب عین و بیت زبان کشاوه

والا منافی که بری از معائب است امروز همچو صید نه معروف ذات اوست	آخا جواد المتخلص بحاجب است مذکور زندگان همه مجهول غائب است
--	---

و از ناله های موزون حاجب نیست

تا چرخ ناله دل ز بخور میرود / این تیر را بین حقدور دور میرود

هرگاه پریشان کنی آن زلف و تار را بنمای تو آن چهره که تا خلق به بسین شد صید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست	در خاطر خود آر پریشان کنی ما را پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدا را شهباز نگاه تو کند صید بهار را
--	---

حاجی اردبیلی موطن است و از تہ دل سماعی در صفاء شعر و سخن
دارد آندم سمرات ترک پری پیکر ما
حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود
مابا تو خورده ایم می و بیتو کے خوریم
حاجی حاجی محمد از عمائد سلطنت ہمایون بادشاہ ست مورخ و سنواری و نکته پروری عالی دنگاہ
صد آرزوست در دل تنگم گرہ زدوست
حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان ست مقاصد و مضامین لطافت آئین حوالی کتبش
لبیک زنان

ای جمع خوب رویان مابندہ شمائیم
حاجی شاہ عبدالہادی مردی آزاد و درویش نیکو نہاد بود اصلش از ہندوستان ست
بزیارت بیت المدو بیت الرسول کسب سعادات دارین نمود ہنگام معاودت ازین
سفر سعادت در شہر مدراس طرح موطن ریخت و او اخر ما تہ ثانی عشر ہما نجا رشتہ حیات سخت

لالہ سان ہر دو ہم دوختہ خیاط ازل ز تہ در دشت بیتابی باہو سیلی جوش گرہ کار فنا بود سر ہستی ما برون کی میرود از آتش عشقت ز سر جویم تمام دشت طلب سبز خون گلستان ست	کسوت ماتمی و پیرین شادے ما نمیدانم دل از شوق کہ آتش زیر پا دارد حل این عقدہ بجز ناخن شمشیر کہ کرد کہ بردیگ گداز خویش چون بجالہ سر پوشم ز آب آبلہ پای رہروان بنے تو
---	--

حاجی طہرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار رنگین بیان ست طبع شریفش بطوالت

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

بیت نظم در جولان

آنانکه دل بعینیت ماشاد میکنند
باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند
حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گوار
فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط همیشه سیلی امواج برکت رزند
حاجی ملا حاجی طبیبی از استعداد روزگار بود از وطن غریبت همد نمود در انشای راه
بوضع فراه را هنر مرگ متاع حیاتش بود در باغی

دلی

زخم

دلی

در خواب که جهان من شد انی	چشمی بکشودم از پی بینا می
دیدم که درو نبود بیدار کس	من نیز بخواب رفتم از تنهائی

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موهان مضاف به دارالاماره
لکنو ست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب ماہر و حاذق
و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوٰۃ
بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنیہ نعت او که از آغاز تا انجام همه اش مدح و ثنای
سید الانبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است بر فضل و کمالش دال و باین بگذر ملقب بحسان المحدث
نزد ارباب کمال از منبہ فیاض طبعی عرش پیا یافته و برای تقلم فن شاعری بخدمت
مولوی محمد حسن احسن بلگرامی شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و
نازک در مدنیہ نعت رتبه خامه شش می بار دس

یار بنور چهره زیبائی مصطفی	بنام نور خویش زیبائی مصطفی
خورشید نقطه نیست که آمد بروی روز	از خط آفتاب تجلائی مصطفی
حسن پری بسلسله دارد ز زلف پاک	دیوانه شد ز بسکه بودائی مصطفی
حافظ بجای نعت عدیل تو در سخن	آمال عقاب چو چمتائی مصطفی
کمال محو جمال محمد عمری	جمال وقف کمال محمد عمری

<p>یکی است خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بودعلی بنی باکر بحیث پرمی کنیز غلام محمد عربی چلویت ز حسام محمد عربی نور نظر جان بن نیکوی محمد از طاق لم شیشه سودای حرم را</p>	<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اد اذلام خرام محمد عربی گفت قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد افکند هوای خم بروی محمد</p>
<p>از گران ارزنی جنس خوبی رویش پیرس یوسف بزر قلب دهر که فروشد روغن زگل طور کشیدند وز دندش حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی</p>	<p>حسن خوبان را شگفت از نقش بازار با بانقده دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدای مدینه نازم بحسن گریه بازار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدته العمر بر فاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مائیه حادثی عمر عزیز بموکلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظامش بدیه طبع ناظران بلاغت نشان نموده می آید</p>	
<p>سحر چو شمع سیه روی گشت دهم که هر که پرده درنی کرد زود رسوا شد</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ما نیم که در بحر فنا نیم هم تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>	<p>در کشتی عمر ناخدا نیم هم در گوش زمانه چون صدایم همه</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن است همشیر زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه منتهی میشود و به چند واسطه سید جلال الدین بخاری میرود آبا کرام و اجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و بیت</p>	

محمّد

حافظ

اکثری از ایشان بجاک دہلی سرشتہ والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین و قصبہ جالندہر
مضان صوبہ لاہور توطن گزید و حافظ ہما بجا متولد گردیدہ

دو پارہ حافظ بیدل دل فسر گردد نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش کز زہمی افتد ز مایہی تابا و آسمان	اگر ز پرده بت بہ حسین شود پیدا کہ چشم زخم دیگر داشت بسمل گشته پنجرش نالام چون از دل پر اضطراب آید برو
--	---

رباعی

جانان دم نزع دیدنی ہست بیا ای دادہ رخ تو آب و رنگی گل را	احوال دلم شنیدنی ہست بیا ز نگہ رخ ما پریدنی ہست بیا
---	--

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود و در عہد شاہ عباس ماضی بصنعت حکاکمی معاش
مینود از علم فضل بہرہ وافی داشت و اکثر بوعظ و تذکیر ہمت میگماشت و در عمر خود ساکلی
جہان فانی را گذاشتہ

فروغ ماہ زنت دیدہ را پر آب کند کسے ندید کہ مہ کار آفتاب کند
حالتی از سادات عالیہ رجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان
بدامن بسکہ گل زین چشم خون افشان شد گلستان بہار عاشقی و امان من شد
حاکم سید عبدالہد صلہش از مدیہ طیبہ و مولدش عباس آباد صہبانت
و پدرش از خدام کربلائی معالی علی راقد بہا الرحمۃ والرضوان خط نسخ او بر خط ریحان نو خطان
خط نسخ میکشید و در سخن سنجی و سخن پردازی از اصلاح میرزا صاحب بر خود می بالید
طیہ در سینہ ام دل از خیال حلقہ زلفش چو کنجشکی کہ ماری گردش در آشیان پیدا
تغافل کردنت را عند بسیارست میدانم ترا با یکجہان عاشق سر و کارست میدانم
حالی مولوی الطاف حسین وطنش یانی پت و در شاہجہان آباد نشو و نما یافتہ نکات علوم
متعارفہ را بخوبی شگافتہ سنجیدگی و فہمیدگی از طبع والا لیش بر خود می بالید و وجودت وحدت

حافظی

حافظی

حافظی

حافظی

دست و بازوی ذهن رسایش میالده نظم و شعر عربی و فارسی دارد و کمال لطافت
می نگار و از خدمات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد الدخان غالب و نواب
مصطفی خان بهادر دهلوی و ستیای فیض سخن دارد هر چند نامش و کلامش در نگارستان سخن
مجله ام روم بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود رسانیده بنا علیه در اینجا نیز ذکر
حال و قال بزبان خامه و صفحه قرطاس رسیده

چون نه گشت بر ترانه ما در سراب آب خضر میجوئے گوهری که زد و کون بیرونست یار با تست اگر جذبه گیرای هست من و از می دوسه چانه و یار و گشت هر کجا دل بخیال تو چین آراید بود در ظرف مغان آب بقا عشق از خویش بریدن میخواست شوق بدوست را همناد اشتم چه شد کارم ز سعی خضر بجای نمیرسد بگذر از وسوسه عقل که منزل طلبان دلربایند و با صبر و شکیب آموزند صدید نا افکنده محو دست بازوی خودست در غریب طح الفت افکنم با هر کس	رود از یاد ما فسانه ما اس و فاجسته در زمانه ما می توان یافت در خزانه ما یوسف آخر رود انجا که زلیخای هست نه ز دوزخ بدلم بهم نه پروای بهشت گل و نسیم زارم آید و طوبی بهشت منت خضر کشیدیم عیب حالی از خلق بریدیم عیب در روی به از هزار دوا و اشتم چه شد در ظرف خویش آب بقا و اشتم چه شد راه از غول رو و چاره زر بن پرند جان ستانند و ز ما باعث شیون پرند این جوان روزی شکار خویشتن خواهد شد در دل گیر و مسلمانم وطن خواهد شد
---	--

رباعی

دلها محضاش در رضای همه باش

سر بر فراز و خاکپائی همه باش

۱۱۸

۱۱۸

۱۱۸

۱۱۸

۱۱۸

۱۱۸

با خلق نیاختن از غامی تست ترک همه گیر و آشنای همه بش
حامدی شو ستری در شعرای شاه عباس ماضی معدود دست و نبرد سخن شناسان بطلان
لسانی و عذب البیانی مدوح و محمود سه
فلک بر جان من بخوابت آزار جهانی را در آخر بتلای عشق آن نامهربانم کرد

رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر
بسم الله اگر خون مرا میریزی اینک من و اینک تو و اینک شمشیر
حامدی مئی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی است و بجوهر مضامین شریفه و لالی کلمات
لطیفه طبعش در فیاض سه

بقتل داد مرا و عده یار و من مردم ز نیم آنکه مباد اشود فراموشش
ز دل رشک آیدم گر بگذرد در دل خیالی چنان نیم که افتد چشم غیر بر جمال تو
حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سیلی بود در عقوان جوانی جاده عدم پیوست
بر دلدل ز کفم و دوش مجلس آراست سه قدمی سمن اندام ماه سیمای
بیکطرف ز تبسم حیات بخشنده بجای نه زنگه قتل عام فرمای
حبیب خواجہ حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرایی و نکته پردازی سه
تاشنیدی که مرا میل بجائی دگرست هر زمان با منت از مهر وفائی دگرست
حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبد الله عشق بوده جاده سخن را بکمال چالاکی
طی نموده سه

از جفایت علم ناله بر افراشته شد آه انگشت امانی است که برداشته شد
هر ذره ام بیادت از بسکه با صفا شد آئینه های داغم آخر بدن نماند
حجت سید ناصر خسرو اصفهانی که نسبش شش واسطه بحضرت امام رضا علیه الرضا و الثنا

می پویند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد و بعضی اورا شنوئی و
 برخی و هری شمارند و اکثری عارف موحید پندارند صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته
 و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره شافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ
 نموده و کتب سماوی و علوم شرائع و عزیمت و نجوم و تنجیم و طلسم و نیرنج و انواع حکمت خوانده
 و مستحضر بود مدبوزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسماعیلی و رئیس ملک
 ملا حده عز امتیاز یافته و در غار میکان از اعمال بدخشان در سن چهار صد و هشتاد و یک
 روی ازین عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همداش حکمت و عظمت
 غنی و درویش

سخن پدید کند گزین و تو مردم کیست روئی دنیا از نیاز است سرخ تپیکار سخن در پیش دانا	که ملی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم ورنه زشت و خشک در دو لاغر است زبان تو ناوک و لبهاست سو فار
---	---

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گسری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن
 نکته گزینی یک تار است

ز کوشش میگذاشتم خار در پایم شکست اینجا
 حسابی از شعرا نظیر من اعمال اصفهان ست خویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان
 در حساب واقفان هرفن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سرباز کمال افراشتی در کوچه
 و بازار قزوین بازار عشق بازی باد لبران گرم نموده و از نظرفای انجا مخاطب بدو کان
 پس کوچه بوده

چندان الم از یکسے خویش ندارم ز فریب وعده امشب نزدیم چشم برهم حسابی رفت و با خود برد این حسرت که او گوید	خوارگی مردم بید مردمرا گشت که شب امیدواری در خانه باز باشد بحسرت رفته در خاک خواری مرده دارم
---	--

حزینی

حزینی

حکیم از نقطه موهوم حرفی گفت در مجلس حسابی یار می آید بآیینی که میدانی	بفکری رفت هر کس من بفکر آن من رفتم ترا دیدار از زانی که من از خویشتن رفتم
بخیبر سویم چه آئی ای سرم پامالی تو ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	باش تا جام برون آید بهتقبال تو وصیتی که نخواهند خنبرسا از تو

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از
زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قصه کامروپ هم اوست

گهی چین بر چین گاهی تبسم کرده می آئی بآیینی عجب بدست مطرب آده هوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محتوای شایم که از حیرت سراپا همچونی که چشمم که گو شوم
---	--

حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای بهمان است ماهر علم ادب بیان و معانی منیل
بصوف دارد و از کلامش حسرت اندوده می بارد

رباعی

کس نیست که دست نظیر تو صنم آهوی دو چشم تو هنر بران گیرند	یا آنکه بدل نخو رتیر تو صنم قربان غزال شیر گیر تو صنم
---	--

حسرت میر محمد اشرف از شرفای قصبه سندیه مضاف صوبه لکنو است در تلامذہ میرزا
عبد القادر بیدل صاحب ذہن سلیم و فکر نیکوست

نگاه من بگر از گلشن کوی تومی آید فتد هر جا که شبنم باز گشت او بخورشید است	که از هر پرده چشم چو گل بوی تومی آید دل هر کس که از خود میرود سوی تومی آید
چو نقش پاچه امکانست پامال تو بر خیزد	بذوق امتحان ای بی وفا از خاک برگیرش

حسرتی کاشی از شاگردان مجتسم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تملاشی
و مضمون تراشی رباعی

یارب شرری بخر من او نرسد دست هوسی بگیردن او نرسد

پوشده مرغی بجای کوتاه ازین تا دوست کسی بدامن او نرسد

بسم

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلیف ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب
مرتضی خان بهادر بنگش اند نواب محمد خان بنگش رئیس فرخ آباد و نواب مرتضی خان
هرود در صل و نژاد نیزه یک نیستان و تیریک ترکش فوالده نواب مصطفی خان دختر نیک
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البننت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن همدان است
اجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از بنگش
اسپ همت برانگیختند و در فرخ آباد بکام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل
بنیان سلطنت دلی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده بامهاراجه جسونت را و بنگش
پیوست و با فئری جماعه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بدافع لار و لیک افرنجی که بتحصیل
مهاراجه لشکر کشیده بود دگر دلاوری بست آخر کار این مقاتله و مجادله بتدایر صائبه نواب
مرتضی خان بصلح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مدوح خلی
نوشنود گردید و اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پهلول علاقه جلاکانه در ضلع
دلی بوی ارزانی فرمود و نواب مدوح برین سیور خال قناعت نکرده علاقه جهانگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه
محال جاگیر بسرکارانگریزی ضبط گردید لیکن عووضش بست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
و محاصل جهانگیر آباد بتمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسد باجماع نواب
مصطفی خان در اجتماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتی علم کیمائی می افزاشت و طبعی
رسانا و فکری آسان پیاداشت نظمش همه لغز و نیکو و نثرش بطرز تازه ایجاد او در فارسی
تخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گرد و در اردو از شیفتگی بر ابحار افکار ریخته بشیفته مشتمل
زمانیکه سنین عمرش از عشره رابعه در گزشت دست به بیعت شاه عبدالغنی مجددی
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت حج و زیارت جاده

سفر حجاز نوشت و در سن یک هزار و دوهصد و هشتاد و شش حسرت در دلباگداشت رخت ازین
 حسرت که برداشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت پسر
 دوم او نقشبند خان است که بابرادر خرد محمد اسحق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
 ملازمت جناب رئیس ماعظمه دارالاقبال بهوپال برگزید چند روز است که از بخارخت بدلی
 کشید در یغاکه بعمر بیست و پنج سالگی است و هشتم شوال سنه اربع و تسعین و مائتین و الف بمجرى
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی سنجید و مقال
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از ان بر حیده درین مقام ثبت آن حسن دیده

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانه
 امروز ساغر می خوریم آشکارا
 از ما سلام گویند پیران پارس را
 فردا مگر به بنیم دیدار آشنای را
 آنجا که خنده آید بر پادشاه گداری
 کند از بای پنهان محرم کنم صبارا
 که بهر تست اقامت درین جهان نارا
 کسیکه دوست ندارد جمال زیبارا
 که هم خراج نمود دست پیر و برنارا
 حجاب و شرم کجاست بی محایارا
 مطرب بفسون خواند زهر گوشه اثر را
 از قاصد ما باز مجروح خبر را
 آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را

در رهگذر عشق چه حاجت بدلیل است
 تمهید بر رویا کردی شیخ شهر بار را
 در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم
 امشب کم از قیامت هنگامه ندیم
 در دهر جز خرابات جای دیگر نیامد
 آه از تغافل و آخر ضرورت افتاد
 صبا پیام رسان آن نگار رعنا را
 بروز حشر ندانم چه عذر خواهد گفت
 هلاک معجزه بشیوه جمال تو ام
 عجب ز نرگس مخمور است خود دایره
 ساقی ز تصرف بقدر ریخت شد را
 گزین خبری می طلبی مفت تو و زنه
 تا دیده نه بندی نتوانی که بدینی

<p>وی سوخته این سخن نخته بمن گفت در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم از بیم فغانهای جگر سوز شپ و صل ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی و قای و عده او از ره مهر و وفا شمر نه بیم محسوب نه خوف قاضی فی غم فردا بکنجی صبحدم صاحب دلی میگفت بازار بوی کتوبه ز نفحه گل عند لیب را باشش این جنون که تو بینی تحمل ست دیگر ز حال خسته دلانش خبر میرسد باد آورد و بوجد و جرس آورد برقص لطفش به بزم دلکش او حسرتی کشد خنده چه خوش شیوه ایست از پس ششم و عتاب یک نگاه گرم بهر جا نگدازان بس بود</p>	<p>کز آتش دل خشک کنی و امن تر را پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را صد زمزمه بر لب شکند مرغ سحر را کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را نمیدانم که از می چیست لذت کجوتر سارا بعضیانهای پنهان بخش طاعتهای سوارا کوی تو خوشتر از وطن خود و غریب را ناصح ملاستی مکن این ناشکیب را رنجور میکند به نگا سه طیب را جان خروش طالع شورش نصیب را چون بوی گل بیغ برد عند لیب را لذت دیگر بود در خم نمک سود را بر سر آهن دلا ن زن دشمنه فولاد را</p>
<p>این لاله که رست از گل ما کو کشتی می که جمع هستند از اختر تیره دل بجان بود خوشر بود از هزار زیور بستند طلسم دهر فانی تا داروی معرفت کشیدیم</p>	<p>داغ نیست که بود بر دل ما دریا نواشان بسا حل ما شد چشم سهیه مقابل ما شمشیر بدست قاتل ما از نقش خیال باطل ما آسان گردید مشکل ما</p>
<p>نگذاشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>	<p>از شام تا سحر گله ها کرده ایم ما</p>

<p>ترسم ز وصل و هجر نماند خبر مرا میگفتمت که باده مدینه ایقدر مرا کاهی بسوی خویش نخواستی اگر مرا هزار عشرت نور و ز کرده ام شب</p>	<p>بستم ز شوق باده مدینه بیشتر مرا را ز نفقه گفتم اگر سا قیا مرغ ببل گل رسائی و پروانه پیش شمع تحریر بجز دل افروز کرده ام شب</p>
<p>که من از جانتوانم برخاست یار آن قاتل بیرحم کجاست وانکه بیدار نشد طالع هست بهر تعظیم قیامت برخاست گردش چشم سیه رو چه بلاست بگذارید که ماییم و خداست حسرتی این همه نوسید چیست</p>	<p>گل از ماندن کویت بیجاست از غم زیست بجان آمده ام آنکه بخواب بود چشم من بست او چو بر گور غریبان آمد من نمی ترسم از آن گردش چشم گر جفا بانه گذارند بتان آرزو مند جفا نیست عدو</p>
<p>طرز نگاه و سوسه فرما گواه کیست نرگس فریب خورده چشم سیاه کیست جرم من چیست مرا نیز تنائی هست می شناسد که کراحد تقاضائی هست قطره را سهل پسندار که دریائی هست خلوت و حسرتی و شاهد رعنائی هست</p>	<p>من خود نگویم اینکه توجی ترسی از رقیب بی وعده یک نفس مژه بر هم نمی زند از پی صید تو صد دام بهر جای هست سر سری بود طلب وعده و افاق فرمود خار را خوار گیری که گلش در جیب است کیست کاین مژده برد معتقدان او را</p>
<p>مینالم و ناله را اثر نیست نوریت که کمتر از سحر نیست در عشق تمیز با و سحر نیست و سوز ترانه و ذکر نیست</p>	<p>بیتا بم و یار را خبر نیست در خاطر صاف صبح خیزان در انجمنت بسر رسیدم ماییم و فغان که در محبت</p>

<p>چشم بد و راز جالش بطرف پیر خرابات میتوان سپه برد گمان بد چون بر دشمنان نه نشست بسوی غیر ز بس تیز راند تو سن را کدام پرده بهنگامه بهار کشاد مگر سوزش شکم خبر داشت که گفت فکده ست سپهرم به بند صیاده برون ز رفت زین خانه حسرتی گاه نرخ دل سهل شد و سستی بازاری هست در نزاع من و او داورے فرماید هر که اروضه دل هست تفرجگاه پرده داری چون شد بتکده بدنام افتاد خجالتی بود ز بیجبری خویشم که میرس حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست</p>	<p>می بینم و طاقت نظر نیست زهای و هوئی که در اهل محفل افتادست ز صد هزار یکی نقش این چنین نشست بدل نشست غباری که بر زمین نشست که مرغ یک نفس از ناله حزین نشست بزم دوست کس افسرده این چنین نشست که گاه دام نگسترزد و در کین نشست که یک ساعت در پیش اهل دین نشست این متاعی ست که در دست خریداریست گر کسی جانب انصاف نگهداری هست خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست ورنه پوشیده بصد جابت و زنازیست بداحمد که از قتل منش عاری هست این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p>
<p>یار را دل بود غم بهوس ست شیوه چند لازم رندلیست نگه غمزه شکر خنده</p>	<p>برق اندر کین شست خس ست زان یکی ارتباط با حس ست اندکی التفات از تو بس ست</p>
<p>زبان زبانه فشان و نفس شرر ریوست غم و سرور نباشد یک دل اندر جمیع هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست تنها همین نه صورت زیبا ازان نیست</p>	<p>مرگناه نباشد می مغان تیز ست برنج عشق تو نازم که راحت انگیز ست دلش به بند کشاید که آدمی خیز ست زیبائی آیتی ست که نازل نشان ست</p>

امرا شیب جلوه فرست اندران
 و در یتیم را چه بهار و بهر دستان
 رفت آنکه بود و ذکر دم عیسوی کنون
 خون گشته به دلی که بخوید رضائی تو
 هم صندل جبین سزد و هم عبیر حبیب
 کو دست دیو و کو گمشد چراغ من
 آنکه که حب بغض تو شد حب بغض حق
 عرش عظیم را بنو دتاب اینقدر
 شایا بحق صدر نشینان بارگاه
 لطفی کن و بین گنہ ناصواب او
 گزینی قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا بیسات
 هر چند شغل باده ازین خسته دور بود
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن
 چه بخودند شهیدان عشق کز پی زخم
 مرید پیر مغانم که بادشاه و گدا
 نه سالکان طریقتش رفیق میجویند
 بلو اهل خرابات انجمن نه زنند
 بصلح حسرتی و یار هر دو را میلست
 آنکه در سکوت دل از کف رپوده اند
 در سخنان زدم کعبه نشا تم دادند

روشنی که خاطر او را زوان تست
 مهر نمکته که از لب گوهر نشان تست
 هر جا حکایت از لب معجز بیان تست
 بر دار به سر یک نه بر آستان تست
 آن خاک مشکبوی که بر آستان تست
 درج دلم بعزت مهر و نشان تست
 آنی که امر و نهی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلیست که شایان شان تست
 رحمی برین شکسته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی آخر ازان تست
 مسجدی هم بسیر کوی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر مغانم ضرور بود
 ساقی مکر بجام شراب ظهور بود
 نمک ز مطرب شیرین ترانه میخوانند
 مراد خویش ازین آستانه میخوانند
 نه سائران سبیلش نشانه میخوانند
 بجام می زد و عالم گرانه میخوانند
 ز شرم واسطه در میانه میخوانند
 آیا چاک کنند اگر گفتگو کنند
 و در میخوانم آب حیوانه دادند

تفرقه در قیام و با و دو ساقی پیرفت
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب
 چون به پیری گفتم ای شیخ ز زندگی تو به
 دولت این است که از خویش مرا بگرفتند
 شب که در بزم تو جز غیر کسی بارنداشت
 حسرتی از اثر نشسته توفیق می پرس
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه از آن برشتن
 گفتمش عشق تو ام حوصله می فرساید
 حسرتی می رود ام روز بشوقیکه می پرس
 بگذر از ذلت و تو قیر تماشا مافت ست

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند
 نه خود را که از ره برد عالمی را
 همه عمر خود را به سحرست فروشد
 کنم یاد آلب که از سینه خیزد
 تو بردام خود تکیه داری و گرنه
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد
 چو رانم کنی فارغ از من نباشی
 افزون از دودم خسته در خون غلطه
 اکنون حسرتی چون تمامست کارش
 فتنه را از قدر عنایت تو امداد رسد

از می جوش ربار طعلی لرا نم دادند
 همه بودند عیان و بنه نام دادند
 کار سازان قضا بخت جوا نم دادند
 نعمت این است که از دوست نشام دادند
 آتش شمع گرفتند و بجایم دادند
 در میخانه زدم کعبه نشام دادند
 بلبای نیست به گلزار که شیدا نبود
 کا ضطرابم بدرت آرد و دروا نبود
 گفت عشق ست چرا حوصله فرسان بود
 آه گر یار بخلو تکه تنه نبود
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند
 حکیم که در فک باطل نشیند
 درانم که کس از تو غافل نشیند
 دهم داد تیریکه در دل نشیند
 ندیدم که صبا دغافل نشیند
 بزمم تو دیوانه عاقل نشیند
 که آسان رمد آنکه مشکل نشیند
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند
 ز خلوت بر آید بمحفل نشیند

چرخ را از ننگت نسخه بیداد رسد

عسر باشد که بیاد قفسی می نالم
 بسنان تو هوسناک فرستد پیغام
 میرود غیر در آن کوی بروفق چو ارم
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید داشت
 هرگز ز هیچ دشمنه خوشبختی نیافتم
 یک هفته گریه بجد ویر پیر معنان زنی
 آسوده خاطری و محبتی طلب کنی
 شهید جلوه ناز تو جان شکار نیست
 چه بوده تو که آزادگان به بند تو اند
 خراب حوصله آن قرا به نوشانم
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد
 من و بتی که محبان با وفا با هم
 راز عشاق مکن فاش همانا این قوم
 زمره مصلحت نیز بر ندی گروند
 مستی آنست که بی جام و سبب دست دهد
 تو مینداری که این کم نگی عشوه گریست
 شور افکنی و خوش بسر دار بر آئی
 شرمنده آنم که بجاد داشت ارادت
 آرام طلب بود سویی کعبه سفر کرد
 و عطا در مسجد آدینه همی گفتم دوش
 مجلس این گونه باین که نیابی مثلش

خبر من برسانید که صبا درسد
 بکنند تو سلام از دل آزاد درسد
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد
 که مبادا به در آن ستم ایجا درسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان درسد
 آواز فتح باب زلفت آسمان درسد
 این برق کنی بجز دل نا شادمان درسد
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست
 تو کیستی که گدای تو شهریار نیست
 که بسم باده کشیدند و پوشیدند
 ترا از آن چه که رندان سیاهکار نیست
 نقاب تا نکشود دست دوستدار نیست
 گفتگو بید و باد صبا نیز کنند
 پیشه زهد گروهی بریانیز کنند
 وجد آنست که بی ساز و نوایز کنند
 حسرتی ساده رخا شرم و حیایز کنند
 اگر دست ترا هم دهد آن دانش آن دید
 هر چند که در سیکده ام رقص کنان دید
 چون حسرتی آشوب در اوضاع جهان دید
 از دعای محب از مردم اندر زنیوش
 سینها و لوله انگیز و زبانا خاموش

چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار
گفتی گاه یکی را که ز رند سینه بگذر
که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
حرف من در سر اصحاب بتاثير قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زمره صوفی در جبه
العرض گرمی هنگامه ز صدا افزون بود
بر لبم گشت گره حرف شنای علما ن
یکی غمزه چالاک مرا برد ز من
تاب آن تاب رخ و طاقت آن جلوه نماند
پای بر سینه زد و بر دهنم از دست
آن یکی گفت که این زهد ریائی بود دست
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من
این همه جوش ز سهوست تسلح فرما
طعنه زن از پی من خلقی و من در پی او
ساغر نمی آتش سیال بمن پیر معان
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی داشت
باد و هوش فزا در سر و گل پیش نظر
ناکه از لغزش مستی بت پنداشت
حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال
نگه از ناله لب لبس بر رخ گل کردم

عقده در دل نه و در ویش و توانگر پیش
گفتی که دگر نمی را که بتقوی میکوش
که یکی را بلامت که می تاب منوش
پند من در دل یاران با جابت همدوش
سخنم را از شر قول مغنی در گوش
زاهد و با همه اخبر ده دلی جوش و خروش
که گذشت از نظرم بچی باده فروش
از ستایشگری حور زبان شد خاموش
یکی جلوه زیبایش نه دین مانده هوش
بجو دافنام و از اهل مرغ خاست خروش
رو سوی میکده کردیم من و او همدوش
و آن دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش
خواندش سویی خود و گفتش ام صاحب جوش
سلفی یاد کن از سابق و بگزار خروش
تا رسیدیم میخانه گشتم مد هوش
داد و آن بچی آن ز لب چشمه نوش
خانقاه تو یگو تا چه دلت راست سروش
لغزه در گوش و بت حور لقادر آغوش
ناگرفت آدم از نشسته طامات بهوش
نیست مسجد که در وعظ کشائی خاموش
روی گل دیدم و صد خنده لب لب کرم

گهی در محن مسجد گاه در میخانه‌ها نشتم
 ز رخ نقاب کشاخود کشاده میگردد
 تا بجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
 حسرتی شعر و غزل من نشناسم آری
 بسکه بابی التفاتی خوی کمتر داشتم
 ز ابد از شوخی نبود این پیشکش رنجی مهر
 که گفتم گلشن و گرده و آتش خانه ایم
 مرا بخشید و گاهی جز بدی نیکی ندید از من
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دامن
 گر آینه خواهی چنین زار گذر کن
 کام دو جهان مفت تو در اول گام است
 آری غیر بدر دیکه نصیب تو مبادا
 آری چشمه حیات لب جان نواز تو
 بلوی چمن که ناز بران می‌کند صبا
 گنجائی دو صد خم می در دو جام پست
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده‌ام
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده‌ام
 آن فتنه‌ها که از پی فردا ذخیره بود
 جمع ضدین از تو آید حسرتی
 دل داده نه در دل زار چه دانی
 اگر نگه ز سوئی دشمنان بگردانی

سر شوریده دارم بهر جای زپا نشتم
 هزار عقده مشکل که چسبیدن دارم
 دست در دامن آتشوخ شمعکار زخم
 نکم هست گهی بر دل افکار زخم
 دست تابرداشت از من دل زور برداشتم
 در بساط خود عهد صبا و ساغر داشتم
 که رسول بلبل و که قاصد پروانه ایم
 ننیدانم که امی جرم از دور گزید از من
 غزالی رام شد اشب که دایم میرسد از من
 و رخواهش باغ است در آئینه نظر تن
 ای حسرتی از هند سویی کعبه سفر کن
 می میرم ازین غم که میری بنسیم او
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو
 گردیست برفشانده دامان ناز تو
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو
 بلبل بران گلکیه سبازار آمده
 روزیکه یار شمع شب تار آمده
 امروز بهر چشم تو در کار آمده
 بسمه در دستی بدستی جام می
 در دام نه حال گرفتار چه دانی
 بلای آه من از آسمان بگردانی

دو چار شمع شوی گر بروز عاشورا	به نیم خنده و لبش شادمان بگردانے
بجلوه کوکب هفت اختران سیه سازی	بغشوه اختر نه آسمان بگردانے
بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	سحر گمان چو ز گلشن جهان بگردانے
رباعیات	
الطاف تو بر بنده عاصی عجب	الطف و کرمت نیست مسبب سبب
نامت بلب و تجلیت در جان باد	آن دم که برون و دم زدنیار ب
رباعی	
فرخوش آید مرا مقالات حکیم	فر دل شکفت ز بذله و هنر ندیم
شاید که بیاورد شمیم زلفی	آشفته نشسته ام بامید نسیم
دیگر	
شب شیر روح از کلامش میرخت	صبا از لعل لاله فامش میرخت
می کشت و نه کشتن از ادا میبارید	میرفت و نه رفتن از خرامش میرخت
دیگر	
گر پیر شدیم چه غم شباهیم بخشند	ور مخورم شراب نابم بخشند
گر روز سیاه شد چو شب باکی نیست	در روز سیاه آفتابم بخشند
دیگر	
از زلف سیه بر و نقابی درکش	برقع بر رخ چو آفتابی درکش
وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده	با من بچمن بیا شرابی درکش
دیگر	
بلبل که ز عشق گل حزین می باشد	با ناله و فریاد قرین می باشد
تنهانه ز خود رود که از گلشن هم	گر بنمایم که گل چنین می باشد

دیگر	من کعبه خولستم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرای خودم		من نشسته بودم بر صهبای خودم با غیر خودم هیچ سروکاری نیست
دیگر	چندی بدر زینت عار ان رستم ناچار بکوی می گساران رستم		چندی بجزیم شهر یاران رستم دیدم همه اهو و سهو و کبر و طمات
دیگر	نی نیم جو قبادی و جمی باید زیست دشوار اگر هست نمی باید زیست		از خاکی و چون خاک نمی باید زیست گفتی که چو مرده زسین دشوار است
دیگر	اصراری چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید		دی حسرتی نخست ملاقی گردید گفتم ز همه گذشته الا از من
حسن حسن بیگ یزدجردی بوده و در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده			
رباعی			
در خارستان غم نه گلزار امید می پیماید بکیل ماه و خورشید		تا در نگری نه سرو ماندست نه بید و بهقان فلک خرم غم را	
حسن حسن علی شوستری است کلام حسن انضمامش از عیوب و نقائص برمی			
از چپه ماه داری و از ساعرا آفتاب اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست		ساقی بیا که روز و شبم از تو روشن است مانند گل تازه که از هم بر بایند	
حسن حسن محمد خان سندی جوانی صاحب جمال فشرین مقال بود در بنارس لیسر کار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات مینمود و مولف نشر عشق باوی ملاقات داشت			

۱۳۳

۱۳۳

۱۳۳

و این اشعار بنامش نگاشت

بقرارم قرار من این است گر آن بت میخیزن از خانه بر آید شکر نه که شدم باز گرفتار کس	حال زار و تزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کس طالب دیدار کس
حسن قاضی حسن قزوینی که متصف بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده نه پریشانی نه نگرانی نه دشنامی کسی چنین بر جانان خویش خواریش حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگارست و کتابی در رباط حکمت و تصوف از وی	
یادگار رباعی	
ز در طلب سمور و فی اطلس باش خواهی که سری برون کنی از منزل	در دیده امتیاز خار و خن باش چون جاده پامال کس و ناکس باش
حسن ملا حسن علی نیردی برادر ملک عطار هنرآل و صاحب ملامون حسین نیردی بود و با و ارستکی و آزادی معلوم رسی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود در هندوستان رسیده باملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بوطن خودش آورده	
روز کردن با تو جانان در شب بیدار خوشست صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گلست غم هجران آن سرو قبا پوش چنان با تلخ کامی خو گرفتیم	ز غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوشست میتو ما را خوش نباشد گرترا بی ما خوشست گرفته چون قبا تنگم در آغوش که کردم جان شیرین را فراموش
رباعی	
گو شتم کرو شتم کور و یایم لنگست آزرده نیم گرم کس نواز د	این پیری نامر دسر از ننگست این ساز شکسته سخت بی آهنگست

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار البقا حلت نموده
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجارود و چون کند کس
 حسن مولوی محمد حسن علی مابلی که علوم عقلیه و نقلیه تحصیل داشت و نظم و شعر غزل و
 فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد علی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدو
 رسید و چندی انجا بسر برده بچونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود رفت
 و در انجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدبیر گرام ساخت فرمانروای قوت
 روزی بمجلس وعظ حاضر گردید و بعاینه ذات شریف و استماع سوا عظم طریقت از جارت
 و سند معافی چند موضع از پرگنه مابلی مضاف چون پور بنام شاه فتح الله مجمل کرده به پذیرفتن
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه مابلی الی الآن موجود و مولوی محمد حسن
 در احفاد همان بزرگ معدود اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوی بکیت
 ال آبادی نموده بتکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد سبب
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بهدرسی اعظم مدراس انجا ماسور گردید و بعد
 برهمی آن مدرسه بعد افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و خستین باین
 الف بعالم بالاستافت

پراز مشک ختن می بینم امشب کوه و صحرا را	مگر باد صبا و اگر دآن زلف چلیپا را
نزاکت آنقدر دارد کف پای گار شیر	که برگ گل بجای خار باشد آن کف پارا
بر روی زرد ما ست و آن اشک لاله گون	یکجا بهم شده ست خزان و بهار ما
تا دیده ست گل بچمن روی یار من	از پنجهای خار گریبان دریده ست
دوش چون بر حی ظالم دل من یاد کرد	من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
چشم تو دوست دارم اگر می چشم بجاست	بیار وارا از غم بیمار می تپد

حسن ثواب بهرام جنگ ثمره الفواد ثواب بنظر جنگ خانانان بهادر ثواب نامعلوم و بیگانه
ست حسن خلق و مروت و سخاوت و بهمت و جودت طبیعت را بر دانتش حواله در آغاز
جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطیف کلامش
توان یافت

دامنم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسا مان است
تیسر جفا کشادی بردار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت ما نیم
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

ویاری رباعی

ای باد صبا طرب فزای آئے	از طوف کد امین کف پیامی آئی
از کوی که برخاسته راست بگو	ای گرد چشمم آشنای آئے

حسین قاضی خطه خوانسار است و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا
عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلمذ میرزا جان شیرازی فیض حاصل کرده رباعی

تیری ز کما نخانه ابروی تو جست	دل بر تو وصل تو خیالی می بست
خوش تنزد دل گذشت و میگفت بنا	در پهلوی چون توئی بخوابیم شست

رباعی

میگفت لعشو آن بت مهر گسل	من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار باره شوتاگر دد	از هزار باره ات مرا مرادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتنامی هندوستان وطن
آبائی گذشت

شادم از در غم تو پر ز غبار است دلم خط مشکین تر آینه دار است دلم
حسین میر محمد حسین از سخن سخنان هندوستان جنت نشان است و در علوم حکمی و زبان

پارسی یگانه زمان مولد و منشأش شهر او دست که با جوهرها معروف و عمری بسیاحت هبند
و دکن مصروف باشی علی حزمین لایسجانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گذاشته درین
یکهزار و دصد و پنجاه از یمنان گذشت و در جوار مزار شیخ موصوف مدفون گشت و دیوش
خالی از تخلص مملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش هزاره

از طواف حرم و دیر ملول است و لم منصف خساره اش هر چند ایمان من است ترا چند آنکه در لب نوش خند است چمن پیر اگر در جلوه بنید سرو آزادش اگر از تلخ کامیهای مایکم بیاد آرس آز سر بارست بر تن من آیا کجاداری وطن که ز چمنین یگانه در دامنشستی ز دم پای ز دو دامن کشید آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم گر سیاح از فلک آید نگویم درد خود	گرد سرگشتن آن خوش قد و قامت فرما کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب مرا از تلخ کامیهای گزند است گذارد همیشه از حسرت بیای و شمشادش فراموش میکنی افسانه شیرین و فرادش از بسکه نخویش سرگردانم سرو که این گلشنی شمع که این چنان گفتم روم گرد دست گفت مگردیوانه و آنکه باشد روز و شب در فکر آزارم توئی ز آنکه میدانم علاج جان بیمارم توئی
--	--

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابر فیسان طبع گهربارش در درفشانی
نقش پای ز فنگان پیوسته دارم در نظر عینک بنیانی از سنگ مزارم داده اند
حسینی سید فتح علیخان سید مشهدی رضوی نقوی بود جد امجدش میر عثمان خان از
مشهد مقدس در هند رسیده منصب داری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسینی سید
عوض علیخان در عهد فرخ سیری و محمدشاهی تختی بر فاققت نواب ظفر خان برادر صمصام الدوله
بوده به نیابت صوبه لاهور مامور گردید و در تنبیه و تهدید قوم سکه کارهای نمایان از وی
بظهور رسید و با عقیقه از دو دمان اکابر سعادت حسینی بغدادی مزدوج شده سید

فتح علیخان حسینی از بطنش بعرصه ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد من تیز علوم طاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شارح سلم استفاده کرد و برای استفاضه علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاهجهان آباد بود روی آورد و آشنای بخصوت و مستغرق در یابی فقر و فنا گردید و در بر روی دنیا طلبان بسبب و بر سدا فاده و افاضه طالبان حق نشست نمود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين و هشتین و الف بشاهجهان آباد جاده آخرت پیمود و متصل مزار والد خود بخوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید و یونش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

تا شد دلم بان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آمیختائی پنجگان فریاد از دست شما	داد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری ست کلامش بکمال لطافت و نیکویی آموده و دلچسپی و دلپذیری است

تو در سخن شدی ولذت از شکر گم شد	تو لب کشودی و سیرانی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سرزن	گلویی تشنه لبان تر بآب خنجر زن

حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان ست خواهرزاده میر حیدر معالی سرآمد معانیان است

فلک بی طالعی چون من ندارد	چراغ بخت من بوغن ندارد
بدر و هجر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

آتشوخ کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش مشکین میگذرد
از بهر من این عتاب امروز نیست	دیر نیست که عمر من چنین میگذرد

بنا

بنا

حسینی معروف به حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش مشعر معارف و
حقائق متداول بین الانام است از انجمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز مقبول
خاص و عام مرید شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکر یا لطیف است و در سنه هفصد و هجده
انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنبد سید السادات است و
دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق بنیوانی است بیگانگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشقی پروانه دارد تعجب میکنم ای غیرت حور	پیوستن او همه جدائی است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت یوانی است در خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من سرگشته دشواری
قصه شمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عند لیب است داند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از در میخانه پرس چقدر را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پیوسته مرا باد در آتش دارد هر لحظه شوم گردم خاک درت	کوزلف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک سرخوش دارد
رباعی	
ای سایه تو مر و صحبت نور نه اندیشه وصل آفتاب تیر نه	رو ماتم خود دار کزین سور نه می سازد بدین قدر کز و دور نه

حشمت میر محشم علیخان است وطن سلافتش بدخشان یکی از اجدادش در هند
 قوطن گزیده و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت برفاقت محمد یار خان ناظم
 شاه جهان آباد بسر برد و حشمت در آن دارا خلافت بجای نمود سر بر آورد و مشق سخن از عهد
 ستین و خان آرزو نموده و در سه ثلث و ستین و مائیه و الف فجاءه جاده عدم پیوده و بهی
 رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رونق از دیوانه را کشور سودا گرفت جان بقریان نگاه تو که زد آخر کار در تماشایش نه تنهادست و دل ز کار ماند چه دلهما که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از ما بود گو مجنون و روزی جا گرفت تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید عکس در آئینه همچون نقش بر دیوار ماند بدین اندک در گریبان خویش
---	--

رباعی

بجاست مراد غم و صلت مرون در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دهن است نام لعلت بر روی باید برای حلو خوردن
---	---

وله سترا و

آئینه بزم دلکشای توست ما خال شویم و سر نه نظور افتد دایم ز رشک	هم سایه زلف مشکسای توست دل خوش و دهن پای توست سبحان الله
--	--

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است سعاد و طاعت و تقوی
 و صلاح برگزیده روزگار است

کله کم کن اگر بخانه تو روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام یا صبح زفت بی تقاضا بستر آخ زفت
--	--

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان باد شاه بود عالمگیر باد شاه

اور با حکومت سیوستان سند ما مور فرمود آفات خیرات و مبرات از وی بظهور میسرید
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس ماده الفواغ الطعمه و اصناف نعم میکشید و اول و آخر
 اکل هنگام دست شومی آب از دست خود بردست هر کی میرخت و برای ایصال ثوابش
 بروج پرفوج حضرت سرور کائنات سید بهامی انگشت هانجا در سینه بکترار و یکصد دوازده
 ازین دارفانی روی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیه فلاح جنات المیادی
 نزاکت ما کانوا یعلمون ماده تاریخ و فاش یافته
 ایکه میگوئی که می آیم فی آئی چرا
 پای شوق را مگر رنگ حنا زنجیر پست

رباعی

در انجمن دهر خست آمده	ز انگونه که شایسته کثرت آمد
ای ختم رسل اگر چه در بزم وجود	دیر آمده و سله دست آمد

رباعی

ای آنکه سرایا همه لطف و نیک	بر برگ گل تازه چکیده نیک
جز شیر ز پستان بلاحت نیک	پیغمبر خوبانی و امانه نیک

حقیقاً سیر زانضیض اصفهانی نواده میر باقر و اما دست قوت حفظ مطالب علمی طبعش را
 خدا داد و در عهد عالمگیری تاجشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت باصفهان
 کشیده

کی از فنای تن ز تو کس و می شود
 شمع از گداختن سگ نور می شود
 حقیر شیخ کمال الدین محمد نعت شیخ محمد افضل اله آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه زینت
 افزای سند و ستادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب اشت و از موزونی طبیعت اعیاناً
 بسخن سخن توجیه میگماشت
 ساده رویان ز مظاهر سخت سنگین بپند
 آب آید در نظر با آهین آینه

از عدم تابعدم خوش سفری در پیش است	لیک در منزل هستی خطری در پیش است
هست زافات نگهبان خلایق محفوظ	خانه را حفظ کند قفل و نگهبان خود دست

حقی تخلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتیاق محتاج شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شروح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الاخیار متداول بین الاقاصی و الادانی است در سه نمصد و پنجاه و هشت از مکن کمون بمشهد شهو در سیده و نو و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بستان و دوم بیج الکتاب سنه الف و خمیسین و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار مزار حضرت قطب الدین مختیار کاکی اوشی قدس سره بر لب حوض شمسی جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل بر انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه است از نظر گذشت

ز دیده تیزگاهش گذشت و در دل خود	بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده است
شهید عشق پند از خفته در خاک است	که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است
بر رخس زلف پر شکن بینید	سنبل افتاده بر من بینید
در گرفت از رخس گل آتش	آتش افتاده در چمن بینید
تن او در و درون پیراهن	بچو جان در درون تن بینید
آن ترک مردم کش گوهر تا شامیر و د	شهری همه شد صید او اکنون بصحرایمیر و د
در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر	سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود
قامتش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت	زگشتش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد
حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و	حالتی دارد که تواند بخود اظهار کرد
شب فراق که از هجر یار میگرم	بهانه درد کنم زار زار میگرم
بهر کجا که بود ماتی روم انجا	بدین بهانه ز هجر نگار میگرم
چنان در غیر تم از تو که گر چشم ترا بیند	پریشان گردد و خواهم که آن چشم تو من غم

آخربد و تو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حق گمان وصل زنگ خداست بر کف پای مبارکت	ریز و بدین صفت چو شکر از دمان تو یارب همیشه رست بود این گمان تو یا خون عاشق است که پامال کرده
رباعی	
در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری	و بیدارم بخط و خال تو خوشم ای مردم دیده با جمال تو خوشم
حکمی ملا حکمی همشیره زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاه بهمانی بن خدشت قاسم خان ناکم بنگاله بر منیو دقطعه	
تو آن بزرگ نواسی که هر که پرورد بزی رخاک پس از مرگ همچو شاخ درخت	ز لغت سب خوانت بروزگار عظام بخویشن باله هر استخوانش در اندام
حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیه کامل الاستعداد در طب خداقت داشت و در سنه ثمانمائیه واحدی و ثمانین فتم بر جاده مرگ گذشت	
بر سربقه گردون نهم از نخوت پا گر قدم رنجبه کنی سوی حکیمی چه شود	اگر مپانند آن سرو خرامان بر سر تا نثار تو کن نقد دل و جان بر سر
حکمی زاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود طبعش بر علم و وقار مجبور و گفتار و رفتارش معقول و مقبول	
نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پایش	
رباعی	
پیغمبر ما گوهر این هفت صدف او خاتم نبیا و باشد در کار	ختم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را نگینی از درخفت
حمید اسمش حمید الدین طبعش با علوم سنی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و	

دعوت

توسعه

دعوت

دعوت

افکارش پسندیده

گه ز خسته دلان یاد می توان کردن و می ز بهر حشا می توان کردن
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات
فارسی وی برز و طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران و الادستگاه از رسائی بدین
طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگام بلخیان کمال یافتن
انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

بزرگ باد صبا در جهان مسافر باش	بسان خاک بزیر فلک مقیم مشو
کلیم و ارتم بر فراز طور گذار	ز عجب معتکف سایه کلیم مشو

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد غوث اوستاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالاتی زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که
ذکرش در ثانی مثلثه گذشت از اخلاف اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه
از شهر کهنه است مدت العمر مشغول در پیش تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الالف و المائین
این پنجمی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان موزونی طبع کلام
موزون از زبانش ظهور نمود هنگام احتضار جواب پیش غریزان پیش شعر لک شود

از بهر قطع کردن نخل حیات من	چون آره دودم نفس اندر کشا کش است
نی سراز زخم به چسبم نه سپرمی بندم	عمد با تیغ جفائی تو ز سرمی بندم
جای آرام گو درین گلشن	ثمر آسار سیدم و رستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش کمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفات
حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف نقی او حدی با او ملاقات نمود هنگامیکه
باموزون طبعا شیراز باب مباحثت می کشود رباعی
آنروز که روی دل بسویم کردی دیدار حریص و وصل جویم کردی

اکنون ز دو چشم خویش می بالایم
 خونها که ز عجز در گلویم کردی
 حمیدی از تا طمان خط دلپذیر کشمیرست
 کلامش محمود السنه بر نوا و پیرست
 مرتضی آنکه شه مسند عالی النسبیست
 آفتابیست که هرج شرفش ووش نبیست
 حیا شیورام اکبر آبادی قوم کایتبه بود پدرش بگوتی مل از مستعدیان سرکار نواب
 اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پانگی میر بود و حیا بحسن خلق و معروف و همت
 و علم و حیا و زکین می مزاج و موزونی طبع متصف بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر
 بیدل مینمود نسخ گلگشت بهار ارم بطرز چار غنصر میرزا بیدل بستعدی تمام نگاشته
 و در سه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذارشته

بیاد چشم تو داریم من پرستیها جز سر مجنون و دست گلخان سکن بند تنهانه همین بر سر مرغان تر آید در بیا بانیکه ما داریم صبر از تشنگی	رسانده ایم بگردون دماغ مستیها امتیازی بود در ایام پیشین سنگ از بر بن بومیم چو عرق اشک بر آید سینه مالد بر زمین چون سایه ابر از تشنگی
--	---

حیاتی قاسم بیگ از عظمای قزلباشست در شعر و سخن خوش فکر و خوش تخلص و قالدش
 از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه طهماسب ماضی لوا جلالت می فرشته

آغاز عشق و دل طید هر دم من ناشار چون باد بگذشت آن جوان فارغ ز شو و عاشقان چون نالیم که درین سینه دلی زار نمی هست و کم از سینه به تنگست خدا یا برهان هیچ و خم آن کامل سرکش عجبی نیست صبحی عجبی سرزد از آن چاک گریبان هوس عشق اگر سیم بدن خواهی داشت	حمید از تمیدن میکند که ز خود صیاد را گر آتش افند در جهان اسن بسوزد باد را راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست پیچیدن مو بر سر آتش عجبی نیست بیدار شوامی گوشه نشین وقت نماز هست دل به کس که دوی رشک بمن خواهی داشت
--	--

هر جا حدیث جور و جفائی بتان گذشت در عاشقی ز بهر نالکم که باد لم گوش تو شنیده ام که دردی دارد رفتی و گرم حدیثم با تو گویا از شباب	بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سید وصال کرد در و دل من مگر بگوش تو رسید وقت رفتن خویش را اینجا فراموش کرده
---	---

رباعی

شب دور ز جسم ناتوانت بادا از بردن نام و نمان شرم باد	جان و تن من فدای جانت بادا درد تو نصیب و ستانت بادا
---	--

حیدر تونیانی در سخن سنجی و لغت سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسبب اوقات
می نمود و در سیوی از مضافات سند در دامن کوه است بام محرم نه صد و شصت و شش
واقع آن سخن پزوه است روزی ملک المنجین هایونی داروی بخور شاه گذرانده عرضه
میداد که اگر بر بدن آدمی بالنه شمشیر کارگر نشود حسب احکم بادشاهی مجرمی را برای اتقان
حاضری آرند و در آب جسدش می اندوزند و بتغیث میزنند و دوپاره شده جاننش از تن میرود
هماندم حیدر ز بجو ملک المنجین زبان میکشاید و چنین می رسد اید ریاض

ای گاو که بنیم بهتر شیر ترا ز از روی که دزد را تو دار و داد	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
--	---

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلیف مولوی محب الحق ابن شیخ
نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم
معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بجر العلوم مولانا
عبد العلی و از مولوی من و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله
نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبد الحق دهلوی پیوسته و والد حیران با و استاد
و تالیف میرزا جهاندار شاه جوان بخت و ستار عزت و افتخار بسته و جدرش مولوی محب الحق

و والد جدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعد هائی قضایائی بیت
 و افتامی دارالخلافه دہلی اعزاز داشت و جداجد وی شیخ محب الد محمد ث شری صحیح مسلم
 بکمال تہذیب گاشت و تولد حیران در شاہجان آباد سنہ الف و مائتہ واحدی و تسعین ست
 و از اسباب معاش وی معافی ہزار سیکہ زمین بلحاظ جلالت شان در علوم الیہ و اولیہ شاعری
 دون رتبہ اوست الاہموزونی طبع نکتہ سنخ و سخن گوشت و زاید پر یکہ زار بیت در دیوان
 اوست ۵

درد ہا غم تاکہ آوردی زبان خویش را کہ بیاراست زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی نہ کہ خوردی بدل خود حیران در زمانیکہ ز بزم آن مہ تابان برخاست آدم ابر رخ خوب تو نظر و امیکرد باین رخ نکومہ تابان کستی ۵	ہر زمان می بوسم و لیسیم دہان خویش را کہ پریشان نمود کار مرا مضمحل ساختہ شر مرا نالہ و گریہ و افغان تو بی چیز نیست شمع را سوخت دل و آہ زیاران برخاست در بہشت انچہ ندیدہ است تماشا میکرد امی سرو راست گو کہ زبستان کستی ۵
---	---

حیرت میرزا احمد اصفہانی ست طبعش آیینہ شاہدان رنگین معانی ۵

مضطرب عالم از آہور و شان درم شان صفحہ روی تو چین ست و چشمیت و غزل من ندانم چہ تدبیر بدام آرم شان جنبش زلف تو دادست ز ہر سورم شان

حیرتی سخنوری بود از خط قزوین طبعش رنگین و سخنش دلنشین ۵

فلک شامیکہ از کوی تو ام آوارہ میسازد مہ من شام عید از گوشہ بنمود ابرورا زماہ تو فلاخن سنگ از سیارہ میسازد فلک چندین چراغ افروخت پید کندورا

حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنہ تسع و ثمان مائتہ از مرکش حریفان
 را حسرت و حیرت افرو د ۵

توان بجهت آسان وداع جان گفتن	ولی وداع تو آسان نمیتوان گفتن
------------------------------	-------------------------------

حرف خارج جمعه

خالقون

خالقون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سریر حکومت نشست و در سنه شصده و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر بر بالا کش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده که امم مرزبوم است در کتب تواریخ موجوده نشان خالقون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خالقون به متبع حسین قلیخان صاحب نشر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانهای دُر می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیقل قوطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردو می میوید

خواب بر زانوی دلدار متناس است مرا از خدا طالع بیدار متناس است مرا
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش از قصبه جالپس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دو دمان اهل سنت آن قصبه مردمان مذهب و موقر و خوشخو و نیکو و والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعان هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر هندی خادم حسین خان شهر چوپور را مامون و ماوا ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هانجام در سنه خمس و سبعین

خادم

از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت	
گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته	آن دشمن جان میرسد بان دوستداران
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان	خادم بهستان میرسد با گلزاران
خادم نظر بیگ مشق سخن از میر محمد فضل ثابت	اله آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه
دلی در سنه ستین و مایه و الف بزر خاک آسوده	
گر کنند از قفس آزاد مرا	می کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا
خویش ساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم به تو پیغام خود از یادم رفت
اگر میگوئی دم مردن فراموشم نکن	منکه می میرم برایت چون فراموشم کنم
خارک از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز	
درد هجران ذوق مول از خاطر ناشاد برد	مختی پیش آمد از هجران که عیش از یاد برد
بخت آنم کو که خواب آلوده بر خیزی شبی	نالام بشناسی و گوشی بضر یا دم کنی
بیوفایها نخواهد یافت چنداں خلل	پیش مردم گریه بقریبی که یادم کنی
میرم از هجر و نخواهم که بمن رام شوی	ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی
خاری قلندر اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشق باز	
و سخن طرازی گذرنیده	
بتیغ هجر بباد بند بند رقیب	که سنگ تفرقه در میان مانداخت
زمانه چون توستم گار و بدست آورد	عجب که یکدل آسوده در جهان ماند
نام لیلی بسر تربت مجنون میرید	بگذارید که بیچاره قرار گیرید
خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشته حیات طعیر جاگزید	
جلوه سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم	آنگذر محو تو کشیم که تصویر شدیم

دلی

خاری

خاری

خاری

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی دلکش ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد
 دلکشانی یار زندان بلاست هر کجا یارست انجاد دلکشاست
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاغذ باحر لیلیان در زمین سخن خاک بینی
 می نموده

بیچاره که دل بتو نامهربان دهد آخردر آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طماسپاضی معدود دست خاک زمین
 اشعارش توتیای دین مقصوده

با آنکه هست آمدنش پیش من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان بحسرت میدهم پیش تو تیغ کین بکش	شب تا برو ز دیده امید در رهست کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر صباد افشسار من شوی
---	---

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سترای
 سرخوشی نشأ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صدور اصحاب شوق راماده شراری
 الشراح و انبساطه

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا از تو دل را کی دریغ ای نوجوان داریم ما ساقی سرو قد ما چو زحبا بر خیزد	که در دهر تو بر باد واد جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ساغر می نامند ابر خیزد
---	---

یوسفی برگزیده ام که میسر دور از ان کو چو مرغ قبله نما خالص از بوسه لبی چون نه	خود فروشی خریده ام که میسر آنقدر باطلیده ام که میسر بنوای بر سیده ام که میسر
---	--

خالی نامش حسن بیگ در عزنی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر نحو بی قاعده و عیب

خاقان

خاکی

خاکی

خاکی

خاکی

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرين و الف

مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوابان و فاکیش ندارد بود
سیران شوخ بگردم که جفاکیش بود

خاموش سخفوری از هندوان غالی مقام ست نامش را می صاحب رام

فرض کردم همه تقصیر من است
بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر ما هم مرضه اکبر بادشاه ست از

امراء و اولاد تنگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منظم شده بقصد عبور خود

را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بدستگیری شمس الدین محمد اتکه از ان و طه هلاک

خلاص رونمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو مافیو مادر منزلتش می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش بآسمان سود آخر کار از دست ادبم خان بسر

دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص

بمقر اصلی خود شافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر ازوست

منه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون
که مردم زاده از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد اتکه مردی دیندار تقوی شعار معذلت

دشمن و از حضور شاه بی خطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از اراکین مملکت

اکبری و جهانگیری ست که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تقیظ سرانجام نموده

و براه تقوی و توری در سنه یک هزار و یک به نیست حج و زیارات کم سفر حرمین شریفین میا

جان بست و گوش بر مخالفت اکبری نانهاده بر جهاز نشست بعد معاودت از حجاز

بمضور رسیده موردم ارحم خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین

حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای بخش از خود اوست

یار به بصفای دل رباب تمیز چون گشت بتوفیق توان خانه تمام	کان پیش تو هست خوبرو از همه چیز از راه کرم فرست مهان عزیز
خاندان خان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاه است و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقامه و کارزار بانادر شاه ترددات نمایان از وی بطهور پیوست و در سنه احدی و خمسين و مائة و الف بهمان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست	
بر سر بحر پر گهر گرچه بود نشست ماه سحر خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید	به چو حجاب مفلسیم ما و دهر و ابد است ما دل آینه را نازم که بر روی تومی آید
خان عالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه وافی از علم و فضل بر بوده از حضور جهانگیر بادشاه بستقارت ایران مامور شده رخت بد انصوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بهج و ثنای شاه ایران بگشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد	
لباس آل بر کرده شوخ هوش من خاور می روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت	
منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افزا و خروشی انگیز	
پیر مغان اگر قدحت پر نمید بد در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان و دم مزین که تھی از اشارت از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین
خسروی از مداحان عبدالعبدخان اوزبک والی توران و هلس از ماوراءالنهر و	

خاندان

خان

خاوری

خروشی

خسروی

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا ترا از شکر و قند
 طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است خطای
 میدود هر سونید انجم کرا گم کرده است
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکشان بود و مشق سخن از ملاحتشم کاشی منموده
 وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را خطای
 اگر من مرده باشم یک یک بر خاک من گوی
 خضری از خطه نزهت سواد استر آبادست و با وجود است چهار دیوان وی مشتمل بر
 قطعات و رباعی و غزل و مثنوی و هجا و جد و هنر مشهور مصار و بلاد

ز داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سرتا بقدم باز
ناله میش چشم بیمارش مکن	فتنه در خوابت بیدارش مکن

خطای از دقیقه سنجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد
 و رفته و ستان جنت نشان بوده

سیه چنان گجراتی که رشک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان اولی غارت گردین اند
بگیسو جله چون عنبر و لکن عنبر سارا	بچشمان جله چون آهو و آلی آهو می مشکین اند

خطای شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان حید صفوی است و نسب عالی حساب او
 بواسطه امام موسی کاظم و اهل حضرت مصطفوی دوم حجب سنه ثلث و سبعین و ثمانیة
 از عالم بطون سریر آرای ملک شهو گردیده و بعد سی و نه سال از سرو پای خود او رنگ
 و دیهیم خسروی ایران را پایه بلند پاگی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم حجب سنه ثلاثین و
 تسعایه بتخییر عالم جاودانی نهضت گزیده و تاریخ وفاتش این مصرع شاه جهان کرد جهان
 را و داع موزون طبعی سنجیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطای و
 گاهی اسمعیل می آرد

هیستون ناله زارم چو شنید از جا شد	کرد فریاد که فریاد و گر پیداشد
چنان خوب است ماه عارض و چاه زخمش	که یوسف بتلا گشت است و اسمعیل قریش

اگر مجنون توانستی سراز تربت بروی
نشسته سالها پیش من و مشق جنون کردی

خلاصی شاعر است خوش بیان از شعرا عذب اللسان ایران

اگر آن پسر زمانی بر ما تدار گیرد	کنم منظر آب چندان که ز من کنار گیرد
همه روز بقرارم همه شب در انتظارم	که میان من و او کجاست قرار گیرد
ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم	چسان خواهد شدن حال من بی او نمیدانم

خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر
فخری مینمود طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اهل بایه ثالث عشر بنکامه ملک جهان
یا بعرصه شهادت گذشت

من و صد آه و افغان و فی و صد ناله بر لبش	هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدنها
نمودی فنج و شد بخاف تو نگین خون بن	همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم
خواهم همه تن محو سراپائی تو باشم	چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین تخلص خود را تخلص مینمود و اینها اخلاف
سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدر آباد دکن بود سید طور
باهر دو پسر در سنه یک هزار و نود و سه بزمن بوس عالمگیر بادشاه شافت و در سلک ملازمان
شاهی انسلال یافت

قطره خورشید را حکم چکیدن دهم
تشنه لب عشق را ذوق چشیدن بهم
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات ست کلامش موشع بطائف و محاکات
از وطن بریده و بهندوستان رسیده

از پافکنند چون شمع شکم ز بس دویدن	بر باد داد خاکم در سینه دل تمپیدن
یکدل برون نیامد از نگرین و دنیا	این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن
خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمره القواد امیر تیمو صاحب قران که	

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند تکیه یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان دریافت
 هر کسی پیش و لا رام کشد هر چه بود دل من هیچ منیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل ابد از اعیان طارخان که قریست در نواحی اصفهان طینتش بجمیت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا کمتر که خورد و در خطاطی مد طولی داشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی

وز آتش عشق او فروزان باشم
 سر تا بقدم دیده حیران باشم

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم
 تا چند در انتظار او آینه دار

رباعی

کان نمکی جربگریش نشین
 یکدم بکنار کشته خویش نشین

ای شمع بیاد دل در ویش نشین
 در هر حجر تو دامنم گلستان شده است

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النسا یکم بنت اوزنگ زیب عالمگیر
 بوده و زیب المنشآت طبعزاد یکم را بترتیب و خوب جمع نموده سه

سوز و چو شمع بر سحر فی زبان ما
 رنگ شکسته رنجسته دار و خزان ما
 بچشم او چو رسد سر مه در صفایان است

حاجت بگفت گوئی ندارد بیان ما
 سامان نوبهار باین تازگی کجاست
 غم وطن نبود و دل مسافر عشق

خواجو زاده از ناظمان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد هما
 واکبری ناظم ملک مخموری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا
 نبود عجب اگر نشناسد کس مرا
 خور می بهراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبد الرحمن جلست
 این یک بیت بعضی از وی دانست و برخی بنام دیگری خوانده

نظم

نظم

خواجو

خواجو

کشم بر صفحه جان صورت جانانه خود را بدین صورت و هم تسکین دل یوانه خود را
خوشدل تخلص ای امرنگه ولد جیون رام از قوم کایتان ست هلدش از کژده
مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان جیون رام در سرکار وزیر الما کاس
نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی حاصل کرده بوسیله جمیل آن دستور معظم از جنود
محمد شاه بادشاه منصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدوله
بهادریه نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده بدانصوب شرافت و رای امرنگه تحصیل
علوم و فنون اولاد سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجه بهارس و آخرادر سرکار انگریز
بدیوانی نظامت ضلع علی گڑه کامران و مقضی المرام گشت و در سنه یکزار و دصد و
بست و پنج از یحسان گذران در گذشت بهمار دانش نظم و نسخه تاریخ فرمانروایان بنود تا
سلطان علامه الدین غوری از وی یادگارست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجاه و سه

<p>کرم ست بسکه ناله آتش فشان ما زلف خوش در حلقه میدار درخ یار مرا بر سر ایش نشاند عشق کافر تا مرا بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما ساقیا ساغر شراب کجا این صدا از مزار من خیزد گذر آری بت مغرور کبریا از آتش عشق تو دلم در تب و تابست آن آینه رو دوش که در جلوه گری بود منیہ انم چه تا شیرست در عالم گاهش را تشنه ام بسلی میگفت شب بادل سوزان</p>	<p>سوز و بزرگ شمع زبان در دهان ما صبح صادق در بغل باشد شب تا مرا طاقت بر خاستن گم شد چو نقش پا مرا نیست فرق یکسر بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا تشنه ام تشنه ام شراب کجا مکن برای خدا دعوی خدائی را هر بخت جگر خسته مانند کبابست حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود پری در شیشه بود یوانه در ویرانه میرقص که آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش</p>
---	---

ناله

خوشدل

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت ست شب امتظار من
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شایه جان آباد قایم و این همه شینش از
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در سنه ست و ستین و نایه و الف دل بر لحنی مرگ
نهاد از غایت خوشدلی بکشته سخی بدین آئین زبان میکشاده

دگر از بیکسی خوشش چه اظهار کنم بگاه نرس مست کجا شراب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده ست بگفتش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او پیچیده ست از گوشه چشمی بمن آنشوخ نظر کرد صفت از صافی گوش تو جگر چاک آید در عدم میت اگر شور لب میگونت نخواهم منصب دنیا دل آزاد میخوام خال سیاه نیست بر رخسار یار من بچندین آرزو گردیده ام خاک سرکویت	سیل هم میکنند اعماض زویرانه ماه جگر برشته داغنت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مر نمود ز قرآن و نام گفت و نگفت چون نه بیچد موی آتش دیدست تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گش از خجالت دندان تو نمناک آید دل پراز آبله پیوسته چر اتاک آید بلک عشق جاگیر آ که آباد میخوام این مشک دانه ایست که از گل برآمده میفشان از غبارم دهنتم ای بیوفای رحمی
--	--

رباعی

در ماتم من رنگ عزا باید رنجیت رنگینی دست آن پری کشت مرا آب مرقه تار و ز جزا باید رنجیت بر تربت من گل حنابا باید رنجیت	خوشی از خوش فکرا ن عهد خود بود و بسر خوشی باد و سخن جاده خوشی و خور می می نمود نقد جان صرف روان لسان خواهیم کرد خوب رویان خواه دل خواهند از ناخواه جان خده می کزد دست ما آید بجان خواهیم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد
--	---

خوشدل

خیالی

خیالی بخاری از تلامذه عصمه الدین بخاریست لای خیا لالتش در کمال لطافت و
آبدارے

ای تیر غمت اول عشاق نشانه	خلق تو مشغول تو غایب میانه
که مستکن یرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بختانه

خیالی

خیالی منشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الدین ممتاز انامی منشی کایتان
بیت السلطنت لکنو بحیرت ذہن و ریائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد
و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو ست برخوش فکری و خوشخیالی و قوت علمی و
دال مفقود سال تفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دصد و هشتاد و نه
نقد حیات در بخت غزلی از کلامش بر اقم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور منورست چنان طبع تیره ام که رسد ز ملک خامه نقبان و شمش بگاه سواد بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت ز بی بلند رواقی که چرخ قوس قزح بعکس شمس او شمس آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بجا ک سیاه به از بهشت برین ست دگشا و لطیف	که لوح سینه بود تا بناک همچو بلور شعل روشنی او ز استعاره بطور بمعجزات عصائی کلیم کرده ظهور شکوه دایره و نقطه اش بچشم شعور شده دلم تمنا می روشنی معمور که می نزد به بیاضش سواد دیده حور بفیض سایه محراب او بود مفلور چو ماه تاب که یابد ز محضر پر نور بنای منزلت قصر قصیر و فغفور کشاده چشم بیاید بدینش دل حور
--	--

ز شاه هند فزون گشت زیب ملک فرنگ
 بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قسمر
 بجشن شاه جم آمد بحام بردار
 گرفته منصب دار ابد گرش دربان
 شجاعت ست خداداد عزت جد
 سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج
 خدای پاک چو سلطان عالمش کرده است
 عدتش پاک باز آخنان دوزد
 بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر
 سنین هجری و فصلی و عیسوی هستند

که در فرنگ و گرامک هند شد معمور
 به از منازل مه نور منزل ست بنور
 سکندر ست بآیین داریش مامور
 سجو و عتبه علیاد فوز عزت فور
 شجاع جد جدش فرج بش بود منصور
 ز لطف میگذرانند بانساط و سرور
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور
 که باز دیده دوز و بدیدن عصفور
 سز در حروف نخستین گرفت مین سطور
 شود نتیج تاریخ نه فتور و قصور

این قصیده در معراج و اجد علی شاه با و شاه اود و صفت نور منزل محل شاه موصوف
 انشا کرده و از حروف او اهل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری و از حروف او اهل الفاظ
 آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانی سنین عیسوی و سمیت هندی آورده
 خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور و رباعیاتش مین الانام متداول و مشهور است
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبراء
 صوفیه و عظام حکما و اسلام و نشاندن سلطان سنجر سلجوقی و شمس الملوک و ارامی بخارا برابر
 خودش بر سر پشاهی و تقریر کیمیا و دود و صد مشقال طلا از املاک نیشاپور در وظیفه سرایش
 از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان
 ابوالحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام محسوطی چند بار دیده بدون مرأت
 بکتاب امانود در سنه ثمان عشر و خمسایه خیام زندگانی ازین دار فانی بر کند و بسجده مغفرت
 سر بر زمین گذاشته تن خاک را بنجاک افکند و با ع

۱۲

می میخورم و مخالفان از چپ است چون دانستم که می خوردین است	گویند نخور باده که دین الیحد است بالحد خورم خون عدو را که روست
رباعی	
می میخورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من حق بازل نیست	می خوردن من بنزد او سهل بود گر می نخورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود گرامی و معشوق پرستیم چه باک	انجامی ناب و عین خواهد بود چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر باده خوری تو با خردمندان خور هر روز نخور و رد کن فاش مساز	یا با صنی لاله رخ خندان خور کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال ممله	
واعی برادر ملک طیفور انجدانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل بر بند اسماعیلیه نهاد از ان این تخلص اختیار افتاد رباعی	
ای اهل مجاز هر که در گیش شماست گفتند برندی که چرا منجوسه	سید روش حقیقت اندیش شماست گفتا زانو که حلقه پیش شماست
واعی سرخی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل باضی زبان مجزونی گشود هر دم از ناخن خراشم سینه انگار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را و اما ملا فخر الدین کشمیری ست و شهره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیر بادشاه از کشمیر بشاهجهان آباد رسید و بزمه نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغانی	

واعی

واعی

واعی

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده همنجا در سینه
 خمسین و مائیه و الف بوطن اصلی شتافت

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان	من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشید
بدین بهانه بدایان او را نام دست	که مست بودم و پنداشتم گریبان ست
بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش	کباب میشود از انتظار پنجهش
دل بر خیال روی عرفناک بسته ام	خیزد شمیم روغن گل از کباب من

رباعی

آتشوخ دماش همگین می باشد	وان چهره همیشه آتشین می باشد
گر بوسه طلب کنم بر دست بکار	شفتا لوی کار دی چنین می باشد

والش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی بوطن ست
 مشعل کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بلا است
 بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبا برادر خودش که افسر
 منشیان بود گذشت

آن سلسله زلف مجنبان دگر ای باد	در شور میاور دل شوریده مارا
باقامتش از بلا که گوید	با غمزه اش از قضا که گوید
افتاد زبان ز کار با او	حرفی ز زبان ما که گوید

و او د میرزا داود از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن داودی
 در نموده

از لعل لب در تب و تاب ست دل ما	در آتش یا قوت کباب ست دل ما
ز شادی خنده دندان نمائی ز لبشیرش	چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا
چون گم نیست ز عیانی تن پروا	دارم از خون جگر خلعت سرتاپا

یا

و پیر ششی پشمی نرائن خلف منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کهنری متوطن قصبه
گنجاوه مضاف بصوبه لاهور است طبع بلند و ذہن ارجمندش را در ابداع شترنگین
اختراع نظم نمکین خیل زور و شور جد و پدرش در دہلی بوکالت امرای عالمگیر
و محمد شاہی عز امتیاز داشت و پیر ہنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلیم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و شعر مجلس استفادہ سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و نحو
نزد لالہ ٹیکچند بہار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیہ بود ناگاہ در ہنگامہ درانیان و ابدالیان پای شہ
از شاہجہان آباد لغزید و آوارہ امصار و دیار گردید و مدتی در سکار حافظ رحمت خان
و محمد محترم خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان فواح برخاستہ خود را
بلک اود رسانید چندی در خدمت شاہ مدن کہ از اعظم مشایخ انجا بود بسر برد بعد
روی توجہ بسوی جواہر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیہ نواب ہو بیگ صاحب الدولہ
نواب آصف الدولہ بہادر آورد و در آخر عمر اختلالی در خواشش راہ یافت و تاسفہ
خمس از مائتہ ثالث عشر در چار سوے حیات می شتافت

گوئی ای باد دستان مرا	کہ غمت سوخته ست جان مرا
چہ شکاری از فلک سرزد	کہ جب اکرد مہربان مرا
گریہ اش در گلو گرہ گردید	ہر کہ بشنید داستان مرا
خون بگریہ بحال من دشمن	تا چہ حال ست دوستان مرا
ای دبیر آخراں چہ کفر نیست	فاش کردی غم مخفان مرا
بذکر نام شریفیت کہ ور در روحانی ست	بکف ز روز و شبم سچہ سلیمانی ست
نہ شگفتہ گل شاخسار صنع قدیم	کہ خلق دیدہ از و انچہ دیدہ گل ز نسیم

<p>غنچه از نگدلی شبنمش از دین تر</p>	<p>کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو</p>
<p>در مدح عنبر علیخان ملطرس کارنواب آصف الدوله بهاء</p>	
<p>بند کر نام او مشکین برون آید نفس از دل</p>	<p>بلی میگردد از عنبر دانه را بوی خوش حاصل</p>
<p>وله در مدح بندوق</p>	
<p>نهند دار و اندر پیاله مدام</p>	<p>که تا گرد دل نایدش رنجک</p>
<p>وله رباعی</p>	
<p>ای آنکه جهان جسم تو در ویجین روح هرس قدمت گرفت از طوفان تر</p>	<p>باشد قلمت کلید ابواب فتوح هواری تو ز عظم زور قی گشتی نوح</p>
<p>وله رباعی</p>	
<p>محکم شده امروز بنای کرسی</p>	<p>از سدره بود چوب برای کرسی تا پای گذاشتی بچشمش از شوق سودند سران چشم بی پای کرسی</p>
<p>وله از مشنوع</p>	
<p>بنام آنکه حسن و عشق هر دو بحسن ذوقنون رعنائی آموخت بر داز بحر فیض او اگر نم دل صد چاک دارد شانه زانو</p>	<p>بود نقش ز کاک صنعت او بعشق بخیر در سوای آموخت محل شادی برارد نخل ماتم که با اشعار باشد الفت او</p>

بایان

و بجز نامش سلامت علی در اصل هند و ترا بود لطیف خاطر شرف اسلام شرف
 شده مذهب شیعه اختیار نمود و طبعش از اصناف شعر ای که مایل بمرثیه گوئی بزبان اردو
 افتاد در مرثی خود او شاعری علی وجه الکمال و او غیر میر بر علی ایس درین فن
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بحدت ایه آهنگ بر میداشت هفت بند
 کاشی را در سلک تضمین کشیده و ستم ماه محرم سه کیهزار و دصد و نود و دو از کشمش
 این دارالحسنه آرمیده

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نورعین طاووس و یاسین	السلام ای سایه ات خوشیدب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

محمسن شعر دیگر

برگ برگ از سایه قد تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از جبین مهر مبین و ز لب مسیحا مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض تزلزلت طبع تو ضوان خوشه چین

محمسن شعر دیگر

تاج شاهان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد ثنائیت یا امیر المومنین	ای ستوده مرذات یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

محمسن مقطع

چون دبیر مع خوانست ای امام دین پناه	بنده خاص خدا و سایه لطف اله
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خواه	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خط اهل ثنا خوان شماست

دختر
تخلص

دختر تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است
گور سوای عشق از مردم دانا کمی دارد
که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهندرسید و در سلک
احدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخیل حاصل نماید
در حق شریف سردی که بروت کلان داشت و شرف احدیان بود چنین میراپد

رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطراب روزی صدار	قربان بروت سردی خواهد شد

در ویش نامش در ویش احمد و مرزبوش خوانسارست صدای درویشانه اش بمذاق
آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد	بیگانه جاہل از کجای ترسد
هر کس که ببادشاه نزدیکترست	البته که بیشتر ز مای ترسد

ول میر قاسم از سادات آرتمان بود و با پردلی معارف دلیری میدان جدال و قتال
جمع نمود و تنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان باتفاق قوم افغان میر دل پردل
بایاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
نهاد در محاصرین طرح بهر میت انداخت رباعی

ترک من در رسم دلربائی نکنه	دوری ز قوم گریست جدائی نکنه
ترسم که بمیرم و نه بنیم ز گریست	ای عمر عزیز بیوفائی نکنه

ولیر شیر بیان دلیرست و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
یک بیت از شنوی اوست

نازک بدنی اگر چسپیدی از بار دوزلف بر خمیدی

دو بیت

ت

ت

ولیر محمد دلیر از شعرا و هند متوطن قصبه چمبرا موخن سنخ زبان فارسی وارد دوست قصه
کامروپ رابط زقران السعیدین در ساله پنج گنج هم در سلک نظم کشیده اند از بیانش خیل
سجده و برگزیده

الهی وحشت آباد جنو نم	پری در شیشه اوسن در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارو اینم	که ساقی در بر و من طالب دی

ولیر نواب دلیر بهت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر غالب جنگ
گلش رئیس فرخ آباد از امراء عهد شاه عالم بادشاه است شعر نظم و نثر کلام و نظم و نسق
مهام عالی جاگاه و والا دستگاه

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی تغافل بنگاه گاه به
دوست دوست محمد از موز و نان خط کشمیرت و در شطرنج بازی شاطران دیگر با او
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاهجهان بمیدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید
و برفاقت بعضی امرای شاہی اوقات میگذرانید
بلاست از تو بماند زمان جفای دگر جفا که بردل مایکینے بلا دگر

رباعی

ای خمی کجبت نماز جان احزاب	ابروی تو مسجد جهان احزاب
کردند بگرد و مافلاک خم یعنی	هر سوست نماز عارفان احزاب

دیر می شاعری بود از طائفه ذوالقدر جایش در دیر مغان خمخانه نظم بر سر
مارا بگور رضای تو گرد شکست باست پروانه ایم و سوختن مابدست است
سپه پوشیده می بینم نگه را درون دیده گویا ماتی هست
دیر می دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم
افسوس که کار مشکل افتاد قلم برضای قاتل افتاد

دیوان

دیوانه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه	
قبله من سرای آن ترساست	جانم اندر هوای آن ترساست
کافرم در ره مسلمان	گیر مرا کس بجای آن ترساست

رباعی

در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست	در بهر تو ام تاب شکیبائی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانائی نیست

حرف ذال مجمر

دین

فوج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و دقائق قرآن
بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنفر بوده

در حقیقت مرد نیادار کوری میش نیست	مال و جاهش بایه عجب و غروری میش نیست
پایمنه انجا مگر بهر قصای حاجت	خانه اهل دول جائی ضروری میش نیست

دوره

دوره مهر چند قوم کمتری پنجابی در فرخ آباد لوطن اختیار نموده و در اشعار فارسی
بذره و در اردو بهر تخلص بوده سه

یادمی آید چو در دل آن قدر غم مرا	بس قیامت میشود می انگشت از پامرا
ذره کاری نیست باد و زخم مرانی با بهشت	اندک در خانه خار باید حرامرا
ای طبیب از پیش من برخیز و کن کاری دگر	در گذر از داروم دارم من زاری دگر
ذره را دشوار باشد طی نمودن راه عشق	اگر بر آید خاری از پامیخله خار دگر

دیوان

دوره میرزا عبدالله خاغت ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اشاعریه است
اگرچه در ابتدا توجه بعلم نداشت مگر در سن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میان بست
بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی و انفی برداشت و در زمان

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائیه و الف
این دانا پیدار را گذشت

ولی زان سنگدل بنیای من بر سنگ می آید	مرا از باوه وصلش برخ از رنگ می آید
محل حیات هست که بی برگ و بار ماند	آرایشی به رخس و خاک از بهار ماند
و اعنی بدل ز لاله رخس یادگار ماند	چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جدا

ذوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلیفه
القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولود مسکن است دیوان شعر
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش مزین امروز در قصبه کاکوری بمیدان
نظم و نشر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلذذ می تنند
و وی مشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان
نوازش لکنوی فیضدار بوده

کشایم سینه هر جالاله زاری میشود پید	بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پید
بخود پیچیده از خاکم غبار می میشود پید	ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله میون ترا
کز آغوش کج شوق کناری میشود پید	بمردن هم ندانستیم هرگز قدر آسایش
گل پژمرده از هر شاخساری میشود پید	من آن افسرده ام گر نخل گل روید بخاک
هم قافله باد صباست نفس ما	گل کرد در ایام بهاران هوس ما
گلدهسته توان لبست بتار نفس ما	در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم است
آن کمیت غم ما غور وای فوق پس ما	خود میخورم امروز غم خویش بعالم
نشست تیر چنان گرد از زمین بر سخت	نگه فلندی و دود از دل حزن بر سخت

ذوالنون طیبی کامل الصنایع بود و از سرکار سام میرزا ذکله های فیض میر بود رسائل
در طب و معاینات میرزای مخدوم از تالیفات دوست و فکرش در تلاش مضامین

نکتہ چوتھ
نسبت روی خود جاہ مکن نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در حملہ

رابط ملک محمد صفایانی است به تتبع قدما خصوصاً شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازہ مجموعہ سخن را برابط و ضبط است
حسن تو بگلبرگ ترا بخت جهان را ابروی تو بر طاق مہ آویخت کمان را
را از میر میران مخاطب بمیر نواز شہنشاہ خلیفہ علیمردان خان اصفہانی بود در زمان
فرخ سیر بادشاہ از طرف سلطان حسین والی ایران بفرارت رسیدہ ملازمت نواب
آصف جاہ اختیار نمود بعد انتقال آصف جاہ بطلبک راج الدولہ حاکم بنگالہ یا خواہش ناظم
کرنامک عازم آن نواح گشت و در اثنای راہ بشہر محلی بندرست و ششم ربیع الاول
سنہ ثمانین و مائتہ و الف در گذشت نشستش در اورنگ آباد آورد و در باغ خودش
بخاک سپردند بامیر غلام علی آزاد بگلجامی رح مودت داشت بعد وفاتش بخت دوستی حضرت
آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت

میتوان راہ سیل بہ بستن در ہوایت مدام میگردد صبا وادی بوادی مے برد افسانہ مارا برنگ چشم خوابان خود بخود از ناز میگردد چہ کردہ کہ دہان پایلہ خندانست شہید ناز ترا دیدم و یقینم شد چشم حیرت زدگان بسکہ قتادہ است براہ	چہ علاج ست دیدہ ترا گوی چوگان خود کن این سر را خدا از چشم بد دارد نگہ جانانہ مارا نباشد احتیاج ساقی پیمانہ مارا چہ گفتہ کہ از چشم شیشہ گریانست کہ آبداری تیغ ترا بچہ جوانست جاہ در کو تو گلستہ ز گس شدہ ست
--	--

<p>اگر دور فلک دایم بکام عاشقان گردد یار و متکیه بر منم آید کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا صبح حشر باید رفت سرگذشت من و شمع سستی کی در پیش چون گرد بشوق یابی بوست بسکه بوده دست لاله داغ ز من خواهد بنرم یار اگر جاگت کس</p>	<p>بت نامهربان ما بجا که مهربان گردد نخل عسرم شمر می آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شب شعر از آن سوی که گرد میان آید بایدم سوخت سراپا و نباید دم زد در کوی تو جابجا بشستم گشت هر لاله باغ باغ ز من ماند شمع گریه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بهجری بوده شاه طهماسب صنی بوزارت اصفهان عزلش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر را با خویش همدم میتوانم کرد نمیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسرتش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد وگر نه آنچه میخون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از بای سخن آشناست دوبار در هندستان آمده بطریق سیر و تماشا گذر شافتاد باز بوطن خود رونهاده چند آنکه صحن باغ ز برگ خزان پرست راستی شاعری راست باز از کرام تبریزست زبانش بسان دستش زرپاش و گوهر ریز بهمت ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایامت می گماشت دل مرا گشته آن غمزه پرفتن میخواست لدا محمد چنان شد که دل من میخواست</p>	
<p>ریاعی</p>	
<p>شوق تو ز من برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دولت مهر مرا</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

راستی

۱۰

راضی اصفهانی بزبانقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد اولاً نور
تخلص میکرد و بعض تذکره نویسان تخلصش رضی بحدف الف آورده

۱۱

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خوب رویانیم گر و حشیا نه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمین رفت زانکه خنجر تا بر آری انتظارم سیکند شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر م بسی بجاست که آدم ندیده ام
---	--

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان ست خلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و وطن آباد
کرامش قصبه امام حوالی بلخ بود جدا مجدش سید معصوم خان داماد سید عبداللہ خان بہادر
از وطن در حیدر آباد کن و رود فرمود و بنادست نواب آصفجاہ عز اختصاص یافت
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بہادر مبارز جنگ و الدا جدا راغب آوازہ قدر شناسی
نواب امیر الہند و الاجاہ محمد علیخان بہادر شنیدہ سوی شہر دیر اس شافت و بلا زمت مکار
نواب مدوح گردن مہابات افراخت و بتقدیم خدمات شایستہ بدرجہ مدار المہامی مرتقے
شدہ خطاب بہادری و جنگی حاصل ساخت و ہما نجا از صلبش میر مبارک الدخان راغب
در سنہ ثلث و مائتین و الف پابصر صہ وجود گذاشت و بتکلیل علوم و فنون ہمت گاشت
سوامی دیوان شنوی ساقی نامہ و فراق نامہ ہشتہ نظم کشیدہ سواد کلامش سخن شناسان
را سواد ای دل و مردم دیدہ

چون گل زر گس نے آید ہم مژگان ما آتش عشق کہ یارب شعلہ زد در جان ما در چمن کردم چو وصف نکست گفتار او ہلال عمید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بسر سودای عشق لا ابالی را	در تلاش کسیت یارب دیدہ حیران ما شور ہا دارد کباب آسادل بریان ما باز بان لال شد سر در گریبان منچہ را برنگ نیم بسمل میکنم مشق تپید نہا رگ برق از تپیدن کردہ ام تا نہالی ا
---	---

<p>چون شلخ گل پیاله بگفت باش در بهار را غلب امروزم مجال لب کشایها نماند کس نکند ز یکسی وقفه بهلوی من آه چنان شهید تر از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بجوی آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیست کار و بار بهار از غبار من ز اضطراب خود آرام یافتم را غلب در رو جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>	<p>دستی که بی می ست کم از پشت خاریت من چگویم فکر زلفش سرمه ام در کام نخت تاوکل و هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو تک پاش زخم جان باشد من از عزلت بنقش بوریایمی خود ز ره پویم سالها باید که بنید در طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از مزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم زنت را باش تا با شیشه گلرخان دارند حسن عارضی</p>
--	--

رفت میرزا عبدالسیر میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب
 آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رفت می پیوده

<p>گزر جگر بر آورم ناله حشر زای را گز کشم بدست جان اشهب آه را غنان با همه دعوی وفا اینمه ناله و بکا فی همین دل ز غم عشق بجان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رفت امروز دران بزم مگر راه نیافت</p>	<p>پرز فغان همی کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضایی را شرم ز عشق کن دلانا مبر وفای را دل بجان جان بلب و لب بلفغان می آید از من پیر کجا ترک جوان می آید که ز حسرت بقفایش نگران می آید</p>
---	--

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود خلق
 مرشد محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیش دست طبیعت موزون
 دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

<p>بهوای قد و لجوی تو شد بسکه بلند بهاری تازه دیدم رخسار این رنگ آب کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر</p>	<p>میکشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ آب ز شرکان درازی خورده ام خم خدنگ</p>
<p>راقم بختا و رنگ قوم کایتیه متوطن لکنوست بشیرین گفتاری از ممتازان گروه هند و وز در اقم پسرش جواهر سنگ جوهر از پدر خود خوشگوشه</p>	
<p>ای بشیرینی لبانت رشک شین کافیه قاف و دال تست رشک قدسین ری و او از رخ و دندان زلف تست بهره منفعل ز گس شمل خجل از چشم باد و کار تو تا نوشی این غزل را قم بطرز و لفریب</p>	<p>آرزو دارم که بخشی یه و او و بشین هی حسرت افزای مه و خورشید و آری و حنی سین و نون و بی و لام دل و ری و سیم و هی واله روی دل آرای تو پی و ری و شین کرد بر کلک تو تحسین سین و عین و دال و بی</p>
<p>راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد راهب در نشین صنم که گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان چون نخل بر اگر فیض من بکس نرسد رباعی معروف بشیخ رباعی مشهوری اکثر رباعی سیگفت باین رهگذر بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی</p>	<p>سباد پرده ام از روی کار برخیزد برای سوختن آخر بکار می آیم برای سوختن آخر بکار می آیم</p>
<p>از گل طبقی نهاده کاین روی من است صد نافه بیاد داده کاین بوی من است</p>	<p>نور مشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بهمان در زده کاین بوی من است</p>
<p>در جانی حسن علی خراس هر وی طبعش نال صرف پسری بود که دکان صراف بر در خراسخانه می چید بدین ملا بست مشهور خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه محدث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضیاب بوده و بر</p>	

بهار

بهار

بهار

بهار

بهار

تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پایی عزیمت پیموده و بعد عود در قزوین چند بصحب میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و بهما بخادر نه خمس و ستین و تسعایه ندای ارجعی شنوده و بجوار مزار شیخ ابوالفرج زنجان آسوده	
خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تنیده	من خوش باین گمان که قرار ی گرفته است
رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است و حساب هند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشین و ستین و تسعایه بمشهد مقدس از دست او باشی تا تراشی شهید و قتل گردیده	
بیگانه وار بر در دل حلقه زد و نمش	جان گفت کیست گفت برون آتش است
از شوق پایبوس فدائی تو جان دهد	هر آهویی که سبزه خاک نش چراست
پیراهن دریده ایزد مرا عیان کرد	درویشی و سرکل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل و فار خون کرد	خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سر هیچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
رحمتی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور بهیر الال متخلص بضمیر ابن راجه پیاری لال الفه تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است بمقتضی محبت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
گر بجزش دل سودازده غمناک شود	جامه صبر ز بیتابی من چاک شود
خضر مانند دهد دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت سفاک شود
رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان بفضاحت کلمات میکشود	

باج

باج

باج

خویشان زمن چو مردم بیگانه می رهند
آخر گل غره بی من در وطن شگفت
رسم محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و منشأ تلاش وجه معاش رخت
بدار حکومت لکنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه گوپامو اقامت گزیده
و در آخر عمر سری بفضی آباد نهاد و بهمانجا در شصت و شش و دهمین و الف نقد حیات
بیاد نهاد و ادعای موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی دارد و پاکیزه می نگاشت

چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما	چشمش لب که کرد سیه روزگار ما
فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند	شب که ناله بیتا بیم خروش کند
که ز در و طره دارم به اضطراب بی تو	ز کجا بچشم آید شب هجر خواب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستم است در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
خلف الصدق میران شاه از کار گذاران و الامقام بود

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او
از میان گیر و کنار و از جهان بیرون
رستم نداشت رستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پردلی و بیلی
هر که بناز تو بچمن خنده میکند
گل های باغ را همه شرمند میکند

رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زانه رشد او ست کلامش بچون و نیکوست
شود از دیگران در خشم و بر من افشاند
غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشاند

رضا تخلص رضا پاشاست که هملش از تبریز بود در صفر سن از وطن برآمده در مصر و بین
و مکه معظمه بسر می نمود بیاوری طالع از حضور فرمانروای روم اولاً بحکومت آن مرز و بوم
و آخراً بایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
عزلت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو بد عاسوز است
عیان نگشت با هم بنور مطلب ما
رضا از خوش خیالان خوانست رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارنگا بر رو کنند
 رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش طهه بود در بهکر توطن اختیار نمود و در علوم عربیه فارسیه
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الجلیل بگرامی می افراشت از عهد ملک
 ماسلنت محمد شاهی فوجداری و دیگر خدمات ملک بهکر اصالة و نیابت سرانجام داده
 و در شش کینزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد / مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد
 سالها خون جگر در زانف آهوشد گره / مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد

رضا شکر طمش لایه جان ست شکر شکن و شیرین بیان بود

بیابان بلا خارے ندارد / که از دامان من تباری ندارد
 چو آئی در صف آلودگان پر نیز کمتر کن / که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه بادشاه در حل عویصا
 شنوی مولانا روم علم یتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و
 علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون
 مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما / گردیده ست کان بدخشان دبان ما
 مدتی شد که ز فراقت جان بلب دریم ما / آنچه یکدم برق دارد روز و شب دریم ما
 روشن بدل ست داغ ما را / در خانه لبس این چراغ ما را
 بنده حسن و جمال بشری نیست که نیست / سجد را بر تو افتاده سری نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دوستانان فرستند / از خواب بر آرس که یاران فرستند
 تنها و پیاده پا و رفتن لازم / بیدار شوا بلها سواران فرستند

ف

رضا مهدی از اتقیا، صلحای شعر است ز بانس شیرین و ذممش سلیم و طبعش رسا
در سلیقه سفر مقدمه آبجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده
مایه وافی ربوده

ف

گریال که ناله میکند وقت گری	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پایانه عمر بر شود تا نگر

رضا میرزا رضا صفا بانی ست طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره
معانی

ف

ز بس پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آجیوان میکند گریش کند رنگم
تا روپو دبسترش از رنگ بوی گل کنید	آن بدن یک پیرهن از بر گل نازک است

رضا میرزا رضا از نکته سخنان نواحی قزوین است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

ف

رباعی

آنم که ضعیف خسته تنم می ایم	جان بسته بتار پیرهنم می ایم
مانند غباری که به پیچد بر باد	بیچیده بآه خویش تنم می ایم

رضا میرزا رضا خوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجبم و هنوده

ف

سرم بعرض رسد گر زمانه بیهوده	بقدر آنچه بخاکم فکند بردارد
خط سیاه بکیفیت لبست افزود	شراب ابر چو شد نشسته بیشتر دارد

رضا میرزا محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود بعد کسب
فضائل علی از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت
برای زیارت مجتهد زمان خودش مولوی سید ولد ار علی در سنه الف و مائتین و شصت و عشر
بشهر لکنوراند و در همان سال خود بمشرد آباد کرده بعمر پنجاه و پنج سال انا الیه راجعون اند
شهر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاه جهان آبادی اصلاح میگرفت

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا از ناز چون نیکبختی ای نازنین مرا
رضائی کاشی بکشته سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاشق مزاج
و آزاد طبع بود ظریفانش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حرفت بخرج ادا نمود
در سنه شانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان
او ز یک بقتل رسیدنش همان ۵

من رو بگلخن میکنم او گشت گلشن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه مشب و بید گره گردید در دل صد سخن اما تو کافر دل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر د بشمام آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر مهبای دوشین تو مشب یار میکردم رضائی گریز و راز پیش رفتی کار عاشق را هر روز یک قدم زورت دور تر روم	من دغ بر جان میکنم او گل بدامن میکند و عده وصل تو کما از زخم شمشیری نبود گزه تا بر جبین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگذازد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش یاریدیم سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم باین بیدت و پائی کار صد فریاد میکردم شاید که رفته رفته ز کویت بدر روم
---	---

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و عذب البیانی تخم محبت خود در مزرع
دلهامی کاشت و در بازی شطرنج دست داشت ر با سع

ای کرده عبادت ریائی حق خود طوقیت بگردنت روا از لعنت	آراسته از لباس عصیان تن خود گفتم من و انداختم از گردن خود
--	--

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بجلی و حلل لطافت و رنگینه
آراسته از ولایت خود به بندرسید و در شهر لاهور توطن گزید و از هانجا صوب روضه

رضوان خرامیده

انچه بی رویه منظور نظر داشته ایم آستینیست که بر دیده ترداشته ایم

رضائی

رضائی

رضوان

مگر ساقی کمر در خدشت میخانه می بندد که چون نرگس بهر گشت خود چپانه می بندد
رضی آقارضی از خوش گویان اصفهان است و سرآمد مستعدان زمان بسیر میزند و شان
آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بست و چهار که آه از رضی ازان مخبر است در گذشت

رضی

رضی

رضی

رضی

نه هر که چهره بر افروخت از غم آزاد است که سر خروئی گل از طپانچه باد است
در فراق تو خیال است تن بحبب نم که چو فالوس بتحریک نفس میگرد
نخواهم ز لیست چندان که باز آرد پیش او وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم

رضی خراسانی متصف بسلاست بیای و ما هر دقایق سخن رانی است

بجلاس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد قدح برکت گرفتی نشئه صبا بجوش آمد
که امروز از نگارین بکریان گلچین گلشن شد که گل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد

رضی رضی الدین لالا که خاکش را بفضائل صوری و معنوی سرشته و او را ابن النعم حکیم
سنائی نوشته خرقة فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت
بدرجه قصوی کوشیده باین بگنجد لالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتار یافته و در
سنه ثلث و اربعین و شمایه ر و ازین خاکدان بر تافته رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو هست هم دل بهزار جان خریدار تو هست
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو هست

رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم
می نشست و بهمت کریمانه او حوائج هر یکی مهیامی گشت او ستاد عصر بود و از مداحان
علاج خان والی ماوراءالنهر

ماه در مشک نهان کرد که این خسارت شکر از پسته رولان کرد که این گفتار است
سنگ در سینه نهان کرد که این چپیت است سرور اگر دخر امنده که این رفتار است
همیشه چشم من مانده است اندر تاب رومی تو زان در پیش خورشیدش می دارم که نم دارم

قبا مثال همه عمر مانده ام در سینه
 که کی بسان قبا تنگ در کشم برش
 رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی نکته پردازی است
 هر چه بایدا می پذیرم آن داد بود
 رضی حتی از شعرای مرضی است و کلام نگینش دل رنگین طبعان رضی است
 هر که چون تیغ مدارش لژی و خونریزی است
 خلق عالم همه گویند که جوهر دارد
 رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران است
 در علوم در ریاضه او ش کامل بود و با حکام رضیه بای کرام خودش عامل است

شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در ددل مانیکنه گوشش	کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در ددل از ان گرفت مارا
مگر زان روی برقع برگرفته است ز وصلش دل نیاساید همانا رضی را دست و پا گم کرده دیدم کمر تا کی بخونم آن بتو نامهربان بندو نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی بسکه بر سر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم ز من گر آشنایگان گردد جای آن دارد بارخ، بچو صبح و زلف چو شام تا بداند نور از ظلمت فقه خود رضی بیار بگو	که آتش در هم کشور گرفته است خیالش را کس در بر گرفته است همانا عاشقی از سر گرفته است که باشم من که بر خون چنان شوخی میانم کسی چون دل بسیر لال این بوستان بند دل از دست رفت و دست از کار نیکو و بد بخیری غیر ذکرش تا زبان دارم که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم با مدادان بر آتو بر لب بام تا شناسند کفر از اسلام از تو کس چون نمی برد پیغام

باید

باید

باید

چه دوستی است بآن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشتن دار
رباعی	
ناصر که شود زبانت از پندم بند گر چشم ز روی او توانی برداشت	کیا بر بیا بیدین در آن سر و بلند من نیز دل از غمش تو انم بر کند
رباعی	
هر چند که غمش و کامرانی داری نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	محبوب نه ولی جوانی دار خاکت بر سر چه زندگانی دار

ن

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد مینی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی
 شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که بر تو شمع الحکم بحال قالش
 تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج
 این تذکره فرستاده باین بگذر در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت
 کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک
 باندک زلفتی از غضب نادری مقتول و منهوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخون
 جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا
 محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد
 زمانی خبر بودن عم خود در هند شنید خود را در شهر بنارس سانید انجا غمش از جهان
 گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته محبتش با ایشان در گرفت
 ناچار از بنارس لکنؤ رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر
 متعوانی برداشت و از انجا توجه بدیار مین تحسن انکاشت و در حدیده رسیده
 دختر فخر التجار سید حمید بغدادی را بجماله ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

در نظر اهل دین فلسفی آفتاب رفت شیوا بیان زمره اندر گرفت هر تنفس تو جلب کند سود را ناظم شه نامه گریز رسد در جهان بر در جاه تو ای حاتم دوران ما رفت مدحت سر اشاکر احسان تست ای میر جیح شرف مهر سپهر خلف باد معطر مشام از چمن جاه تو	از گل احمد نمود آتش نمرود را موج امیر اجل سایه مهدود را ذات تو مرکز بود دایره جود را جود تو ایفا کند وعده محمود را رتبه بنجر بود بنجر و مسعود را پیشگامت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفا کنی وعده موعود را تا که بود بوی خوش یاسمن و عود را
رفت میکو لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوت با سر خوشی صهبای سخن او نشامی کو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از مولوی نذیر علی نذیری می نمود	
هست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه و دشت میگردد همه شب ناله و فغان کردم که نکردم سوال بوسه از و	یار هر دم دهد شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر دیک خطه هم نه خواب مرا بود از وی فروز حجاب مرا
رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نما یافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین سخن پیاک رفته و در صفت کشمیر گفته	
چنان لطیف زمینی که همچو دانه دُر رفیعانای بی در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش منشی مشربش و سبغ بود	در چو قطره افتد بغلطه از تدویر
در کعبه اگر با ده خوری جرم ندارد خشم و ایم در عذاب از ساده لوحهاست	اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست انتقام زشت را آئینه نیکو میکش

در

در

در

رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین سمعیل بود که در عین
شباب رحلت نموده

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز
حسود را ز نسیب سنان تو آیزد
بدست باد صبا و ستهای ریحان داد
چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه او را از معاصرین خطبه و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق انکارند قطع

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست
چرا از صحبت مرغان نفور شد سیمرخ
که روز و شب بتوان دید عجب مستی خمر
خروس اتوانست دید با افسر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام
چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق داتارام از هنود عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لجه اش
با خوش بیانی همد

نگار من برخ خویش چون نقاب گرفت
هزار شکر که سویم نگار می آید
قرار بخش دل بهت را می آید
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشانم پرسد از قاصد رسد وقتی که پیغام
با دوست دشمنی و بدشمنی تو دوستی
این چشم من ستم کشیده
با غیر گمی دوست گمی دشمن جانے
فتاد شور که امروز آفتاب گرفت
قرار بخش دل بهت را می آید
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم
ای وای بر کسی که بود دوستدار تو
ایزد پی گریه آفریده
بر من عجب است اینکه نه ایمنی و نه آنی

رفیعی آملی از مستعدین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن معما و تاریخ و تذکره
مذکور و مرقوم از وطن بحرین شریفین شافت و از آنجا ببلک دکن عنان عزیمت یافت

بعد چندی با کبرآباد رسید ملازم بارگاه اکبری گردیده	
بستم برنت پرده چشم نگران را	تا چشم برویتو نیفتد گران را
زخم شمشیر جفائی تو بمرهم بستم	تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود
رکن الدین رازی سخن سخن بود منتخب وزگار بمعماری طبعش ارکان ابیات و اشعار رصدین و استوار	
روشن گشت سوز دل ما بهیچکس در گوشه فراق غریبانه خستیم مرمری محمدادی کاشی ذهنش بد قائق و رموز سخن رساست و طبعش بطلاء افلاک ونکات آشناس	
عارف میان خلق همان با خدا بود	در معدن ست لعل و زخار اجداد بود
گوشه ابرو چو پیش از وعده بنمائی اوست	گر بلال عید سی یک کم نماید خوشنماست
روانی ملاوحید اکبرآبادی از انفاس طیبش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه	
نوائی زاهد و مرغ چین خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیوستانی در عهد طلاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بمعارک نظم میرسد و روحی تازه تازه مضمون و قالب الفاظ سخن میدمید	
چه بوسه داد مرا یار باداد و چگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله	
روحی همدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و ظرافت و مزاج را ملاحظت کلامی انگاشت بسکه بچارا کین و عماید سلطنت ایران پر دخت باشاره شاه عباس ماضی یعقوب خان اورازبان بریده ساخت	
بروی افگرستن ز مانع آید من این دو دیده برای گریستن دارم	
رونی عارف الدین خان صلش از شهر پراپور بود والدش حافظ محمد معروف در عهد	

رکن الدین

مرمری

روانی

روحی

روحی

رونی

نواب امیر الهند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بنام نجات وطن گزید و
 عارف الدین خان در سن تمیز مائل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن
 و عارف معالم و قافیه این فن گشت و بخشش در رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت مدتی
 بمصاحبت نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه مغفور عز امتیاز داشت بعد وفات
 تاج الامر لباس اربشگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت

سوخت دل شعله جدايها	کرد گل بلغ آشنایها
تا پای تو حنا رنگ قد مبوسی ریخت	سخت دل خون شد و از چشم یابوسی ریخت
کی باسانی دهم از دست دامن فراق	بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
گره شود چو طباشیر اشک در مژه ام	اگر بفرقت آن نه سوار گریه کنم

رونق منشی رام سهای در کایتان لکنو طبعی ساداشت و نظم و شرفاری و اردو
 بلطافت می نگاشت در سنه یک هزار و دویست و دو و صد و نود و هشتاد و هشت از اکرار عناصر بالافشاند
 و دیوان شعر و شنوات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در
 معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و لاله	شاهد خونی تو حسن و جمال
طره گیسوی تو مشک ختن	ز گیس جادو تو عین غزال
منظم جزو تو در ابر مطیر	جلوه حسن تو بروج کمال
شاهد خونی تو کشته پدید	غیبت بر ابروی تو هندی خال
نیر حسن تو بروج فلک	مدحت روی تو ز ام محال
منفصل از خط تو سبزه خطان	رخ گل و خوش قد تو سر و کمال
بسته گیسوی تو جان و دم	سیکشم از سوئی تو رنج و ملال

شماره

شماره

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال
 رونق منشی رونق علیخان صلش از قصبه ملانوان مصاف به لکنو خودش در شهر لکنو
 توطن گزیده و آن حضور نواب بزمین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک او و بعد از این
 سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می نگاشت

سپار جان بغم دلر با تو ای رونق
 کی تو انم دل از و برداشتن
 که بهر در دل زار تو دو و این است
 ناصحای بهوده غوغا میکنی

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکنو و عالی نسب
 والا نژاد است در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد
 اولاب عاشق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر ملکین بر وزنش بہین اختیار نمودہ

دید ہر کس کہ آن فتد و بالا
 تا ملک دید آن جمال جمیل
 مقبول اہل قبلہ نگرد و پیچ رو
 بہر خویش شکیا گرفتہ مارا
 چہ دشمنی ست کلامی دیدہ وقت جلوہ دست
 تنہا نہ از تو وعدہ فردا قیامت ست
 حال ترا بیا رہگویم و لے چہ سود
 امروز مرو از بر من گویشب آئے
 من مردہ ام از دوری جانان لعجب حال
 دیدم رہین خستہ بخاک رہ تو دوش
 عارضت بی مرد پر کین ست چشم
 باظہار غم دوری و عرض حال مشتاقی
 گفت سبحان ربی الا علی
 حاش للہ بخواند و ماہذا
 جز پیش طاق آن خم ابر و نماز ما
 بجا بہ تہمت بیا گرفتہ مارا
 بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا
 امروز میروی تو و بر ما قیامت ست
 اورا رہین بگفتن من اعتبار نیست
 ممکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید
 از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید
 امروز باز رفتم و خاکش نیافتم
 آہ اگر آن عارض و نیست چشم
 زبان فرسودہ در کام حکایت چہان بانی

ریاضی احسن اندخان کشمیری مخاطب بخصاست خان یاز منصبداران محمد شاه
بادشاه بود و زانوی تلذذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تہ نمود و کلامش تسکین بخش دلمای
ناشکیبے اور اراق رنگین دیوش ریاضی و لغزیرے

اگر با تم یاران رفته نیست چرا با عند لب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب ز خال مستغنی ست جہد بیا و خطش آتش ز چشم پر آب	ز جاد ہاست الف سینہ بیابان را امی گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد گل دل را نقطہ نئے باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو
---	--

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف اللہ مهندس لاہوری کہ قلعہ ارک شاہ جہان آباد
بصوابدید رای ز ریش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاہ جہان آباد گردیدہ از ان شهر
مدت العمر بیرون نرفته ماہر علوم و سببہ بودہ و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق
ربودہ در عبادت و ریاضت و ورع و زہد عدیل خود نداشت و دہ سنہ خمس و اربعین
و مائتہ و الف قدم بطریق سیر ریاض عنوان گذاشت

رگ گل کرد آن گلچہرہ ہر تار نہالی را ز رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو زدشن دلیم و خاک نشینی عیار ما ست ز عشق یار چگویم کہ حال من چون ست ندام از چہ شدی سنگدل کہ پیارت	ازین اندیشہ گھماداغ شد بر سنیہ قالی را شہرم بزرگ مجلس تصویر جان نہاشت سیماب و ارکشتہ شدن اعتبار ما ست غنم بدو خطش از خاطر بیرون ست بجان رسید نہ پرسی کہ حال او چون ست
---	---

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده کہ عہدہ قضا را رد و تعلق داشت بموز و
نظری احیاناً کہ بطبع را بہ نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگماشت

قاش گر کند ہلاک مرا گرد و رم از تو نقش تو ام در نظر بس ست	زیر سروی کنید خاک مرا دل پیش تست دولت من اینقدر بس ست
--	--

ریاضی

ریاضی

ریاضی

زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون	تو سنش باشد که میل سبز خاکم کند
ستاره ایست و بر گوش آن بلال ابرو	از روی حسن بخورشید میزند پس

حرف زای معجمه

زار نشی میند و لال قوم کایته متوطن لکنیوت سر آمد قوم خود و نظم و شعر فارسی اردو
شاگردانش در آن شهر بسیار اند و نوای دیوان و مثنویات اردو دیوان فارسی و سائل
عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنجرقعه و نادر بازار به تتبع مینا بازار و جاوید
از و یادگار

مدبسم الدابر و زینت عنوان ما ماویار اول گرفتیم از خدا چیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بخت بر آبرو خال هند و مسند آراست آبروی کج نمای تو محراب طاعت است بخشد سر شک دیده تر رنگ روم را زار پیریت به آرایش مو کار نماند	سطر و صف زلف مشکین جدل دیوان ما حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما لرزد آمد زرش ز دور از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مشرکان و وصف کشیده نماز جماعت باشد که آب رفته در آید بخومرا هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
---	--

زار می از شیوایان شیراز ست نالهای زارش با سوز و گداز
زارتش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگر بسته ام چشم ترم می سوزد
زار می محمد قاسم مشهدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی و انی برداشته
قطع الطریق بنه نهصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بنارت برد و در میدان اصفهان
گوش بر فریاد و زاری نهاد بحال زارش قتل کردند
سبزه گلگون که میگویند مینای می ست شیشه گویا خلعت سبزی بالائی می ست

زار

زار

زار

بردار میکشد سر عاشقان زار زاری تو نیز عاشقی اینجا سهری بیار
نه اسیر اولاد علی از سوز و نان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان
نکمین بیان سه

برد درت عالمی بفریاد دست داد از دست این چه بیدار است
ز اسیر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند رایس بوده
بوطن خود عود نموده سه

از بس که رخت را عرق شرم حجابت عکس تو در آینه چو گل در تهر آب است
ز جبری از سخنوران پایه تخت شاه طماپ ماضی صفوی ست در بندش
مضامین و قوعی و شگایش قوی سه

قاصد بسی ز گفته خود انفعال برد سماکی دروغ نقل کند از زبان تو
ز خمی مهاراجه رتن سنگه بهادر که از شایان او و بختاب فخر الدوله و دبیر الملک مهاراجه
رتن سنگه بهادر هوشیار جنگ سرفراز بود اصلش از بریلی رام پورست پدرش
رای بالک ام در سرکار وزیر الما لک تو اسقف صف الدوله بهادر و الی ملک او و
عمده سیر آتشی را انصرام می نمود تو پخانه بالک گنج در لکنو بنامش الی الان مشهور
وز خمی در عهد غازی الدین حیدر اولین بادشاه دار السلطنت لکنو و ثمرة الخاقانه
نصیر الدین حیدر بادشاه دومی بختاب و حقه مست فشی الملوکی مخاطب و مامور بود
و در زمانه محمد علی شاه سومین شایان لکنو بمنصب دیوانی آن ریاست و خطاب
مهاراجگی کلاه گوشه آسمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و دویصد و شصت و چهار وین
اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد از سه سال در سنه هجری راه آخرت پیمو
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش
کنور دولت سنگه شکری تخلص که در غفوان جوانی مرد در جمله قون از پدر و الاقده

زاد

زاد

زاد

زاد

قدم فراتر میگذاشت

بخشد اگر م جان دم بسهل عجبی نیست زخمی مگرت چشم سفیدست که دادی ز قتل آن جفا جویم لیشمانی کشید آخر چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود او را بر آرتیغ و بیک زخم کارم آسان کن کجاست نوسفر من که از نبودن او	آبی ست و گر خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای نسی برگ سمن را که بعد از مردنم بر در گرفتاری ندید آخر بمحمد اندک که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم شده است بزم غزا منزلیکه من دارم
--	---

۱۹۰

زکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن بجا
امصار و بلاد مدتی در شهر کهنه بزرگ بوده و از حضور شاه او و خطاب ملک الشعرانی
دست مایه فخر و مباهات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طریق تاریخ
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و بر آورده هر یکی از مصارعش و حروف منقوطه
و غیر منقوطه بهر بیت ماده جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزجیتی را از آن
قصیده با هر مصرع دومین هزجیتی از آن که ضم نمایند معنی شعر خطی رونمایید و همان
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید

نظاره لبست جهان خراب دل خستگان عشق سوا می اگر کنند نوحین بر نیزه پیمانہ ساقیا	فرصت کم است خمیه نشین حباب جانان جواله کن تبسم جواب را مستجاب جلوه کن قدح آفتاب
---	---

۱۹۰

زکیا از طباعان شهر نیر و معد و و ذکا، ذهن و رسائی فکر و جودت طبع ممدوح

و محمود دیوس

روز غمت شب شد و در فکر اسبابی هنوز عیان شد بر تن از به کردن یکدفعه اغم	بر تنت هر موی صبحی گشت و در خوابی هنوز مشک شد از اصلاح این کتاب بسته آهسته
---	---

زلالی سخن سنجی ست از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ
شیرین آفتاب بحیات در ظلمات

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گله از چشم خود از زیار ندارم
لیلی عذاری میرسد دامن کشان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ما نمی
میر بود رباعی

بی لعل لببت که شکسته بآب خورم	گوئی بجگه خنجر قصاب خورم
بی رو تو هر می که بجایم ریزند	آب ست که در تشنگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان ست و در ملک سخوری سلطان زمانه
منزل نموده ایم زمانی درینجهان چون آفتاب بر سر دیوار عالم
زمانی لایحیانی از موزونی طبع بنظم بهمت میگذاشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت

مکیدن لبش اهد و زخم کردن نمک خوردن ست و نمکدان شکستن
زنده معروف بمیر ز زنده دل هملش از ساوه و بتلای مالینو لیا بود آزادانه
میزبست کلامش معجون زنده دلیست

گر خدنگی بر دل آید زان کمان بروم
مونس باشد بزیر خاک در پیر لوم
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفر
اتا یک زنگی ست باین رهگذر زنگی تخلص اختیار نمود

بر رویتو خطی بنایم که آن خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو برات ست
زینت زینت النسا بیگم همیشه زینت النسا بیگم از بنات اوزنگ زینت عالمگیر
بادشاه ست عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الان

زلالی

زمانی

زمانی

زمانی

زنده

زنگی

زینت

در شهر شاهجهان آباد موجود و محمود و بر سنگ مزارش که در محض همان سجد است
این شعر خودش منقوش و منقوره

مونس باد در لحد فضل خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر لویش تابست
زین الدین از نکته سخنان استر آباد است شاید آن سخن را با طبع رنگینش اتحاد است
بدیگران کرم و لطف دمبدم کردی مرا بدایع جفا سوختی کرم کردی
زین الدین سیستانی از فضلا خرداوندان سخن است و به ترنمین دست قدرت طبعش تر
ابیات نظم مزین رباعی

مشتو سخن عالم فاسد و مگو	واندر طلبش در چندین تگ و پلو
دنیا چو گل است ساعتی بلب و جود	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین محله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سنجی و سخن رانی است
به هندوستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده
و مشغول شتم بفرزوات سلطانی برشته نظم کشیده است

ما ز بیداد تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه بهتر تماشای تو بر در زده ایم
دیده هر سو فلک از تو نشان می بینم	نیست بیوده درین بادیه حیرانی و ما

ساغری از ساغر کشان مصطفی خوش بیانی و سرخوشان صهبای شیرین زبانی است
بامولانا عبد الرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در تجوی موزون نمود

ساغری میگفت زردان عانی برده اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش یکی معنی داشت راست میگفت اینکه معنیهاش را زدیده اند
ساغری باده سخن چنین می پیامد

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که نتوان گفتن
 ساقی جزا می خودش در بادیه طلب علم شمعش و لبان پمانه بجالس علماء
 فضلا در گردش و بزم آریان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رحیق مضامین
 رنگین صفا آگین و بملازمت درگاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود
 ز جانم گاه گریه آه در آلود بر خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دو در بنیزد
 سساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرایه هزار گونه گویائی بوده و میبندید
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده برفاقت شایسته خان در بنگاله عمر عزیز
 نموده

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو	که نبوده است کارش بجز اضطراب بتو
تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت از من	من چشم خون فشانی که نکرده خواب بتو
در جلوه گاه اهل نظر خار و گل کیست	مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم

سساکتی گویایم است بخوش فکری و شیرین مقالی مشهور و تخلص سساکتی از مقوله بر عکس
 نهند نام زنگی کا فور

عمرم درین خیال سر آمد که ده چرا روز وصال چون شب هجران در است
 سساکن میرزا عنایت الله از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در سنه
 یک هزار و یکصد و شصت به کهنه نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهار
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تخرید بدماغش پیچید بترک نوکری
 گفته مجردانه در بنارس سید انجادست به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فاضل
 میگذاشت

سر و گردن ز ذوق تیغ اوبان نمی سازد تن از شوق برود و شش پیر این نمی سازد

<p>چو شبنم در چین بی گلزار خوشین گریم بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم ندارم بچکس ساکن بقول حضرت جامی دست نوازش بسیرمانی نیست دل چرادارد دهر اسارت تیغ ابروی کسی</p>	<p>نشستم با گل و از خار خار خوشین گریم ز دست خوشین بر روزگار خوشین گریم همان بهتر که خود بر حال زار خوشین گریم هر چند مایه پای بتان سر فلکند ایم آنچه خواهد شد از ویرجان من خواهد شد</p>
<p>سالك نامش میر محمد علی وصلش از کاشان ست در سلوک طریقه انظم از مهر و مخور</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بی رویای مردم کاشانه چشم تو جای دیگر گرفته منزل و من</p>	<p>پر باد و حسرت ست پمانه چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>زاندم که شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس ماند چو یونس در حوت</p>	<p>در سینه دگر راست نشقامت آه در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه</p>
<p>سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرش بود و جاده موزونی بچالاک می پیمود بروزش تنگی آب روان نبود هوس مار سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر چو نورست از هوای انفاس لطیفه اش در گلستان نظم سامان بهار بود و کسب کمالات در دار اخلاق شاه جهان آباد نموده و از مائده صحبت میرزا جانجانان منظر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشگیری از حضور شاهی عود بوطن کرده و باناظم انجام سفر و نیاورده آخر کار کار بکار زار کشید و در سینه یکنزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادتش گردید</p>	
<p>چو دستم در کمر دیدم مردم آن پریر و را بر گز مرا دماغ سوال و جواب نیست</p>	<p>همی گفتند سر و عشق پچان قامت او را ای منکر و نکیز کمال چه مجشر ست</p>

ک

د
د

سامری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار وار و هندوستان شده رای
مخسور خانخانان پیدا نمود

مشهور تر زنگم و معروف تر زعار در حیرت که بهر چه ستور مانده ام
سامعایرام بیگ همدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی انچه قاریان و سامعان
در بال افشانی است

ما پان آرزوی دو عالم کشیده ایم
بترک آرزو دل شهرة ایام میگردد
از هر دو سر چو جاده بنزل رسیدیم
انگین دل کنده چون گردید نام میگردد

سامی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طهماسب در خراسان بکرمی هنگامه
سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی او اشتهر بر افراخته است
ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها
دیدم را گفته که در رویش گستاخی مبین
گفت گستاخی نباشد عین شتاقی ستان
سامی خواجه عبداللہ لاهوری صلواتش از اترک قبا پاست و در سرش از استعداد
علی سرایه در شاهجهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه
و پنج این دارنایندار را گذاشته است

شب که آن مه نیم رخ در پرده مست خواب
دل و اشود ز دست تو بی منت کلید
یک قطره نصیب نشد از ما در گیتی
مددی کرد پس از مرگ سیه بختی ما
یک طرف در خانه ابرو یک طرف محتاج
این قفل ایست بنام تو بستاید
دادند بدستم قلع شیشه شبک
سرمه گردیدم و در خشم سیاهش رفتم

سامی قزوینی از طائفه جلیلیه همان ست که قلم ناسخ شمع انجمن قطر بر سمور تپه اش جامی
پای خود در و نه دیده سر خود را آنجا گذاشته و در انجمن بین محله بدو رصبا می داد و ساسی
انگاشته و همچنین نام صلواتش اگر عزیز الدین ست نصیر الدین نوشت و از سنین فالتش

سامی

سامی

سامی

سامی

سامی

که نه صد و پنجاه و شش شش شش گوشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از
نظر گذشت

سخن کنم بهمه باز یوفای او که تا کسی نکند میل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کسی است که از قلم ناسخ شمع انجمن مبین بقاف
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این چند اشعارش دلم را خوشتر آورده

برفتن باز میدارد و خجالت آبجوان را	برفتن باز میدارد و خجالت آبجوان را
نگاهت بر سبزه زارست باز امروز می ترسم	که برگرداند از قتل من آن برگشته مرقار را

رباعی

که بخود و که خراب و که مست دلم	که بیوده گرد و گاه پایست دلم
آنروز که هر کس از کسی داد و زند	فرباد از خم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در همدان نشو و نما نموده و در سنه اربعین و تسعایه بزریر
زمین آسوده

آبگینه ست خاطر شاعر	تا درت ست تا زین گهرت
و شکستی از وحذر میلن	که بهر باره ایش نیست

سائل از خوشنویسان خراسان است و از جو با طبعش مضامین آبدار و سیلان
نه عجب است اینکه سازم تا گریبان چاکدانا را که من در بخودی نشناسم از دمان گریبان را
سائل نخل قامت موز و نش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان بشو و نما کشیده
چنان بصورت آن آفتاب جیرنم که تیغ گر زدم چشم خود و نپوشانم
سبقت نامش سکران و قوش کایت و وطنش شهر که منوست و ملازمت سکران و
عمده الملک اسد خان بهادر وزیر بادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است

و خودش از مستعدان روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیه حساب و طب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میبرد و بر انواع نظم و معما و تاریخ قدرت داشت و نتائج افکار
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت و در سرکار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میرسامانی سرانجام داده بنصب پانصدی رسیده و بعد برهمی
 دولت سادات بار به جماعه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه گره سوار
 تاگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد
 و تقاضای سپاه بر سرکار زار باراجه آورد و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و
 ثلثین و مائیه و الف از ایجاب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از ایجاب تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید و مقتی از ان باقی بود که راجه او را بپائی پیل کشید و
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بمقدار شعرا از وی بر صفحه روزگار یادگار است

۱۱۴۳

چه خون که در دل قمری نکرده ظالم	بلاغ رفیق و شمشاد سر و قدر رخاست
چو نقش پا بر کوبی انتظار کس	نشسته ام که شوم خاک رهگذر کس
بیزم وصل بتان به که شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود و ثمار کس

سپاهی

سپاهی خدا دوست نام بهیر و خواجه کلان بیک از کلانان اند جان ست سپاهی معارک
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سان و سن شع و سبعین و تسعائیه زمان جلالتش ازین

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت	خاکدان رباعی
بی چشم و خطت بنفشه و زرسا	و یاد که تا چشم کشودی بگذشت
	ایام بکوری و کبودی بگذشت

سپاهی

سپاهی شاه حسن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری پیدان سنخوری است
 بسجده یک روم و فراق دلبخوشش
 سحرناش شیخ عبدالحمید خلعت غلام مینا ساحر کا کوری است و در نظم و شعر شایسته

۱۸۱

مولوی بادی علی اشک لکنوی طبعش با جودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلهامه

سز و مردانه طی کردن طریق عشق کامل را	بزرگ سجه باید هر قدم انداختن دل را
چه شوخیا و گستاخی ست یارب خون بسمل را	که بیابا کانه رنگین میکنند هوامان قائل را
ز عصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرما شد	سواد معصیت با طوطیا شد دیده دل را
بودای سخن از اندیشه در سیر حرم زگر	به نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را

سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زوار و روستان و وجه معیشت
پیشۀ عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و شغوی او بر صوفیتش دال
اسیر غمزه طفلی شدم که صورت خویش در آب بیند و با آفتاب در جنگ است
سحری اگر چه سحر بیان طرشت ری بوده لکن در نظم زبان طهرانی سحر کارها
نموده

ز چاره مردم آن دو لقم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم
سحری عبدالعزیز جادو طرازان اکبر آباد است و بخط نستعلیق که از مادر خودش
مشق کرده اوست و آخر عمر جنوبی برداشش چید و در وطن همین عارضه طائر خوش
از قفس عنصری پریده

دل ز کویت گرسوی تن نیاید بال نیست	مرغ چون باید گلستان کی کند یاد قفس
صدا تا خاک کولیش بر ندارد	ز آب دیده زگر ویم و رستم

سحری قطب نام شاعر ساحر خوانسار است خامه اش در تسخیر قلوب جاد و نگار
هر سینه نغمی که باشد کسب عشق از من کند خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام
سخن آقایی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانه دشت و برای کسب
معاش ببلایه علاقه بندی هست می گاشت ربا ع
ای روح روان مونس جانی چند وی جمع کننده پریشانی چند

سحری

سحری

سحری

سحری

سحری

بر روی تو مانده چشم خیرانی بیند	این آبله نیست بر رخ زیبایت
رباعی	
هر ساهه دلی را زسد دست خیال در آینه سپید ابو و صورت حال	بر دامن لطف حسنت ای حور جمال ظاهر بر بنیان ز باطن آگاه تیغند
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر نجفی بندر رسید و از آنجا تجارت سری بمدراس کشید و بلا زمت نواب امیرالاعراب بهادر والی مدراس امتیاز یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و خگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چیره و در سنه الف و مائتین و ست عشر و پن از سخن بست او را دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست سه</p>	
<p>ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد موسم گلکار بیاست سر سیه دیده بیدار بیاست روز بازار گرفتار بیاست که دل سوخته آهنگ رسیدن دارد زار می من بسر کوی تو دیدن دارد</p>	<p>یدل خاری ز عشق گلغزاری کرده ام پیدا اشک خونین ز سر پرده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت میداده ام طناز شکوه از دست تو هر جا نتوانم کردن</p>
<p>سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آباد است خیلی موزون طبع و موزون قامت و نیکو نهاد از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتذہ سراج الدین علینان آرزو و شاهد سخن رنگینش بنگ ذات خودش و دلنشین و در کجودۃ العمر با ذیال ضیاء الخان ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی علی سبیل التبدیل متشبهت ماند و در سنه احدی و اربعین و مائیه و الف از احمد آیاد گجرات سوئی روضه رضوان پانزده</p>	

بانه

بانه

از که پرسم خبر آبوی رم کرده خویش دل طپید نهایی من ز در زخمه بر نفس	کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه ساز هستی موهوم زیر و بم شدت
مرو در خانه آئینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شاخ سرنگون گل کرد	گل از گلزار حسن خود نه چینی زده خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فقر اک
خوش آن روز که بر پائی تو سرگرم نیافتم	دم بخاستن چندان روم از خود که باز نفتم

سراج سراج الدین منهاج اصلش از سمرقند و خودش در شهر لاهور بستان ظهور
امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین
محمود بعد از قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر
جهانی نواخته از جمیع علوم خطی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شکار

رباعی

دل ابرخ خوب تو میل افتاده است چشم آبرین خاکد رت خواهد بود	جان دیده با مسیبت بکشاده است گر عمر وفا کند قرار این داده است
--	--

رباعی

آن دل که بجز دردناکش کردی از خوی تو آگه که ناگه ناگه	از هر شادی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که هلاکش کردی
---	--

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروزی
کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدر و لیشی نهاد و در
به بیعت خاندان و اناشان چشت داد و در سنه سبع و سبعین و مائیه و الف چراغ زندگانی
وی فرومرد میرا و لا محذور کا بلگر است تاریخش چنین بنظم آورده و قطعه

چراغ دوده آل عباس سراج الدین نمود چارم شوال صبح آدینه	که بود روشن ازو محفل سخندان بشمع انجمن عمر دامن افشان
--	--

ز تیره بزم جهان فستاد بار او	فروغ ناصیه خویش کردار زلف
کشید شعله تارنج سر ز طبع ذکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افزای صفحه میشود	
مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم برگردن صیاد ماند
چون چیراغ سحر از جان شده ام سیر سراج	دامن افشاندن او عین کرم میدانم
طرفه باشد در خزان شور تو مشب خیر باد	دیده در خواب ای بلبل گل روی کس
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد از زنی کلک همه قند و شکر می بارد و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المرسلین صلوات علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در اثنای این سفر بحد آتش و نور نظم کرده بود بمواجه ضریح اطهر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نامدار مصطفی	آمد بعد از مشقت در جوار مصطفی
لحم تکون بالغبیه الا بشق الا فسد	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تارنج خا و کاف و حایان بهم	شد تمام این خوش قصیده برقرار مصطفی
و از خیال ظاهر میشود که وی اوایل بهجایه بوده چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و بلازمت سلطان ابوسعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی که در پایان بهجایه بودند رسیده باشد ریاعی	
در آتش اهل عصر جز دودی نیست	از هیچکس امید بهبودی نیست
دستی که ز جور چرخ دارم بر سر	در دامن هر که میزنم سودی نیست
سیر شار بهیر الال معروف بسام سند از قوم کاچیان قصبه کاکوری که بفاصله پنج کوه از لکنو است از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و بهاکها و اردو است مدد العمد در رشته بخشگیری سرکار بادی شاه او دلازم مانده و باستانی چاشنی معرفت	

دست از تعلقات دنیاوی افشانده و فالتش در سینه بکنار رود و وسع و شتاب و پستاید
و دیوان و تنویرهایش نقش دفتر روزگار

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی انور را	قرار مشتری را ز بهر را خورشید خاور را
بشکفت گل که تا چرخ او شود نش	گر دید آب تا عرق رو شود نش
هر چند جلوه کرد بعد زنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شود نش

سرشکی کبابی کلام درد انگیزش دل را بدر دمی آر دهر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بار

بخون خلق دلیر است از آنکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان دغوی را
غبار آسافنا دم در ریش امانش	همان دست تمنائی که کوه دشت دارم

سرعت میر محمد حسین باز درانی است طبع و فادش سریع الانتقال از صورت الفاظ
بذائقه مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پست رسن در گلوست همیان را
سروری تخلص ای تنبی ویر قوم کایته از اولاد دختر بنحشی الممالک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر لکنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و شرفاری را پیش مولو
احسان الله ممتاز انا می بشق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک او
بعد رحلت خال خود بنحشی الممالک راجه الفت رای الفت بنیابت بنحشگیری سرورایی
پذیرفت و بحکم الناس علی دین ملوکم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت
نامم بمعنی و سخن امروز سروریت مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل از هی شاه مظفر
سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

نظم و شرفاری دست گای عالی چهل نمود

خدا یاد و عشقی ده دل جان سروری	بحسن خویش بکشا چشم حیران سروری
مکن محتاج هر دو قش در عالم هستی	بلطف خویش تن بسیار سامان سروری

مکن تعافل بنا ز ساقی زباده پر کن ایام مارا

که تشنه کامی ز صد فروغ شد نماند دیگر دماغ مارا
سروری کاشی مولف فزینک جمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل
مایه حادی عشر بهند رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروری رومی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و مشرعی عربی برگشتان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سرور
کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب بدامن پیر زدن کس نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود ز هوش تان نهاد سر بر قدم راست روی چون بوزن

سروری سروگلستان سخن گسری و شمشاد بوستان معنی پروری بوده
کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تانه بیند دیده غیر نشان پای او
سعد ملا سعد الدین از فضلا بخواران عهد چنگیز خان است و در سنه خمس و العین و العباد
انتقالش بسوی جنان

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دار که گل در پیش او رسوا شود
گر به بیند حلقه ز ناز زلفش را بخواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و
کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوئی سبقت از
معاصرین میر بود بدقائق و حقائق معارف خیلی ماهر و بدرک مضامین تصانیفش عقول
متوسطه قاصر او را با شیخ صدر الدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی قدس سره هم

کاشی

سروری

سعد

کاشی

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بعمر شصت و سه سالگی در بحر آباد حواله
 دمشق در سنه خمسین و ستمائیه با علی علین روانه ربابی

بر مکتب شوق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کامگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن باز عشق	و عشق نباشد بچه کار آید دل

رباعی

کافر شوی از زلف نگارم بینم	مومن شوی از عارض نام بینم
در کفر میاویز و در ایمان منگر	تا عزت یار و افتقار من بینم

سعدی اردستانی از داحان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده و مثنوی از دیگر اقسام
 نظم و نوازش پرده سامعه ننموده

ای بصد یعنی ز شاهان جهان برتری بر تو شای ختم و بر خیر البشر پیغمبر
 سعید امیر سعید از سعدا شعرا قومه بود نکات نیکو موزون می نمود

چسبست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن	خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن
از مرد نیست گل دادن بدست دشمنان	تا تو آن خاری ز راه دشمنان برداشتن

سعید ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر افضی القضاة محمد
 نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامداوصاف بشری وصفات واهی
 و کسبی از امثال و اقران گوئی مسالقت میر بود از علماء لطیف الطبع مایل نظم و شرفاری
 وارد و ست و استاد شفیقش در هر فن و الد ماجد و ست اولاد سرکار انگریزی بعد از حلیله
 قضای دائر و سایر امور بود و بعد از آن حکم ارباب حل و عقد انگاشتن مثنوی نظم و نسق
 ریاست فرخ آباد و امانتقی رئیس صغیر السن انجام نمود آخر کار به نیت کسب سعادت
 به ودانی زاویه خانه خود بطاعت و عبادت گزیده دل از این دآن برداشت و در سنه
 اشین و ستین و مائین بعد الالف حبس گذران را گذاشت

یار مارا چو باغیا سری پیدا شد در دلد و شتم و در دسری پیدا شد
منوی در خلعت و من تذکره نشر عشق به

بنام آنکه عاشق کام از ویافت چراغ افروز باغ از آتش گل دلا چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانگنج خدا یا این پر یزد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان الهام از ویافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خبر ماند بجوی اصفهان دریا ننگب که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
--	---

سقیما از مرصیان عشق موز و نان بود و در شعر استند فارس معد و دس
باختیار نیفتاده ام بغربت دهر
سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اتراک قزوین و سخرگان
سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تبه تقرب شاه رسیده و محمود مقربان
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه
گزارش نمود

سحر آمدم بگویت بشکار رفته بودم شیری بآن صلابت و تندوی و پردلی ای طیبیان مرض من نیت در دسرت	تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بودی آن گر به علی بود و من سگ علی در عشق ست که عاجز کند افلاطون ا
--	--

نوبتی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود دوچار
گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بخانه شما چه منصب است گفت که بخانه
بهین قورچی باشی مودب است

سلامی از پنجه طبعان اصفهان مست مضامین حربته بهر دم دست بسته سلامی نواد و جهان آن سنجیده بیان	
هر دم ایدل چه کشتی طره مه سیاه	تا نیفتی بیلای نشینی جائی
حالت دیده گریان من آنکس داند	که ز طوفان غمش دیده بود دریا
تا تو گفتی که ز سودای منت سر برد	روز و شب در سر من نیست جز این سودا
سلامی بهراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بجایار بشیم و تیکا پوی وجوه معاش قیم بازار میگذاشت	
میر شادم و طلب یار و نمی پرسیدم	خبر از کسی تا که نگوید دیدم
هر کجا یافتم از فعل سمن تو نشان	تا نه بیند دگری روی بران بالیدم
سلطان معروف میرزا سلطان جابری خود را از نسل جابراضاری رضی الله عنه می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدا بنده سرفرازی داشت و شهر اصفهان متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیغ ستم بر سرش گذشت	
مگر بخاک سپردند تازه مجنون	که ریگ بادیه امروز لبش نشان است
وستان آنچه بنظر آب بقامی بخشد	ساقی مازمی روح فزای بخشد
بازم زیار مژده دیدار میرسد	دل در تپیدن ست مگر یار میرسد
سلامی از میرزا محمد بیگم نیت کلب علیخان عم علیقلیان والہ داغستانی ست و خان عزیز الیه بابوی پویند روحانی و محبت جانی بعد تسلط نادر شاه علیقلیان از نیم سلطنت نادر پهنه وستان گرخت و مدد العمر و فراقش سرشاک حسرت میرخت و بعد از انتهای روز نادر میباجی بطلب محبوبه روانه اصفهان نمود مگر بطلوبه رسید که وی در جاکه از دواج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود با بچه این زن خوب صورت خوش و شیرین زبانی وی ازین اشعار عیان	

سلامی

سلامی

سلطان

سلامی

من ساقیم و شراب حاضر آب بست شراب پیش نعیم باحسن من آفتاب هیچ است سلطان چو من نبود در دهر	ای عاشق آتش آب حاضر هان لعل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر
رباعی	رباعی
از پنج درون خسته ام هیچ میسر انداز پریش فتنه زیادم غم نیست	از حال دل شکسته ام هیچ میسر ایدوست زبان بسته ام هیچ میسر
رباعی	رباعی
منجستی عهد یار میدانستم آخر بخزان بجز خولشیم نمیشاند	بیمهری آن نگار میدانستم من عادت نو بهار میدانستم
سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم نظم گستری بود و در خوش نویسی بیضیا می نمود گل در بهار زان رخ گلگون نمونه ایست چون اشک من که از دل پر خون نموده ایست سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زیان و سود روز شب آوردی	
ز بیم آنکه مشکم سر خراش دشت وقت جان دادن بجز نامش من نجسته	ز ملک خویش برون کرد روزگار مرا کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون
سلوئی از فصای اردستان و فضلا شعرا شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت و ریاضت یکتا و بجل اعضاء غوامض زبانش سلوئی گوید سواره ماه مرا چالشه دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد	
رباعی	رباعی

سلطان
سلطان

سلطان

۲۰۸

<p>در جستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتاد از رفتار</p>	<p>عمری گشتیم در جهان بادل تنگ آن بسکه بسز ز دیم و این بسکه بسنگ</p>
<p>سلیم تخلص علی حسن خان گردآور این گارین نامه و نگارنده نقش این چانه چانه اگر چه حضرت والد ماجد دام عزیم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در رساله فرغ نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسکه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمندۀ سپهر کتر پدر والا کرم و از هنرهای دانشمندی بنابر صغری بن خیر معین امیان او را منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محمود و فی التفت رئیسۀ معظمه جناب نواب شاه جهان بیگم صاحبیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر سنه الهجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بھوپال از آنکه مالوۀ دکن پاتا به سفر از عالم لاہوت بجهان ناسوت کشادہ</p>	<p>تا نظر بر چمن وضع جهان و اگر دم نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا</p>
<p>از محمد تا محمد در ظل مرحمت پدر و عطف و هر دو مادر حظ ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر نقشۀ علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادشاه مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پنهانی دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موصحن پارسی زبان هست گماشت و غنی پارسی نامهای اوائل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بلگرامی مولف از رنگ فرمینگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش و پسند که شماره عمر بسال دوازدهم رسیده سلیقۀ قافیہ سنجی و سخن دانی معلوم و حوصلہ خامہ فرسائی و شیوایی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زندیکن به پیروی پدر و الاجاه و برادرفضیلت و نگاه</p>	<p>استی بود که بر دیده بینا کردم غیرت الوده بهر سوی نظر با کردم</p>

و بنا بر تادیب حقوق سپاس توجیه استاذ که در سرکار این بازی شعاع بذل میفرمایند و
 فراهی این گنجینه سخن را ایش به پیرایش این صبح گاشن همعنان گردید و ابیاتی چست
 کیفا اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را که و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود تذکارش درین تذکره پسندیده
 برشته گره میفکنم گر نکشایم : بیکار نیم گردوش کار ندانم +
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی میخواستم که نام خود را بشاعری برآرم و سخن
 سخنان را بگویم و اگر دم آید که اگر ام روز هیچ در حساب و کس نیرسم فردا انشاء الله
 تعالی بیکت انظار رحمت یار اساتذده جانی برسم تفاوت لا ینکاشتن این چند اشعار ناچهار
 دلیری کردم رجا از نظار گیان بهار این گلشن و بزم آریان فن سخن گشت که از خرف
 پاره بار بار بنرخ گوهر آید استانده بهمت غزنیوش خطاپوش اگر لغزشی در یابست
 بذیل عفو بوشانند

چشم ترم بقطره ابر افکند مرا	سج شپ فراق بقبر افکند مرا
ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد	کا خیر بر لب عالم صبر افکند مرا
شو قم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ و تاب زلف بکمر افکند مرا
این سوز الفت مست ز رخسار آتشین	یا آتش فروز و دیگر افکند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشود	ز انسان که روی و روی بفر افکند مرا
صد استخوان نمود و گراز بر آب غیر	در وادی فراق یسبر افکند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از پند این غزل بفر افکند مرا

غزل بر طرح مشاعره

دوش از سینه دل آید پریشان برخت	دو پای شد و پرده افغان برخت
هر عباری که ز خاک ره جانان برخت	سرحد دیده حیران غزالان برخت

چشم بد دور که از جملوه خساره تو
 پیرزن نیز خریداری این دل نمود
 آمد و عشوه در آور و کرم کرد و نشست
 تابش معجزه عیسی مریم نمود
 محاسب تابسر کوی تو یکدم نشست
 شب قدر است مرا گرچه خط مشکینست
 نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز
 میکشان مرده که علامه دوران امروز
 رند میخانه که بد معتقد پیر معنان
 تو و چشمی که ز دلها گذرد و میگذاردش
 پیر سجاده مگر دید کتاب حسنش
 صولت حسن توان دید که دل داده سلیم

چشم گریان سحاب را ماند
 بچه اسید دل توان بستن
 حسن او بحر بیکران باشد
 تیره بختی نگر شب حیران
 چشم بد دور تر گسفتان
 خال مشکین بصفحه گردن
 قسمت حسن یار بیدار است
 سوره زلف پیاره عارض
 نوشداروی لب بجان دیشد

آسمان نیز جو آمین حیران بر خاست
 گرچه صد بار سوی مصر کنگان بر خاست
 صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست
 موج خون از جگر لعل بدیشان بر خاست
 عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست
 صبح خسار ترا شام غریبان بر خاست
 که ز هر آبله یک دیده نگران بر خاست
 بدر میگرد شد از سر بیان بر خاست
 مصحف روی کسی دید و مسلمان بر خاست
 من و دزد دیده گاهی که بترکان بر خاست
 ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست
 از دستانه دلدار هر اسان بر خاست

دل بریان کباب را ماند
 زندگانی حساب را ماند
 بستی ما سراب را ماند
 طول روز حساب را ماند
 ساعتی شراب را ماند
 نقطه انتخاب را ماند
 طالع عشق خواب را ماند
 مصحف مستطاب را ماند
 زانکه لعل نداب را ماند

حالت دل میان وصل و فراق طیش صید اندرون نفس	دیدیم سخنخواست را ماند دل پر اضطراب و اماند
سلیمان طهرانی بعالم سخن سنجی خامه در دستش انگشته سلیمانی نیست در وطن خود و بسکه پریشانیا کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمائی مردی بود سخنور محرم و همراز ملازمان بارگاه سلطان سنجی	
با که گویم راز چون محرم ماند بود باقی در گل شادی نئے	سیریم با و در چون مرهم ماند لیکه در ایام ما آن هم ماند
سمائی کمال کمال اجوا هر مداد اشعارش روشنائی افزائی دیده دید و در آن تفاوت میان مضامین رفیع سمائی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی و الف جامه هستی گذشت ز بیابانی دم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گردمی گردم بلارادست می بوسم سنجی از سادات رازی ست سخن سنجی بل نکته سنجی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
رباعی	
میرفتم و خون دل بر ارم میرخیت می آمدم و ز شوق آن گلشن رو	دو رخ دو رخ شتر ز ارم میرخیت صحر اصر اگل از نگاهم میرخیت
علی قلیخان و الهیبت بیست بجای صحرا اصلاح بخیز کرده شد از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن کینای معاصران و کلامش سند خنوران است	
هزار مطلب نامکرم روا کردند سرکشی بگذار و در زیر فلک تسلیم شو	بالتفات که یازدهم گدا کردند در نفس گیر برون آری کجا خواهی شد

سلیمان

سلیمان

سلیمان

سلیمان

سلیمان

سوادی

سودین

سودان

سودان

سودان

انسان کی ہزار شود از فتاد بگے ہر دانه که خاک نشین گشت خبر من است
سوادی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات ست مردی موزون طبع و است
و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضی

آشفته زلف اوست ہر جا بآبی ست	دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی ست
زندانی آہ ماست ہر جا سوزی ست	اخراجی چشم ماست ہر جا آبی ست

سویق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان ست سے
بچن اگر دانی قد ہو پست گردد
فلک از بصورت تو بمثل بتے بگارد
ز دل لعل جانفزایت دل خلق ست گردد
نبود یکی مسلمان کہ نہ بت پرست گردد

سہانی از سادات عالی درجات ماوراء النہر بر خاست و سہای نوہن روشنش سپر
مخوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیر بخشش براج لطافت تابان و در
تاج گونی مرآہ اقران سے

بخانہ کہ میر من چو آفتاب در آید
سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب
در عرصہ رزم می نمود سے

ما جای دانه آئینہ در دام رختیم تا پر تو جمال تو افستد بدام ما
سہمی بخاندی پسہر ساز می بود باین رگزارین تخلص اختیار نمود از عمرہ سالکی سہمکت
و گوہر مضمون نیکو می سفت در عہد اکبر بادشاہ بہند رسید و تبریزیت خان اعظم میرزا
عزیز کو کہ تیر وے ترکش شہرت گردید سے

ہلال عید نسبت آشتی با طاق ایروش	اگر بودی ہلال دیگری پوشتہ پہلویش
ہلال نیست کہ براج چرخ جا کردہ	فلک بکشتن من تیغ برہوا کردہ
پیش من چون بہر از دل ریش آمدی	من چہ بد کہ قوم کہ با من بخندین پیش آمدی

ما

سهوی میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد پرهیز
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاد عباس ماضی نشو و نمایافته و در
فقره رومیه وطن گذاشته و کاشان را امن پیدا شده در حسن خط و تنگایی داشت و در
سنه ثلث و الف بحسب خاکی مغاک گو را نپاشت

ما

ما

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود	ترا پرستم و گویم خدای من نیست
بجانم آتش از خوبان دیگر در نیگیرد	که کار برق از خاک تر گلخن نمی آید

سید علیخان مخاطب بخواهر رقم خان اکثر خطوط بحال حسن خوبی می نگاشت و
در سرکار اوزنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عزادار داشت
من آنم غم که آهنگ نوبی در قفس دارم صغیری میکشتم تا نعره واری از نفس دارم
سید مخاطب بصلاحت سورتی از امر عظیم الشان و سرکار بادشاه عظیم الشان ابن عالم بدخشی دوم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرآشتی قیام نمود زمانی برفاقت
تو اب صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامراء بارگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت
در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف ازین عالم رفت

ما

ز دست بجزا و پیرینه داس	برنگ لاله دارم التماس
در موسم بهار می لاله گون بیباغ	از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو	کسی که کرد جدا خانه اش خراب شود
آهی آنکه روم و شام گرفت بر وی و نوبی	به خیز بهر قفس بکف زنگ هم بگیر

سید میرزا علی نام زاد و بومش چه پرامن بود و در فرخ آباد صغیر سنخی می نمود
مکن از رده دلاطم چو من از رده جانی را
و بدیک شته شیرازه جمعیت بصدا جزا
نزدیک ناله از رده دل هم جهانی را
بچشم کم بین تمامی توانی نا توانی را

۱۲

زبس در سر هوای عالم ایجاد بود اورا ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
سید نامش سید نعمت الله قهستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
و واصلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوستان بلخ بر ریاضات و ابعینات
مشغول مانده و بجز مفاقد و پنج سال در مابان مضاف بکربان سه سبع عشر و ثمان ماه

بعالم قدس انده رباعی

آن شاه که اوقاسم ناست و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان
ملک دو جهان بجلگی آن و لیست	این را بسان گرفت و آنرا بسنه نان

سیرالی اکبر آبادی از شعرا عهد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش همراه
آب لطافت سیرالی دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گرد نباشد از پیرین بر آید
سیرلی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول بر
در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهان و
پرویزین جهانگیر بادشاه منصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد
و بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

زبس ز اهل جهان خاطر مگر یزان است	بخانه که سری می کشم گریان است
گرد پاک از تهمت آلوده دامان فرا	سخت چسپان است بر تن دلخ عرانی مرا
از بس بر آستان تو شها فدا ده ام	چون نقش پائی خوشتن از پا فدا ده ام

سیری طهرانی در خوشیشان با محمد قی معده و در زمان شاه طهماسب یاضی موجود بود
با آنکه خیل سیر گوست کلامش لطیف و نیکو

رقیب تانبر و پی بوا دی وصلش بجای پایمه جاسه نهاده می آیم
سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفیض تربیت
شیخ بمنزله قانز گردید که بادشاه و وزیر و رکابش میدوید و در سنه ثمان و خمسين
و ستائیه سوئی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزرگ زمین آرمید رباعی

هر شب بمثال پاسبان کویت	میگردم گرد آستان کویت
باشد که بر آید ای صنم روزه حساب	نامم ز جریده سگان کویت

رباعی

خواهم که گهی عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنا و بهمانه شوم
ناگاه پریر خن بزم درگذرد	برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

سیف سیف خان خلف تربیت خان نجیبی سوم شاهجهان بادشاه است و ممدوح شیخ
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرند همین امیر عالیجاه و در سنه یک هزار و هفتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی تعطیل خانه نشینی
رفت و گذشت باز در سنه ست و ثمانین و الف مشمول عواطف سلطانی گردید و منصب
و خطاب خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری اله آباد رسید و موسیقی و مقامات هند
مهارتی تامه داشت رساله راگ در بن و رقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه خمس و
تسعین و الف بخت و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است ۵
یار احوال دل از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته است

سیف از سرم گذشت نلی مریم منم شد

سیفی سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدرودی آورد که شکم و مخاطب
سرشک عاشقانه می بار د

شب که ماه رحمت دیده شد بخواب مرا — ز یاده میشود آن روز اضطراب مرا

تقی

لال

شادابی

تقی

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران ا
 بتو دیگرے نماند تو بدیگری نمانے
 سیفی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گشت
 از مردم بخارا و ماوراءالنهرست و بامولانا عبدالرحمن جامی معصوم

در دو بلای عشق رامگ بود نهایش	سزناشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
و لا وصف میان نازک جانان من گفسته	نکو گفستی حدیثی از میان جان من گفستی

سیلی ملاستقیم شاعر بجنی ست سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق
 مزلی ترشی و تلخی ه

چون کبوتر بچه تاهستیم بالی میزنیم
 بهر یک از زن که آنهم درد بان دیگرست

حرف شین معجمه

شادابی جونپوری محمد سین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو با طبعش
 شادابی گلزار کلام ست

نیکو د دیگر مطلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر سر نگرود و هیچ پروانه
بهر رمیکه گذشتی در آن ره از سر شوق	چه بوسها که نه در کافقش پا کردم

شافعی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول الثقلین
 حافظ کلام الهی بود و واقف اسباب لب نظم کما بی بوسیده جمیده شهید پلا زرت کار اصفیه
 حیدر آباد عز امتیاز داشت و هانجا و عشره سابعه از مایه ثالث عشر مبتلای مرضی
 صعب شده از شفا چشم بسته جانفش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشان موبو شستم	برای جستجویش روزه و شب بچار سو شستم
بچندین رنگ کام دل بگردید از لبش حاصل	می گفتم گشتم جام گردیدم سو شستم
نی یایم سر اعش گر چه روز و شب بی مانے	حساب گشتم غبار بر او شستم جستجو شستم

نشد آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز زمن رنگ شهادت بی تکلف جوش زده	به او حرص شستم شوق شستم آرزو شستم دم نخر شدم خونابه گردیدم گلو شستم
شاکر طهرانی از فصحاء شعر ابو د بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصغیان اختیار نمودمین جایزین آسوده	
هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم بد در پیش چشم من بدل مدعی شست شاکر بنال کوش که از روز وصل یار	گو یا که آب خنجر نماز تو شور بود این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود محروم بود آنکه بشها صبور بود
شاکر محمد علی تبریزی ست یا صفا هانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش چشم و دل نکته سنجان مقبول و منظور	
روشن چرخ دیده ام از خون دل کند لعلش بدل ریشم گر حق نمک دارد	دارم همین نظر بجز گوشگان خویش من هم بجمال او حق نظر دارم
شاملی شامل اهل سخن ست و کلامش پسندیده ماهران فن آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام شاهجهان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکه ملکی نکات و ولیه ولایت صفات قدوه خوانین سکندشان اسوه والیان دوران آفتاب عالمتاب سپهر ست وسایست ماه تابان آسمان فراست و کیاست دره التاج ایالت و بسالت واسطه العقد نبالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقاب مخاطب بریں لا اور غظم طبقه اعلائی ستاره هند حضرت نواب شاهجهان بیگم صاحبیه رب مظهره محروبه بهو یسط الله ظلالها علی مفارق العشائر والاقبال و اداها بالعز و الجلال تضاعف المملکة والاقبال جوادیکه خزانه عالمش بیت المال ارباب غربت و احتیاج کریمیکه خریطه جواهر	

شاکر

شاکر

شاکر

شاهجهان

وقف سر بر تنگان و اصحاب تاج و تند در القائل فیها و هو سید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحاکم محمد یوسف علی صاحب دام محبده

<p>داوری دورش بگزار ریست نو بهار کمنه مضمونی ست حاتم از کتاب جو داو کار و کشت قحط از باران دشتش آبی ست طبع او یکسان شمار و بخشش در و حصی هست روح جرات و نفس شجاعت شخص او سطوت اولرزه اندازتن روئین تنان</p>	<p>سروری سر و ش بهستان ابالیت نوال معن و یحیی مبتذل چاکر دیوان نوال نمیت در دور کف دست فراخ تنگسال همتش یک شیوه داند بذل نیار و نغال میتش باشد هلاک و مرگ خصم بد گال صولت او در صف میجا نسازد در حال</p>
---	--

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گرد شمع انجمن و رشحات سحاب طبع منیف
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن مست درخیا مهر درخشان ذکر جمیل و نیر تابان
فکر جلیل را آنکه چاک گریبان صبح گلشن بنیام و جبهه سانی خامه بلاغت شمانه گوئی
سعادت دارین میر یایم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در استکمال
فضائل نوع انسانی یکتای روزگار و بی شبه تصلف و جو فیض آمو و آن محامد و فو و در
احتواء خصائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از نیجا ست که
هرگاه تباریخ ذی قعدة سنه ثلث و تسعین و امانتین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بجوالی دلی رونق افروند و در بسامات تبار امثال
اتراب قصب السبق ربودند حصول منفعة و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه انگلند
قیصریه که نواب گورنر جنرل بهادر و لیسائی کشور هند بدست خاص خود از جانب ملکه
معظمه رسانیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک و قیصریه
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بحضور ملکه معظمه قیصریه
حجت ساطع عظمیت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگر را نیز حاصل

و در آن مکرست برخی از ولایه آخر هم شامل گن جز حضور عالی در آن مجمع از رؤسا که
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و میرای محترم در وقت ورود و تحمیل شرف امضا
 پذیرفته و کمیت که بنسائیم دید و باز دید و تهادی خاتون و میرای معظم غنچه خاطر شکفته
 عکاو و اینهمه مدارج درین زمان فرخی تو امان از حضور ملکه معظمه قصیر میند خطاب خطاب
 کردن آن اند یا یعنی تلج میند که بلا بسا هست احدی از والیان رجال بنام نامی سید
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و ائمتین و الف در باره نشان از عطا فرنگ
 اراکین با نام و رنگ مزین گردیده بوصول چنین ساریه تقاض نقش ترقیخواهان بر کرسی
 مدعاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با همان شکست مینوایان
 خیر اندیش ازین علو درجه و سمور تبه دولت سرور تازه و جوهری اندازه اندوختند و حاله
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با جمله شرح مکارم صفات و
 معالی درجات ذات عظمت سمات دفاتر ضمیمه بر بنی تا بدنا چار در نیکام بهمین قدر
 اقتضای میباید

بشی دلم سوئی آن زلف پر شکن میرفت فدائی طالع خولشیم شبی در آغوشش بلاست سوی دیار بتان سفر یارب بلاست همت عاشق که کوه میلر زید بیا و شاه جهان باد حالت دل خولش چون کمال بهر عشق معلم آموخت بر خیزم و نگاه بهر چار سو کنم این جیست و خیز ساغر کفرتنگ هست مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست	چو شخص مشک طلبگار در خاق میرفت که مست بودم و از مستیم سخن میرفت اگر چه شیخ حرم بود بر زمین میرفت در آن زمان که بکف تشنه کوکهن میرفت که دلغ تازه نشستی اگر کهن میرفت قیس از کتب و لیلی از دبستان برکت باشد که رفته رفته ترار و پرو کنم مستی اگر کنم بشکوه سبوح کنم من بعد بد نمایم و دامن نکوسم
---	--

<p>حیف آنکه تو رومی بسفر من بجز تو بیدل مباش شاه جهان این محبت</p>	
<p>شاید از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند کرده از بس تیرا و جاد در دل بی کیندم شاه مقصور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود و در سرکار سلطان محمد تغش لویه انشا امتیاز داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در سنه ستائیه از یخچان گذشت و در سرخاب تبریز مجنب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت</p>	
<p>روزگار آشفته تر یازلف تو یا کار من شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خیال تو نظم پروین خوبتر یا در یادندان تو وصل تو دججی تر یا شعرهای لغزین مه و مه رخسند تر یا رای من یا رومی تو چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>	<p>ذره کمتر یا دها نیت یا دل افکار من شهد خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تر یا سرویا گفتار من هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من غمره تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>
<p>شاه ملا شاه محمد دارا بگردی که تذکره شعراء عهد خود در سلک تحریر کشیده و بگلگشت گلستان هند هم رسیده</p>	
<p>عمر چون باد بگذشت نشان معلومست زحمت و واماندگی ایرو در منزلست</p>	<p>از بسکیری بی این کاروان معلومست زشتی اعمال ما در این جهان معلومست</p>
<p>شاه میرقی از شعراء پیشین است و در دیوان سخن سنجی میر صدر نشین مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام</p>	<p>و ده چگویم که چنان بی سروسامان شده ام</p>

بیدل

شاه

شاه

شاه

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سرابدالیه بود در موزونی
طبع و جمعیت اوصاف حمیده از امثال ثوبی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
موسیقی علم یکتائی می افراشت اولاً بمصاحبت میرزا ابالین خرن میرزا شایخ بر ملاک
موروثی سرابدالیه که در سبزوار بود قایلش گشته کار می نمود داشت بعد از آن با بر میرزا
در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در سترآباد طلبید و بنوازش
شاهانه اش شتمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان
کشاده و برخی از سخنوران داد حسن کلامش داده و دین سب و خنین و ثمانی تاج شایسته
زندگانی از سرش ربودند و بخشش را از سترآباد به سبزوار برده در خانقاه اجدادش
دفن نمودند

بد و چشم تو بیمار شد چنان ز گس دلم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده رفت بم بردار	که تکیه زد بغضا و انگه از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نمانده است کز آب دیده مرا پائی در گلست هنوز
--	---

رباعی

شادم که ز من بر دل کس نار نیست گزینک شمارند و گرد گویند	کس از من و کار من از ارغی نیست بانیک و بدیچکسم کاری نیست
--	---

شجاع سیستانی از شجاعان معرکه سخندان و نکته رانی است
زمعصیت بکلامند ابریم پناه
شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه که حکومت بنگاله داشت و بعد تسلط عالمگیر بر
سلطنت لوای مخالفت افراشت و هزیمت بر هزیمت برداشت موزونی طبع گاه بگاه
قدم بعرضه نظم میگذاشت

رباعی

۱۰

شجاع

در دیست اجل که نیست درمان او را	بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد	خوردند امروز حیث کرمان او را
<p>شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مریضیان سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و چو خنیل مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای تمتع کافیه رپوده تار زلف افتاده بر رخسار جانان بست یا مگر بروی آتش رشته جان من بست شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گسری و در معارک شاعران مشهد مقدس جری است رباعی</p>	
بر من نبت دلفریب پرفتن بگذشت	چون مه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست	بگذشت بمن ده چه که بر من بگذشت
<p>شراری استر آبادی است از آه شرر بارش خرمن جمعیت در بر بادیه ندارم بشیرت زین طاقت میمیرنی جانان خدا یا بر من آن نامهربان امهران گردان شرف شرف الدین طوسی از قدامت سخنوران است و کلامش را چون ذات وصفایش شرف بر دیگران رباعی</p>	
ای آنکه زمانه ایست شور از رویت	خوشید بود جمال نور از رویت
روی تو درین دور روز کمتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از رویت
<p>شریف از اعظم سادات و اشرف خوشحالان اهل بود و بر شاخسار نظم خوشنویسان در هندوستان رسیده بکلازمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساریه جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنو اقطاع جاگیر یافته هاجا آسوده چون سر انگشت حنا بسته بجامی ماند شرار بود بسکه زمی جام چشم یار</p>	
چون سر انگشت حنا بسته بجامی ماند	شمع را شعله بنرم تو ز حیرانیا
شرار بود بسکه زمی جام چشم یار	مژگان بهر دو دست گرفت این پایدار

شجاعی

شجاعی

شراری

شرف

شریف

دو چشمت صفت برگشته خرگان سیاه و امن خمیه لیلی است که بالا زده اند
 شریف صفایانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ
 ابیات از تیشه طبیعت بعالی دستگاہی و سهل و آسان

میتوان لذت شمیر تو در زخم دید آچنان که لب خندان ل غم پید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعا ن موزون نه
 هندی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری براقان و امثالش تفوق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشناش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در
 یکدانه خشناش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک نداشتی و باریک اند
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

رباعی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	دردی دارم که میر سامان نیست
اگر عشق جدا شود ز من می میر	گوید که شریف خازن جان نیست

شریف میر شریف معرف شیراز بود خوش فکر و بذله سخن طراز سه

غرض از باوه گریستی چشم یار هم دارد	اگر از گل رنگ مطلوب است آن خیار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بجام من نمیکرد	اگر عییم پریشانی است زلف یار هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش لبان لعل درخشان سه
 قیامت است قدرت که بود قیامت است ز قیامت تو به عالم قیامت برخواست
 شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی
 بود یگانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایی سه

بسکه سیل غمت از دیده دما دم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجا گذرم	بسکه خون دلم از دیده پر خم گذرد

شریف

شریف

شریف

شریف

شریف

شعر

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

ای برادر اگر عروخت بت آبستن شده است اندرین مدت که بودی غایب از نزد عروس
 بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه ماکیان چون نیک باشد خایه گیر بی خرو
 شعله ناسل اغور پور خان خلف ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی امام قلی
 را قتل کرده میل بچشم اغور پور خان کشیده محبوس نمود او بهمان حال مرحله آخرت پیمود
 بوزونی طبع گاه گاه میل لشب و شاعری میفرمود

شعر

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند نشئه این باده آخردر شوریده ماند
 بی نمک پاشش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیازه همچون بسته خندیده ماند
 خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم مازهر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم
 شعوری کاشانی از تلامذه محشم کاشی ست سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تماشای در تارنگونی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشت

شعر

بیاد زلف تو و دوشینه دیده ام خوانی که صدر ساله آشفته گشت تعبیرش
 صد بار گزنجور مرگشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه نه نموده ام
 شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت مینمود دفعه جذبه
 حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فراغ حج و زیارات به هندوستان رسید و
 بذریعه جمیله از بارگاه اکبری دو هزار بگیه اراضی در حوالی کالپی سیورغال یافته رحل اقامت
 بهانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرای بنا کرده که

شعر

بهرای مغل شتار دارد و شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ
شیرین می آورد و در شغف می کند و شکر چنین می بارود

غلب آن دلبر بر و هلال	عکس بالای ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

شقیق از سخن سخنان قزوين ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه
میش با سرشتگان یکسان نماید خوب و شبت یک روش گردد آب تلخ و شیرین آسیا
شقیقی از خوش فکران گیلمان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش نبات الشفاء او
مطلوب طالبان سه

در شوق دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد فرست فرست با و ستاد میر
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پردازی سه

ای شیخ تو خبث جام احباب مزین	خود را بدم گرم می ناب مزین
زاهد تو با فسر دگی خویش بساز	چون یاد تو کاغذ دست بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حمید رنام داشت شمس سماء فصاحت و بلاغتش باید گشت

ترسایچه ایست آتش افروز گشت	کاتش زده در خرمن صد حور شست
چون همه کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد ز بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین سه

گر در دکن دای فلک سیماست	هر لیت درین عرضه کنم برایت
چون از سر و منت بجان آمد درد	آمد بظلم که گفت در پایت

بنا

بنا

بنا

بنا

بنا

لا

و

و

شمسی مهر سپهرمدان بود و روز و شب در عشق با هرویان سرگردان در سنه خمس و
عشرین و ثماننایه بخسوف مرگ منخست گشت شهید کوفی همت تاریخ و فاش بر زبان بفرست
گذشت ه

نغم امشب مجلس افروز دلم بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی تمیدن کردی آغاز	چو غم در خاطر مجنون گذار

شوخی از رنگین خیالان خطه یزد بود و بظرافت و شوخی از دل حریفان غم و غصه
میرود ه

مدام این آرزو دارم که برگردست گرم بگر و خاطر ماین آرزو بسیار میگردد
شوق اکبر آبادی نامش شیخ الکی بخش بوده در شهر اکبر آباد از گمن بطن بشه شود
ظهور نموده در علم فاسی مهارت کامل داشت و نظم و شعر فارسی بنهایت عذوبت و
لطف می نگاشت در آخر عمر بفرخ آباد و در زمره نشیان شاهزاده تیموریه میرزا مظفر
داخل گشت و در اواسط مایه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد
جواب منظوم چنین میباشد ه

لوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را	بخونتاب جگر جبهه دل کشیدم لوی دیوان را
اشک خونین محک از دیده با صد آفتاب	تالب گوهر فشانست یاد می آید مرا
بسکایه وار و دست آن گلگون عذار آینه را	میکشد پیوسته زین بود کنار آینه را
ترسم که بان لبان جان بخش	دعوی کنی همی را
عشق تو آه اشک مرا در شمر گرفت	آیم چه آتش است که در شکست تر گرفت
اشکم از دیده بخونتاب جگر می آید	این جگر گوشه بخون تشنه مگر می آید
سرگذشتی است که پایان نه پذیرد بسخن	بر سرم آنچه که از دیده تر می آید
گل از گاشن گریبان چاک در کوفی تو می آید	بنازم سبزه خطر که بر روی تو می آید

<p>آز صبح زنت می طلبم رویی بهی را امشب بخيال رخ تو شاد و شستم بعشق چشم ببارش ز دیا میر و مایان خندان که جاوه کرد که گریانم اینچنین کرد دیوانه دلم زلفت گریه کس شوق عمریست که چون زلف شدم خانه بدو بر درت شوق تو چون نقش کف پاست گر بقتل من بودی بجرم فرمان کس</p>	<p>تدبیر تپ دل بطلباشیر توان کرد در گوشه عزلت به پیر ز اوشستم در دگر گس بجای سینه از خاک مزارین سوزان که برگدشت که برانم اینچنین سر سود است مرا باز بزرنجیر کس تا بوسم ز ادب خال کف پای کس بامید که تو از خانه بدرستی آید منتهم بر جان و جانم با و قربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلیف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قصبه کاکوری ست بطبع سلیم و ذوق مستقیم تجز فضا و موی و صوری شوق هر گونه علم و فن در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش بر کشت تمنای او می یار و</p>	<p>نقش روی تو مصویمه دلخواه کشید بر دلم تیر نگاه توره شوق کشود</p>
<p>شوق منشی دولت رانی نبیره راجه بجوالا ناخه قوم کایتہ متوطن بیت الریاست لکن بود و در زمره منشیان بیت الانشا شاه اور بسری نمود و نظم اردو و فارسی از خال خودش منشی حیند و لال زار اصلاح میگرفت و در سحر و اجد علی شاه خاتم رسا او و قصیده بلغیه گفته گوهر صنعت عکس و صبح در روی سفت بدین ذریعہ مورد تفضلات سلطانی شده در زمره تلامذہ و اجدی داخل گردید و بعد خلع دست بر کاب شاهی در دارالارکانه رسید و اهل و عیال خود را با جماعا طلبید و در عشره سابعه مایه ثالث عشر از نهمان با نهمان کوچید ای صن فروغ اندر سن تو جهان را داغ تو چراغ ست دل پیر و جوان را</p>	<p>نقش بالائی تو چون کرد زول آه کشید اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کند</p>

تاج

تاج

<p>بر صورت معنی یکشاشتم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو متنا ای نثار صورت نام تو نقد جان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر روخا ساز با شعله آه و دل بیتاب اینجاست میدهد جان بته غنغب آن بحر جمال ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته برخاست وحشت بر دم آه دران دشت که یکدم بادیده گریان بهوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسپاریدست دلش این گنج نهان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ما تا سبز ساز در حمت دمعان ما قائم النار بین قطره سیاه اینجا است دست دل گیر تو ای صبر که گرداب اینجا است مریخ ز بهیش سپر انداخته برخاست قیس آمدنوشت ست و جگر باخته برخاست بنشست بهر دشت و چین ساخته برخاست</p>
<p>زنده جاوید ما را کرده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی بوسه</p>	<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگویم خود تماشا کرده شوق مشب طرفه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خطه مردم خیز تبریز است پیش ارباب شوق و ذوق کلامش دلاویز عمری بخور سام میرزا بکامرانی گذراند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت گرنجیه بعزم آستان بوس همايون بادشاه سوي هندوستان راندهنگامیکه بشهر کابل نزول نمود اوسط مایه عاشره بود مرحله آخرت پیمود</p>	
<p>درد که فراق ناتوان ساخت مرا از ضعف چنان شدم که شبهای فرق</p>	<p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آمد و نشاخت مرا</p>
<p>شوقی دارا بجدی از معاصران تقی اوحدی بود کسن بیان و عذوبت لسان دل ارباب اشتیاق میر بود زناز گر چه سخن با من آن صنم نکند بدان خوشم که سخن از رقیب بنم نکند</p>	

شوقی

شوقی

بنزیر سایه سر و قد تو آسودم خدای از سر من سایه تو کم نکند
شوقی یزدی از احقاد خواجہ رشید و زیست شائق نظم مضامین بی نظیر
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر می نمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعمائیه
بهانجام در مقبره خواجہ عبدالصنار سے بجا آسودے

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارے	گر پیر شدی غم جوانی دارے
شمشیر کشیده قصد جانها دارد	خود را برسان تو نیز جانی دارے

شوقی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم
میگذاشت

قضا بکشتن بر این چنین شتاب مکن چو خواهم از ستمش مرد مضطرب مکن
شهاب شهاب الدین ساوجبی در نجوم سما و نظم گسری شهابی بود ثاقب فضائل
علی را حافظ و مراقب در سما گوی و تنگای داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
به هندوستان گذاشت و در سنه ثنین و اربعین و تسعمائیه از حین جابجاک عدم نیست
میرا خود مورخ تاریخ و فاش شهاب الثاقب یافت رباعی

گریه مرا کشد چو جیون گریه	سینه غلظم خود چو کشد چون گریه
آری چه عجب که اینین دل نیست	از تیغ که برشته بخود خون گریه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلاء کرام هندوستان
بوده و کتب و رسائل بسیار که از انجمله اشاد التوحید و بیع البیان و شرح اصول بزد و
و تفسیر مخرج است بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی بپایه منازعتی که با
سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود رساله در تفضیل عالم غیر سید بر سید اجل
تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در رویا دید و احسان حضرت

رایحه نغصی برین تالیف مستقام نموده و بار ضا سید اجل مامور گردید همینکلا از خواب برخاست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجل رسید و در استرخای او با قاضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از نیاعلم درگذشت و بشهر جونپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه بطلب کنیزی بخدمت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای اوست	پرباد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریزد همه منی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا شهر لکنو و امراء والا شان است و شهره خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردے او میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او استاد از وی یادگار است

بود کنیت در بیجر کمال	چکنم شرح از صفات قتیل
اهل معنی قسم بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نبود سربس در مهند	شاعر از انغممات قتیل
چه عجب گزینند در حین	حور و غلمان سر اوقات قتیل
حالی انجات داده ز جهل	شبه نیست در نجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ذات قتیل
بالتف غیب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهریار خان محمد خان خلع مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر رام پور افغانان است و مولد شهر نرسنگپور کندهلی و تاریخ ولادتش نور چشم راحت جان والد شہر مدتی در سکاراگریزی بعد پای جلیله در مالک متوسطه هند ممتاز بود و آنکارا باختیار پیشین که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است در چند واژه کلان قوطن نمود و در آن

نواح همت با شتر از زمینداری گماشت برای شهیر میراث گذاشت و شهر از غایت
موزونی طبع در سن تیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاوردی طالع شاگرد میرزا
اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست در فن سخنور
و فصاحت و بلاغت و حید عصر و یکتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
قصیده و تالیف بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب
رئیس معظّم بیهوپال ادا مہا ابدال اقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نور الحسن
کلیم اورا باو ستادی خود در سخن سنخی برگزیده کارش بتربیت جناب رئیس معظّم
در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلّم بکسب انواع
فوائد دارین اورا رہنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی
در مدح جناب ممدوحه محشّمه و قصیده در زمین و ثنوار بکمال فصاحت و بلاغت
موزون نمود یکی در تهنیت عید ضحی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطابه
تکج ہند کہ در صلہ آن بخطاب افتخار الشعرا چہرہ تافتہ خواستم کہ برای تفریح طبایع
متنزهان این گلشن آرزای آب و رنگ نگارش دهم و برخامہ و قرطاس منت طرازش نہم

قصیدہ

سینہ ریشم بر نمکدان میزنم
خویش را بر سنگ طفلان میزنم
سوی دیوار گلستان میزنم
بیشتر گلشن بدامن میزنم
بہر لعلی بر بدخشان میزنم
ہر کجا گویند جولان میزنم
در لباس اعجاز دستان میزنم

در دکیشم راہ دربان میزنم
نوجونستم دماغم دیگر است
بلبل شوریدہ ام پر در قفس
یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود
بہر درمی بخت تاراج منست
توسن فکر است و رہوار خیال
در قماش افسون مرا افسانہ است

ببلبلان دانند کین گلبانگ شوق
 تا محال افتد خیال شعر من
 باد با خورزند و محفل شکست
 هر نفس بوی زمهر آید مرا
 اندک اندک دل با تشنوخ گرفت
 پشت پای میزنم اسباب
 ای جنون دوشی بهار آمد بهار
 من بقریان نوا آئین نغمه
 عیش جم یا زیم کجی خوش است
 گفت مجنون تا برون آید بعید
 گلشن بھوپال دید و عید گفت
 کوس دولت بانوی بھوپال را
 داد گر شاه جهان بیگم کزو
 برد را و بنده بودن خوشتر است
 عظمتش گوید پی هم پیچگی
 سر بلندی بن بخدمت بیشتر
 باز بان حال میگوید نخاش
 گفت سرتنگش که من در مینور
 گفت تیغش گردن آنکس که او
 بر درش نوشابه میگوید بمن
 مرد و دیار شگابش دید و گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 در دمی بر یاد زندان میزنم
 خند با بر پیر کفغان میزنم
 فال قبال حسینان میزنم
 دست رد بر روی سامان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کز نشاط عید قربان میزنم
 رای و کارش بستان میزنم
 یک شلنگ شب بزدان میزنم
 خیمه چون فصل بهار ان میزنم
 می شینم روی ایوان میزنم
 من صمدای عام احسان میزنم
 غلطی بر تخت خاقان میزنم
 پنجه در مهر درخشان میزنم
 سر رفعت گاه کیوان میزنم
 کان بجز و کبر بر کان میزنم
 بم بغض گاه داستان میزنم
 سر گرفت از خط فرمان میزنم
 گپ بخدمتگار و دربان میزنم
 چنگ در دامن نسیان میزنم

روشنگر گوید که بهره خدایتش
 میفروشم بیج بر دستش و گداز
 او مرا قاتل و من قاتلش
 فی المثل شاه هم دم از خدایتش
 در بیاض میج او هر جا که هست
 عید میگوید طغیانش بندخت
 آنکه بر در گلشن مدحگرش
 گفت دشمن که سر ازندان بسنگ
 کیست عرفی دم درین متگری
 گلشن بهش چه لغز آراستم
 از فلان نبود در حق خدایتش
 ساقیم سبط نسیم کوثر است
 اندران هوی که از کار اکیست
 دست من دارد بدرگاهش و چوب
 زو همه در بازی عیش و نشاط
 او صاحب من بصاحبزاده اش
 سوزن فضل و کمالش حرف زد
 فکر گویند نیست پیدا حد وصف
 مطرب نظم آدم بهر دعا
 دوستش گوید که با احباب خویش
 دشمنش موی که دایم چاک چاک

دست خود کار چنان میزنم
 قفل می آرم بدکان میزنم
 سکه بر اقلیم ایران میزنم
 در لباس خاکساران میزنم
 کرد را بر لفظ نتوان میزنم
 از طرب بر پای انسان میزنم
 عند لب آب ساغر بخوان میزنم
 گاه از شناسش پند ان میزنم
 از شکوه خانانان میزنم
 پهلوی خود را برضوان میزنم
 می بجای لطف بهمان میزنم
 می بجای چرخ گردان میزنم
 میر صدیق احسن خان میزنم
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم
 از من آمد گوی چو گان میزنم
 لاف هم جابه بسلطان میزنم
 بخیه باد در چاک نقصان میزنم
 هر قدر شبگیر بنیان میزنم
 زخمه بر تار عثوان میزنم
 باوه هادر روزگار ان میزنم
 از گریبان تا بدان میزنم

قصیده در حشخ خطاب تاج هندی

مضمون اوج عیش مکرمن در آورم
 بازارگان فکر و محمل کش خیال
 آن سیر خرم نم که بازار استخوان
 جان را بسوی طوبی محبت دهم رحیل
 ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ
 این نعمه لطیف و درین سخت ترین
 گر روز طبع خیر مقرر برون دهد
 در حق مریم این همه تمت برای چیست
 عرفی چراغ داشت پی خانه سخن
 گر سنکر کمال منست از شکوه مدح
 شاه جهان که بر منط عدل داد او
 گر چرخ دست دارد گردن کشد حکم
 اسفند یار را بنوشستند چاکرش
 باز است گر پیش غضب پروران او
 گوید شجاعتش ز صف بندگان تو
 اقبال گویدش بسجاوت بده بخش
 چون از مسلمات بود حفظ عدل او
 دانی که آستان رعیش مراد بود
 خاقان بن بگفت که در سلک مستحسن

خواهم که سدره را به شمع در آورم
 یعنی اگر منیر بهرم فن در آورم
 یک جو طلب کنند و صد من در آورم
 دل شعله جوی وادی امین در آورم
 کفری دگر پیش برهن در آورم
 داود وار سوم ز آهن در آورم
 اگر شب ز فکر دخل معین در آورم
 من هم عروس منکر سترون در آورم
 بر تافتم قتیل و روغن در آورم
 بی ز خویش در دل شمن در آورم
 صد دعوی بزرگ بهرین در آورم
 بر بسته دست و طوق بگردن در آورم
 منشور رفرازی بهمن در آورم
 سهراب را بر زم تمنت در آورم
 گودرز و گیو رستم و بیزن در آورم
 دریا کشم پیش تو معدن در آورم
 بگرفته دست برق بخرمن در آورم
 لفظی اگر بصورت مامن در آورم
 اگر مصلحت شناخته زن در آورم

اوراق آسمان و زمین بسته شد بهم
 با همچو داور بی مکر از طرف مروت نیست
 اینم قصیده نیست بزم تنائی او
 گر حرف سر کنم زیبان نهیب او
 فروردی از صلابت بی دروید خبر
 از باد شاه اختر بندش خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تلج هبند
 این یک نوا تهنیت دستان لبست
 خوش طالع که مطرب پوشش نم شصیر
 ای بی نیاز از آن که بمیدان شہت
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیر بین عدل سحر
 خواهد فلک بر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نبرد تو باد دشمنان تو
 گر برق و باد بنیم و چشمی برم بکار
 اسکندری که دولت عالم بکوی تو
 دولت غلام تست سزد در باختصار
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سیمین یسارم گرفته است
 امروز میرسد بمن آن بخشش ترا

از مدح او کتاب مدون در آورم
 گر روی دوستی سود دشمن در آورم
 قفل بهند و گل سوی گلشن آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی دگر بصورت بمن در آورم
 اینک حسن گذشته حسن آورم
 فرخنده تر خطاب ز لادن در آورم
 صد دودمان خصم بشیون در آورم
 قانون قصیده و غزل ارغن در آورم
 دارا کشم تبارم اسکندر آورم
 این جاه را بپایه ادون در آورم
 از بهمت تور شسته و سوزن در آورم
 مرغ را بنجر و جوشن در آورم
 افلاک را بکار فلاخن در آورم
 اندر نظر از آن تو تو سن در آورم
 نوشابه و اسرکن و برکن در آورم
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم
 چون چرخ در جان کشم تن در آورم
 محفوظ چون ز غارت رهن در آورم
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

خواهم از آن تیول که بخشی بهر خوان مطلب گیت عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه نغمه و مقام مدح از دست رشک خشم نیز زد و بگو فتن بدخواه را برسم کهن یادگار بند	سلوا برای خویش کنم من در آورم سوسن زبان برآورد و من در آورم من پشم و هزار نواز من در آورم یارب دلش ز سینه بهاون در آورم بر پشت خربوچه و بر زن در آورم
--	---

در تمثیل خطاب فیضیه نظم نموده

زهی بهار که گما شود بیا بانی فدای دیده و رانیک از بهار شد همین زابر زوید نبات بر مرغ خاک ز طرف دانت آید هزار گل بیرون برای اشک نوشتند اندرین ایام فی قلم که نهادم کمی ریشه دو اند و دایع سردی مهر بتان کنیم شهیر بفکر معجبیم عرق فشان چه دور چه معجب جهان به اوری که می نازد چه معجب شهنشاه آنکه مدحش فروغ کو کبه و کتور یا که تحفه کند شگفت نیست سر خوان نعمتش همه رو برای مطبخ امید او پذیرفتند ز نقطه که سخن شنای طالع است	چمن بهشتی و صحرای گلستانی ز گرد باد شناسد سروستانی بلاست سخت پی خاکسایرانی اگر تو گرد ز دامن خود فیشانی بسبز کردن کشت مراد بارانی و گریه دست نبرد اشتهای سانی ز دهر خست برون میکشد زستانی که ریشها بدو و طرف چمنیشانی بفخر نسبت دارا پیش جهانسانی ز کونگی به پسند و قبای خاقانی برای دیده خورشید و ماه حیرانی گر آفتاب برآید یکا سه گردانی فلک تنوری و خورشید خانامانی با آفتاب رسد مایه درختانی
--	---

از دست نامزد ایل علم شوکت جا
 بد فتر کیه ز نام شنشمان سازند
 برای علم ز دانش طراز دانشها
 بگاه عرض تنم جمیع کار آرد
 خطاب قیصر بند از فروتنی گرفت
 شاگردی نظیری شدن شکیب است
 شنش نیست بدان منزلت که نوبش
 جناب لارڈ لسن آنکه در حمایت او
 بعد فرخ این مهربان در یاد دل
 هزار خرم جمعیت آورند پیش
 بلند مرتبه دانش تپاه کافلاطون
 امیر شاه نشان داور سپهر جناب
 زهی گور ز جبریل که استخاوت است
 ضمان عیش ابد ناب شهشته بند
 بخش قیصرش در حضور نوازش
 سران ملکیت بند آمد به مطیع
 خنی سپاه وزه می آن سپاه سالارش
 سپهبد است که از بیم تیغ او بهرام
 شنشها خاک آمد به پیدماخت
 تپاه پیکر خلق تو صورت از رنگ
 که مصاحبه خبر تو صرف جان بخشی

از دست صحن جنس هنر فراوانی
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطایابی
 بگاه عرض تحشم کند سلیمانی
 و گرنه قیصرش آید برای درباری
 گر اگر می توان کرد خاخالانی
 دهد بهر که بخواد بر سلطانی
 قوی تر آمده بنیاد مملکت انی
 بعد شوکت این قهرمان لاثانی
 بقدر جو تو توان یافتن پریشانی
 بود به پیشکش طفلک دبستانی
 نشان دهند ز ایوان او بکیوانی
 توان ربود اگر کام دل آسانی
 شنش سیکه از خلق در تن آسانی
 بدی که بود محکامه سلطانی
 چه میزبانی فرخنده و چه میانی
 که او به فوج کند ملک را نگهبانی
 همیشه در نظر آید چو چشم قربانی
 مداد کرد او بر سر نه صفایانی
 خراب صورت لطیف تو پیکر بانی
 بگاه نعر که قهر تو در سر فشانی

قبای شاهی بالای کجایان را
چه لعل مرصع تو برین هم کجاست
بوج توئی کلکم خیال گشافتند
منم که پیش کلام بلبل من بقدر
منم که چون شب خورشید پوش القاطم
پدر زنده من از همه جبرن ازیند
بر آستانه شاه جهان اختر مند
دلرم لطف عیبت یکجایان سپید
اگر چه من رسیدم بهین قصید نفیر
منم که در صله مرصع و تهنیت خواهم
شهنشاه عنوان عوضه اشرف
شهنشاه تو فرخنده باد و از زنده
عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت
بقاست تا بخدا و قناست تا بجان
ز دهر عمر سر آید تو آنقدر پائے

کنند حکم تو شایسته گریه بانه
که کو بسا کند دعوی بدخانی
که ابریز تهاول کند بهیسانی
سواد انوری و هم باض خاقانی
کند معانی خشنده راشبستانی
نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی
ز بهشت کمال فزون رفت درجن الی
کند به تهنیت قیصری شناخوانی
پیشین با رکعت میکشم بدامانی
و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی
سزد که نقش مراد شیر بنشانی
برای مرصع طراز تو پیش از زانی
سودتی ز تو ثابت نص قرآنی
همیشه باد بکام تو باقی و فانی
ز حشر فتنه بر آید تو آنقدر رانی

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و دادا نور جهان میگم بود بعد شفق
شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور برخیزان و کارخانهای بادشاهی دست
تصرف دراز نمود و آصف خان داور بخش ابن خسرو را سلطنت برداشته با شهریار بمقابله
و مقابله برخاسته بهر میت داد آخر الامر میل در چشمش کشید و پاشایه شاه جهان
رو بهر صده عدم نهاد و بیرونی طبع گوهر نظم می سفت تا سنج سلی خود چنین گفت
ز زنگس گلاب چه نتوان کشید کشیدند از زنگس من گلاب

شهرودی

چو پرسد کسی از تو تیغ من بگو کور شد دیده آفتاب
شهرودی حسین رمال صفهانی یا خراسانی مشق علم رمل سحری و وزید که اکثر
احکام رملیه اش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول شسته حیاتش
از هفتاد و سال تجاوز گردیده

گر بمثل ریخته باشد نشاط	دست و دلی کو که فراهم کند
من بیدل زهر کس قصه زبان سیمبر پرسم	چو گوید خویش را غافل کنم بار دیگر پرسم
چه شد ای پاسبان بگذار که بیطاعتی مردم	روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

فلاح

شیدامولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاوری مولن مست و از تلامذه مولوی
محمد نجی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طراز دو باقسام دیگر نظم کتمی طراز

زیب بزم صفحه شد تا نعت شاهنشاه من	قامت تعظیم آمد بد بسم الله من
آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من	شافقم باشد بروز چشم شاهنشاه من
گر نویسم نعت شاه ذوالدین از صد قول	پایه عالی گزیند بهمت کوتاه من

حرف صاد و ممل

فلاح

فلاح

صا بر آینه سازی بود در ایران زمین آینه کلام بمقتله طبعش صفا ترین
تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را
صا بر ترمذی از شعرا بر گزیده بارگاه سلطان سخر بوده انوری و دیگر اساتذه سخن
در کلام خود او راستوده سلطان سخر او را بسفارت پیش اتش خوار زم شاد فرستاد شاه
از راه فریب با کرامش پرداخته خفیه و کس روانه کرده فرمان یقین سلطان داد صا بر
برین راه مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بجنو سلطان ارسال داشت سلطان
آن هر دو را بدست آورده به تیغ از میان برداشت شاه برین مبعراجی برده صا بر را

از علقه
شاهنشاه
مخلوق
او این از
افزونی
عقل و
الهام

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل شوش در میخون انداخت و وی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخشی

ز صد هزار محمد که در وجود آید	یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگر چه عصه عالم پراز علی گردد	یکی بعلم و شجاعت چومر تفسه نشود
جهان اگر چه زموسی و چوب خالی نیست	یکی کلیم انگر دد یکی عصا نشود

صاحب خواجہ بہاؤ الدین سمرقندی ست طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بند
چون من ز غمت کس دل ناسا و ندارد دارم غم و درد یکہ کسے یاد ندارد
صاحبہ اکرم از کاکیجان لکهنوست سخن سنخ فارسی وارد و در تاریخ کوئی ملکہ داشت
و در عہد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاہ زمن و نصیر الدین حیدر سلاطین ملک
او د علم شہرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاہ کہ در مقام کعب
بشہر لکنؤ مد فون ست میگوید قطعہ

چون رفت شہر زمن ز دنیا	ما تم دل خاص و عام بگرفت
از روی بکا و آہ گفتیم	حیدر بہ نجف مقام بگرفت

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفتہ
بہر آن سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزکی
گفت ہاتف بسال تا بخش بچنان جایی سرفراز علی ست
و سال بنامی چاہ ظفر اللہ و لہ معظم الملک فتح علیخان بہادر بہیت جنگ محافظ خزانہ شاہ
اود کہ از آثار مشورہ شہر لکهنوست چہین بر آوردہ قطعہ

از فتح علیخان کہ درین نام مبارک	تاریخ بنامے چہنو گشت نمایان
از عالم غیب آمدہ آواز بگو شہم	بر جا ست کہ تاریخ بو فتح علیخان
صدا و اق اصضہائی میرزا صادق معروف بکا و بود خوش طبعان زمانہ زباین	

۳۰

لقبش ملقب ساختند که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده		
ایشان خرمند و خروش گاو و گاو و گاو	بان آن کسان که ره بطریق تو میروند	گیرم که خرمند تن خود را بشکل گاو
و خاقانی چنین فرمود قطعه		
ز آنکه وز اغ را روش کبک آرزوست	خاقانی آن کسان که براه تو میروند	گیرم که مار چو بکند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست	صادق محمد صادق خان از امرای کامگار که با شاه بود و مضامین صدق مشهور	
موزون نموده		
<p>گر مصو صورت آن دستان خوا بکشید صداق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد جندی معدود است و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شایسته و بصفت حمیده و محامد برگزیده موصوف و محمود اول از وطن بزیارت حرمین شریفین و امن بکمر بست و بعد کسب این شرف در هند رسیده بها طفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور بربند تدریس و افاده نشست بار دیگر بجا به شوق حج و زیارت تنویه ملک حجاز گشت و بعد معاودت ازین سفر بتعلیم خان اعظم میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت خاطر از دیگران برگزشت آخر الامر از هند بکابل شتافت و بر صدر معلی میرزا حکیم جانی تا آنکه زامحل عقد مهمام میرزا بدستش افتاد پایان عمر خشت بهر قند کشیده و پامر جاده سفر آخرت نهاد</p>		
هر طرف چون شاخ گل مائل نمخواهم ترا	چهره گلگل شمع بر محفل نمخواهم ترا	تا که بر دور رخسار خط شبنم چهره است
گر نه آبی ز دم این آینه را زنگ چهره است	تصویر دوست چو آینه در مقابل ما است	دور و معاینه پیدا است آنچه در دل ما است

صادق

صادق

<p>جز دیت جایی دل آواره را منزل نشد سے سروی کہ پروں درون چشم خونبارش دیر عشقی کز تو تنہا در دل جان دہستم دل گم شد و نمیدہم کس نشان باو ہمچو خوشید از سفر ای ماہ سیا آمدے</p>	<p>از دیرت گفتم شوم آوارہ اما دل نشد بچشم خویش می بینم کنون باہر خویش شد عیان از چہروام ہر چند پنهان اشتم در خندہ ست لعل تو وارم گمان باو خوب رفتی جان من بسیار زیبا آیدے</p>
<p>صادق میرزا صادق اردو نادی کہ در خوش فکری علم ست صبح صادق بیان رود کائنات علی العلم از وطن در ملک دکن سید و از حضور قاضی نظام شاہ منصوب و جاگیر فرما گر دید و ہنگام تسلط اکبر بادشاہ بران دیار سبج حیاتش بشام مات سید رباعی</p>	<p>صادق میرزا صادق اردو نادی کہ در خوش فکری علم ست صبح صادق بیان رود کائنات علی العلم از وطن در ملک دکن سید و از حضور قاضی نظام شاہ منصوب و جاگیر فرما گر دید و ہنگام تسلط اکبر بادشاہ بران دیار سبج حیاتش بشام مات سید رباعی</p>
<p>شوخی کہ بسادگی از و کردم صبر از خطش اگر فزون بسوزم عجب</p>	<p>اکنون خطش از غبار دارد سر جبر سوزندہ ترست آفتاب از تہ ابر</p>
<p>صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان مہدویت سید محمد بود و طبیعت با کلمات ازہ می گماشتے</p>	<p>صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان مہدویت سید محمد بود و طبیعت با کلمات ازہ می گماشتے</p>
<p>ترک من دست چو خبر بیداد برد صادق ہراتی الاصل قند ہاری مولد در فن نظم والا دست گاہ از مداحان جلال الدین محمد اکبر بادشاہ ستے</p>	<p>ترک من دست چو خبر بیداد برد صادق ہراتی الاصل قند ہاری مولد در فن نظم والا دست گاہ از مداحان جلال الدین محمد اکبر بادشاہ ستے</p>
<p>دل مجروح را پروائی تن نیست صادق زین الدین خیوشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی ست اوسط مایہ تاسع تاریخ حلتش ازین دار فانی ہے</p>	<p>دل مجروح را پروائی تن نیست صادق زین الدین خیوشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی ست اوسط مایہ تاسع تاریخ حلتش ازین دار فانی ہے</p>
<p>این عشق کہ اشک سرخ و رخ زر کند زین پیش ز درد خود حکایت نگم</p>	<p>گر دم گرفت تا دم سرمہ د کند ترسم کہ ز درد من دولت درد کند</p>
<p>صافی از ناظران صاف گوست کہ بعضی اورا شیرازی و برخی تبریزی گماشتہ و</p>	<p>صافی از ناظران صاف گوست کہ بعضی اورا شیرازی و برخی تبریزی گماشتہ و</p>

صافی

صافی

صافی

صافی

صافی

در ذاتی علی الاطلاق وجه زقشش بر معطی اطفال گذشت از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنوم برید صافی میر صافی بی غموری مست بود از وطن بجزان سیده قیام نمود و در فتره از بکان نداشت ارجی شنوده	
برون ز تهمت خون یختن چو تیغ جبال به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال	شهی که از اثر عدل اوست تیغ جبال نسے نماید که از پستی حمایت او
صالح بد نشانی بود و از حضرت و اهب بی منت صلاحیت نظم لطبعش ارزانی	
رابعی	
گاه از الم سوز درون میگرم می نالم می سوزم و خون میگرم	گاه از ستم چرخ نگون میگرم القصد در آتش جدانی چو کیاب
صلاح کاشی از زمره صلحا است و ندانشن پچاشنی نظم آشنای وطن به بند رسیده این ملک را بقدیم سیاحت پیمود آخر در لاهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود نشنود هیچکسی نام جد ای یارب این سخن گوش زد بهیچ مسلمان نشود صلاح میرزا صالح از احفاد طیب الدین طیب اصفهانی است که از مشاییر علما و حکما بود و بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه با همان می سود و میرزا صالح در هندوستان بهلاز بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سر برافراشت و ب حکومت اطراف سر فرازی داشت نیز در هم شوال سه شلت و اربعین و الف جا به گذاشت	
چون بخود پیچیدم از اندیشه گردون گفتم تا نبری سر به تیغ تیز که در را	موج شکم چون بغل بکشا و چون گفتم جاند هندش بصد ریزم حرفیان
صلاح هروی رکن رکن ایالت خلدلان سین میرزا صفوی بوده امیر علی شیر اودا بسیار ستوده	

صافی

صافی

صافی

صافی

صافی

<p>ما زدم بچشم خویش که روی تو دیدم دست هر دم هزار بوسه دهم دست خویش را خلق گویند بران باش که سولیش نزدی هر زمانم قاتش در ناله زار آورد تا شنیدم لذب او یک سخن رفتم بیوش نه تنها از پی قلم کمر بست ست شمشیرش ای شده خاک زبست چشم بلا پرور من رشم آید بخداور نه ترامی گفتم چون بمیرم ز غمت تا باد خواهد ماند</p>	<p>افتم پیاپی خود که بگویت رسید دست کو دامنست گرفته بسویم کشیده ست من بران باشم اگر صبر و قرایم باشد ترسم این نخل بلاد یواگی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای گشتم پریند تیرش چه شود گرد می رنج کنی بر سر من که نمائی رخ خود را بلامت گر من آتش عشق نهان در تن خاکستر من</p>
--	---

صالحی دو تذکری بانی نام و نسب است و این مطلع بومی نیست

اگر میرم ز غم امشب بگویم حال زار خود
ترا از صبر بخوابم که سازم شتر سار خود

صالحی خود را از مردم اردستان میبرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسر میبرد
خوش آن ره رو که ره تنها سپارد
که تنهایی پس افتاد حق ندارد

صانع شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ولایت صوفی مشرب بود و بر
سجاده توکل و استغنا پامیگذاشت برای تماشا می صنعت صانع همچون از دلی لکنو
آمد و از آنجا به بنارس رفت و در سنه ثمانین و مائیه و الف داعی اجل البیک اجابت
گفت

<p>فنا دگی بدش عاقبت شمر دارد سیر مرا بکرم تا به تیغ بر دارد</p>	<p>میان میگویم و لکن در میان جز نخالت میکشتم از بسکه ترهت کمرستم</p>
<p>صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدائع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب بعارک شعر گردن می افروخت</p>	

صالحی
صالحی
صالحی

صالحی

از غم نماند و نیت جان را شکیبانی نماند	در دل پر حسرت تم تاب نتوانائی نماند
شد عمر با که دم بوفاسی تو میز نیم	ممنون یک نگه ز تو لای بیوفایم

صائب مولانا رکن الدین هروی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طعنا تیمور خان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمور خان جانب شیراز شتافت و بلازمست بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه خمس و ستین و سیع مایه صائب روحش از صیانت جسم و برافت هرگاه طعنا تیمور خان بوجهی از وی برآشفته مقید و مسجونش فرمود وی این رباعی اذرایع استخلاص خود نمود و در باسع

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را از زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من	در تاب شد و حلقه بزر در پایم
گویم آئین وفادار مردم عالم کم است	باز میگویم که شاید بوده باشد عالم است

صبا محمد صابرسین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان متوطن سوسوانست بلازمست بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر تمیز رشید نجف مولوی نجف علیخان صبا، انفاس لطیفش غنچهای قلوب افسرده را بشکافتگی می آرد شنوی شوکت خسروی به تتبع سکند ز نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل در پی وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی در نیجا ثبت افتاد

در حمد

جهان داور اباد شانی تر است	ببایسته بودی خدائی تراست
وجود جهان جوشش جود است	همه بود و ماسایه بود و نیست
در خشد ز هر چیز و کس نور تو	فروزان بهستی است و کس نور تو
ز نور و ویمم محمد بین	مه و مهر گشتند روشن جبین
چو از حایا شد جسم آشکار	شد از دال دین را دلیل آشکار

زمره تابا سببه همه نور اوست	مه و مهر را روشنائی ازوست
-----------------------------	---------------------------

در مدح نواب کلب علیخان بهمنی

شبه کز فروغ نظربائی مهر کفش بحر فیض است و دست او کفش بحر جود و خطوطش چون موج	کند ذره را دره السلاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت موج
--	---

در صفت نغمه و رقص

سر ایندگان ره خسروی بر شیم نوازان ره گوی شب ز تان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سریان جادوکار بآرایش نغمه تو به سوز	بخسرو نمودند صد پیلوب بشادی کشیدند بانگ طرب بخنیاگری رونق انجمن بلای جهان آفت روزگار به شنناز گشتند مجلس فروز
---	---

۱۲۰

صباح علیخان از نغمه سخنان تازه خیال طهران ست و در ابداع غزلیات و قصاید
سحر بیان و افصح اللسان صبا می نفاس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان
معانی تازه میدید و نسیم دمه های دلکشایش انوار مضامین را بجکات رنگین آب و
رنگی بی اندازه می بخشید از مدح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عزاز
خطاب ملک الشعر از آن شاه رفیع المکان میان امثال و اقربان آسمان بود
خط بگردن روشن بر غوغا دارد جنگ رنگی و قرنگی ست تماشا دارد

وله من القصیده

<p>ترک فلک دست زن از ره شادی بکوی ملکستان ترک فتح علیخان ترک برق دم خطیش جان عدو را شرار</p>	<p>کامده ایران خدای سوری از زم روی کاور و اسکندرش سجده چو اسکندر گر دم ختیش مغز فلک را عطر سوس</p>
<p>صبحی کشمیری از ماد حین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه مست سواد و بیاض بوی برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح دلنشین و خاطر خواه او اخر مایه حادی عشر صبح حیاتش بشام مات مبدل گردید از کلامش این چند اشعار بگوش رسید</p>	<p>چو از طوفان اشک بار و دیاب دریا سهر زلف درازی سایه افکنده است در چشم بگاه فتنه دوران مدد از آسمان بتن سره آفرازی اگر داری هوس کسب تو اضع کن چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن چه رنگین گر بیا از خون دل آورده ام صبحی</p>
<p>صبحی سحرانی از صبح نضان عالم شاعری و روشن گران شهبستان نکته بینی و معنی پروریت در بند آمده مدتی بظلم عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نیمی بعتبه شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش شکست</p>	<p>سعلم افکند اوراق اصطرلاب در دریا باند از یک و با و افکند قلاب در دریا بان مانند که گیری دامن گرداب در دریا با بروین که جابر چشم دارد از خمیدنها که گوش همنشینان بست آواز تنیدنها کنون از چشم تر دارم تنای چکیدنها</p>
<p>هر طرف می نگرم شعله عالم سوزست شادی گیتی غم است نزد من آری</p>	<p>آنکه دل افکند داغ کدام است آری لاله و گل خار باشد آبله یار</p>
<p>صبری غضنفر نام از مردم مرو بود او لارا هبب تخلص کرد بعد از آن بصبری میل نمود وارد هندوستان شده بهلازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و امتیاز برافروخت و تقی اوحدی از صحبت او مایه انبساط و انشراح می اندوخت حالم در دل است از دل بیاصل خویش</p>	<p>بکه گویم من دلسوخته در ددل خویش</p>

صبحی

صبحی

صبحی

صبحی از صبحی کشان مصطفی سخن ست و سر خوشان صعبای این فن ۵
 چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدم که آن محنت براحث شد مبدل چون تو دیدم
 صبحی چغتائی تحصیل علم و صفای باطن در بخار او عرب نفس سوخته و نج و زیارات
 سرمایه سعادت اخروی اند و خسته طریقه نذب بروشی میرفت که از بنفاد و دولت باج
 میگرفت و بنه ملت و معین و تسعایه از یحسان در گذشت بسکه شارب انحراف و شیخ فیض
 تارنج و فالتش صبحی میخوار نوشت ۵

ناز گر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست عاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فروماند و لم عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویم حال ست این که بر نامه ام برداشته معلوم حال ۲ و فتان از چشم آن نامه بان زینگونه افتادم	چون نیاز منت از خانه برون می آرد گرم ادر دلی هست اثر خواهد کرد و اگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه هجران چه شاید و صالت را تمنا میکنم اما خیال ست این مگر در ره ز سوز نامه من سوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
--	---

صبحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه
 دشوار گذار شده دان محاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت
 شنوی بحال فصاحت و بلاغت نگاشت و یکی از ان بتعریف اصفهان میگوید ۵

چه شهری ز وسعت برون از گمان مشک با کافور گشت از گردش چرخ دورنگ	آنگین دان فیروزه آسمان آگندم آور دیم و گرد از آسیا برداشتیم
---	--

صبحی محمد هاشم خوانساریست از بیصبری دل مخزون در و مند و ز ناله و زار صفحه روی بتان اخط محشی میکند دیده ام گوهر بدمان ریخت از پهلوی دل	معنی آری نکته وان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریزش از بالا بدریا میکند
---	---

صبوری معروف بمولانا صبوری در موسیقی لب و لجه داشت چند رسا کمل لطیفه
درین فن نگاشت

یابند بوی مهر صبوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صبوری مولانا محمد از خاک تربت ست و بالفاظ سلیبش مضامین رنگین را
ارتباط و قربت

بجایم آتش افتد چون روم من چمن بی او نماید هر گل آتشپاره در چشم من بی او
صبوری بهدانی از ارباب صبوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبایان بده سنجی
و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پاتا به بند کشاده بهلا زمست خان زمان خان به تنعم
بر خورد و روز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برد

میانش دل مردمان می برد در برقبای آل و کف جام لاله گون سیر دم جان من بصیر دل از داغ هجرش	دل مردمان از میان می برد خون در درون غنچه باین رنگ میکند چه در دست اینکه غیر از جان سپردن نیست
---	--

صداقت نامش صداقت محمد و وطنش گجاوه از ملک پنجاب ست رستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادرزاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و بیعت در سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شومی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجهزار بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف در مجلس صدق
جاگزیده

نیازم را بود حق نمک بر ناز نهانش من و شوخی که دلها شد کباب گری خوشتر ای بیاد طره ات دلها پریشان مجھے پس از مردن نگین و اگر بود کافی بخد کند	که زمزم شد ز اشک شور من چاه ز نیش تپید نقش قدم چون بای بی آب در کوثر از بیاض گردن صبح قیامت مطمعی که گذارد بوائی لعل او از من بجز نامی
--	---

صبوری

صبوری

صبوری

صداقت

چو مینا بنه گو شمشیر آلود میگردد و بد قاصد اگر از لعل میگون تو میفایه

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی ست

هرگز دل مارانم شاد نکند کشتی دگران را و مرا یاد نکند

صدر رسید صحرایان از رؤسای قصبه پهبانی بقاصد پنجگروه از قصبه گویا مؤسرا

خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سید کمال ترمذی که مزار نور بارش در قصبه کیتل از

توابع شاهجهان بادست از اجداد این صدر را مجد سید صدر الذکر مدثر بدثار علم و فضل

و مترویی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی

یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیله جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصدور از

اولاد شیخ عبدالقدوس گنگو بی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد افتاء تمام مملکت سرفراز

گردید و در سنه تسعین و تسعمایه همراه حکیم هام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد

بمنزلت امارت و صدر الصدوری و منصب دوهزاری رسیده از اقران برگزشت

و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نورالدین جهانگیر بادشاه باستحقاق اوستادیش منصب

چهارهزاری سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجای او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود

آفتد را راضی و عقاربند معاش مستحقان دهانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور

شاهی بعرض رسانید که او را یک عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود و سید در پنج

سال عطا نمود عمر شریف سید بعد و بیست سال رسیده و اصلا در خواست خمس و سته

ضروری و اختلال بین ظاهر نگزیده و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهان شتی

اعتزال گزیده و در مقبره عمیره خودش بقصبه پهبانی زیر زمین آرمیده

منکه رند و عاشق و مستم چه میگوئی مرا

طبل بدنامی بدو مناصح بمیدان جنون

تاکی ای زاهد بزرگ تو به تشویشم دیه

هر چه میگوئی بگو مستم چه میگوئی مرا

از زبان خلق و اوستم چه میگوئی مرا

توبه صدره کرده بشستم چه میگوئی مرا

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر میز نهم دایم ز حسرت چون زبانه
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
 می پیوندد و مشاطه طبعش بحجالتی نظم طرازی بر عرایس نقائس نبات الشفه با سلوب مرغوب
 حلّی و حلّی لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این صفا
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بخلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این
 عهد در منازعتی که بعضی رؤساء عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و
 با چدمادری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
 در غنفوان شباب براه کابل عزیمت بهندوستان نمود و در کشمیر سیر کار ابدالیان مدتی
 بفرغ بال آسود و در روز بخشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاه جهان
 رسید و از مخالف مذہب با خان و ارکانش صحبت برانگزدید ناچار در سنه ثمانین و مائیه و
 والف رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر با نجا بکچار و مرز گذر سپید

جزف کر تو هر خیال خام ست و آنکس که نداد جان کد است چون می نگریم نخست گام ست قدر ششاد و صنوبر خمین باشد پست ولی باب جفا و جور را نیکیوز بردارد رشته مهر تو از دل نگسم میرزیم اشک میکشم آه آهی و چه آه آه جانگاه	بی روی تو زندگی حرام ست آنکس که بیدار تو دل کیت عمری ره عشق طے نمودم پیش بالائی تو ای سر و ملائم حرکات اگر چه حرفی از وصل و فانا خوانده شوخ من بگسلد رشته جان از تنم زانروز که از برم شد آن ماه لشک و چه اشک اشک حسرت
---	--

<p>ای آنکه تر است مگر می آئین است گفتی صدرا که شب چسبان میگردد</p>	<p>بابو الهوست مهر و بجا شوق کینست پیداست شب کسی که روزش نیست</p>
رباعی	
<p>دارد دلکی ز غصه پر خون بی تو القصه میرس حال زار صدرا</p>	<p>چشمی دارد ز گریه همچون بی تو باتو بچسبان بود که اکنون بی تو</p>
<p>صدومی در اصل استر آبادی بوده از فضیلتی شعر است و در کاشان تولد اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و سیمین و تسعاًیه قدم بکاشان نیتی گذاشت</p>	
<p>گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا بحر قناعت است که در موج آید</p>	<p>نشنیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز پوریا</p>
<p>صعود و حافظ میر محمد علی جواد کجراتی صاعد صاعد علم رمل و نجوم و شاعری به تعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود و مولد صعود و محمود الوجود احمد آباد کجرات است و شاهجهان آباد کسب علم و هنر و مصعدش برمود رتبه</p>	
<p>ز بسکه حد نبود وصف لستان مرا شبی بخانه ماگر ترا گذر افست</p>	<p>همیشه جنگ بود بازبان و دهان مرا بجای کعبه پرستند آستان مرا</p>
<p>صفائی از شسته گفتار انان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران</p>	
<p>می نماید گاه جولان نعل شبرنگش بچشم صفائی خراسانی از صافگویان نامی وصلش از انجان است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران</p>	

صدومی

صعود

صفائی

صفائی

سوختم چند انکه بر تن نیست دیگر جای مرغ
بعد ازین خواهم نهادن مرغ بر بالای مرغ
صفائی میرزا محمد صفی خاں الرشید میرزا شرف الدین و صفائی قتی بود و تحصیل علوم
از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود مرغ وطن پرداخت و در
دارالریاستہ لکھنور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ وزیر الممالک نواب
آصف الدولہ بہادر بر میان جان بست و تجرید و تفرید گذرانیدن نتوانست ناچار
دل بتزوج و مابل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین
ازدواج در آفتیکہ افتاد دشمن مبینا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہدم شہت
دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذشتہ

صفائی

کی آن در شمار شہیدان عشق است ز خانہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر سوز و ہر صف لشکر غم بر دم امروز شوری بسرو آگیم نیست کہ سلتے کو تہ نکتم دست ز و امان و صالہش بگذشت و چنین گفت کہ فردا برت آیم بیفادہ تا چند گئی شکوہ صفائی	کہ بر دل نشان خدنگے ندارد کہ گل در چمن نے تورنگے ندارد تا باز چہ آید ز قضا بر سرم امروز این می ز کجا رنجیہ در سا غم امروز بر سینه گران شوخ ز ند خجہم امروز پیدا شت کہ جان از غم اومی برم امروز گوشی چون دارد و بسخن دل برم امروز
---	--

صفدر میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارف سخن گستر لیست تولید سید محمد
ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم سمیہ و شاگرد میر نظام الدین صانع بلگرامی در شعر
و شاعری بعضی اور امتوطن قصبہ ساندی نوشتہ و گویند کہ در قرح آباد ازین عالم
گذشتہ

صفدر

قمری زبال خویش کشدارہ سرورا چشم دارم کہ روم جانب سلطان نجف	در گلشنی کہ جلوہ کند نو نہال من سرمد دیدہ کنم خاک بیابان نجف
---	---

صفیا اصفهانی در جامع اصفیا سخن گردن می افراشت و در علم هر بل مهارتی داشت

دست نگرفته حق هیچ بجائی نرسد
افتد آنکس که بامداد کسے بر خیزد
صفی در جامع شعرا اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صحیفی شیرازی
مشاعات مینمود

رنجیده ام بمرتبه از جفائی دوست
کز صد هزار لطف تلاشی نمی شود
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای مقرر ضلّا کرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروائی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه
السلام پیوسته و مکر بعیت ارادت بخندست شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در چشم
لشین و سبعه ای بصدر نشین اعلی علین رفت ذکرش در زمره شعرا هر چند حطرت به او
مگر تمیناً و تبرکاً در بخاطر از نگارش پذیرفت رباعی

هر که که رسی بخلوت یار ایدل	از من برسان کلام بسیار ایدل
وانکه خیر از خرابی خبالم گو	زنها را ایدل هزار زنها را ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فروع و وطن
در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه روح صفی از جسم که رش پدید آمد

رخسار تو صفی ست بی سهو غلط	کش کلک قضا نوشته از شک فقط
چشم و دهن آیه و وقف ابرو	زنگان عراب خال خط حرف فقط

صدا معروف بشیخ صدانواده شیخ شیراز و در لباس درویشان بود چون عوام الناس
او را بفصل شیخ متهم کردند که تناسل خود قطع نمود طبعی سوزون و کلامی پرمضمون

دارد

همچو پرکاریم کیا در شریعت استوار پائی دیگر سیر بقا و دولت میکنند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه
 داشت صید مضامین نو آئین بالسته و نکات رنگین جرسته کار اسهل انگاشت
 تعلیم سخن آفرنی از اوستافزی مولوی محمد حسن بلگرامی یافته حیف که بغضوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته والد ماجدش سید علی شیر
 مکننت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضائل علوم شریفه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی بهر مایه دار گویند که فرجش بر تبه
 تقرب سلاطین دہلی رسیده و بجائی بطور صولت و جزأت شیر افگنی از وی بخصو شباهی
 مخاطب بشیر گردیده ازان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این
 خاندانست و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات
 ازان

آلہی آب و رنگ دلربائی دہ بیانم را ز بس کاہیدہ ام در مہر روی غیرت باہی ز نداقبال جوش از آہ جسم ناتوان من بر حم آورد آخر بقرار یہاں قائل را عناد دل اشتابان ہمرہ پروانہ می بینم از جوئی حسن دوحہ ما آب خوردہ دست پر تو افکن گشت تا آن ماہ در کاشانہ ام ز بس خود رفتگی نشناختم از دوست و شمن را گل آب و رنگ یافتہ موج خون ماست ہوا می خنجر بروی کیست در سرباغ	باب جوئی حسن گلرخان ترکن ز بانم را سگش تار شعاعی می شمارد و تنخوا نم را بود پر از پروبال ہما تیر کما نم را تپیدن مومبائی شد شکست شیشہ دل را کہ امین گل آلہی رخت اشب نگ محفل را ناز کمتر از رنگ گل خلدست حنار ما خور کند کسب ضیاء از سایہ دیوار ما خود ابروی خضر پنڈاشتم شمشیر بہن را صبح بہار پنپہ داغ جنون ماست کہ رنگ غلطہ و بونیم ببل افتادست
---	---

من و سوزی کز دل تا به نفسیده را ماند ز تب و تش نبود چوری زیبا صولت در سری اندران کو میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نمیگرد جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوهم تنک ظرفی چون در عالم امکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون بر دجان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل مشتاق شهادت صولت	نفس تا رشته جان موئی آتش دیده را ماند هست پیچیده بگلدسته رگ جانی چند از ره مینا بمینو میروم تا بیارم حسامه مو میروم مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم ز بیم پیر تسلیم وز بند کمتب آزادم که تحریک نفس مانند فی آرد بفریادم بچشم سرمه ده و سحر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس میتوان دوخت بتار دم شمشیر کس
--	--

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دارد در شعر و سخن

رباعی

صوفی بهوایی نرگس جادوئے بهر دل من ترنج غنغب کافیت	همواره بنجاک عجز دارد دروئے صفراء مرا می شکند لیموئے
--	---

رباعی

صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه بهر زینت چهره خویش	هر دم نکشد دلی ز پهلوی کس نگذاشته اند رنگ بر روی کس
--	--

صوفی منشی محمد افتیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت
لکنوست ذہنش وقاد و طبعش نقاد و خلقتش عام و لطفتش تام و طینتش صافی و
و سمتش نیکو بالفعل و شهر لکنو بصیغه و کالت با کمال رفاه و فلاح میگذارد و پیش
هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشاندهر چند

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد لکن هنگام التفات بدین فن در اندک
فکر از ندیمان طبیعت لای آید از اشعار خوب و بسیار می بارد و مشق مخموری بخندست
میوانا خدام امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی
گویی سنت ر بوده

مستقیم مردم دم از قطع تعلق میزنند میرود با کاروان لشک من عمر روان برق حسنت شعله زدیکسر بحجم و جان ما دید از غرقه بسوی من دور بر زد و رفت تا بر دانه شو قم بادب پیش کس بها که امروز با سامان صد میخانه می آید عالم شکار تیرا و مرگان سفاکش نگر طرز خرامش فتنه زابر هر قدم جانها فدا مقتول تو زیر زمین در یاد چشم ز گسین شیخون شب چنان زد سگرمی بر لشکر بوم شد عشق تان شمع ره معرفت او	تبع بران آمد و رفت نفس باشد مرا تالهای و پسین بانگ جرس باشد مرا مشعل طوست مشب زینت ایوان ما چه بلا تیرنگای بجگر در زد و رفت طائر زنگ زد ویم بهوا پر زد و رفت بدوش بخودی چون بوی گل ستازی آید صید قضا نچیر او در بند فتر اکش نگر محشر ز رفتارش بپا انداز میاکش نگر مل جوشد از آتش بین گل روید ز خاکش نگر که چون نعلش شهیدان همان بودند بر دوشم این آتش بی دو دازین سنگ گر فتم
--	--

صهبا لی سید عبدالباقی نسبش بخواجه قطب الدین سود و دشتی قدس سرفرمی بودند
در سرخوشی صهبائی سخن خیالات جرسته می بندد در تحریر اکثر خطوط و سنگای داشت
و عمری بملازمت شاه جهان بادشاه و عالمگیر بسریزد و قصاید بسیار بهج عالمگیر بادشاه
نگاشت سرایه افتخارش که بدان سرآسمان می سود منادست بعضی آبایش با سلاطین
تمجید بود

چون به بید آن بت شرم آشنا آینه را صورت بیگانه داند از حیا آینه را

خود مست و غمزه مست نو چشم از رخاوست	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
دین و دلم بود بیک خنده لعل یار	جان راه غمزه می نگر دکاین چه میکند

صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیار قلوب علم تو یروغن تخمیرست و معاصر شیخ
 یعقوب صر فی قاطن شهر کشمیرست
 بسو سو بوده و غم غم دل نشند مرا فتح چه آب ز نذاتش بلند مرا

حرف ضا و معجمه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سبد و فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفق حقیقی
 به سعادت حج و زیارات شتافتست
 چو سر بقلعه زلف بتان در آوردم سرسبع عالم دیوانگ بر آوردم
 ضمیر تقی نام حلوانی بود از شکر شکنی کام و دبان ارباب ذوق شیرین نمود و صید
 با او چنین مطایبه فرمودست
 شعر تو از روز که دیوان بود کاغذ حلوا چه فراوان بود
 و این ضمیر حلوانی به بند و ستان رسیده و متقی وافی برداشته بوطن اجم گردیده
 بسیقون را چون در خمیر بزور تیشه کند عشق رنگ حیدری بر بازوی فرا دست
 پرواز ما ببال و پیرا اضطراب شد چون دل تپید بال پریدن بهم رسید
 ضمیر کنور میرالال و لدر اجه پیاری لال الفتی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد
 سوزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهادست
 از سینه سوزان بفلک ناله فرستم وز دین گریان بزمین ناله فرستم
 ضمیری خلف حیرانی است استعداد ضمیرش در نظم حیرت افزای اقصای وادانی
 چند شنوی بسلاست و لطافت در سلاک نظم کشیده و در بجز زبان درازی محسوس

کمال رسانیده

میروی جلوه کنان بخت از اهل نظر
روشن مردم این شهر چنین ست مگر
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت
پنجاه سالگی بمصاحبت و منادمت سرافراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و

ستائیه بجلد برین شتافته رباعی

امروز کرم کن ای کرم را پرو بال	کز نیستیم شده است مردار حلال
فردا که ز اخترم نکو گردد فال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء الدین محمد بن العمیر از سلیمان خاوری ست روشنی طبع موزونش
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق

مشارک الیه بالبنان

و عده او آخرین روزست منی ترسم که باز
گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیرست و بنظر اصابت تیره خاک هند بسواد
هندوستانش میرد

من کیستم ز هجر تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی

می کرد از احتلاط مردم سیرم	از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چون غم دهر گریبان مرا	من نیز گوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصفدر علیخان خلف الصدق عسکر علیخان از اولاد سلطان
میرزا ابن بهرام میرزا ثمره الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران ست جسکر علیخان
نواب آصف جاه صوبه دار ملک دکن بلحاظ والاد و دمايش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء الدین

ضیاء الدین

ضیاء الدین

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شہر اورنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات ہماںجا بسر مینمود و مدام بمزاولت نظم تری و نکتہ پروری مشغوف بود

چون نقش قدم زنا تو آسان
چشم تر مانند شبنم زین چین برداشتم
و در راہ تو جابجاست ستم
خون دل چون لعل باخود از وطن بر شستم

ضیائی محمد علی ملتانی ست از بیان روشنی شبستان سخن نورانی گویند کہ تا سنہ
یکہزار و بہشت و چہار در اکبر آباد تبعیش می پرداخت و اسد اعلم کی ضیا بجانش خانہ
حسبم را تیرہ و تار ساخت

شبہ تیغ ستم را بجز وعده من
کہ شتگان ترا ذوق خونہا اینجاست

حرف طارمہ

طارمی میر دوست از عالی طبعان خط طارم ست و بہستجاء کمالات علم و فضل
و ماغش بر چرخ چہارم دو ازدہ سال نجاورت و خدمت روضہ رضویش تغال داشت
و ہمایون بادشاہ اورا از ہوا خواہان خود مے انگاشت

چاکہ از دست عشقش در گریبان بست
طالب حاجرمی کہ در طلب مطالب دقیقہ شعریہ گوی رسانی فکر از میدان نظم
ہر طرف را بہست کہ جانان سو جان بست
میر بود و مداح و ملازم بارگاہ سلطان عبدالعزیز سلطان ابراہیم ابن شاہ رخ
میرزا بود و مشنوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دارالعلم
شیراز بسرزد و در سنہ اربع و خمیں و ثمانیۃ مردہ

ایکہ بی روی تو ما را زندگانی مشکل ست
در غمت بگرستم چند آنکہ آب از سر گذشت
ملخی داغ فراق تو بجز ہر قابل ست
در پیت زان روئی آیم کہ بایم در گل ست

طالع میرزا نظام الدین احمد دہلوی برادر میرزا قطب الدین احمد مائل ست و بیاوری

ضیائی

طارمی

طالب

طالع

طالع بکلتب فضائل ۵	
بر سر شورش میاور خاطر بر شورش را	نیست آسان دست کردن خانه زنبورا
قتاحت عالمی دار و جدا پارادامن کش	ز طفلی رم نمودی پر کشتی تا کجا گردی
طالع میر عبد العلی در اسل سبزواری بود و در شهر لکنه کونین نمود بملازمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افراخت و بروشنی طبع اختر طالع نظم را محضر انور می ساخت ۵	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر می	نگردد بر طرف هرگز تب شیراز تباشیری
دست شستم ز تن خاکی خویش	این تیمم بوضو می ماند
طاهر از عشیره سادات موسوی و طبع طاهرش بر مضامین پاکیزه محو ۵	
خاقل از حال خود ایمی سبب می بینم	مست حسنی و ز خود بخیرت می بینم
بیسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجای می نگرم جلوده گرت می بینم
رباعی	
زبان لبتوداده ام که یارم باشی	آسایش جان جبقارم باشی
از من بطریق آه دامن بکشد	چون اشک همیشه در گنارم باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از او نام عیوب شعری طاهر و آثار شوخی از فحوائی کلاش ظاهر ۵	
بزلاله دل داغ نشد بجز بلاکم	نگر نیست بجز شمع کس بر سر خاکم
طاهر اصلش از هرات و مولدش قندهار است زلال طاهر کلامش در مذاقی اظهار	خوشگوار ۵
خوش آنکه بپرسی دل دیوانه مارا	روشن کنی از شمع رخت خانه مارا
طاهر میرزا طاهر تونی سرکاتی بهنخان پاکیزه همت می گماشت و پدرش در سکار	

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

شاد عباس ماضی سرشته و اقمه نویسی داشت

سرتاقدم فتنه تباراج گاهی	از چشم و دلم ماندن اشکی و آب
چون نظاره بر خسارش گذشتی	نگه گلگون بدیده باز گشته

طاهری از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سنجی گرم نموده

ترا بجه و فاعت با نتوان کرد	چرا که عمری و عمر اعتباری نیست
چو سایه بخود اگر در پی تو می انستم	ز من پسین که مرا هیچ اختیاری نیست
در عشق چو من سوخته و در بدری میست	لطیفی که بدر ماندگی من در گری نیست

طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بخیر و این شعر بنا مش مسطره

چو ترک سرکش من مائل شراب شود ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود

طائف محمد علی جرباد قانی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی

زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن

نه شبنم ست بگلزار کامیاب شده دلی که بسته بگل عنذلیب آب شده

طبعی از شاعران شهر سمنان است موزونی و می طبعی است نه مکتب از این و آن

شرح دلسوزی که عمری از تو پنهان داشتم گر گویم دل و گر گویم زبان می هوزدم

هر لاله که سر زار زیر گلبرگ مینماید دارد بسینه داعی از روئی ناز مینماید

طبعی عبدانام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان اولابا مال نام

خود عبیدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی طبعی گزیده

سپل اشکم گریه در دل چگون زده است	تیر آهم بصفت چرخ شبنون زده است
لاله از خجلت به چشمی داغ دل من	زین چین خیمه برون برده بهامون زده است

طیب نامش غلام مصطفی از موز و نان هندوستان و در جوش خون شباب ملک الملو

طیب روح آن نوجوان است

گر باغیار و فاخواهی کرد	با که ای یار جفاخواهی کرد
بسمل از تیرنگه ای کج باز	راست فرما که کراخواهی کرد

طیفلی حصاری بطیفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری
چسان پنهان شبی در کوئی آن آتش فلک نام
طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و بناطه فائقه دقیقه سنج و گهر ریز در سنه ست
دستین و ثمانایه طوطی روانش گرفتار پنجه گر به اهل گردید سخنان دلاوریش باید شنید
ز آب چشم من اردنه ان کرد که نقصان میرسد از نم کمان را
چند گیر دجام می کام از لب بیگون او ساقیا بگذارتا بر خاک ریزم خون او
طیآن بی از شعرا متقدمین است افکارش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انگاشت

رباعی

گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد	عصمت همه از خاتمان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه تو با	برخیز سبک در نه جهان برخیزد

دیگر

از بیم تکسرت جهان میلزد	و زلف ظالمت زبان میلزد
از غایت احسان تو بر هر ذاتی	بر جان تو صد هزار جان میلزد

حرف ظاهر مجمله

ظریفی محمد بیگ از شاعران لطیف مزاج ظریف طبع عهد شاه طماسپ ماضی بود
و در عصر اکبری از فارس بنده آمده ساغر کام را نه پیوده

طیفلی

طوطی

طیآن

طیب روح آن نوجوان است
طیفلی حصاری بطیفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری
چسان پنهان شبی در کوئی آن آتش فلک نام
طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و بناطه فائقه دقیقه سنج و گهر ریز در سنه ست
دستین و ثمانایه طوطی روانش گرفتار پنجه گر به اهل گردید سخنان دلاوریش باید شنید
ز آب چشم من اردنه ان کرد که نقصان میرسد از نم کمان را
چند گیر دجام می کام از لب بیگون او ساقیا بگذارتا بر خاک ریزم خون او
طیآن بی از شعرا متقدمین است افکارش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انگاشت

دوش غوغای سگان تو بگو شتم آمد
مردم از رشک که آیا که گذشت از کویت
ظفر ظفر الدین بهدانی فاضلی است که کلام موزونش منفرج قلوب و بخت ملک شاه بلوچی
اورا ظفر بر طلب قطع

بهر باش هر چه خواست کن	نه بزرگی بباد روید پرست
نافه مشک را به بدن مبش	کاین قیاس به بلیع معتبرست

طل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسعائیه بر سر ری حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت
اشتغال ورزید و بر سماء بجاگ متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرین و الف بعالم
بالا تشریف برد

تعالی الله حسن است این بنازم صنع نیرانرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا
ظفر ظفر الدین شغرده نسبت ابن العمی بشرف سفرده دارد مضامین اعجوبه در سلاک نظم

می آر در باغی

در زیر کلاله اش گل لاله بین	زیر هر مودلی و صد ناله بین
سالی که بود و دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده ساله بین

ظہیر ظہیر الدین خلف منشی محمد مسعود بلگرامی است که در سلطنت لکنو بمنصب عالی
رسید و نواب معتمد الدوله آغا میر وزیر آن ریاست در تعظیم و تکریمش باقصی الغایه یکوشید
ظہیر در لکنو نشو و نمایافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظم
و تر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک او و دهمد های جلیله مثل امیر الانشائی و صدر امانت و غیر ذلک
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر کرسی مدرسی علم فارسی نهید

عالیه که منو نهاد و هشتم ذمی القعه سه شصتین و تسعین بعد الالف و المائین تاریخ
ارتحالش ازین دارنا یاد دارد و شمس خنجر از تاریخ تولد مسمی نامدارست و نسخ طهیر الانشا
و طهیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار واجدی از وی یادگار و در اسرار واجدی قطع
بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل هر حرف طریق استخراج اعداد
نام نامی واجد علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه و سه تصنیف
کتاب بر آورده

آبم ز سینه تاب سمارفته رفته رفت غدا نهمی رود در اشکم بکوی او جان رفت از تنش چون رفتی پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس و کنارست گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تاب نری رفته رفته رفت این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت دیدم که بر طهیر چهار رفته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنارست گفتم که چون محو تو گفتا که هزارست گفتم طهیر خسته جان گفتا ز غیارست
--	---

طهیر ملا طهیر این ملا مراد تفرشی که از شاه میرضا است و طهیر هم در بعض علوم مثل
هیات و هندسه و حساب تثنی گری نیز از اعانت طبع بلندش بعرض رسیده و
زمین شعر آسمان گردیده

ز خود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم هر رموبه تن آماده زخم نگهی ست	بیابان در بیابان خویش آوازه میکردم تا فسیب که شود خنجر مژگان کسی
--	---

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب با منی معتکف و موافق خوش بیانی بوده
مارا بلبت سبزه خط راه نماسد سر ز خط سبزه تو و خضر زده ماسد

بر سوادلی ز مجنون خوشیش را کم نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
 عابد خواجه عبدالرحیم متوطن دلی از احفاد خواجه عبید الله احرار است دیوانی چند
 مدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است
 یک پایستاده در چمن سرو باین آزاد گها بنده کیست
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطه سنخوری بعدل کامروالی می نمود

آه و فریاد که آخر شدم از یارب جدا	چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا
امدادم چه بلائیست که چون با تکیان	من جدا اگر یکنم دیده خونبار جدا
آه صد آه رفیقان که بعد حسرت و درد	دل جدا شد ز من و من شدم از یارب جدا

عارف موزون طبعی است از ارباب عارف

که کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من در دآن تا بقیاست نرو داز دلم من
 عارف استر آبادی در خوش فکری معروف و ستاد گه
 تا خاک پایت از نظر ایل در د رفت چندان گریست دیده که دریا بگردفت
 عارف اسماعیل که بانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب دروش
 طریقه بود در باغی خوب میگفت و بصناعت صحافی و بوقایع می نمود
 جهان و بهر چه در دست او صغار و کباب شمیم قضی تو اندای گل همیشه بهار
 عارف اصفهانی که تقی او حدی با او تعارف داشت و برض فایح و صفایان دنیا
 دنی را گذاشت به

در قتل من خیالات ای گمانه چیست خون مرا که می طلبد این بهانه چیست
 عارف تبریزی از مصاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود عارف
 روز نکته دانی است و سلاک مساک خوش بانی
 میگوید مستقر صنیع آب و قباب عقل را مشرق میناست مغرب آفتاب عقل را

عابد

عادل

عارف

عارف

عارف

عارف

عابد

نیست باریز نشاهاں دل و شن محتاج سکس از ترقی بر جهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف زور دیگران تنم بی تا مل پاپه معنی نمیکرد و بلند ز آب و آینه بیگانه وار میگذرم	نبود مشعل خورشید بروغن محتاج شرر بر آسمان گر میرود اختر نمیکرد آن قوم نماند که پرمهین بشکنم مصرعه بر حسب سر و از قدم افشردن است و بسکه حشمت از آشنائی خویش است
---	--

عارف ریجی از پرگو یان شاعر مشاعر است و بر طریقه قدما و راحاشات در عهد
اکبری بهند آمده بتسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بنجاب
بنگاله رفته در سنه یک هزار و سی و پنج راه آخرت پیموده

رباعی

این عمر که از نیمه بشتاد گذشت در آب دوساله کشتی انداز مگر	یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت
--	---

عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است
چه همی که نکر دست باغبان مرا
نشاند شلخ گلی چون تو در کس را مرا
عارف شیرازی ابن النخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز است
بوده و در صفایان آزادانه بلباس درویشان زندگی بسر نموده

خدا از یاد بد بینا نگه دارد سپاهان را ز دمی بستی شکستی سوختی افکندی و رفتی بسیر گاتان بایاد آن سیمین بدن فتم	که هر سو جلوه گزینیم سپاه کجلاها نرا جوابت چیست فدای قیامت او خواها نرا در آغوش سمن غلطیدم و از خوشی تنم
--	--

عارف گیلانی از ستکفان صومعه سنجیده بیانی است
غیر شهر حق بعالم منزه است
استحالی میتوان کردن ره دل دور نیست
عارف مشهدی بطریقه سنجیده نظم متدی است

عارف

عارف عارف

عارف عارف

د

د

د

در دندى پيشه کن کو خاطر دل تنگ باش آه را پرواز ده آيينه گو در زنگ باش
عارف مولانا محمد يوسف از مصر گذرون برخاسته و بمعرفت رموز علوم و دقائق
تهذيب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی با استعدادان عصر شغل ندا کرده و مشاعره
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوش خطی و نگاشت از رخارف دنیا و می
بزاویه ترک و تجریدت سه و در شیراز رخت از نیال بسته

بازم بسرهوای نگاری فتاده است	دیگر مرا بین که چه کاری فتاده است
خط نیست گرد عارض آن رشک آفتاب	برگردم ز باله غباری فتاده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به تنزه هندوستان آمده بعد سیر و گشت بر جاده معاود
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تپید نهامی دل در کلبه ویرانه ام سفت همچون رنگ بر خیز در روی خانه ام
عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و
واقفان دقائق سخن پرداز لیست خط شفیعا و شعراری خوب می نگاشت و در علم ادب
و شگای کامل داشت در غضفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلا می
سفر راند و مدتی در خدمت مجتهد انجاس علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
مقدس براه ممبئی و حیدرآباد و در عهد نصیر الدین حیدر بادشاه صوبه او درخت بدارالاماره
لکنوکت بدو زمانی دراز در آن شهر بعبادت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه
او در عهد خود و طیفه قوت لایموت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بر نیانده
که در سنه احدی و ستین از مائیه ثالث عشر از شهر لکنوکت بچواریز و سجانه رحلت نمود روزی
مولوی سید محمد مجتهد لکنوکت بوی گفت که سنیان بسیار پیش شما جمع می آیند اینها را بچواریز
راه نباید داد و می بچواریز گفت که سنیان در حق شیعیان همچنین میگویند حیرانم که بمقوله
کدام یکی ازین هر دو دل باید نهاد و وقتی میرزا گل محمد مطلق مکرانی در بزم آغا علی اکبر شیرازی

حاضر بود آغا با تشاد اشعار خود زبان کشود ماطق و در سبب بطق آشنا نمود که باین
ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر است دون رتبه شهادت

بجولان آرد و صحرای سمند با و پیارا از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که قیسم جلال قدر عارفین که در بیم غفلتونی هر که که نامست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جدا تا ماندم از روی تو صبر ز دل جدا باشا نیایی لیلی و شمی بر لبه عارف بود معنی نمزد او نه سال مراد تو عارف حلقه دام محبت یک عالمگیر بود ما را آب حیر با ناله صیاد و القیاس داختم ز خام کاری عارف که در کشت پر کرد شمیم از منی الفت سبوی دل عارف بشوق چهل پری حیرگان بست کنند گردن جان گشت زلف غمیرین بوی نیادم کرد آن نامهربان ز رفتن از یادم	ببین گلگون ز خون کشکانه حال صحرارا بر و از یاد عشقم قصه بچگون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جارا دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد که بر جازه اش زنگوله و لهما در باشد دلم بکشته بجای صل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود در نه خیال گاشن و کج قفس بود جنه عشق تا تمام دمی نیم رس نبود باز آمده است آب محبت بجوئی دل ترک وطن نموده ز ایران بر آید ز یکدانه بدام آور ددل اخال بند و سر و کارم قناده با عجب بد کیش و بدخولی
--	---

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا بظلم جایش بر
صدر دیوان

شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را منم ز پر و دوشتم از بجزایران	ماه تو مرد و مکه دیده شود و وزن را چو دیوار شکسته زیر باران
--	--

عاشق

عاشق

عاشق

عارف هروی از معاریف ناظمان هرات و مشاییر خوش ترهات است
 طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است
 عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تباراش
 عظمت و سر بلندی سبع و خمسين و تسعائیه سن جلالتش ازین چار سوست و فوت عاشق
 تاریخ وفات اوست در شان دلبه خود طایفه در جام گفته

کل نیست بلطف تن جان پرور او
 کافاز شکوفه کرد خنسل تراو

طایفه که ز جان سرشته شد پیکر او
 از تابش حمام مگر در غرق است

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در چو گوئی طویل اللسان
 می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش
 خوش و کلامش منظوم ز اید برین جالش غیر معلوم

کز چشم ستت می چکد صهبای بنیای دگر
 شاید که مجنون گشته در یاد لیلای دگر
 کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش پیر
 منم فتاده بر اهت گذر در بیغ مدار

گشتم بد و زنگست سرست صهبای دگر
 عاشق بصر گرفته دل در بلا با بسته
 کعبه و تاجانه زد بر هم ز آیینش پیر
 دلم فدای نگاهت نظر در بیغ مدار

عاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد مخدوم اعظم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده
 خواجه عبید الله خان والدش امجد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و
 هنگام عزل از ان عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بذیل نواب
 اصفهانه زده و بعد اصفهان مستظلم ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با متیاز گذر نپید و
 بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوئی شاه جهان آباد رخت کشید و هانجا توطن
 گزید و او را خرمایه ثانی عشر بوطن اصلی رسید

پیش من گرمی نیا شد سیرم از در و حجاب
شیشه چون خالی شود و پیش و پیا نام
عاشق میر کرم اند مخاطبه عاقل خان خلع نواب شکر ارد خان عالمگیر
و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیا بود
این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود
عاشق میر کلام خان کابلی کلامش در تسخیر قلوب سحر بلی ست اولاکه بدامن دولت
و وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد رها
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگلش در فرخ آباد عشق تخلص خوشتر
پذاشته

گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد	کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد
هرگاه بار قیام برابر گذشته ایم	میگانه وارا از سر آن در گذشته ایم
عاشق بکوی یار ز احوال ما میسر	اینست سرگذشت که از سر گذشته ایم

عاشق حسین قلیخان خلع افغان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری منکود داشت
و تذکره شعرا سی به نثر عشق بکمال بسط حال و مقال سخنوران نگاشت نواب عیسی خان
از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بدرا خلافت شاه جهان آباد رسیده
زنگ توطن ریخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بخطاب
نوابی و خانی و بهادری و عنده نظامت فرس ناموری بر انگشت و بعد وفاتش خلف الصدق
اولو اب عسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر خانی برو سادۀ کامرانی بجای پیشست تا آنکه
بتقابل زمان بحکم سلاطین هندوستان اموال و امته آلف الوفش بفضبط و قرق درآمده
و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بزخم منگری از ان عسکر رخت سفر آخرت بست

اولاد صغار و نوازش را که از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار مانند نواب میرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد ساخت و بترقیه و اصلاح احوال این بکیشان کمالتی پیرواغت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد از شاه اولاد متمسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان ماند و آخر آنوسل بسر کار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دویصد و شانزده هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره را میراند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدین بود که در سنه اربع و تسعين بمایه و الف در شهر عظیم آباد بهمدشهود جلوه نمود و در شعبه همت بتحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکره انشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر وید بصیرت

پری خان که بدل خانه کرده اند مرا بر سرم گلزار آمد و رفت بختم امروز یا ورے کرده چو وصف رویت در روضه جنان افتاد شوخ و شنگی گزیده ام که میرس عاشقی شب بیا و آن میرحم ببزم دلرباسی رفته بودم روی آن گلزار را دیدم زلف و رویی بکار را دیدم چون به نیم روی خویش گری می آید مرا دل بگرشتم برده عشوه گرا تو کیستی	بروح فیس که دیوانه کرده اند مرا حیف فصل بهار آمد و رفت کان پری رو جریده می آید جمال حوز چشم فرشتگان منت د آفتی نو خریده ام که میرس نالهای کشیده ام که میرس چکویم در جلالی رفته بودم تازه فصل بهار را دیدم طرفه سیل و نهار را دیدم هر که بنید آفتاب از چشم آب آید برون آفت جان ماشدی نام خدا تو کیستی
---	--

جان خود کرده ام فدای کسی دل پر درد و چشم نم داری	که نشد هرگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکسی
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و نشاط طبعش عصمتیان نبات را بدین آئین هر هفت می نمود</p> <p>بر گوشه دستار چو گل میدیش جا از پای کسی گر بر بهت خار بر آید آن ترک شکر که ز ندانوک بیدار آسان بجگر آید و دشوار بر آید</p> <p>عاصی همش امی تو تا رام قوم کایتیه از موز و نان لکنو توئی گفتار و شیرین کلام از زمره نشیان نواب یمن الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای ملک او بوده دیوانش باشعار لطافت شعرا آموده</p>	
تا نظر جانب زلف و رخ یارست مرا جلوه گرد نظر شوق بصدر حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیده تر آب را آن در یکتا ز سیل گریام شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ تست جلوه گر	با گل و سنبل فردوس چه کارست مرا هر کجای نگرم جلوه یارست مرا آب نامی کرد کوثر را و کوثر آب را دوست دارد آب گوهر را و گوهر آب را بر گل تر کسی ندید سبزه نو دمیده را
عاصی مروی آزاد بود قلندرانه بمر می نمود	
اشکم از چشم تر فرو ریزد این چه چشمست که برای مرشک	آتش از جگر فرو ریزد پارهای جگر فرو ریزد
<p>حاضر میرزین العابدین مغفورست و طمش امن آباد از مصنفات لاهور از مستعد طلبه علوم است از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم و طمش رسا و طبعش عطر سا و در عین شباب جلالتش از دار دنیا دیوانه اش بسا و گرفتار آسمان یارب مکن پر زده را فلک زده</p>	

عاصی

عاصی

عاصی

عاصی

عاقل

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پی از احقاد شیخ احمد جام زنده فیل نوین دقیقه بر
 او نکته سخی را کفیل جلالش در هندوستان رسیده بقصد سونی پش بنواچی از انخلا
 و بی توطن گزید و عاقل پانجا ستود شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بکلازمت محمد عظم
 شاه سرآسمان سائید و بعد برمی آن سلسله پادمان از نو کشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
 میگرفت و با سراج الدین علینان آرزو بطریقه اتحاد میرفت در اشعار بجاکا از دهر و
 و کبت و اشلوک مهارت تامر دشت و در سه شلث و اربعین و مایه و الف کاتب قصا
 رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشت

امروز سر زلف تو در دست قیبت	ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد
بصحرانیکه گردیدم شهید باز خوش چشمان	چراغان ست از چشم غزالان بر مزار من
بچشمش خوش بهم پیوسته ابروی باریک	بدان ماند که در جنگ ست آهوی بآهوی

عاقل

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بکلازمت نواب نظام الملک
 بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با ساز تجر دگر می جوشیم ما	چون نوا پیراهن کیتار می پوشیم ما
نمود از فضولی ما دعا	دیوار شد بلندی دست دعای ما
مرده هم مشت خاک میخواهد	تا کجا احتیاج همراه است
میان اوز صحرای عدم بوه دست آنسویم	نداغم تا کجا خواهد کشید این خامه مویم

عاقل

عاکفی از عاکفان شهر کیلان بود و بعلم هیئت و نجوم خاطرش را میلان

ریاضی

ای دل همه اسباب جان خفته گیر	باغ طربت بسزیه آراسته گیر
آنگاه بران سبزه شبی چون شبنم	نشسته و باید در رخاسته گیر

عاقل

عالی خلدانی عذب البیان است بعلم فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان والی

بدخشان برتبه عالی رسیده تاریخ وفات اهل بیت میزرا از بلقیس زمان رفت استخراج نموده وزی وافر در صله اش ربوده رباعی	
عاشق شب وصل یار بگزیده خویش	از بهر فراق دل غمیده خویش
خواهد که در از تر شود بر دوزخ	بر دامن شب سیاهی دیده خویش
عالی ملا شاه محمد بخاری در قلم و مخوری بر منصب عالی صعود نموده و مشارک الیه بالبیان شعر از زمان خود بوده	
عمر گر کوتاه باشد دل بزلزل یار بند عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصائب گذشت بعمل سحر حلال یافت و سحر قلوب علی گشت	
از گریه مر اگر بسته و اشود	گشتگی بدانه من آسیا شود
خوش میید بد بجلوه مستانه کام خویش	این سر و دار دآب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغری کشاده شد	انگور تابریده شد از تاک باده شد
چوب دربان محرم صاحب خانه را کین میکند	قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکند
چون آسیا بگری اگر گرد خود دے	از گرد دامن تو بر د فیض علی
عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عدا و بلغای شعر آورده مورخ تفضلات شاه عباس ماضی بود بهین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت کشید و از گستان دولت امرای هند گل مراد چید	
جز حرف قلم آن بت بد خونیکند	بامن سخن بجز چشم ابر و نمیکند
عبد الحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب را	
در مرتبه علی چون ست و نه چند	در خانه حق زاد زهی قدر لبند
هر لاولدی که خانه زاد می دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزند

ناله

عاجل

ناله

محبوب

عبد الرحمن

عبد الرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد فضل ثابت اله آبادی است
متصف بطبع بلند و ذهن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد مجتبی داشت
بنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق وصلت ای کان کرم دیگر نتوانم که رسم بر در تو بکام خویشین جام شاد کوشی دارم پر شمع تجلی سرمه سازد کوه را	جوشید زابر دیده باران الم سدره کوی تست سیل شکم که از عشق علی مرتضی چشم تری دارم خواب نلین از خیالش نور چشم می شود
---	--

عبد الرزاق از ذله ربایان مائن سخن دیزه چینان مهر این فن است رباعی
خط بین که فلک بر رخ و خواه نوشت
بر گل رتسم بنقشه ناکاه نوشت
خورشید به بندگیش میداد خط
کاف ز مکرش نبود بر ماه نوشت
عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهار الدین آملی بود رساله صدیه در علم نحو
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

آتشوخ که خون دلم آسان میرخت معلوم نمی شد که چه مذہب دارد	خونهایم از خنجر مرگان میرخت خون دل کافر و مسلمان میرخت
---	---

عبد العزیز خان والی سمرقند است کلاش اعلی اعدب از گلقتند
بر و در کوه و صحرا لاله را یک یک تاشاکن
بمانند دل پر خون مایک لاله سیلاکن
عبد الکریم مولانا عبد الکریم برادر انیسی شامو خط نستعلیق درست می نوشت
حسن اخلاقش جبلی و درویشی در سرشت بساط زندگی در لوسط مایه حلوی عشر دروشت
ترا در دیده جادادم که از مردم نهان باش
نداشتم که انجا هم میان مردمان باش
عبد القدر خلف ملا عشرتی اصفهانی است جواد طبعش در ضمائر نظم بجزوانی
بخانه اش و م و این کنم بهانه خویش
که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

عبد الرزاق

عبد الصمد

عبد العزیز

عبد القدر

عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در عبادت شیوایان رباعی

هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تری شو که مقصود است	اینجا صد جناب گوهر دارد

عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوایان
ولهای اهل ذوق در اتمراز

شب بامه دلر باشتیم
مماه باشتیم
عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکومی پنداشت در مکتوب
خودش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از پیر عشق
شادی دل جز بغم یار نیست	وایی بران دل که گرفتار نیست
عاشق خوابان بجان زنده است	گشته عشق است از آن زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طماسپ مامور بود و بهارت فن سیاق
و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دوباره بتبع خمسه نظامی طبیعت گماشت
و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت

منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش
عبدی گیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلالش دنیوی طاهر و در علم
عروض و قافیه و سماخیلی ما هر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده
بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فاضل الانوار با حسن ابدال بقیه انفس استعار

شمرده

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبله پاکشم و راه روم
عقیق نامش میرزا عبدالعزیز موز و مان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

و خوش کرداری آریسته

سیل افتاده است از پاتا خرابم کرده است	خورده و خونا به آتش تا کبابم کرده است
کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است

عدلی تخلص لاله عینا تھے قوم کا تہ متوطن دارالریاستہ لکھنوست میرزا محمد حسن قلیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر بترک علایق دنیاویہ گفتہ زیارت معابد خود رو نهاد و در یکی از انہا جان داد و دیوان و مثنویاتش بدست اہل شوق و کلاشر بزبان ارباب ذوق افتادہ

صنم چو زلف دو تار اشکست بست کشاد	بہر خمی دل را را شکست بست کشاد
کوئی یارست چمن شور ہزاران از من	سینہ از داغ غمش شک گلستان از من
دو تان از منبت دو تان سان سہینہ می بود	سان بر سینہ اولی تر نہ از دو تان و تان جستن

عداری بعد شاہ عباس ماضی عذار عذر ازین را بگلگونہ نکات زیبا آراستی و تفقد شایہ شاید مقاصدش ایراستی

با آنکہ جو عمر بیوفائی	دارم ہمہ عمر آرزویت
دارم سر آنکہ چون عذار	از دیو قدم کنم بسویت

عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب باموز و فی توانان سے
گذر گاہ خدنگ غمزدہ اوست دل مار از یارت می توان کرد
عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلثی رہا می

در عشق تو رو بودای غم دارم	وز دست غمت دیدہ پر غم دارم
بنشستہ بخاکستر گلخن شب و روز	چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم

غریب کہ میر شاہ نام داشتہ و در سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سرائے
او در عراق و حجاز رسیدہ

و خوش کرداری آریسته

عداری

عرب آقا

غریب

بنوعی از تغافل های او نومید شد قاصد که از شرمندگی گرد پیام ها نمیگردد
 عرشی طماسپ قلی از اگر ادیز و سر بر صده نکته بنی کشیده و کرسی شعر را بعرش
 رسانیده که یعنی مرضعه زاده دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طماسپ ماضی بوده
 گویند همگی و وارده هزار بیت سوزن بخوده و اولامندی تخلص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عندی اگذاشت

آنکس که زیر تیغ نظر کرد برش بمن نداده کمال محمدی ایزد از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر گرزنده ایم بی تو باجای طعن نیست بانی تو دیده از قره خس پوش کردیم	زان پیشتر که کشته شود خونها گرفت و لیکه مدیم را صفات بولهبی ست که نیاید بدلم تا جگر م خون نکند بومی ترا ز باد صبا می توان شنید تارفته نظاره فراموش کرده ایم
--	---

عرشی میر محمد مومن که آبادی خلف میر عبداللہ شکین بر قم ست و هر دو در میدان
 کتابت خط استعلیق راستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شایمان
 باد شاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جواهر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال غلبه که
 داشت داشت و بعد از ان از سر کار عالمگیری وجه قلیلی که معین شد بران قناعت
 گزید و در سعی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عمرش بنود
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و حش سوی عرش پرینید

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار ست سیاه بختی پروانه بشیر زین نیست چاکلیست سینه را که بوقت رفوزدن اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی	کلید قفل دل با تبسم یار ست که روی شمع نمایند و سوختن ندهند صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد از ان پرش که از پرویز بر قلمی آید
---	---

باجای

بدرست نظاره کرد

باجای

عرفان

عرفان

عرفان

<p>خدنک غمزه اور است بردلم آمد بنمای جمال خود ورنه ز سر بسته من بپایش افتم و او در کنارم میکشد</p>	<p>چو طائر یک کند قصد آشیانه خویش سری زده بان تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از منزل دیدم</p>
<p>عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل الله خلف میر سید احمد کاشفی متوطن کالی بود عمری بجایه و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف قائل حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان و اصل معدود سال وصالش سبع و اربعین و بایه و الف بود میر غلام علی آزاد بلگرامی رح تاریخ وفاتش گفته ۵</p>	
<p>آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید</p>	<p>شد منزل آن سید اکمل فردوس تاریخ نوشتم بر ثون الفردوس</p>
<p>و آن سجاده زیب عرفان درهای معرفت چنین سفینه ترتیب من بر و ساقی عین سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دیروز که دل فتنه کشاید ما امروز شنیدم انا لیلی میگفت</p>	<p>لیله گویان برون شد از خانه ما گلبنانگ دگر شنوز دیوانه ما</p>
<p>عرفان میر عرفان از عارفان و قائل معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان عرفان نامش قدیر او مولد و منشأش خط اصفهان بود و بترکش دوزی کسب وجوه معاش نمید و زبان جز بلخنان پر مغز عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در دمندهان میر بود ۵</p>	
<p>پیش از آن که گرد باد فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر</p>	<p>و امن افشان از غبار حبه تا جانت کنند هر کجا پیداشوی در دیده پنهانیت کنند</p>

با ضعیفان هر که گری کرد و حالگیر شد
 دره پرور باش تا خورشید تابانت گنجد
 عمری کما گمرا از زمره تبریزیان ست و معرفت کند سخن میر آمدن قرآن و سخت کما گمرا
 دستش بحد کمال رسانید و کمان پرز و زلف را بسهولت می کشید یکصدوی قصیده در مدح
 شاه طهماسب ماضی گفته و در شتوی گوی و چوگان گمراهی لطافت سفته این ابیات و صفت
 اسپ از ان شتوی ست اگر چه در بهارستان جامی منسوب بعا کفی هروی ۵

چون گوی سپهر گردستی	میدان میدان چو گوی جستی
هرگاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او نشتی	مینای سپهر را شستی

عریان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و بیای سیر و تماشادر ملک هند
 هم رسید بحاج طبعش دایم در گمراهی و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری ۵
 نه هرگز فیکه برگوش آید از لب دلنشین افتد
 که از صد قطره نیسان یکی در زمین افتد
 نظر بر آیه عرش خموشی می توان گفتن
 سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد

عزتی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با آتش عشق
 خور و بیان الفاظ و معانی پرشته اولاً لشکر نویس اله و در دخیان حاکم فارس بود پس
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخافت
 این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیه عمر
 در شهد مقدس انزو اگزیده همانجا با جمل مومنان جان داد ۵

شادیم از رهائی مرغان هم نفس	شاید یکی ببلغ رساند دعائی ما
تی صبر و بی قرار نه امید و مسل یا ر	چون من کسی بکام دل رود بکار نیست
شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانه شبهای دراز است
متل هستیم از گریه و مادام سوخت	بهار این چمن از قطره های شبنم سوخت

بنا

بنا

بنا

نیافتم که غضب بود مدعا با لطف هر چه که بر سر داغ جگر منم پریشان ساز زلف مشکبو جلوه کن	هر آینه که در پیشام برود با هم سوخت از سوز دل فقیه داغ دیگر شود و د عالم را خلاص از انتظار و درخشان
---	---

رباعی

هر گاه که بتو گشت گلشن کردم کردند حریفان همه گل مردان	گل دیدم و صد هزار شیون کردم من خون دل از دیده به من کردم
--	---

عزالدین از سادات معزز شروان است سر عزت سخن از فیض ناطقش بر آسمان
خندگ خصم تو از رغبت زمین پوست چو نیم راه رود پیش او شود سو فار
عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده شوق سخن در خدمت میر محمد افضل است
إله آبادی نموده مضامین نوین در زوایای الفاظش عزالت گزین و کلامش خاطر
نشان و دلشین است

حسن خوبان رونق دیگر فرو آینه را سو ختم چون صبحم بیدار شد آینه دید گریه پیش از زلف ویش و کار می بوده در کفش آینه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکندر رنگ بود آینه دولت بیدار آخر و نمود آینه را صبح و شامی انجمن چرخ نبود آینه را اینقدر دانم که چیز و نمود آینه را
---	---

عز می از اولو العرفان لایمجان است در سخن سرالی فصیح اللسان و بلیغ البیان

رباعی

دل از غم فرقت تو خون خواهد شد نارفته هنوز عالم این است بین	خون تاب دل از دیده بزن خواهد شد آندم که روی ز دیده چون خواهد شد
---	--

عز می از زمره اعز سادات است نتایج افکارش از قبیل واردات رباعی
چشم ز غمت خون جگر میریزد پیوسته سر شک چون شر میریزد

دوش آن بیت شهیدان ز سر بر میگرد
 آنچه با مرده صد ساله مسیحی میگرد
 نور عالم تاب میدارد شربت آب حرم
 مهر و ماه آمد بدو رسایم القلب جام
 صاف طینت را پر و بالی صفتی نظر
 بهر صید مرغ دل شایین بود در خاب جام
 عزیز ملا عزیز اند محلات ملا مبارک عظیم آبادی است و در سرکار زیب الشایکیم بنت
 عالمگیر بادشاه معزز با تالیفی و استادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و
 در فنون حکمیه گمانه دوران است
 ساتی خوش چشم مارامونس مجلس کند
 از گاهش بزم را گلستانه نرگس کند
 عزیز همدانی عزیز مصرمه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی است
 شب که از کوئی تو آشفته کویتاب روم
 خود بخود در دلی گویم و در خواب روم
 عزیز همدانی دیگر زنجای دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب بود
 و آهنگ دلکش وجد و حالی بر جانهای گماشت
 بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنائی
 بر آید همچو نرگس از زمین چشم تماشا
 عزیز سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق
 فرو بود در عهد اکبری بهند و رود نمود چندی بمصدی گری اشغال دیوانی نامور گردید
 بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و رزید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش
 شکنجه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و شنوایش قابل دید و شنید است
 سبزه خط رسته از لعل لب آب تاب
 زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب
 عزیز میر عزیز در ساوات قزوین محدود و در عصر شاه طهماسب باطنی بر فافت
 قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصیحای فارس است در نظم فیضمار بود
 و از خدمت در ویش دهکی هم استفاده نمود و با کتساب سنجیده بیانی و سلاست لسانی
 ازین اعلام عزیز دلهما گردیده بمعیار سخن اشتها ریافت و در سنه تسع و ستین و تسعمائیه

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

بجوار عزیز مقتدر شافت

باز از تازه کلی سینه نگارست مرا	خار خار عجب در دل زارست مرا
بزم ترتیب دی باده چو بنیاد کنی	چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادرهایون بادشاه بود در اجتماع محامد صفات گوی سبقت از اقربان و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبعیت داشت باهایون بادشاه مره بعد اولی و کره بعد آخری لواهی منازعت و مخالفت افراشت و در جنگ اخیر منتهم و اسیر و سجون گردید و بحیل و تدبیر از محبس گریخته خود را به بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس منتقل گردید

چنان خود شدم از دوری آن کلفدار شب
که هر دم گریه بار و میدی بی اختیار شب
چنین که خوی گریه باشانی تو
هلاک میکند آنقدر جدائی تو
عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرامست موزون طبع و سخن و سخن و سخن کلام

ترگشت تا بوصف لب و زبان ما	آب حیات جوشش نداد زبان ما
گل به بلبل نباید رخ نیکوئی ترا	بلبل از دور بکشت نگر و روی ترا
می شد و بر و ناگاه ما را	که مهر او بود از راه ما را
نیامد بر سر آن ماه و مهفته	بشد عسکری یک ماه ما را
ز شب راهست پایانی نه آغاز سحر شب	بفر دای قیامت هست آستان گمراش

عشرت نامش جکیشن از بر اینه کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر و کشف
عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسر برد و بختی
پجاگری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها شب آورد و آخر الامر
پیرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریف بقانون گوی تمام خطه کشمیر سر فرار گشت و بقیه

عمر در وطن بفرغت خاطر گدازد از چنان در گذشت	
دشت از لاله سیکه رنگین است	پای دیوانه دست گلچین است
جامه بهرین بی سرو یا قطع کنسید	دست شوقم هوس چیب ریدن می آرد
عشرتی اصفهانی از صد رشتیان عشرتکده شیوا بیانی است جذبه آب دانه اش بهند و شان کشید و بعد تنزه و تفریح بقصد مشهد مقدس روان گردید در آنجا بطریق از دست قطع الطریق پا بطریق آخرت کشیده	
تو باریق بگلشت بلغ و من از رشک	دلی پر آبله چون دست باغبان ارم
عشرتی داو کلمان میزن اندیشه کن	بر دنی می برد و با ختنه می باز د
عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق از اعلام و ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری و لهای بزم آرایان سخن را عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمری سال ازین عشرت سرا بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صف عزیزان نشانده و از نسب نسبتش حریفی نرانده	
دوستان در یوستان چون غم مخور کشید	اول از یاران دور افتاده یاد می کشید
عشرتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قزلباش کلام شادان	عشقیاری وی دلیل
پیر خفا بود نمیدانستم	فتنه را بود نمیدانستم
بود عشقی که بزمی شهوور	یار سا بود نمیدانستم
عصار تبریزی شاعر است خوشگو کلام شیرینش اشعار از افشرد و قند و لیمو از مداحان سلطان اویس المکانی است و شوی مهر و مشتری وی مالامال از حقائق مضامین و دقائق معانی از آن است	

عشرتی

عشرتی

عشرتی

عشرتی

یعنی آنانکه
تخلص این
از است
منازل اول
بر محمد و علی

<p>اگر کردی فلک بر سر نگاهش دشک اندازوی شکلی که جستی</p>	<p>بینفتادی زیر زین کلاهش پس از فرقی سپریوان شکستی</p>
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی از گروه سخن پشوه بود برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر طالعصر گمان برده است آمد آن مه سینره از داغها رنگین کنید باد شاه حسن آمد شهر را ترین کنید عطا عطا حسین از موز و نان شهر بریلی بود زبان خامه و خامه زبان را بنظم و نثر فارسی می فرسود و مهارت علم طب هم می نمود</p>	
<p>از نو راجدی دل جانم سنورست واجب بود خدای سخن گفتنش عطا نهاد احمد آمدی با تو سخنها گفتنی ست گریه بی اختیارم کرد رسوا ای عطا</p>	<p>ز انرو مراد وظیفه نعت میست هر کس که او رسول خدا را شنا گریست پیش ازین من با خیالت گفتگوی داشتم ورنه در بزم نکویان آبروی داشتم</p>
<p>عطا محمد عطا و طغش شهر امرویه مضاف مراد آباد از توابع دلی ست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا رابر حالش توجه دلی روزی میرزا قلمدان و بیاض کلام استیجا خود و ببطاعطا فرمود وی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر دشابجهان آباد می بود و بهانجا در سنه ست و ثلثین و مائیه بعد الالاف جناح طیران بهوائی عالم بالا کشود شب بیا درویش از طوفان اشک دیده ما داشت در یاد نظر</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بیدل شه تسلیم کمال هر فن از روی عنایت ز قلمدان و بیاض</p>	<p>از گوشه چشم تا نظر داشت بمن فرمود مراد وزارت ملک سخن</p>
<p>عطا را نامش نعیم و در پنج مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطرین</p>	

و طبله دیوانش مشک ریز رباعی

سرو از قد و مدار رخ ویم از بدت
صدیوسف مصر در تیر پیر منت

ای گشته خجل آب حیات از منت
صاحب نظری کجاست تا درنگرد

خطمست هر قندی از زمان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود

مگور وای عشق از طغنه عالم غمخ دارد
که عاشق گشتن در سوا شدن هم عالمی دارد
خویشم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل ایام و برادر مولوی فضل حق خیر است
متصف بفضیلت علمی سخن نبی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی و جلال
قصه بد او ن بود یکی از اجداد که امش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود و علوم عقلیه
و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوه علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناصب
جلید چهره افروخته هر چند فروغ حسین شمع انجمن بر او تافته لکن با جهل ترجمه و قلت ایشان
در انجابه بسط مناسب مقام اینجاست نگارش یافته

در فن دل دادن او ستادیم ما
ز بهجت خویش کنم شکوه یا ز چرخ کبود
و عسده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفستیم
خامدت مرگ پوشید کنون آنکه بدام
آید زمان گذشته و زمان گذشت
خطیم و دو فتادست بخش او تناسا
جانش ز تن برون شد و چشمش کشاده ماند
از عظیم آه چه پرست که مرا و از غمت

مرشد مجنون و سر نادیم ما
فلکده است که دور از دیار و یار مرا
زیستن شکل و مردن شده دشوار مرا
گفتگوی ست کنون با در و دیوار مرا
چاک میساخت بیا و تو گر بیای نه را
گر بود تسکین برون میتوان از جان گذشت
و یکنی بپیشش یار و آشنائی نیست
این عروده را مگر مرض انتظار بود
برق در خرمن و آتش بگلستان افتاد

عظمت

عظمت

نظر جو بر سر رخ زرد و چشم پر خون کرد
آن مر نصیم که بتقریب حیات بر سر
رسید نامه بر و خط و لسان آورد
بگو هر آنچه تو گویی همان ترا گویم
چه خوش بود که تو از ما زبیرم منجر
هر دم همین تا ستم آید که گوش را
ندیدست گاهی ز دشمن است
بیکجا دو صد شرم و شوشه بهم
ظلمت سخت بر سر کوی پر رخا
کشته شدن خوش است ز دستش مگر عظیم
خط بکف خنده زان و بوقفا می آید
در دل افکنده گره زلف گره گیر کسی
مرد از درد عظیم بگر افکار آخر

بہال زار من افسوس روح مجنون کرد
بت سنگین دل من گریہ کنان حی آید
بسوی قالب بی جان پیام جان آورد
صنم گویم و بت گویم حجت اگر گویم
زنے و من ز لب شوق مر جا گویم
واقف چرا ز لذت و شنام کرده ام
جفا ہے کہ من ز اشنا دیدہ ام
و ران ز کس سرمہ سادیدہ ام
گر یکسی و خندہ بیجا کند گسے
با او چگونہ عرض متن کند گسے
من بقربان تو قاصد ز کجای آئے
کار گر نیست کنون ناخن تدبیر کسے
کار گر مسیح نشد چارہ و تدبیر کسے

علاجی در جراحی دستی داشت باین رنگذر علاجی تخلص گذشت نشتر پیر عیش
رگ جان بیکشاید و مفرح فکرش علاج دل در دمندهان را شاید در عهد شاه عباس
بر سر کار بود و وجه کسر دل شکستگان از مهرم اشعار می نمود

برو وضع ناپسند حقارت نظر کن
خاموش نشین آید هر گشته که این درو

علاء الدوله امير علاء الدوله برادر امير علاء الملک شوستري مستطیع معلایش را
 ملطقه دست در سخن گستري
 میان مروتدان قاضيت ترا خوش کرد زمانه مصرع موزونی انتخاب زده

مردود غرض
الحکیم جان میر
ایقناع بنابر
تجربین شای
کشفین حکم
الایمان فی
لا حول ولا قوۃ

॥

1945

علامه الدوله سمنانی ابوالکلام رکن الدین احمد بن محمد بیابانی از اعیان علم اهل اصفهان و از بزرگان
 سلاطین سمنانی بود و در سن پانزده و ساکنی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود تا گاه
 جذبه از جذبات ربانی او را در بر بود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در عبادت
 بنده مشغول نورالدین محمد الرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز با شاد و همت
 گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در بیج احمد اصفهانی آباد و بمقام
 و هفت سال در سنه ست و ثلثین و بیست و پنج بجا آید بحواله رحمت ایزدی آرمید و بقرب ضرافالصلوات
 قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آذادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علامه الملک معشی شوستری است دون رتبه اش سخن پرداز و سخن پروری از فضلا
 بی نظیر و علامه بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلعت شاهجهان بادشاه سر
 باستان می سود و مذهب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اشبات و حب
 و غیره از تصانیف اوست و سخنش خیلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	زلف تو بر روز سیر مهتاب کند
روا همه کس بسوی محراب آرد	جز چشم تو کو پشت محراب کند

علوی سیر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگامه شاعری گرم داشت دیوان
 مملو با انواع نظم گذشته قدم بعالم علوی گذاشت

بترجم قدمی رنج بر کنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این است
شهید تیغ تغافل نموده علوی را	که بی نیازم و برمی مروتم این است
تالاب لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	بر زبان نفسی ملتئم نیست که نیست
تی تاج بادشاهی و اورنگم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

دیدیم چشمش ز مهر و جوی و گریه و خست
 کحل را بر خشن بلبل بیدار و چه نسبت
 پتیش مهر ز خست ستاره صبح
 مهر و غلیبت بی رخت پیدا
 ز جوان تو مستم نشسته ویدار میداند
 زبان ناله و درد و لعل ناقوس میفشد
 بشوخی قامت سرو می که در میان میرقصد
 خرامش از رعونت رشک اعجاز میباشد
 رم ندارد دلی میبده مگر
 میکند بی نقاب جلوه گر
 مضطرب هر طرف نظاره کند
 آهیم حباب و آرفلک را ز پافکند
 سر مشق رم بهرق و بدار سید غم
 ز جلوه ات نمیدانم ناله ز نقاب خجل
 رام کسی نمی شود و حشمت صید گاه تو
 شور بهار و جوش گل طرف غار و کیف مل
 بر لب رسید جانم از راه انتظارش

و حشمتش چشمش ز گریه و گریه و خست
 او رنگ و گریه و جوی و گریه و خست
 چون چراغ است بیکاره صبح
 از گریبان پاره پاره صبح
 بخوابم برده حیرت ویده بیدار میداند
 اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند
 که مینا بخود از حیرت شد و پیمان میرقصد
 صنم تا جلوه اش دید هست در تخته میرقصد
 رام گردیده آرسیده مگر
 عاشق خویش برانیده مگر
 مرغ دل از نفس پرین مگر
 در آرزوی ناله مستانه ام هنوز
 از وحشت نگاه تو بگازم هنوز
 بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل
 شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو
 گریه های بامی من خنده قاه قاه تو
 علومی بیدارم حیرت فرا نگاهی

علی اصغر در اصل از قبا پست و در مخوری صاحب تریایه متصدی بعضی محال شیراز
 بود و در نکتة سخن علی المرتبه و ممتاز

عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند
 پیشوائی خلق گشتن از خدا پر گشتن
 نغمه را بیکس از تار جدا نشنیده است
 روی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند

علی
علی
علی

علی اصل سلسله را احدی نیکاشته و این شعر بنامش نگاشته
مردم و یاری نیاید بر سرم
از چرخ خفتگان بکس ترم
علی اصل دوی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا و شیرین بیان است
انگسار در دل بردلدار چون کنم
ترسم ز غمی تا زکش انگسار چون کنم
علی بابا بنامش جعفر بود و معلمی اطفال اوقات بصری نمود و در سنه عشرين و الف
و بقولی اینین و الف جاده نیستی پیو در باغی

دارم دلی از غمت دو نیمه چو انار	چشمم ز دیدن جالالت خوبار
ز روی بطباچه در فراق نیل	جانی ز کشاکش خیالت افکار

دیگر

در چرخ تو ای نگار اندر نارم	در نامه بی سوزم و دم بر نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر چو دانه اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و سقطه را اسدی خط جبر بادقان است

بسکه از رشک او گداخته شد	سرو بوی دماغ فاخته شد
از بس گلش آب نزاکت مرشته اند	بی بهله گل بدست نگیر و نگار من

علی خراسانی طبعش در تلاش ناد در مضامین و طریفه معانی است

فشرده ریشه شوقی بکوی مازنوا	که هر صبح سوئی خلد آب شاک برد
تا کف ساقی مستان گشت چون ابر طیر	آتش دل شعله زن گردید چون آب عصیر
در بزم تو بی شعله آب نه نشینم	در عشق تو بی روز سپاسی نه نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندریش بود عمری

بسیریند وستان و توران بسوزنود
من است به حال انجمن یارب چه خواهد گفتم
گر پاکدامنی بدین الودره و امان بگفتم

علی خان
علی

علی شاه

علی رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در هندوستان در و نمود علی ابراهیم
خان بن علیردان خان عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده منزلتش افزوده
خون شد فشرده در دل اندوده پیشه ام شده نشان روزه یا قوت شیشه ام
علی علی قلی بیگ بن سلطان خلیفه از قوم کمان فارس بوزونی سرکشیده و در هند و
رسیده و پلازمست نورالدین محمد جاگیر بادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بعتاب شاهی در آمده
معزول مغضوب گردیده

بسیار طولیم ازین مسند انعم
خیال شمع رویش دشمن آسایش من شد
کاسالیش تا در دم تیغ که نهفت ست
چراغی در نظر دارم از ان خورشیدی آید

علی معروف مولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا در یاد یافته و تار و پود
سخن را بطراز لطیف بافته

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی عزم درو
منکه چشم خویش را محرم ندارم بر خورش
تا غم خود باز گویم کف خطه من هم درو
کی روا دارم که بیند چشم نا محرم درو

علی مولانا علی رضا تبریزی از ایمه سخن است دلش معدن هر گونه علم و فن هر چند از بدو
سن تمیز بشوق حسن خط میلی داشت مگر بعد کشته شدن میر عا خوش نویس شاه عباس باغ
توجه بتزیت وی گذاشت از فیض تربیت شاهی دورانیک مدت بخوش نویسی بر میر تقی
فائق گشت بکلاوه خط نستعلیق در خطوط سبزه دیگر از میر در گذشت ربا سغ

تا خانه نشین شدی و او در خوشاب
من خانه بول خراب کردم ز غمت
پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علی میرزا علی بخشی در نکته گزینی و مضمون افزینی خود را امام موز و نمان به خشان می شمرد
و بانسلاک در سلاک نشیان اکبر و شاه بسرمی برد اکثر شاهزاده میرزا سلیم را می ستود و
بقصاید رباعیات حدش می نمود در بابی

گرمونسج همی دمی داشتی در آتش غم سوختی سرتاپا	ز و چاره مریمی همی داشتی در دیده اگر نمی داشتی
عمر نقشب تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علما عظیم الشان و از ستایش گران قلیچ طغاج خان مست خلیفه دار اخلافته مخموری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیض یار بود	
رباعی	
جو دمی که باین شده پیوست رود از پایی رود آدمی بسته تو	زان طره جعد و زگر گشت مست رود روزی که ترا به بیند از دست رود
رباعی	
ای باد سحر که گشته لعن بر بار در طره او دل ست مار از نهار	و انم که همی بروی بروی دلدار کان سوخته راز بایر سے بسیار
عنایت همش عنایت الله و مولد و منشأش بخارا و اصلش از ولیم است بنجیدگی او در سخن سنجی نزد سخن سنجان مسلم خواهم که ناله برسانم بگوشش یار از ضعف چون کنم که بجائی نرسد عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و سقط الراس او هندوستان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است	
سوره یوسف جو بینی یاد کن آن ماه را زاهدان را نعره مستانه زهر قاتل است عقده های مشکل از طول اهل پیدا شود	چین ابرو کن تصور سین بسم الله نعره شیرست تکبیر فتنار و باه را کی گره در گرفت در رشته کوتاه را
عهدی اصلش از توران است و در کوب آباد پابهره شود گذشته و با سلطان ابراهیم میرزا جاهی تو سل داشته در برج امیه اثنا عشر قصاید غزل گفته و لالی آبدار معانی بکمال حسن و صفا سفته	

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

<p>خبر پرسم از و هر که که بینم محرماتش را نباشد قطره خون در کنار چشمم گریه</p>	<p>ولی از رشک میرم گریه گویانش را که بهر دینت از گوشه دل کرد سرپوش</p>
<p>عهد می بکیم عهدی معروف و در اطباء عهد شاه عباس ماضی بحسن مخموری موصوف بود موطن و بسکنش شهر قزوین و نسخ و مضرع القلوب یوانش معجون دل گزین بیار من سخن از حال زار من کنید بیار من نظم بیار من کنید</p>	<p>عهد می ساوجی در مهران ساده موصوف سخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده عهدش بمخلص عرشی بر عرش مقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته</p>
<p>رفته رفته از کفر آن زلف شبگون میرود ز فرقت تو نه مردم که که گمانم بود مر آخر هلاک غمره خو خوار خود کرده بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد رو</p>	<p>دوستان رحمی که کار از دست برین میرود که زنده پشتم و از چون توئی جدا بشم بافسون و فریبم دشتی تا کار خود کردی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد رو</p>
<p>عهد می ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود درخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سر پای جمعیت بهر ساند خط تعلیم خوش می نوشت در سه خمسه ستین و تسعائیه کالبد خاکی بر پشت زبان از سوز دل شد چو آتش در دهان من مکن ای مدعی کاری که افقی بر زبان من عیانی در ویش سپهر لاریعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل در ویش خود را در آینه اشعار عیان مینمود مثل پدر خود خوش فکرست و فریفته معانی بکره نصا و چو زویشترم در تب حیران آتش ز گرم سر زد و در زویشتر آوخت عیسی مسیح نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و موزون طبعی جلی و وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبستن و مسج و نفش</p>	<p>عهد می ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود درخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سر پای جمعیت بهر ساند خط تعلیم خوش می نوشت در سه خمسه ستین و تسعائیه کالبد خاکی بر پشت زبان از سوز دل شد چو آتش در دهان من مکن ای مدعی کاری که افقی بر زبان من عیانی در ویش سپهر لاریعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل در ویش خود را در آینه اشعار عیان مینمود مثل پدر خود خوش فکرست و فریفته معانی بکره نصا و چو زویشترم در تب حیران آتش ز گرم سر زد و در زویشتر آوخت عیسی مسیح نام مردی امی بود از زمره خورده فروشان شیراز و موزون طبعی جلی و وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبستن و مسج و نفش</p>

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

مصرف مساحت زمین بنحسب

در روزگار حق نمک کم نمی شود چینی هنوز یاد ز نفور می کنند

عیسی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوالب الفاظ بیجان از معانی روح افزا
جانی تازه میدید و بانفاس جان بخش قلوب افسرده را نصارت و نزهت بی اندازه
می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد احتفاظ بسیر و تماشایش بوطن برگردید

ز ترم زگرم از باغ چشم بسته بر آید	هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم
دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند	گرچه من در قفسم بال و پر بسیار است
تا چون جبرس بناله و فریاد زنده ایم	هرگز سیر بریده من بی فغان نبود

عیشی حصاری که اولاً محنتی مخلص است از وطن قدم به هندوستان گذاشت و در بعض
مدارس دینی تحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید
و از حضور شاهی بعد از قضای سهند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از
دوش تو برداشتم و عیشی تخلصت گذاشتم

زمین عدم شود اردر کتابت فضلش بخشک ساختن صفه خاک بردارند
عیشی طالب علیخان لکنوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علیخان
خواججه سرای باتام و نشان بارگاه نواب صفت الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخوی
بفیض تلمذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی جودت آشنا فکری
فلک پیاوشت هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می نگاشت برگزیده می نگاشت
و در سه اربعین و آستین و الف بعار حقه مضه و بالی او و زوجه اش بقاوت چهار ساعت
کالبد خاکی گذاشت

سبب ناله شکیر نمیدانم چیست	دیده ام خوابی و تعبیر نمیدانم چیست
نیز نم خوش بگر خنجر و آزاری نیست	می توان یافت که بانجو ششم کار نیست

خا

خا

خا

خون دل بیدہ امی آرزوی بوسہ مخور
باز از ہر خنم بوی جنون سے آید
تو بنو ہر قسم داغ کس سے سوزو
دل ناکامی دل شاد کہ ناشاد م کرد
جان خنم ز غم امروز بلب می آید
وروم افسانہ شد و تابشیدن ز رسید
جانم آتش تنم آتش دل حاکم آتش
لالہ داغ دل و تو گل زخم جگر ست
عیشی آمد چو غم یار بہمانے من
سیحہ دارم کف و کافر عشقم عیشے
خواہم آگاہ ترا از غم ہجران سازم
حرفی از رخسار جانان میزنم
گر ہیا در شوق رویش میکنم
تا چند توان ناله و فریاد شنیدن

سختی هست که اورا دہنی ساخته اند
باز آہ از جگرم عرقہ بخون سے آید
آتش از گرمی ہنگامہ من سے سوزد
خاٹہ رنج و غم آباد کہ بر باد م کرد
سخت تر مشکم نیست کہ شب می آید
حیرتم آینه گردید و بدین زرسیدہ
آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش
انچہ بی رویہ تو از صحن گلستان چیدم
لخت دل با حضری بود کہ بر خوان چیدم
بزربان یارب و در دل صنما می گویم
آرم آئینہ پیش تو و پنهان سازم
برق حسرت بر گلستان میزنم
خندہ ہا بر ماہ و تابان میزنم
عیشی بکنند ابا تو بیکنا نہ نباشم

بابی

عیشی شکایت بیجا بی حسیت
گویند که بعد مرگ امید حاصل است

بگریستی آنچنان که دشمن بگریست
چندی بمانید مرگ هم بایز نیست

عین القضاة ابو الفضائل عبد الله بن عبد الله بن ابي اسحاق عراقي از سقران بارگاه سجانی و کاشفان روز
عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده با امام حجة الاسلام محمد غزالی
و شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و مکتوبات و تصنیفات دیگر گذاشته در سنه ثلث و ثلثین
و خمسایه بر قضای ایزدی عین گذاشته گوشه مرقد را خلوت وصال ۴۸۸ گشته

॥

رباعی

صد فتنه و آفتاب بر انگیز شد
تا چشمم ز دم خون دلم ریخته شد

تا بادل من عشق تو آمیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت

عینی

عینی عبد القیوم از خاک پاک فراهان ست و در عهد جهانگیری نزولش بهند و شاد
جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله مکنی و قوتی یافت سنگلاخ
زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی

وز خنجر آه چاک چاکش کردم
در شهد آرزو بجاکش کردم

دل دشمن جان بود پاکش کردم
از خون جگر شستم و پاکش کردم

حرف الغین المعجمة

غافل محمد تقی طالقانی مرویست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریشه
رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت
و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت

غافل

چون مرد یک بدیده گره شد گاه ما
بخصم تیغ زانگشت زینهار کشد
دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم
خنده زخمی ست که بر خویش زنده بخیر

تا ند از حجاب حسن تو در سینه آه ما
ظفر ز جانب مرویست کا نذرین میدا
ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم
صاحب دل بدو عالم ند چشم تر

غافل

غافل ملک خسرو سیستانی ست عاقل در امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعی

سزایه مرد زین دو گرد و حاصل
یا عقل درست یا جنون کامل

غافل نشوی ازین و معنی غافل
زین را بنمایان یکی شو قائل

غافل

غبار میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفاهانی بنظم التفاتی کمال

دشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه دولا سمری افراشت بهمن مخلص
بعاشق قصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر ز فتنه رباعی

گویند که بجز کردار جعفر	شیرین لطیف بچو شهید و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر

غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است
بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و نشان سخن و
باد فروشان کار ز من ماند رباعی

هر کس که بعشق آتشنا میگردد	با محنت و درد مبتلا میگردد
در دایره عشق هر انکوره یافت	پر کا صفت گرد بلا میگردد

غریب شاه غریب میرزا از بناگر سلطان سین میرزا ابو و بکودت ذهن و حدت طبع
بتلاش مضامین غریب طریقه اندرت می پیورده

نی غبار است که از دهن چهار برخت	که زمین هم بتماشائی تو از جا برخت
بازم بلامی دل غم آن ماه پاره شد	ای وای بر مریض که خورشید و باره شد

غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و باختیار غربت از وطن در عهد جمایون بادشاه
بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان جمایونی منسلک گردیده

گر کشاد کار با بودنی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم نبود ی کار ما
دل ز چاک سینه میخا ابد که بنید روی دوست	مرسم ای شفق منه بر سینه انگار ما
ای غریبی التفات او بغیر از ارمیت	چند خواهد بود یارب در پی آزار ما
تا حرم حرم یار شده مسکن من	رفته بیرون هوس خلد برین از سر من

مخلص گلخاری شیر عرین نظم گسری و مخلص فرشته معنی پروری است از فضلا شعرا
بود و با وجود زوال با صحر در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال مینمود

غباری

غریب

غریبی

مخلص

<p>که دل و هم گهی جان آن یار تند خور را در دلش راهی نکرد این آه بی تاثیر را آتشک ماد مبدم آلوده بخون می آید گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر و کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقربش که ز خاطر میر و عیش سر کویت مرا و کم بر آتش و چشمم پی آب شد هر دو</p>	<p>هر دم و هند چیزی طفل بهانه جور را از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به بنیم که چه اندر پرده برون می آید دانسته که صبر میسر نمی شود ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش در نظر دارم هر آن خالی که بر سر کرده ام دو خانه وقت تو کردم خواب شد هر دو</p>
--	--

علامی مولانا سعید از خداوندان سخن چسبته و شادان مضامین بگین بعلامی طبع والا
کمر بسته

غلام خویشم خوانده ماه رخسار
سیاه بختی من کرد عاقبت کار
غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فخر اهل حساب شاه طماپ
بود با خانه طهوفان سخن زبان می کشود

خوشیم شب چیران ز موفائی نیست
که ناله را بلیم قوت رسائی نیست
دل شکسته مارا شراب کرد علاج
شکست تو به من کم ز موسیائی نیست

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر برهان ابرقوی است پروانه های مضامین
فروزان اگر دشمن فکرش انبوهی

در سرم باز آتشی از عشق آن در گرفت
باز عشق گرمی دیرینه ام از سر گرفت
غیاث مولانا غیاث شهدی که بسبب جو معاش دست دصفت رنگریزی باو
در قوالب نظم رنگهای تو قلمون میر خیت

خوبان که ز جام حسن مستند همه
با عاشق خویش آشنائی نکنند
هر عهد که بستند شکستند همه
بیگانه و بیگانه پرستند همه

غیرت خواجہ عبداللطیف خان خائف الصدق خواجہ ابو الفتح خان جنون مست
باقی اسے پدر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی و بر شاہ نظم مفتون

رباعی

در یاب کہ خضر بہمانی ست ترا
سروست گرفتہ عصائی ست ترا

ہر جایاری و آشنائی ست ترا
خضایع نمود بخلق احسان کردن

غیر فی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کمینش غیرت افزای گلہای اعجوبہ بہار دلپذیر
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر یہا دل مردم
میر بود

شد آتش از دو طرف آستین ما
کہ تندخوی شکر درین دیار یکمیت
کاکل مشکین او باز چہ اور قفاست
کہ کار آفتاب حشر از روی تو می آید
شکستہ رنگی ما عالم دگر دارد
کونیز مگر داغ غمتناست تو دارد
صد بار گر فرشتہ رحمت ندا کند

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم
خال و خط و زلف او کار دلم ساختند
قیامت در رکاب سرو و بجوئی تو می آید
بہار گر چہ گل و لاله در نظر دارد
غیرت برم از سوختن و ذوق جاوید
بی مژدہ وصال نخب و شہید عشق

غیور تخلص نواب اشبح الدولہ غیور جناب بہادر کہ سلسلہ نسبش مخواجہ اولیس قرنی
میر شیخ اولیس پیشش محمد علی جدا علی غیور از ولایت بہند آمد و در جاپور باستانہ
عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت رستہ و از نائرش ملا احمد بلازست عالمگیر بادشاہ
فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غیور سنی محمد یار خان
از بدو شعور و زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ بتوجہ نواب
آصفجاہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول مابہی و مراتب تبار مہابا

بر سر بسته و از سر فرازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه دکن کلاه گوشه بر آسمان
شکسته و غیور که تاریخ میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین مایه و اکت
از پیشگاه نواب آصفجاه منصب دوصدی و نیابت فیلیخانه دشته و در عهد نواب مظفر جنگ
اولا بمنصب پانصدی و کو توالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین
و مایه و الف بمنصب چهار هزار و خطاب شیخ الدوله غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته
و ثانیاً بمنصب پنج هزار و ذات و چهار هزار سوار و پانکی جهال در امر افتخار و غنا فداکار
گذاشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزار و ذات و شش هزار سوار اقدار یافته
بعد ذلک از جهان بعالم بالا شتافته

سحر و برق و سحر و پوش رفت گذشت	بیک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموخت	که سوخت جان عزیز و خموش رفت گذشت

تخیوری و ردی جان بیک کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیک ذوالقدرست در دیوان
طباعی و وجود و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی
اورا در سرشت و خطا غبار نیکویی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلف هالیون بادشا
تقریبی یافت بعد از آن جانب هندوستان بجلال مست اکبر بادشاه شتافت و در حضور
اکبری بنحیست قورباشی سرفراز گردید و در بعض معارک شربت شهادت چشیده
نور بار در از برغیش اینست نشان قاتل من

حروف الفار

فایز از موزون طبعان فارغ البال سزوارست خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار	بصده نعلین قناره و دراز خاک رت فارغ
ز دور افتادگان کیبار یاد کن چه افتاد	مانده ام کیبار و در و صیور افتاده ام
من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام	

سنگ کوش مرا شهاب افغان میدهد بیک
 فارغ نامش فداعلی و در صنعت تقطیل متخلص بگرم از شیخزدگان شهر مراد باست
 با متغراق بحار افکار دقایق شعریه از اندیشه‌های دخیه دنیویه فارغ و آزاد وقت فکر
 وحدت ذهن و گرمی طبع بجدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر طلال می نگارد گوهر
 نظم بطرفه طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آبدار
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره شارش را خالی از التزام مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت
 دیگری را کجایا که در مضمار این طریق جدیده اشش تواند شتافت

لعل

بی نشانی را نشان دیگرست
 این زمین را آسمان دیگرست
 مقصدم سیر جهان دیگرست
 لب خشک من و ترانه غم
 عین ایمان جلوه هندوی تو
 گشته ام تالاب گیسوی تو
 گریه بزم جای اندر کوی تو
 جلوه پردازست هر روی تو
 آب عمان ریخته لولوی تو
 برد ایمان غمزه جادوی تو
 بهدم من شد لب دلجوی تو
 کردستی بهار بوی تو
 ما و هر خطه طواف کوی تو

بی زبانی را زبان دیگرست
 خاکساران را چشم گم بین
 زاهد در روضه رضوان شتاب
 گوش شوق من و فسانه غم
 قبله طاعت بود ابروی تو
 رسته ام از بندهای دو جهان
 زنده جاوید گردم بعد مرگ
 چون شوم باید قبله بالیقین
 لعل رنگین از بخشان برده رنگ
 کرد کافر عشوه هندوی تو
 بسته ام زین روزبان گفتگو
 از تماشای گلستان جهان
 حج بیت السیف دیگران

غزل که از مقوله مقالات سحرست و هر مصرعش ماده اعداد سه یکنار و دو صد و نود

دیک بجزی غزل

از سوال بکناری بد گمان پهلو گرفت قلب پال و پاکباز با گیسو گرفت از بهار دیده بوییم چه رنگ و بو گرفت سرو جام نوجوانی از قد و بجو گرفت باله خط گرد روی ماه من آمد پدید ابروی زرین دکان عشوه بید کشاد صد سپاس داد بر بنده که صبرم کار کرد بهنجو هرگز قلب بر کار صد ندوه و هم نه فقط طرف پریشانی بسبل داد دل سر کجا شد جلوه افزا چهره عناجوی جوی آنکه با گل چهره و لاله فام بسته گرم دل	بوسه سیما چو طلبیدم بدامن رو گرفت کعبه آزاده گوید در صفت هندو گرفت وز نگاه کرم او جان حزیم سو گرفت وز صفائی وصف دندانها جلوه گرفت سبزه بیگانه صحن صفت مسینو گرفت دیده طنناز سوق شیوه جادو گرفت در دل محبوب من سو دانی زلف و گرفت از بلای سوزناک بجز سنبل سو گرفت کوچه کیسوی او بر نایف صد آمو گرفت صلصل جادو بیان قلب من کو کو گرفت لون روی حال لون نازک لمبو گرفت
--	--

سرو هر مصرع این چاهه نایاب

در زمین سال و مه حالایی نیکو گرفت

مکتوبیکه در سید نسخه شمع انجمن بجنور جناب والد ماجد دام بر کاتم فرستاده و بر اعداد
 سه خمس و تسعین و مائتین و الف که سال وصول کتاب سنت بنای بر فقره اش نهاده

مکتوب در رسید نسخه شمع انجمن

بعد بنای مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و دنی زین الامم فصیح العرب عجم نواله +
 فدای علی جان شاعر غنی عینه + بخصور نواب معالی حسب + امیر الملک فضل ادب +
 و آلی حکمت و شجاعت + آب گوهر عفت و عدالت + محاک شهابیت و سطوت +

تیر موهبت و صفوت نکو سیرت نیک طینت عالی همت یم فطرت +
 آب کمر سخاوت جلد خطبه امارت امیر جنود شرافت قلع صلاح نجات
 نور جهان شریعت سایه مست طریقت سید مصر ستانت شهر بدر قصت
 ناثر موشکات زمین شاعر جاد و سخن خداوند تصنیف چهر نشان تالیف
 لطیف چمن پیرای خوش بیانی آیینه یابی و مخدانی جبراع کمال +
 آینه هوش و فضال آفتاب روح شایسته عطار و اتقا و بایستگی +
 ملتس مدعای دل طول است ترانه نیکه سخنان نورس ژرف خیالان +
 خریطه نکات از اسیر کده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان
 معشوقی بهارستان شعور نورس بستان میور نهالستان تفریح +
 دبیرستان تنقیح خزینه اشعار دلروز نغمه دبحوی ساز و سوز فسانه
 ذکر فضیلا جلد رویداد و بلغا شهرت افکار کمال فرد حالات شعرا +
 قبه سخنوران کامل فن اعنی صحیفه مبارک موسوم به مجمع النجمن بطور هدیه محترم
 بمن رسید میمنت وافر گردید با دود مراد بجام و گردش سپهر نینه بجام باد +
 چهاردهم ربیع الاول با مداد روز سه شنبه دفتر تحویل بودمان
 ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲

فارغی شیخ ابوالوجه خلف الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ هرات و عم زین الدین
 خوانی بوده و فارغی و شیخ زین الدین هر دو باتفاق از وطن عزیمت همت نموده
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و بیاعت تحمل ایذا از شاه محمد خان خسر
 جایون بادشاه که بانتظام کابل نامور بود تا بدو بخشگیل لطافت یافته و جایون بادشاه
 که در آن روزها از شاه محمد خان ملای بدشت آن بجو سردر بار بمواجهت شاه محمد خان از
 زبان فارغی شنیده و تحسین و افروصله کشاکش فارغی را از اندیشه معاش فارغ البال

گردانید و پیرام خان خانم نان را بحال فارغی توجیه کمال بود که بدولتش بر فایده فلاح
می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعایه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود

بنیاد ز من کن چو گشتی شایگان را	تا گشته تیغ تو نه بنیم و گران را
اغیار دوش پیش تو بود و دوز فارغی	از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیرازیست و بهش رسا
و فکرش بلند در سخن پرداز می از پسرانش میر مرتضی در علم نجوم و بهیئت و میر شریف در
اکثر علوم سواد روزگار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده مشمول عواطف پیرام خان گردیده
عود بوطن نموده گویند پیرام خان بجهتی که با شیخ ابوالوجد فارغی داشت این فارغی را
تکلیف تبدیل تخلص بقایقی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن بطن
تو شیخ مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملازمت
اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته	که تا روز قیامت از میان زمانا نکشاید
هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند	گر دآرم و بختی بر دوستان برم

فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرعوب

آنانکه با خیال رخ یار خوگفتند	مستغنی اند از آنکه در جستجو کنند
بر غیر افکند نظری را که عاشقان	در دل بصد هزار نیاز آرزو کنند
چو زنجیر سزافت بیا افکند زنجیرم	درین سودا بغیر از جان سپرن نیست تدبیرم

فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از
کلامش عیان

برند خلق ز قطع حیات راه بسویش
فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل بازند رانی فضیلتی داشت

خطری در نغز گوی و شیوا بیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والہ واعستانی
بهندوستان رسید و تمتعی کافی از عمر و مال بر نداشتہ عاجلا از دہلی سفر آخرت گزیدہ

شوخی کہ ز ہمیش افسرد دل ما	میرسم نرسید اگر مرد دل ما
خوردیم خدنگی شب از سخت کمان	احروز زابروی تو پی برد دل ما
بگوش آید فغان العطش باز لب خم	مگر این تشنه یعنی آبداری در نظر دارد
یار دار و سر جفا چه کنم	با وفانیست آشنایه کنم

فانی

فانی خواجہ احمد شیرازی دہدارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و رفتار
علم معقول و منقول از شافعی اند شیرازی آموختہ و از وطن ہلاک دکن آمدہ مرطایہ تقرب
بارگاہ علی عادل شاہ اندوختہ و شاہ را شتاق شام فتح نامہ کردہ و زکوافر فرستادہ
بدکن خواند و خودش انچہ خواندنی مانده بود در اینجا از شافعی اند خواند و بعد فوت علی عادل شاہ
فتح اند محضو را کہ باو شاہ رسید و خواجہ احمد فانی با حمد نگر رفتہ در سرکار برہان نظام شاہ معتبر
و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی کہ انجا بود کتب خواندہ را بر و گذرانید
و تصوف را در محبتش بدرجہ کمال رسانید و در عمدنیہ تمام نظام شاہ حکومت صوبہ ہزارفت
و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت از و ابسورت شتافت و بعمر شصت و نہ سال در سنہ
ست عشر و الف کہ کلمہ خدا شناس از ان مشہرست رخت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن
راز و خواشی نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبۃ البیان و دیوان اشعار یادگار

گذشت رباعی

یک جرعه کہ از حریف مستت برسد	بس چاشنی دہم استت برسد
این جام نہاد ماند بلاق بلند	پایر سر خویش نہ کہ دستت برسد
دیگر	
در آینہ خال پشت چشم ار سینه	یک چشم پوشی و بدگر سینه

کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا این ست مثال خیر و شر گزینی
 فانی محمد حسن از خوش نوا یان خط و لپیز کشمیر و در تلامذه ملا یعقوب صرغی
 کشمیری فاقد النظیر بود ملا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
 اصلاحش میکشیدند و بطفیض شاگرد می وی در سخن سرانی بر تبه او ستادی رسیدند
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افزاشت و بمنا دست و مصاحبت شاهزاده
 و اراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه بمنصب صدارت
 اله آباد مرفرازی یافت و در آنجا دست به بیعت شیخ محب السلام آبادی قدس سره
 داده دل را بنور تصوف و معرفت یافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیه دنیا
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب کیسولی انگشت
 که بعد بشیخ ملک بلخ و بخارا بر دست اولیاء دولت شاهجهانی و ضبط اموال و اجناس
 نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی متقن قصاید حشاک کتب خانه مضبوط اش بنظر
 شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمهرام
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات دنیه پاشکست و بجای دوریت
 عزلت گزیده دیر اندر و ابروی خلایق بست لکن کار و اعظم کشمیر التزام کاشانه اش
 نمیکذاشتند و بحال احترام بزنش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
 عالم جاودانی کمر بست مثنوی لطافت بار مصداق آثار و دیوان شش هزار بیت
 از وی یادگار است

بقتل عام برآر از نیام تیغ ستم	اگر گناه نویس کسی بگردن ما
اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا	چو شمع سوخت درون و چون گلخت مرا
چنان بفکر دهم آن تو زو شناس شدم	که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا
دل پیش من نکند و گفت در گوش من	می توان از زبان خرمین جمل این را

دیده نهان داشت نقش آن کف پار آید همیشه بوی گل از آستین مرا در امل سرگرم بودن بی نیاز از آست در بیابان جنون از نیم سنگ کو دکان ز خم تیغی که تواند برد سودا از سرم آسمان تیره درو نست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند سرمه تصور میگوید با و از رسا هر دم	اشک بمردم نمود رنگ خارا و ستم مگر به بند قبائی رسیده است بدناتر بر لب از تجاله حرف مطلب است خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شو جنون افزون کند طمع باده کس از شیشه ساعت نکند خوبان با اعتقاد خود از ما بریده اند که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد
--	--

فاتر میرزا علل الدین محمد که انتساب بدو مان سلاطین صفویه دارد و در معرض
سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فاکر مطالب عالی است و
اثمان جواهر اصداف افکارش غالی است

عشق چنان که باخت تنم را که آب کرد بچشمم بر نیگردد گاه از چشم زیبایش	اگر دی که ماند سر به چشم حباب کرد که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش
--	---

وله از مشنوی او

عزم جهانگیرش را دم زند سکه بنام تو زند آسمان دوش یلان را سپهر پر شکوه	هر دو جهان چون مژه بر هم زند برزخو رشید که گرد دروان مهر درخشان شده بر پشت کوه
---	--

فائق ملا محمد باقر مازندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیا
فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قصیده
باز مفرقش مضامین باز ندران بود شیخ علی حزین لایبجانی او را بشیرین زبانی ستود

مدد العزم از وطن خود بیرون نخرامید و در ستمشان عشر و ماهیه و الف سفر آخرت گزیده	
که بجان آدم از منت و ربانی چپند پر حذر باش ازین آتش سوزانی چپند نقش قدمت دامن به کیبک در می شد	ماه من لطف کن از خانه برون آئی و من همچو برق اند که جلوه نکویان فائض تا قاست رعنائی تو در جلو گری شد
فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینیش در گری چاشنی گیر این سخن جاری و ساری ه	
کار دلم ز غم تبیین رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و تعلیم اساتذہ علوی توسن طبعش را تجوش رقاری رائف ه بروز حشر قدر گیر یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا فائق اسبنا نام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله سخنی فائق بر امثال و اقران ه	
خواب شیرین نمک دیده بیدار من ست چو مغز پیسته خندان ازان دهن پیدا ست	تا خیال لب و شمع شب تار من ست شکست قیمت شکر که طوطیان بر ادل
فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه اطمیعی از توابع بیت الرست لکنوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشر لطیف و نظم لطیفش با کلام اساتذہ فن هم پیلو تشبیش بشیخ کبیر الدین ترندی قدس سر می پیوندد یکی از اجدادش بر کاب امیر تیمور گورگانی نطق جهاد دهند بر میان جان می بند و در مقامات اگر به منصبی منصوب می شود و بهمانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسر می رود تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده بهیون عزیمت صوب لکنئومی انگیزد و در قصبه	

فائض

فائض

فائق

فائق

ایستی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریزد خلف الرشید وی
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او را در سرکار نواب قاسم علیخان بهادر
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده انشا پر دازی اختیار نمود و رفته رفته
 بمنشیان و وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او و جایافت و بتقریب
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الا آن
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد
 و انشای فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء منظم و دیوان غزل و
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست بخت و نهم رجب سنه احدی و اربعین و مائتین و الف
 داعی اجل را لبیک اجابت گفت گو میر معانی خنین می سفت

مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را
 که دزد و از سواد دیده آهوسای بی را
 چشمی دیگر گوشی دیگر دست دیگر پای دیگر
 دل برد و اکنون بهر جان دارد تقاضای دیگر
 هر یک شب گوید که من فردا روم جایی دیگر
 دارم پیرون و درون نایز ابرایذای دیگر
 کردم درین بیت الحرم پر پا کلیسای دیگر
 بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل
 گشت بجا مبتلا دل آه دل افسوس دل
 طرزه دارد و ماجرا دل آه دل افسوس دل
 میخورد ز خم جفا دل آه دل افسوس دل
 میشود رخصت ز ما دل آه دل افسوس دل

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار
 چسان دل را نگداری کنم از چشم عیار
 لاف محبت گزنی پیدا کن اعضائی دیگر
 لیلی قدی شیرین لبی مریم رخ عیسی می
 اینجا تنگ از گریه ام همسایه داغ از ناله ام
 لب در فغان تن در پیش جان فراق دل در غلش
 لوح دل از نقش تبان از رنگانی شد مرا
 بر دوشی دل را بادل آه دل افسوس دل
 خاطرش پر کینش بر حجم و شمش فتنه دوست
 میکشد زلفش بخود و خالش بخود خطش بخود
 یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس
 نوبت قتلش مژگانش مگر فائق رسید

فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد اگشتانی است در واقع ثانی برابر زاده خود
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله با علی
درجه وزارت ترقی نمود و در شهر از سنه اربع و ثلثین و مائیه و الف در سردار بهر قدر آسود

از اشک شمع و لاله ز داغ جگر غمی است هر گه بکوی آن بت بدست میروم پایم نمیرود اگر سر رو و چو شمع حسن را جلوه در آینه من	بیچاره ما که آه نداریم در جگر چون گل گرفته سر بخت دست میروم اگر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک آراه بهر سینه مده
--	--

فتحی اوله کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانست و سخن رانی است
مطلب تمیز ظالم و مظلوم که دینی است زنجیر عدل بهر تماشانه بسته اند
فتوت نامش ابوتراب در فتوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اهل
تراب بود و در زمین سخن خاک نیز همای نمود

من بر همین مشرب بخانه کیم نیکم خطا ز چین زلف او پیغام دل آورده است	از رنگ سنگ صخم سازید ز تار مرا طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا
---	---

فتوی شیخ الاسلام میرزا انوری است بقضای طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا
اورا معذوری و مجبوری

از پوشش نمده با نضاف می شوی بسکه از حسرت جواب نامه دم میزنند اول از روزنه خانه برون آرسر	چون می گرد از ننگ گدازی صاف می شو هر نفس ایل کبوتر دست بر هم میزنند آنقدر تراب ندارم که تو در باز کنی
--	---

فخری بنارس از خوش خیالان هندوستان و شعرا بعد جهانگیر بادشاه است در اقسام
نظم و بعض علوم و فنون درگرای بیست گاه
یا تو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد
میتوان گفت که کارش بخدا افتاده است

هر آنکه صورت او دید دل ز جان داشت صبا هر که بزلت تابدار یار می چید برفت یار و زیاران خویش یاد نکرد	چه صورت است که ز دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق مسکین بخود چون مار می چید بخیر باد و با گر چه خیر باد نکرد
--	--

فخری جرجانی فخر از باب سخن و سخندان است در زمان طفول بیک سلجوقی بوده و
شعری و این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست

مهر را آرزو مندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلرزم چون فرو گریم ز حیران که از آن شدتم از بیم و امید ولی دارم که در فرمان من نیست	که از دیار بیننده نهان کرد بجان تو که شخصم را نه بیند چو کنجشکی که تر گرد و ز باران چو برف نو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان من نیست
--	--

فخری خلف ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع
و پر هیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سیخ و خوش بیان و از دم گیر افخر واعظان
و تادم لب جنبانی در مسجد هرات زبانش تند گیر و مو عظمت جگر و فیض خلق بسیار بود
در هرنگاهی دیده ام صد بار از دوازارها دیگر گاهش میکنم با آنکه دیدم بارها
فخری مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و افصح فصاحتی زمان است این مستزاد
از آن سرآمد اقران است

رستم لطیف گفتش بایرم در نام چیت
و ز اول شب تا بیدارم بر من بگیت
بنضم چو طبیب دید گفت از لطف گریان گریان
جز عشق نداری مرصه پندارم گو یار کیت
فدائی محمود بیگ طهرانی از عشیر و تکلوسه دلهما فدای خوش فکری و آزادانه شنسته

جرجانی

جرجانی

جرجانی

در ویشانه خوی اوست

<p>باشد کمال صحبت آینه خاموشی این جهانی که در نیست کسی را بنیاد این جهانی است که جمشید و فریدون دیده این جهان است که خسرو و بهمن شیرین مرد خرم آنکس که نیامد ز ازل سوی وجود هم نشینان همه رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گداز بختن</p>	<p>تا حرف میزنی دل دانا شکسته است کنه دیریت که بسیار چو ما دارد یاد این جهانی است که داده است سلیمان برادر این جهان جاست که فریاد تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آمد بجای دل نهاده ای فدای ز دل تنگ برآور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش پای بر خاستن</p>
--	--

قدومی خراسانی ناسش میرزا محمد حسین است سواد کلاش دیده و روان را انسان العین
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قائل مضامین طلیق اللسان
سوج اشکم را اگر بر چرخ و ولابی کند
فراقی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین
وامرار احمد از معززین بود و خاتمه سیاحت خود بخراسان نمود
منم درین چین از بلبلان زاریه
فرح از سر زمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخوش توانی و نگین ادا
سخنان فرح افزا از دل در دمنان غم می کاست

<p>سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خم شد رسد چون اثر میت بامتم خانه شور افند</p>	<p>بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رفتم قیامت رفت بر وادی چو مجنون مرد و من رفتم</p>
---	---

فرح احمد برخی بجا بهمله و بعضی بحیم خوانند و او را غیر فرح احمد شوستری و معاصر
نقی ابو عدی و از موزونان نظم و سیاحان هند و اند و در مریح قدرتش بر انواع نظم
ادهم خامه دوهند و بتفرج گلشن اشعارش فرحتی بریده و دل رسانند

دوی

زانی

زان

زان

ای صبر پارک اندر رحمت بیاری تو مار ایدست بهجان بگذاشی در نرفته
 فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته و در زمان
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربی و خوش
 و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود
 ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده
 در راه نیاز و در دمنده شده خاک
 سرتا قدم از عشق بتان درم شده
 و آن خاک هم از باد فنا گرد شده

فرقی موزون طبعی لا ابالی مزاجی از هرات بود و بامهارت نبض گیری مرصیان اجسام
 نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل سید مرا طاقست شگفتن نیست
 گر گجام بهوس این بادیه خواهد پیمود
 همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
 پر حذر باش که ره را بقضای آئے

فروغ از خوش فکران خط کشیده و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه ستین و
 الف بو طیفه و از ده رویه یومیه در ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سنه
 سبعین الف بعالم جاودانی شتافت

گر دلت آرزو کند آن گهر یگانه را
 که ز نیم خجرت خواهد و دم کیسو گرفت
 رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
 همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت
 آی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو
 چون کمان بهر که میسازی منتش خانه را

فروغی فردی به پیشه عطاری گذر اوقات می نمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله سنج
 و لطیف و ظریف بود از جمیع رنگین طبعان و کانش فروغی داشت و بلطف او هر کس از
 لطیف الطبعان بیت اللطفش می انگاشت

چون

که کوه و دشت بر احوال نگرست بغیر شمع کسی بر مزار من نگرست کان ستم نادیده روزی چند با هم نسنا هلال عید چو گان گردد و انجم شود گولش	که ام روز دل بقیر از من نگرست نشان بکیسیم پس همین که چون مردم در فراقت زان نمی میرم که ناید بر دولت چو گان با ختن با ل شود چون سرود بچویش
--	--

فریاد و تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادست که کردگان راه
سنازل فقر و فتنه را بر شد آباد عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالاماره کلکته سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر متخلص با میر تلمذ اومی نازد
درین جزو زبان در نظم طرازی و نشر پرداز می کتری برنگ خامه اش زبان کشاده
کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و دادش کماحقه داده از انجمله
دبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته در آن
بوصف سخن چنین غلغله انداخته

سخن چیست از کان دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن مایه کامرانی دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن میجا که جان در تن انداخته نراندی اگر حرف قلم بر زبان حبیب خدا خاتم مرسلان سخن بنظر و صف ذاتش بود	ز گنجینه صنعتش جوهر که یار و زما بهتش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیات اموات پر دانسته نگشتی با عجز قسم تر زبان ازل تا ابد اکل کمالان که سر دفتر معجزاتش بود
--	--

فریب کربانی کلام و لغزش نشانی است از جادو بیانی از ناطقان عرشه عباس

چون

ماضی است و بانهاک در علم زل خوشنود و راضی ۵

زمان زمان و لم از آه آتشین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک حیرتم گرم است
کسی که از تو شود و در این چنین سوزد
که گر بیدار کشم دست آتشین سوزد

فرونی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرزونی نکته دانی شهرت پذیرفته ۵

ای دل منال چرخ بکام کسی نشد
گر دسرت شوم بفرزونی ستم مکن
فیروزه سپهر بنام کس نشد
اظهار عشق کرد غلام کس نشد

رباعی

هر شام و سحر سرشک طوفان یایم
همچون نی نو دمیده ایام نمند
بند دسلاسل موج یایم
بندی هر روز تازه بر اعضا یایم

فرونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم
مارست داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته دست
می نگاشت با پیر محمد فرونی سبزواری معاصر بود و مایه لیا پیدا کرده با فرونی جنون
در اصفهان جاده دشت عدم پیوسته

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بار
وز دل بلب ز بیم تو آهیم نمیرسد
بر من گذشت و غم بگیا هم نمیرسد

رباعی

زین آب و گلتنه آفریت می خور
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر
آورده در آفریت خالق نور
باد از عیسی و آتش از شعله طور

فرونی میر یاشم استرآبادی سپر ملاجلال نقاش مست پاکیزه طبع معتدل مزاج
نیکی و فکر و خوش تلاش ۵

پروانه صفت دشمن بلبل و پر خویشم
پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم

فرونی

فرونی

فرونی

فصلی از مردم ایران بوده و بفضل روزی طبع امتیازی حاصل نموده
 قوت گفتار بر گاهیکه دارم یار نیست یار را هرگاه یاجم قوت گفتار نیست
 قنات ظریف الملک اشرف علیخان شاهجهان آبادی گوید که احمد شاه بادشاه دهلوی شمره القوا
 محمد شاه بادشاه است بد قائل و کلمات شعرو شاعری فارسی و اردو بخوبی آگاه همینکه از
 وطن برید و در او رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخر ساز صحبت
 کوک نگر دید پس از آنجا در سنه سبعین و مائیه و الف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار با و صافش پی برده بمناد میت خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چند دیه بطریق التعلابوی دہانید این زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و طرافت راجی پسندید از کلام طلیبت انگیز احدی از
 اعالی و اسافل غیر بخجید گویند هرگاه مکانش بر رفت و وسعت معمر و مرتب گردید بزم نشاط
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بران مکان که بمننده را بر یکین مشعر یا نشور
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که آنرا
 خواهد دید محل فرزند مرضعه شاهی خواهد تصویرید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
 و در جائزه این سخریه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک نالهای درو انگیزش باید شنید و
 بغفانهای عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار ناصحا دست از فغان بردار بیابین چقدر چشم تر مروت کرد گویند که دامان تو از دست فغان رفت اینک گویند یار می آید چون نظر میکنم بخنده خویش	ز طاق بروی او شیشه دل افتاده است دادن دلی با اختیار کسی است چنان گریست که مار اغرق حمت کرد شاید باجل دست و گریان شده باشد کجی مرا عتبار می آید گریه بی خست یار می آید
--	--

بگاہی نیمخ و دل را فضل گل میرو چه چاره کنم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آیا چه دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه معده نمیشود چسبند کو گریبان که یار چه چاره کنم در زبان تو نیست جای سخن که گریبان دریده می آئی که تو ذامن کشیده می آئی
نه همدی نه رفیقی نه یار دل سوز	مگر خدای تو آید بکار من روز

فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصدایهای فقیرانه دل میزد و این یک است
که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی نگاشته یا ناظمش یکی است که نامش
بر سر تخلص وی دست تحریف کشاده بجای فاحیه مصلح یا مقام حاجه محله فانهاده
چو تیر از دل کشم بآبیر جانان جان برون آید
فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبداللہ خان اوزبک بوده و بانشار قصاید
ملح از خوان احسانش ذله یار بوده

سایه بزمین از قد دلدار افتاد
یا سروسری در قدم یار افتاد
فکری از شعر استر آبا دست در خوش فکری خود خرم و شاد
عیدت و هر کسی بهی شاد و خرم است
فکری ملایحی طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است
شد زوشت مشربهای دل یوانه ام
فکری میر علی برادر قدسی کر بلانی فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت
بلبلدی در قفس مردومی نالید زار
فکری لوزنجشی رازی که اولاً سیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن گشت رفت راجا
از شاه طاهر دکنی انواع فواید برداشت پسترقدم بجاده معاودت بوطن گشت

فقیری

فکری

فکری

فکری

فکری

۱۱

زخت گل گل شد از میز گشتن باغ و این گشته
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کاکوری من اعمال شهر لکنوست
 دل و دماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی و لیدر دو در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلما
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر با اشاره او استاد از تلمذ مولوی حمی الدین
 ذوق فیضها ربود

جلوه معشوق آنی دیگرست کی جبین سایم بدرهائی بتان دل بدین دنیا رفانی چون نهم بر سر خاکی که نقش پای نشست ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوابان بستان دیگرست قبله من آسمانی دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهربانی دیگرست
ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن روی تو حقاوتی محبوب حق بر مرسلان بردی تو	وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام گوی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

فلکی استاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلامه بخوی استاد و خسر خاقانی بوده و فلکی
 از علما کرام و شعرا و ذوی الاحترام است بعشق ربان پسری این تخلص اختیار نموده
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعرائی برگزیده و در سنه ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹
 خمسه طائر و روحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو با من آن در خوش آب
 بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 می تافت چو از جام بلورین می تاب
 فنا میرزا عبد الباقی خوش نوا می گلستان هندوستان ست عالی طبع و الاهت
 خوش خلق فدائی دوستان در نظم و نثر بر طریقه انیقه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زمان است

۱۲

۱۳

گرفته از شعرا عهد عالمگیر بادشاه است و با از اگین شاهی با و را رسم و راه
در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهربانهای صیاد من است
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طماسپ یعنی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشا پردازی فنا نمود سه

خال سیست مروک چشم ترم باد از جام اجل است چو در پای خم انجم رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل بود تب بیشتر خوش آن که ز وعده است خوش حال در محنت هر	پیوسته دو بروی تو بد نظر م باد خشت سر خم تا بابد زیر سرم باد که بهتر تنیت یارب که با او هم زبان باشد آری آری میشود هر درد در شب بیشتر نشیم منتظر ساعت بساعت سوی در نیم
---	--

فنائی کشمیری کلاش را کمال و پذیرای است سه

مقاده ایم و تو فارغ از دستگیری ما در راه انتظار فنائی گریست خون	بین جوانی خود در حم کن به پیری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گذشت
--	--

فنائی محمدی نیشاپوری غریق محویت و فنا فلش بدقت و ذهنش تحقیق آشت
و در بعض مقاطع خایری و اسرار بی هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی
خوشحیالی او پرده میکشاید و فات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمین و ثمانمائه
بود سه

او تیغ زنده بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد
فنائی ملا علی اصغر مشهدی بود در طریقه خوش تلاشی می پیود در عهد اکبری به هند و سنا
رسید و با موز و نان انجا زمانی هم دوستان بوده آخر بوطن خود برگردید و هانجا مظلومه
فنا جاگزید سه

در نادک مرگان تو هر کس نظر کرد دانست که حال دل صد پاره من صیبت

فنائی

فنائی

فنائی

فنائی

منید نیم چسان گویم بشمع خویش حال دل	که گردم نیز نیم سوی رقیبان میشود مائل
بمیزان نظر حسن ترا با ماه بنجیدم	سیان این و آن فری از زمین آسمانم

رباعی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد	دشنام اگر دوی و عا خواهم کرد
هرگز بجفا از تو نگردانم رو	هر چند جفا کنی و فدا خواهم کرد

فنائی میر کمال الدین سین یزدی که شورش عشق و دلش مستولی بود و مصیبت این سوز و گداز بطریزی موزون مینمود که دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم و لکشی زبان میکشود

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت	دست من شکسته نمسکین بدانت
باز دل از جام او زهر چرب میکشد	آه دل از دست دوست با زهر چرب میکشد
مسلمانان ندارد در دهن خمر و گداز	که تیری خورده ام کاری ز کیش ناسک

فوجی مقیمانم خلف ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری است و عهد شاه جهان بادشاه در هندوستان پر تو و رود انداخت و بعد قیام زمانی خود بوطن نموده همانجا فوج حیات بر سرش ساخت

روشنی از لب احاطت نشنیده است و دو با آتش یا قوت ندیده است که فتنی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جلیه قزوین فاضله بود و بعد از بدین طبعش از جند و فمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعمائیه و تسع و تسعین

افراط بنگ عالم حیرانی آورد	حیرانی و هزار پریشانی آورد
اول برده عالم انسانیت برون	آخر هزار نشه حیوانی آورد

فهمی نام ناسیخ محمد الدین و با وجود آنست فهمی داشت معنی آفرین و نبات الشفا

بجای همین که شعرا مستعین را اول گزین سه

هر که بخ گین تو از کوی بر آید فریاد دل حسته ز هر سوی بر آید

فیروز ملاقیر و زین کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره ممی که با سقلا

شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رحمت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه

بوطن بالوقت رسید گوزن جمعی مقدس گرامی داشته بتقرر وظیفه حسب لیاقت او بر طبق

فیروز گردانید و وی در سپاس این بنیست بطرز شاهنامه جارج نامه در وقایع ولیم جارج

فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر ستم خود

گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدختر نیستی جاگزید خانه

نامه نگاران چند اشعار از آن بر چیده

چو بگر سوی پونه شد ر بگرا
روان گشت از جای خود سینده
پیونایا و رد فوج و سپاه
سپاهی کشاند جهان کس شمار
هان آک و ساز و سامان جنگ
ز اندازده افزون برون از شمار
ازین بود و سالار و زان سویکی
به پیش انداز میل بسته زده
به پشت پیاده سواران کین
جهان کر شد از بانگ وادی کوس
بتار یکی گرد تیغ یلان

که در دست خود آورد پیشو
نکرده در رنگ پیچونه هر
آب رنگ پیکار با کینه خواه
نداشت جز پاک پروردگار
ز بند و ستان و ز بوم فرنگ
ستو هیده گاو زمین زیر بار
نکردند از زمزم هم اندک
پیاده پس میل صفت بر زده
بخسته ز سم ستوران زمین
ز گرد سواران هوا آبنوس
در شنده چون برق بر آسمان

بجای

بجای

فیضی

فیضی

نغم خون بامی ز دشت نبرد فرو رفت بر شد بخورشید گرد
فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته
در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر انصار و بلاد هند را گردیده قصاید
میداد اکبر بادشاه نظم نموده و با انواع صلات از حضور شاهی فیضنا بر بوده و فیضی
از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر شکایت است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه خوان بر من دیوانه دگر مجنون بره عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود ذکر دوست گریه حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نمود که ازین پیش ندارم سرافسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
---	---

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد گر جانب سجد گزرم و رطبت دیر	محراب نمازم محم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
--	---

فیضی شیخ اله داد سهرندی از علماء اعلام عهد اکبری بود مهذب فیاض علی الاطلاق
در فیض بر روی دلش گشود کلامش پاکیزه و نیکو است و کتاب مدارالافاضل و علم
لغات از تصنیفات اوست

ما از ته دل با تو ندارم شکایت کشم خط بر رخ زرد از شرک لاله گون خود تن گاه سیده من بر پی شبدیز بیدادش نه باله بود باده آنکه می نمود بدوش و کبر دلال من کز جان و دل یار ویم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم تو آن کرد ز طرز گلها ما باین رنگ آشکارا میکنم در درون خود برگ گاه می ماند که هر سومی بر دبادش که نه جمال ترا شد غلام حلقه بگوش اول بود دلال غیر من خریدار ویم راست است آنکه پری دیده شود و بانه
---	--

حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و شوق سخن از میرزا عبدالقادر
بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر تجویز استاد ترک صنعت کرده
قابل گذاشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بحکم خاکه انباشت
من از ساقی نه می نه شیشه و نه جام بنجویم گزک واری ز چشم مست و بادام بنجویم
قادر میرزا عبدالقادر تونی برفنون نظم قادر بود از انجمله در شنوی بخوبی ماهر و شویا تر
مچار به قند بار و ایران است و این ابیات از ان است

که فرد است دستور این فرست
مرکب شود مفرد اندر دوات

ستایش منرا واران سرور است
بیکتایش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان مشهدی از دو دمان صاحب دیوان چنگیز خان است
قدرتش بر خوش بیانی از نظم عشایان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عهد فتح میر
بعزت و حرمت بسر در بعد از ان با اختیار ترک و تجرید در کبر آباد و بیاض و الد خود با نزوا
سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف از غبار زندگی هاجد اهن افشاند
و مورخی بشهید که بلا محذور باد تاریخ و فاش خواند

دل را چه دهم بیوده قادر بنکویان زین چشم سیاهان نبود چشم و قائل
قادر می ملا شیخ عبدالقادر بد او فی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه
اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی بر داشت
مگر در اظهار شائع و فضیلت این شیوخ ثلثه از راه حق بیانی در منتخب التواریخ خود و دقیقه ماهر
نگذاشته با جمله قدم بر جاده حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رخت ازین سراسر فانی
برداشت

قصه
قصه

بصداسید قاصد میفرستم سوی آن بد خو	معاذ الله از آن ساعت کز نو مید برگردد
بهر چشمه خضرست دهانی که تو داری	ما بهیست در آن چشمه زبانی که تو داری

قسم از میرزایان عجمست و در گاشتن سخن از عناد دل خوش نظم
 ماییم و شکست دل و ویرانی خاطر
 یک خاطر و صد گونه پردیشا نظم خاطر
 قاسم جنابذی از احاطم ساداتست حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان
 درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسماعیل ماضی را امراعات تعظیم و تکریمش آید و بنیت
 بود بعبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر به رحمت در ملک
 خود داشت وقف مزار فاضل الاولیاء امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نموده از تعلقات
 دنیوی دست افشاند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن بشوایات خوبتر بگذاشت در
 شایان نامه میگوید

غبار آلودگیان در هوا شد حجاب	که ره بخت بر دعوت مستجاب
یلان غرق آهن ز سرتاب	چو صورت که گیرد در آینه حباب

و در شاه رخ نامه گفته

سیر محکم بدوش بیکجنتان	چو نیلوفر که بچید بر درختان
خندنگ اندر زرها جا گرفته	چو مرغان در قفس ما و اگر فته

و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشاء کرده
 شد ساعد سیم ناز نیش چون مال قلم در آستینش
 و در خسرو و شیرین می سراید
 شبی در نکست از عنبر زیادت بهار عنبرش صبح سعادت
 و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید
 هر گوی زری چنانکه خواهی از ضربت صوب جان شای

در مکرز راه رفته انسان چون زرده درون بخیه پنهان
 قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل قسمت وی فکر زلفین و طبع
 معنی آفرین است
 آمدی میخواستم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد هجوم آورد که گویائی نماند
 قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گوالیاری و مادرش بنت محمد عطا خان
 مرصع رقم بود و از سرکار انگریزی بعد از تحصیل در نواح فرخ آباد بسری نمود طبع
 موزون داشت و توجه بشعر و شاعری می گذاشت

دل می تپد او خب ندارد	عشق اثرش مگر ندارد
دارد همه آنچه بایدش لیک	در کوئے وفا گذر ندارد
آن کمیت درین بن مان که قاسم	سر دارد و در دست ندارد

قاسم کاشانی نبسته اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی است
 آن را که رو کنیم شود در کائنات مردود بارگاه دل ما کسے مباد
 قاسم میر ابو القاسم زاد بومش شهر بیضا است ذهنش رسا و طبعش بیضا و کلاش
 مقبول دلهاست

عرض کمال جلوه عیب هنر و دست	موی زیاد دیده آینه جوهر است
برنگ مور هر دم میدود از دیده ام برو	ز بس بیتاب دارم در مک ادا نه خال
بالا زند ز شوق تماشا عاصفت	وامان خیمه سیه شام نور شمع
روشن دل از محبت شاه و لایتم	و تر نجف شود ز صفا سنگ تر بتم
ز انم کرد بهقان از کد این چشمه سیرابم	که در هر دانه برقیست همچون کرم شب تابم

قاسم میر محمد قاسم رازی از مکرز ادب باب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه هند و شاه
 رسید و بهلازست آصفهان و وزیر از خوان جودش قسمتی وافی را بوده بوطن باز گردیده

همچو خاطر شوریده ام آرام ندید
همه آفاق مگر بهر دل من قفس است
قاسمی خوانی اولاد بهرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسیستان رفت و در
فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرفه از دوست که در وجودی شست و
گفت رباعی

بیچاره ولی چون نقل میوزون کرد	در هر حرفی غارت صد مضمون کرد
چون مهره محقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی شمس قاضی راضی حلف قاضی مسعود دست در علوم رسمیه مجد و میوزونی طبع
و رسائی فکر محمود باقتضاء قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر ملک هند برگزشت و
زمانی ببلازمت بارگاه اکبری تمتع گرفته بوطن برگشت

ای خوش آن شهباکه تار و زخم سخن بایار بود	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
بر من شب بچران تو رحمست که چون شمع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در خود رسالی این همه آشوب میکند	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شو

قاضی قاضی عبدالرزاقی از فضلای نامور بود و انصرام عهده قضا، آن ولایت
مینمود و باقتضای میوزونی طبع در شاعری هم دخل بجای میفرمود
دوروز شد که وفاسیکت ننیدانم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جانگاہ فراق	سرفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند زمرگ در جهان نیست بتر	والد فراق ثم بالذ فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نکته سخنان طبعش رنگین
حسن تو ز خط رتبہ اعجاز گرفته
خابم تو کیفیت آغاز گرفته
قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوستر است احکامش پسندیده و کلاش خوشتر

گیرم که در لباس توان کرد عاشق
دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
قانع آقا سیب از عناد دل خوشنوائی کا شان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع نماند
مدتی در اصفهان بسر نمود

بدگهر را جامه زر اعتباری میشود
خس چو شد روشن ز آتش لاله زاری میشود
کرد ز خط تا بهار طرب بناگوش او
آب ز مرد نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین لکنوی که با استاد می شاهزاده میرزا محمد بایر بهادر قرة العین اجدیش
خاتم روسا و دعوت و امتیاز داشت نظم و نثر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شخصت سال در ماه ذیحجه سنه ثلث و تسعين
و ایتین و الف در شهر کلکته مغاک گور را بنحس خاشاک جسمانی خود انباشت

از گل رویت دهد مایه ببطر بهار
خال لببت پرورد ناله مشک تبار
آهوی حشمت بود طرفه غزال ختن
کز نظر و لفریب آمده مردم شکار

رباعی

گر انوری از دولت سنجر نازد
فیضی بجلال شاه اکبر نازد
هر کس بیکی شاه بنازد لکن
قانع بعروج و شان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم
دلسوز نوا حزین فغانی دارم
المنه لند که در گلشن نظم
چون بلبل خوش لجه زبانی دارم

قانع میرزا علی کاشی سرآمد سخنوران در خوش فکری و خوش تلاشی در اصفهان بجا
عز و وقار بر برد و بقبولیت تمام بهای عمر بپایان آورد و در پاس

دور است که گر جاهل میباید افتی
به زانکه خردمند باد را ک افتی
گر به چو کمان کجی ز دستت ندهند
در راست روی چو تیر و خاک افتی

قانع

قانع

قانع

ق

ق

قد

قد

ق

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی ست که اول حال پورزش ریاضات پهلوانی
ودلاوری شهره شجاعت وز و آوری او جهانی را فرا گرفت و آخر کار بکوشش مجاهدات
جهانی و روحانی صیت معرفت و خدا دانی را و در اطراف و اکناف عالم رفته

رباعی

گر مردی نظریه باید داشت	خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشته	دست و دل دیده را نگه باید داشت

قتلی از مشاهیر شعرا و بخت را و معاریف کمالات و در معرفت عشق بازی به تیغ نگاه
سفاکان بیایک در زمره قتل بفکر مضامین و کشف می پودخت و بتقرب عبدالعزیز خان
اوزبک کلاه بر آسمان می انداخت

شب خیال زلف و هوش از من بدیل بود درس چون مشکل فتدلی فهم را خواب آورد
قدرنی از نعمه سخنان گذار شیراز ست و در تاجران انولایت ممتاز برسم تجارت و ملک
دکن قدم نهاد و بزبان غم و جهازش از مخالفت هوادر گرداب تباہی افتاد
چو شمع سوخت سرایای من ز شعله شوق هنوز سوز دل مرا نتیجہ پیدانست
قدسی حسین کر بلای و آلد او که کر بلای مولد بود در سبزواری وطن گزید بهما نجا از
صلبش همچو فرزند قدسی بعرضه شود سر بر کشید بعد کتاب فضائل لایبیه بهرات رفت
و بتوجه محمد خان حاکم هرات عزت و شهرت گرفت

از بار غم رسید شکستی کار ما	در هم شکست سلسله روزگار ما
دیده بکشای بر لبه که سگش میگردد	کز پیش هر طرفی دیده صاحب نظرست
آز سگان سرکوی تو بسے منفعلم	که به صحبتی همچو من ساخته اند
سیاه روزم و حال مرا کسے داند	که در فراق تو یکشب بحال من شد

قدسی هر وی شاعری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان هرات

ایک منعم میکنی از دیدن آن گنظار
حالت دل را نمیدانی مرا منعم و در دار
قدیمی گیلانی نقاشی بود و در
پرواز و بقیه های دلکش و طلال دل نواز
دیده ام رونی و عاشق شده جانی عجیب
ریح نموده است مرا باز بای عجیب
قرنی مولانا فتح شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
عهد اکبر بادشاه قدم بهند گذاشت و بهلا زمست بارگاه شاهی عز امتیاز یافت و در آغاز
سلطنت جهانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شت
و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بعمر
هفتاد و سالگی از جهان درگذشت رباعی

چون خانه زنبور شد اعضائی لم

پیر آبله شد پائی تمنائی دلم

ای وائی دلم وائی دلم وائی دلم

آغشته در و شد سر پائی دلم

قصاب نامش سعید آموزون طبعی خوش گفتار و در خطه کاشان گذشته و بر سر دیوار
که اینک حاضر است قصاب بمعنی قصب بافت نوشته لکن کتب لغت از معنی آبی است
و از فحوائی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزاری و قصابی بر آنمندی از آن
گوش باید نهاد و واد رسائی طبع باید داد

می نماید ویر قربانم نمیدانم چرا
جان من بی سگ درین صحرای خشک
سایه و سنگ و مسفل و قصاب کرد و ریخ
روز و شب در انتظار عید قربان تواند

گو سپند او منم قصاب در این انتظار
ز و مکن از گله قربانیان قصاب را
چوبان و چوب لاسلش گو سپند و کار د
گو سپند اند با قصاب جرک عاشقان

باجمله شاعر رنگین خیال و مخور خوش مقال بود کلماتش که در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و دو
شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده اینوقت موجود است یکی ایاتش
قریب هزار و پانصد و دس

نایابی

نایابی

غیر روی تو نظر برگری نیست مرا
و آدمی عشق ست اول ترک هستی گفته ایم
دل پراز افغان و ظاهری خالی از جو شیم ما
تا بر گیریم هر دم تیرتدیر ترا
چون تن آینه پنهان در لباس جوهریم
حرف بسیار است ما رخصت گفتار نیست
نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست
قطره تا از می شوق تو باشد در ایام
هست تا اشک ندامت آیم از سوختن
چون بکف گیری ز بهر استخوان آینه را
بسکه بر جانم ز مژگان خدنگ افتاده است
تا تو باین آب وزنگ آهنگ گلشن کرده
یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
تا قیامت زنده در گورست مانند نلین
دیده خونبار ما چون گشت گریان مفت است
می توان قصاب کردن خویش اقران دوست
آخر آن وحشی نگه بر دل ره تدبیرست
یک نفس بی یاد جانان زندگانی شکلست
اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
بسیار در قلم و صورت جمیل هست
قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبری نیست مرا
کرده ام بر خوشتن نزدیک او دور را
از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم ما
جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
گر چه در ظاهر ز عریانی نمد پوشیم ما
بر هر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما
هر کجا قصاب حریفی بگذرد گوشتیم ما
کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما
بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم ما
می کند نور رخت در جسم جان آینه را
وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است
گل ز شرم عارضت از آب زنگ افتاده
سیمان بسیار و ما ز خانه تنگ افتاده است
هر که در دنیا بقید نام و ننگ افتاده است
دانه افشانه در خاکیم باران مفت است
در تمام سال روز عید قربان مفت است
میشوم قربان آهوی که ره بر شیرست
بی حدیث لعل او شیرین بیانی شکلست
بی تلاطم بحر رقص روانی شکلست
ایا کی بخوبی صبر جمیل نیست
سنگی که زخ کوهر آمل شکسته است

ز سیلاب سرشک لاله گون قصاب محراب
ز آب دیده بر است همیشه کاسه چشم
نشستن با تو و بر خود نبالیدن تم باشد
هلاکم میکنند با آنکه میخند ز من بجا
ما بار عشق بر دل پرسم گذشتیم
ما آسیران همه مرغان خوش الحان همیم
میکند عکس یکی جلوه در آینه ما
میان خویر و یان تا نمودند انتخاب از هم
دل صد یاره آتش نهاد خون چکانم را

سوختم محراب را ز انارم
تا قیامت کشید و عده وصل
غم آفاق را بمن دادند
سنگ زیرین آسیا شد ام
کشتیم شد ز دیده طوفانی

درون آشیان از بیضه تا من سر بر آوردم
لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر
نهال باغ حرانم کلمه داغ سخت و بارم غم
ندارم شکوه قصاب و کسی نه سوختن هرگز
چو سیل سینه پرافغان و چهره خاک آلود
آمی مهر و لفظ و گل روی کیست
تا صبح بخوش ز حیرت که خستم

پراز خون میکنم دامان صحرا تا چه پیش آید
چو جام پر بکف رسته دار لرزه و ریزد
ترا دیدن و گرد و پوست گنجین ستم باشد
چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بکار خد
چندین هزار غم بسرسم گذشتیم
همزبان بنفس و همدم بستان همیم
چشم بکشوده بروی هم و حیران همیم
جد اگر دند رخسار ترا با آفتاب از هم
بزم عیش میگیرند خوبان چون کباب هم

گر می آن نگار را نازم
طاقت انتظار را نازم
رتبه اعتبار را نازم
گردش روزگار را نازم
دیده اشکبار را نازم

ز تیر غمزه بیدار خوبان پر بر آوردم
بقلاب محبت ماست از کوثر بر آوردم
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم
چهار آساز چشم خویشتن آذر بر آوردم
بکوه و دشت گذاری که داشتم دارم
وای ماه نو نمونه ابرو کیستی
ای شام تا ر خلقه کیسوی کیستی

قطران

۱۰

قوام

<p>تیاکی بزم شوق غمت جا کند کسے نشگفته غنچه که بباد فنا ز رفت طفلان با مضائقه از سنگ میکنند بتی دارم که لعلش بالپ کوثر کند باز بت خود کرده ام در کعبه دل کام بخشی را بهنگام تبسم خال لعل دلفریب او</p>	<p>خون را بجای بادیه بمینا کند کسے در انجمن چگونہ دلی واکند کسے خود را دیگر برای چه رسوا کند کسے خطش در خانه آئینه باجوهر کند باز که در دیو حرم با موسن کاوثر کند باز بهند و بچه ماند که باشکر کند باز</p>
<p>قطران حلیم قطران خلف منصور اجل در اصل ترمذی بوده و عمری در بلخ بسر نموده از قدمای شعر و بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منوعت مست و نزر شد و طوط شاعری وی مسلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تبریز از صحبت ناصر خسرو فیض ما برداشته و بنام امیر قنقاج که بحکومت بلخ از طرف سلطان سخر ما مور بود دشمنی قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان دشمنیانش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت معدود گردیده رباعی</p>	
<p>از دیده میان رود خونم بیتو از فکر خولشتن بروم بیتو</p>	<p>نی نی که با آتش اندرونم بیتو ای دوست بیا بین که خونم بیتو</p>
<p>قمر تخلص منشی حسن یاور فرزند اکر ام الدخان کاکووی ست ماهر فن عروض و قافیه و روی از آنجا که قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ابیاتش یاور و یار طبعش رسا و فکرش آسمان پیا و آله مصارعیش ناخن زن دلها</p>	
<p>ز سیر قاست و رویش زلم دیوانه میگردد همانا محتسب چون کعبه پاس حرکتش دارد جرس آسا قمر نالان بهر یار سرگردان</p>	<p>بلبلگردان شمع طور این پروانه میگردد که بهر طوف هر دم بر در میخانه میگردد لب پر کف گریبان پاره دیوانه میگردد</p>
<p>قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجله علماء اصفهان بود در کرمی طبعش قوام</p>	

نظم را خیل متین مینمود و حضور شاه طماسپ صفوی او را بعهده صدارت برگزید
مدتی بهام صدارت پرداخته در عشره خامسه بعد مائیه تاسعه بگلگشت روضه رضوان

خرامیده

دل به عید طومارست در کوستان غم
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم
چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
شب که غیر از غم ندارم هم نشینی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است
بحسن بنائی سخن ماهر و باتقی اوصدی معاصره

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را
ز خواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز
ز آب چشم خجالت دهم طوفان را
اگر خواب به بیند شام هجران را
با جان خیال روی نکویت بدر ز رفت
گرفت در غم تو و عشقت ز سر ز رفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمی است شیرازی یا مهدانی طبع والا لیش قیصر روم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاه جهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سنا شنین و عشرین و الف در گجرات گذارنده دارفانی است

رباعی

از وصل تو کس چو بنده مجو میباد
من دامن ریخ دوری از خاک دستم
کس چون من از زنده در گور میباد
جز چشم بد از تو هیچکس دور میباد

حرف کات

کاتبی لا خوش خیالان خطه نیز بود و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخلص می نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی معمربا
رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سه شصت و تسع مائیه از عالم بطون بعرضه نمود

قوامی

قیصری

کاتبی

خرامیده و در لاهور بعمر هفتاد سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریده حیاتش خط محو کشیده

چون مه چاره از گوشه بامش دیدم	نگران بود بجائی و تماشش دیدم
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم	جائی که تو هرگز نبری راه بکرم

کاتبی نیشاپوری غیر ملاح محمد باقر کاتبی نیشاپوری ست از مداحان ایمه اثنا عشر و ماهران فنون ضروری

ای دل بغمش کی سر سودائی تو دارم پروای خودم نیست چه پروای تو دارم
کاشفت آقا اسمعیل ابن حمید و عماران فغانی که اسلافش معماری سلاطین صفویه
گذرانیده و کاشفت از اقسام نظم در بجز سلیقه کامل بهم رسانیده و بهلازست آستانه
شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده و رباعی

هر جلوه که آن قدول آرا دارد	در صفحه سین چون الف جا دارد
آونخته زلف مشکبواز چپ راست	این مصرع رنگین چه طرفه دارد

کاشفت قاضی محمد شریف برادر کوچک منصف طرشتی که منصب قضا و وطن خود
داشت و احیاناً کاشفت ضما ر کامنه توجه بنظم کات شریفه سیگاشت

چو عندلیب به پرواز بند محل خویش	که تا کشادن پر میرود بهار از دست
ز مرگان خونین خودش مسارم	چو صاحب مصیبت ز دست خنالی

کاشفتی بدخشان کاشفت غوامض نظم و واقف و قائلش نثر بود و در سنه ثلث و ثلثین
الف در هندوستان و رود فرموده

ز بسکه ناز ترا بنیاز من جنگ ست میان ما و تو صحبت چو شیشه و سنگ ست
کاظم میرزا کاظم خلف امینا کاشی ست در نظم و نثر متصف بخوش فکری و خوش تلاشی
در هندوستان رسید و بزمه منشیان عالمگیر بادشاه منساک گشت و عالمگیر نامه از

زمان ممد اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیبی سلطاننش عبارات لطیفه در سبک تحریر
کشیده بنظر انور گزرا نید مگر طول کلامش طبع والای شاهی ته پسندید و از ان کار
منوع گردید

نیست از چاه زخمندان تیان قسمت با غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد
کافی از میرزایان اردو باد و نشیان شاه طماسپ صفوی است بمنشآت نویسی
پیش طولی و در فکر نظم و تگاهش قوی

بر د سودای تو صبر از دل سودای من گشت بی صبری من موجب سوای من
کامران میرزا نور دیده بابر باد شاه و برادر خرد هاپون باد شاه است طبع مستقیمش لطافت
سخنرا پشت و پناه مدتی بجای کابل کامرانی نمود و چند کرات بابر در خود جاده منازعت و محبت
پیود و از مخالفت تقدیر هر بار هزیمت کشید و رویی بهی ندید و ناچار در کسوت تحریک و تقریر
سفر حجاز گزید و در سنه ست و شصین و تسعایه از اشنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسرو ببالا زده است	کس بدمانش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو داریم شد ایامی حیند	وقت آن شد که ننی جانب ما گامی چند

کامی از شیرین سخنان لایه جان است عذوبت کلام حلاوت انصافش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سرایان

ساقی چونی نماند قبح را پر آب کرد	و ان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلهای اسیران شده فرش حرم او	ای اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جبری شیراز کمال خوش خوی و خوشگویی در صد و خاطر داری و دلنواز نیست
مدار گرمی بازار ما بغزه است و میکه چشم تو خفته است بخت ما خفته است

کامل کاشی همشیر زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع بر طرا
شاهدان نظم نگار می لبست

مکتوب

مکتوب

مکتوب

مکتوب

مکتوب

هرگز بسوی من نگش جلوه گر نشد	شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع بی باده میرو	چون ابلهان چراغ بهتاب می برد

کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز لیست
 چه سبزه ست کزان روی آتشین برخت
 که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخت
 شب فراق تو از خون دیده دامانم
 چنان پرست که توانم از زمین برخت
 کامل منشی خد بخش در نجیبا قصه امیثی از توابع شهر لکنو معدود و از دودمان
 بندگی نظام الدین امیثوی قدس سره الودود بود در سرکار انگلشیه بعد از حبلیله
 امیر الانشائی رزیدنسی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسری فرمود
 و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خامه می فرمود در سنه ست و شصتین و هشتاد و هشت
 بعد الف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نموده

عنجه آسالب خاموش تو داشت دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح
در چین رفتم و سر و از قدش آور و بیاد	کامل از شور دلم حشر بیا شد دم صبح

کامل نواب بهادر الدوله عبیدالدخان در سخن سنجی و نکته سرای شهره آفاق و در
 معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بوده

گذشت عمر که گرد سر تو میگردم
 بنور گردش من گرد خاطر تو نگشت
 حلقه زلف او بتاب شده
 صینک چشم آفتاب شده

کثیری از تجار سرایه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلاش بذاق ارباب
 ذوق گوارا را با عی

چون تیشه مباحش جمله بر خود متراش	چون رنده ز کار خویش بی بهره مباحش
تعلیم زاره گیر در علم معاش	چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
کریم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام سبحان متوطن قصبه کوتا نه حوالی شاهجهان آباد	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در شوق سخن از لطیف و کرم
میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سنه خمس و ستین از مائیه ثالث عشر و شهر
بجوبال قدم بر جاده عدم گذاشت

<p>بلا لرنگ دهر اشک خون چکیده ما ز پیریم سزای فوجان خوش بالا برقع از چهره گر آن جور تقابردارد جای سیرت بهم رابطه ناز و نیاز گریه داریم بیا دل لب عیسی نفس از پی قتل کف تیغ کسی می آید اضطراب دل بیتاب مراهزده گیر روز فرقت پی نسلین بزبان میدارم لبت آلوده دشنام و لبم صرف دعا ای مرا بیم ز بیگانه تر از خویشان دیدم بلال در شفق و خون گریتم بیا و شوخی تو قطره سرساک چشم بین عرق بزندان خویش و اعجازش</p>	<p>بسرو سایه کند آه سر کشیده ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پرده از کار دل خسته ما بردارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بردارد خضر از چشمه ما آب بفتا بردارد چشم بد و در عجب دادرسی می آید میزند فال که پیغام کسی می آید وارد اتیکه گذشت ست میان من تو برزبانها سخنها ز زبان من و تو وای گر فاش شود راز نهان من و تو آمد مرا بیا دل من پرست او چو موشی ست که از غره سر برون کرده که آب داشته و چاه سرنگون کرده</p>
--	--

کرم میرزا ابو کرم از سخن گستران دارالعلم شیراز ست و از کرم طبعی طبع قیاضش
بسان گفت در پاشوی بجوایز نکات سامعه نوازه

دوش چشم عکس رویش را بدل جاداده بود تا سحر که آفتابم از نظر افتاده بود
کسانی حکیم مجد الدین ابو اسحق اگر چه کسوت هر گونه علوم در برداشت مگر بر علم صرف
بخوی توجه گماشت که با امت این فن علم شهرت بر افراشت مدتی در ستایش شاهان

کرم

کرم

آل سامان و سلاطین غزنین بسر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردیده
سر در کساء درویشی در آورده

ای ر عکس رخ تو آینه ماه هر کجا بنگری و مدنگس بلب و چشم راحتی و بلا دست ظالم ز سیم کوتاه به	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگذری بر آید ماه برخ و زلف تو بوی و گناه ای رخ سیم زلف کن کوتاه
---	---

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی ست کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی
و نیکو صفاتی بنام استامیر علی شیر ممتاز و بسنخان شیرین لنواز بود

ای روشنی جمال رخت آفتاب را آزموده خنجر ده جادوی خونریز را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را شانه مزین هر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش میر حسین از سادات تربت ست و در شاعری و شکسته نویسی
کامل المهارت هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سر زمین کشید و در
حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف هجری شتافت
هرگز از دوستی خانه مانوان کرد عکس ز آینه به نیرنگ جدا توان کرد
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم کم بصد فریب درین گلشن صبا آورد
کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از اراکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی
ب حکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با سمان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخوب قیابا
کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان ست
در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید
شیوه شایسته پستی بفریادم رسید

کفایت

کفری

کلان

کلان

قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش	در قیامت هم تهدیتی بفریادم رسید چه جور پاک نکردیم پرستگرم خویش
کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصدای موزون میکشوده	
سر زلف تو که سودای بنی آدم ازوست فقال قد تو ای تازه سر و لاله عذار	شب قدر است که احیا همه عالم ازوست صنوبر لیت که دلهای زنده آرد بار
<p>کلیم تخلص همین برادر معدن فضل و تقاخر سید نور الحسن خان بهادر دام مجده است کتاب اتحاد النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش بشرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو دست و یکم جب روز چهارشنبه بامدادان هنگام نماز صبح سینه دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعر در ریخته آرد و بلفت پاریس خوش او فراهم آورده و داد شیوا بیانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا شفیقه دپلوی که خاکش سبز باد جاده جواب پیچوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته در پدی و دل و سیمت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سرپایش پیکر فضل و بیکیل هنر اوائل کتب علوم الهیه بمحو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیسا غوجی از مولوی انور علی صاحب صدر مدرس سلیمانیه بدست آورده و صفحری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی الکی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده امروز علوم آگهی و فنون دانشمندی و درس دواوین کتاب و سنت و غیره بمحو جلالین مشکو</p>	

محمّد علی

تاج

و سنی ترمذی و مختصر معانی و جز آن از مولوی محمد بشیر صاحب سسوالی مدرس تملق
خاص حضرت شاهجهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست اوجھال
فرامگیر دوستی و عشق و محبت و اراد و در نظم و نثر پیش ظهوری و نظیری نظم
حافظا خان محمد خان شهر شاگرد غالب و مولوی مخاطب با فقار الشعر امیکند

سلسه بکار بسیار مدگنا بهگار س	دلش بدرد آورد و شتر ساری ما
مرا ز درد فراق تو آرزو این ست	که روز بجز نشتیند بغلسار س

در تقریب بزم مشاعره این غزل گاشت

و گر آن سلسله موزلف پریشان برخت	دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخت
در دل غمزه چون در ویدالی نشست	آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخت
بر من دلشده هجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخت
نال چون بر سر شور آمده افلاک نشست	گره چون بر سر زور آمده طوفان برخت
نتوان گفت که چون رفت ز کوی تو کلیم	قصه کو تا به بعد حسرت و ارمان برخت

ول

چه کنی رنجت دم به تماشا می چین	داغهای جگر مبین که گلستان اینجاست
ایک در گوشش آن عمر تو آخر گردید	نظر انداز بدل روضه ضوان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از رؤسا سیستان و از سخنوران نکته دان و ممتازان بارگاه
سلاطین آن زمان بود

از بس که شد همه تقاضا از خاموشیم سوال خیزد
کمال سید کجاول بلخی مردی سیلج بود گویند پانصد هزار بیت موزون نمود از نخله
قصیده ایست دل بر کمال قدرتش نظم شمار بابتش و هزار و شصت
امیر روشنی از ماه رخت دیده جان را بر خاک نشانیده قدرت سروران را

کمال

کمال

کمال

کمال لایزال الدین کاشی خلیف یکانه روزگار بگشاید و چشمون ترش
 در دیده قلمش که از خوشترین بلاد و مجتهدان استوار گردد و بعد من مشهور و شهرت
 تو طبع مکرر و بهمانجا که مستی علم است و کمال شود و در کمال فرصت مکتوبی بقول از
 هنرمندی نظام و فضلا می گیرم ز بود و بر چند تعلیم و تدبیر است و کمال فایده و احاطه
 بر میان جان چیست نیست و کمال ستانم طرح تصنیف کتب علمیه نداشت و بانشار
 قضایه غرور لغت سید انبیا و روح اهل عباس صلی الله علیه و علیه سعادت جاودانی بدختر
 ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از جهان گذشت
 با جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاسمی که قیامت بباد رفت
 کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر ملکه فصاحت و بلاغت
 او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش نگاشت
 و در قصیده گوئی کمالی داشت سده عشرین الف طائر روحش قفس عنصری گذشت

کمال

در دل خود پیش که گوئیم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مراد دشمن خود میشمی نیکو نیست	که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ماکار نکند	بعد ازین مائیم و روز محشری

وله از عباس نامه

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون آستین خور و صد چین نفیر
دلیران آهن قبار اشکاف	چو مقرض از فرق سرباناف

وله از قصیده

شب چنانکه نمودی بجنب طلعت او	مه دو هفته چو خال رخ بتان گل
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال نایره که یکدم نیم از و غافل
منیر سید بهم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شب شاغل

کوشی

شبی چنانکه نفس با وجود آتش بجز
نیافتی ره بیرون شدن نهاده بود
کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا متخلص بزمی بود دشمنی شیرین فرهاد بکمال
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی
شاه عباس صفوی در هنگامه باده پیمایی بشراب خوردنش تکلیف داد وی از آن سر
باز زده بنای انکار قسیم سراطر جناب مرتضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن
صبا اصرار کرد وی با فضیلت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزه رستی خلعت وزیر وافر بخشید
ز بس که عکس گل شد خاک نگین غلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

بر خاست فغان از دل غمخیز من
تا نور نظر نماند در دیدن من

چون رفت بزم یار رنجیده من
میرفت وز دلتبانه گاهم میرفت

کوکب

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پیردازی نادر شاه قهرمان ایران
سرفرازی داشت و نادر نامه و دره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی خان
بالیچی گری بحضور خواند کار و موم فرستاد وی در اثناء راه بعد ورود بغداد واقعه هلاک
نادری شنیده گشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پا بر او نهاد و
کشید و تردد در تلاش اسباب معاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بتیاب خود کردم
ز آتش چاره بتیابی سیاب خود کردم
کوکب محمدیحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر شیخی الما
او را بهر کمال خان ست بفرغ ذهن از جند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب بان
و کرسی نشر اختر در خشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بریلوی
مستفید اصلاح بود بعد از آن بشوق تمام تمکد ذوق کاکوری اختیار نمود و نجوم کلاش

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلا عقیقه

ز بس در قتلگه لذت بر حسن میجان شد	و بان زخم از شور ملاحتنا نمکدان شد
مگر در آن شراب و گلم از طمعت جویان	که طولاکی چو عمر خضر مارا شام حیران شد
کشیدم پابوی آن گل خوبی چو دو گلشن	سیر بر سبزه زیر پای من خار مغیلاان شد
بگلزار جهان از شک خالی نیست کس تو لب	که اشک از دیده شبنم روان شد گلچرخندان شد

کو کبی بخاری ماهرن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلاش در رفعت قدر و

منزلت کو کبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر یار شبی باد گران سیر کند	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست لاچار و یار و یار و وفاست	با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کیخسرو خان کرجستانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران ست
و در شجاعت و سخاوت مشاهیر الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالی
رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده
طبعی سخن سنخ و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جبارت میگذاشت
پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگمدار و لسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم انداخته می باید	در بحر نظر دوخته می باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام	این سوخته را سوخته می باید

کیفی سیستانی ست دماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان
سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهندو
رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده
در بیابان فرات ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش

کوبی

کیخسرو خان

کیفی

گر درخت کشید قضا خط عنبرین	تا حسن با پرون نهد از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح و سست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن گمانه ست دول ارباب شوق
بشعله او از ش آتشیانه

گلخن نشین آتش سودا کسے مباد
سر گرم شعله های تناسکے مباد
آن را که رو کنیم شود رد کائنات
مرد و بارگاه دل ما کسے مباد

رباعی

بومی تو ز گلزار وفا می شنوم	استفتگی تو از صبا می شنوم
میگیریم و در اشک خست می بینم	می نالم و آواز ترا می شنوم

گداز غلام حمید رخا سپر غلام حسین خان لکنوی که در عنفوان شباب مرض جنون
بدماغش پیچید و بهین عارضه از گدازش جسم و جان فنا گردید

آه مادر اثر نمی کنبد	شام مادر سحر نمی کنبد
سینه را داغدار باید کرد	لاله را شرمسار باید کرد
ابر بر خاست بی می و سنا	گر پیر زار زار باید کرد

گدائی شیخ گدائی فرزندی شیخ جمالی کنبد و بلوی ست در کلامش جلاوت و ملاحات
و در افکارش تازگی و نوئی تحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود
و دیگر افاضل عهد خود کرده و بحایت و رعایت میرم خان خانانان بصدارت هند
سمر بر آورده مرجع خواص و عوام هند و ستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده
بر طریق مشایخ کرام و صوفیه عظام پائی می افشرد و با کمال استغنا گدائی در راهی اصلان

حق و استماتیه فخر و مبایات میسر و در اعراض پیران نظریقت خود و ترتیب مجالس و جد
حال اهتمام بلوغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرالی و مقام شناسی بخوبی ناظر بود و در هنگام
شورش و بغی خانانان از بیکانیر بزرگ رفاقتش گفته در دلی بختله خود از نو و اگر زیادهای
طلب شکسته بقیه عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سه مست و سبعین و شصت و شصت
اکبر پادشاه ندای ارجی شنیدید

گهی جان منزل غم شد گهی دل بجان دادن اگر آسان شد کار گدائی چون بنا کاسه بر آید	غممت رامی بر من منزل بمنزل نبودی عاشقانرا کار مشکل نشد کامر ز لعل یار حاصل به
---	---

گرامی ابوالقاسم خان اصفهانی مشهور آغا بابا بود از وطن بدلی رسیده همتا
توطن اختیار نمود

مهرت نه بافسانه و افسون رود از دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی اله وردی بیگ از سرزمین ایران کمرشیده و در جمع شعر اگر ارمی و برگزیده

نیت آن طوق که برگردن قمری پدید آید بغیر داد گراول شراب یار چه شد	دست بخت سیر باست که برگردن او پیاله سر مینا بخاک میسر نرند
---	---

گرامی تبریزی پسر ملا سهولیت و طبعش بر انتظام حاکم نظم قوی
چو تیر غمزده گارم بقصد جان انداخت مرا بهستی خود باز در گمان انداخت

گرامی ترک کاشته سر خوش نشسته خوش فکری و خوش تلاشی است
از ره تقدیر تا جادو جیب نام داد ماند کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند

گرامی تاش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شوخ طبعان هنر کوش
بوده و حادثات جنلی شکار طیور مضامین اوج گزین بخلیه استن از دل فراموش نموده

زان هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر یا گریه سنگ کوئی ترا جنگ نباشد

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

<p>سپاسم خویشتن رگ بر در بزم وصل راه از هر گوشه دیوار پیدا میکنم گر گانی ملا و جد الدین از گرگان بود باین رهنم گر گانی تخصص اختیار نموده</p>	
<p>ز پسته تنگ شکر رحمت لعل خندش شسته بر طرف جوئی آبجو انش چو سر بر آورد از مشرق گریانش</p>	<p>بتی که رونق سه بر درونی رخسارش بطرف آن لب خون نوش خطا و خطرت میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد</p>
<p>گر محی محمد قاسم کاشانی از احفاد اعلی تیرازی است طبعش مفعول سخن پردازنی ارباب ظرافت به لایه در بزم خود او را می بردند و بلاگر به محاطش میکردند</p>	
رباعی	
<p>گر د دل بیداد گرت میگردد بزارم و برگرد دست میگردد</p>	<p>تنها ز تو برگرد درت میگردد رنجیده ام و طاعتت نیمیدم</p>
<p>گشتاخ اگر چه مجهول الحال گر در سخن سرانی گشتاخ و خوش مقال است داشتم در آشنایان مردم چشم داشت آنقدر نادیدنی دیدم که می بایست دید گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معامراتی کامل حاصل نموده</p>	
<p>بخاک میکده نبود نشان پای تسج که خاک گشته مرادیده در هوای تسج گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بجمال صوری و معنوی و موزونی طبع و سخن پردازنی والادستگاه</p>	<p>هر پر بروی که او با عاشق خود یار نیست تو یقین میدان که بهیچ از عمر برخوردار نیست گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام بآب بادشاه که از زنان باتام و نشان هندوستان است گلرخ و شگفته روئی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دهانش بنسیم اشعار لطیف می گفت آخر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بیاد خزان مرگ برآشفست</p>

همچو که آتشوخ گل خسار بی اختیار نیست راست بودست آنکه در چاهم گلی بجای نیست
گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاپته کهنوی خوش فکر صاحب دیوان بود و دیوان
النصار ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در دفتر منشیان به

دل برآمد با کند زلفش از چاه ذوق شد بناف انون چپازم چاره این گرداب
ترم آهوی بجای گرد میخیزد ز رفتارم بیا در چشم شونش بسکه در دل وحشی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود تا چشم کشادیم محیط را بود
عنقادر قاف می شنیدیم که هست دیدیم چونیک قاف در عنقا بود

گلشن رای کلاب ای از مردم ممتاز قصبه سندیه مضاف به لکهنو و شاکر و میرزا
محمد حسن قنیلست و در ریاست ملک او دستمهده های جلیل در استعداد علمیه اخلاق
مرضیه یعدیل و در فنون سپهگری از قسم نینزه بازی و تیر اندازی فایده المشیل لشعرو
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا ضخیم و دیوانی جمیم یادگار گذشت
آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید گویا پیام خضر ز آب بقا شنید
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته مگر بود بیا و کمر او
گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت می نمود و لوند مزاج و او با
طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد بگاش راه آخرت پیورده

نور گرفتارم و در آرزوی آزادی از پتیدن بقفس ریخته بال و پر ما
گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نغمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین
جهانگیر بادشاه بهر ششام روح گل مقصود بگلزار بهندوستان جنت نشان
توجه نمود به

شبی بیا تو خود را گرفته ام بغل هنوز بوی گل از کناره آید

علاج در محبت فی توان کردن
مریض عشقم اگر به شوم بترگردم

رباعی

صبح احمر از آب چشم گل بود	روزی که سر کو تو ام منزل بود
آنون به مغز و سنجان میگرم	خونابه اولین که دیدی دل بود

گمنام سیر ز اشرف سخن سران است لطیف و ظریف

بسودای وصال و کجاست بود در دم	بی در یوزه عمری کاسه سر بود در دم
خیال زلف مشکینش شبی بچیدم	سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دم
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری پیکر	در انداز پریدن چون کبوتر بود در دم
پی تشکین دل و زری نهادم دست برینه	ز سوز عشق میزداری همندر بود در دم
طیب از روی دل سوزی بیا شعاع جوفی	ز نبض عاشق گمنام خاک بود در دم

گفتایم صبیحه رضیه علی قلیخان والہ دستمالی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدینی
بها در بود که هر یکی از خیران بصیر و بصیران خیر اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن و جمال
صوری و معنوی می انگاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیری شهر داشت
یعنی جشمش بوزن نه سیر بود اگر چه در غمت و وقار هم سنگ کوه می نمود

تا کشیدی از نزاکت سر نه دنبال دار
شد عضای آبنوی چشم بیار ترا
جگر پر زودل پر خون گریبان چاک و جان لب
قصار شهرم می آید ز سامانیکه من دارم

گنجی جرباد قانی گنجینه طبعش مخزن گنج سلاست الفاظ و لطافت معانی است
گنجی ز سر نیکدرد آب تیغ یار
من بار با گذشته ام این آب تا گلو

گویا فقیر محمد خان بهادر مختلط بحساب الدوله از عماید افغانه آفریدی عوار کین
ریاست ملک او بود و بتقدیمه جلیل رساله داری سر آسمان می سود و طنش
قصبه ملج آباد بفاصله شش گزده از دله ال ریاست لکنه است و عمارات رفیع و النشین

و بسا تین رنگین و انهارا معین در انجا بدست فرزندانش از آثار عظمت و شروت
 اوست ذهنی سریع الانتقال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و شرارد و وقایع
 قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کمابیش گذشته که عالم گذشته را گذشتنی را گذشت
 ترجمه کلیله و دمنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی تنیده ام
 یار باغیر ز پیش من دلسوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صد آرای دارالقضا خوش بیانی ست و بی نجف ایچنه
 بود و برادرش قاضی تمبل خیل تو مسند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر
 داشت و نظم و نثر و معما و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت بمنائی
 بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و فریبی برادر خود گوید
 وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی
 آصفی در رجوا و گفته

ندارد هیچکس سپای ریش محتسب اما بدو ریشته می ریش قاضی حرمتی ندارد
 قاضی در جوابش نوشته
 ریش قاضی حرمتی دارد و برهیار است آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد در ریش
 لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه مبتلای لاغری و بفریبی کلام در ساج
 اقویار سخنوری جری است

اشک که از چشم ترم ریخته	هست بخون جگر منخبت
ده بده و شهر بشهر از غمت	لاغری دلشده بگر منخبت

لاله مخلص شخصی از قوم کایتان فرخ آباد است که از لایله قاضی محمد صادق خان خیر

بود و جاده نظم چنین می نمود

لاله خاتون

داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن سنگار که نیست
در فرقت یار صبر بستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن می
و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود
با منظم مقام ملک داری با حسن و جوه همت میگماشت و تربیت ارباب کمال
کمال توجه بندول میداشت

من آن زخم که همه کار من نکو کاری ست	بزیر مقصده من نشسته کلمه اریست
درون پرده عصمت که جاگاه من ست	مسافران صبارا که ربدشوار است
جمال و سایه خود را در رخ میدارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد باز است
نه هر زنی بد و گز مقصده ست که با نو	نه هر سری ز کلاه می سزای سوار است

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های درمی میخ	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لالی سعانی و فائق بقضا
ربانی در سنه اثنین بعد الالف در عنفوان جوانی است

مرا ز بستر هجران سر جدائی نیست
بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
لاصغی شیخ جمال اسد اکبر آبادی که بلعات ذهن و قادش جمال عرایس افکار و روشنی
گرفته از موز و نان محمد بهادر شاه بادشاه دهلستان و از زمان مهد تاسخ از وطن و
بیرون نرفته اکثر تعلیم دهند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت
گذاشت

لالی

لالی

<p>بنزد او آورده اند و شایع خبر آن دست و پا گم کرده و سر و قد و کلان</p>	<p>شود که در شش ماه تا به نهمین بود ای سینه برق حسنت شبنم گلزار</p>
<p>لا مسمی قلندر در دلی بد و رجا گیر باد شاه بود و بیعت کلام و سخن و دلماس پری ندادان میر بود</p> <p>لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان ما که ایان ترک این لذت نمیدانستیم لا مسمی که رانی ملقب به بحر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکماء و شعراست و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بغر و جاه بستر نمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تلمیذ امام عجمه الاسلام غزالی بود</p>	
<p>میان خوف و رجا و میان وعد و وعید که شیعیان حسین علی بنحون یزید</p>	<p>مسم ز یار جدا مانده و ز دیار لبید بخون من شده مفرگان تو حریص چنان</p>
<p>دید چون از دور روی رشک گلزار ترا گر می دیگر بود امروز بازار ترا که نشد و از سبزه ناخن تدبیر که بلب ز خشم بهوسد لب شمشیر که</p>	<p>لایق بندت حجر گوپال کشمیر می لکنولیت طبعش معفون ادب و سخن شیخی حیره و قوی بلبل از کل رو کشید و گل گریان چاکد چون ز لیلجا گشت صد یوسف خربارت بجای گر تپه ز دبدلم زلف گره گیر که ای خوشحال شهیدی که بی زخم دگر</p>
<p>لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به بهندوستان کشوده بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست در پیش پنبه داغ دلم آبر و زنجیت اشعار فکرش استوار</p>	<p>مر از بستر هجران میر جدائی نیست صد شکر میگویم که چو تا سوردیگران لطف علی بیگ نمیره قاسم خان افشار است در علم نظری کامل النظر و در فکر اشعار فکرش استوار</p>

تاری

تاری

تاری

تاری

تاری

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

که شخص در میان نمی آید بی نشان نشان نمی آید
 لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والد صاحبانی بود و بکمال ثروت و اقبال و کسب
 عسکری و غیره مشهور بود و طبع لطیفی آشنای بزرگوارش عالی لطف و کمال
 خانه جانم ز غم کردی خواب خوب کردی خانه ات آباد باد
 لطف لطف الله از شعرای خوش مقال است و در نسبت و نسبت سحر و کمال است
 همچون پرست بود و صفاتش لطیف من در خرم و صمیم و محرم و مایه و مایه
 لطف لطف الله بخاری ناظم لطیفه است بود که لطف سخن و تیر سید سلطان عبدالعزیز
 خان بعد از قضا و مدرسی او را برگزیده
 عید است چرا که تیر چنان شود کس

حیف است که عید آید و قربان نشود کس
 لطف لطف الله حکیم است و در علم طب حاذق و بد قائل و نکات شعر و ادب و فهم
 چه پشت است که با یار هم آغوش شویم پیش رویش شین و قیج نوش شویم
 آنقدر مثنویهای جانش کردیم که خود از خاطر خود تیر و آتش شویم
 لطف لطف الله طبعش قدرتی داشت بر سلامت الفاظ و لطافت معانی
 که جان بهر توانی تا که میان ارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان ارم
 لطف لطف الله بر تنوی تاش بی گاس و اس و اصل از کثیر کلام لطیفش دلا و دین و دلپذیر است
 چشمه شد که در دین زارم چه دارم که هر دم بهرین تیر از آری و اگر واره
 لطف لطف الله بر تنوی تاش مجنون بر روزی و فکیش در تلاش لطافت بر خوشی و صوفی
 ای زلف سبب تالوت سایه بر در آفتاب شام زلفه را بجای ماه و در در آفتاب
 لطف لطف الله بر تنوی تاش بی گاس و اس و اصل از کثیر کلام لطیفش دلا و دین و دلپذیر است
 عشق باید بحال آرنه ز لیا ز چه رویت بخنجر و خنجر کند جذبه یعقوب را

<p>لطفی بطور آن لب ویدش پیش حسرتی گزیده و وی در نقادی نقد سخن لطفی دیده نه آه که درین لعل و گریه باور و در آینه باستان از آینه یمن گریه بجای لب بر آورد مرا لطفی فرزند عری که آنکه از خطه یمن است کلام لطیفش دلاویز و در و انگیز هر دو خوش بیان و تاریخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زان از وطن بهند آمد و بهشور جهانگیر بادشاه رسید و خطایب موزون الملک مفتی شد و بسیار است که در آن</p>	
<p>همین که کلام من از روزگار تلخ شده است</p>	<p>که زنگاریم از جسته یاز تلخ شده است</p>
<p>ز روزگار بود تلخکامی همه کنش</p>	<p>ز تلخ کاسی من روزگار تلخ شده است</p>
<p>رباعی</p>	
<p>یکچندی گردش افلاک شدیم</p>	<p>یکچندی دشتش آوارک شدیم</p>
<p>از آمد و رفت خود بی فهمیدیم</p>	<p>کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم</p>
<p>لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجان است کما کارش بلطفی تازه و لبر و دوستان</p>	
<p>ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد</p>	<p>بلی در خانه آتش چون قند فریاد برخیزد</p>
<p>بان زلف و رخ و بالابهر جا بگذری اینجا</p>	<p>همه سنبل و مدگل بشکفته شمشاد برخیزد</p>
<p>لطفی شهدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی بیا قبل فاسخوری لطیف و ظریف بود بلطافت و ظرافت خود لطفی در بزم مشاعر رومی افزود</p>	
<p>شد چو مہمان من آن شمع شب افزود</p>	<p>کاش تا صبح قیامت نشود روز آشف</p>
<p>لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بدلی سیه و نجانا توطن گزیده</p>	
<p>بعزم گریه شستم بر گداز کس</p>	<p>که بر ریش نشیند و گداز کس</p>
<p>لطیف قزوینی معروف است باو لطیف بود و جوار دات لطیف دلا میر بود</p>	

لطفی
لطفی
لطفی
لطفی
لطفی
لطفی
لطفی
لطفی

ای دیده خون مبارم باد که پای یار
منون دستگیری رنگ خاشا شود
لطیف مرانه لطیف الدین سحری از شعرا قدیم و باعطاء لطیف الطبع صاحب
وندیم بود و بیامی

گویی که بگو چو نه اشک خون شد
چون نیست دلی با تو چو نیم چون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود
شکر چو کند رک در بران گلگون شد

لطیفی از خوش فکران شهر چوپورست و یوالتش لطیفهای دلا و پز هلا و مهور غنوی
مسیم بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سلک نظم
کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده است

ابروان و مژه چشم سیاهش نگریه
می برد دل بنگاهی بنگاهش نگریه
مست بیرن شده از خانه بقصد دل جان
زلف شوریده بر رخسار چو ماهش نگریه
عشق آتش بدل ترا لطیفی زد و سوخت
طرف جان سوختن و شعله آتش نگریه
آین نه بالا بلاست پنداره
نه بلا جان باست پنداره
مژه هایش بکشتن عشاق
تیغها در هواست پنداره
جنبش زلف او در آئینه
مار در آشناست پنداره

لقمانی استرآبادی از نکته سنجان خوش خیال و برفاقت خان زمان مرفه الحال بود و بموثر
شاهدان مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقا اشتغال می نمود
بر زبانم حرف تیغ و دستان من گشت
خیر باشد نیز جرفی بر زبان من گشت
لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان است بباغی

ای زلف ترا قاعده مشک فرو
خوشید رخت را روش غالیه پوشی
ای خضر ز سر شمشیر حیوان کنی یا
یک شربت اگر زان لب چون نوشی
گفتی نامش ملاعیدر برادر ملاناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص نمود

آخر کار به گفتنی که دشت از روانی در گذشته گفتی اختیار فرمود	
ترک چشم از مستی هر چه با من از گفت تا بین دوز لغت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهار از جام سیه میهند	غمره نماز با آن تیغ یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد خواهند دید راه را به تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تقریر میکنند
لوائی بابا سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می پیود ششوی از وی یادگار است و از بهان سخن این چند اشعار است	
عربی در میان مکه و شام بهر تحصیل مال کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب سبب مینمود مدام از حضر رفت بخت سویی سفر باز سویی بکمان خویش رفت
لوائی سبزواری از پیر زادگان ابا بود و در عهد اکبری به هندوستان ورود نمود و بهلازمه اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه با فدا دواری بر سرش بعالم بالا شافت	
در پیش غیر از آن نگویم گفتگوی تو آبل هوس نه شوق چون نام بتان برند	تا جای دردش نکند از روی تو ترسم که نام او بخلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة و الصلوات	
ای دل فضا لاسد اطاعت است بودن بد که حسد را که یک نفس لوحی کسی که مایه دانا و مصطفی است رستگارم روز محشر که سند خواهی ز من	مدح علی و آل شنیدن عبادت است حقا که در برابر قلندر ساله طاعت است لوح دلش منیر چون لوح سعادت است گوش کن این نکته آخر از لب محبت گذار

لوائی

لوائی

لوحی
نزدیک است به شاعران
و مداحان
و از مداحان
و از مداحان
و از مداحان

رستگار آمدگی کو بود با اصحاب گفت من گئے کوئی رسولم چون نباشم رستگار

حرف المیم

ماکان بن کالی طبرستانی از سوزون طبعان محمد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدابیر تنخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرا را بدافعہ اش فرستاد
ماکان از مایکون بخیه بوده بعد محاربات رو بہ زمین نهاد

در کوئی قضا نہ رہگذر سید انم	نہ سر قضا و نہ تدر سید انم
داغم کہ کس از قضا نیارد بستن	از سر قضا ہمین تدر سید انم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است و باغبان ذہنش با بیاری طبع روا
گلستان سخن را بگلہای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان فائق و در عمل معالجہ
طبیعی حاذق بودہ

بعد وصف آن بیان ذکر دہانش شکل است در قلم چون موبگیر نقطہ نتوان نہاد
مانع بخاری شاعریت جامع اخلاق برگزیدہ و گفتارش بر جستہ و سنجیدہ
دو دامن اگر در بوتہ عشق مجاز افتد بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کا کل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق کہ در اندیشہ دور و دراز افتد
مالغی نام و نسبش نامعلوم و این شعر نباش مرقوم

ما را ہلال ابر و او چون ہلال کرد گشتم چنان ضعیف کہ توان خیال کرد
ماہر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماہر سخن سنجی و فہم نکات
مضامین و دقائق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بارہا و بیل آمدہ
دست ارادت بدست حاجی ابراہیم اردبیلی گذاشت و از آنجا بہ تبریز راند و مدۃ العمر
ہمانجا ماندہ

<p>چون فتید سوخت داغ او ز سرتاپا مرا در گوش و زبان دل مردم سخن بست از غنچه لعلش بوس بوس نمودم</p>	<p>بر گرفت از خاک دهان آتشین سیاه را در خلوت هر کس که رسی انجمن بست خندید چو گل گفت زیاده از دمن بست</p>
<p>ماهی خواهر ملائذاری زنی بود از طبقه جلالت کمال صورت و حسن سیرت آراسته و لطافت طبیعت و نزاکت خیال پیراسته</p> <p>اشکی که سر گوشه چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند آه زان زلفی که دار درشته جان تاب اندوای زان لعلیکه هر دم میخوردم خون تاب مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیای نسبت مائل بسختی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود</p> <p>بی لب لعلت بزم جام نتوانم گرفت بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت مائل اسمعیل بیگ استرآبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استرآباد و با نادر شاه موردش هندوستان باغی</p>	
<p>قصاب پسر لب چو خندان بینم ترسم که مرا زنده گذاری کاندست</p>	<p>در خنده چو کاروت بدنجان بینم آلوده بخون گوشتفندان بینم</p>
<p>مائل لاله طهن لال قوم کایتیه لکنوی در شاگردان برهان علیخان رهین بود بشیرین مقام شکر شکنی می نمود</p> <p>تا آمدی رفت از جادل من رفتی و بردی جانا دل من گل چاک پیر من بچمن در هواست او شمشاد متفعل ز تو در لباس او آیکه سرتاپا جفا شده بود فاخته بیوفا شده مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبه بوبار بسافت دوازده گروه از شهر بوبار بود و انتساب خود بسید حسام الحق مانک پور می نمود</p>	

بانی

بانی

بانی

بانی

بانی

ن

ن

ن

ن

ن

چاره دل ز سیحان نفسی رسیدم بیراه عشق نه جلای نه منزله دارم دانش از قلم غنچه را بشیر منده می سازد	گفت کس نه نماند هست بیاری دل چوناله جرس کاروان نه دارم نشاید حرف گل به روی آن شیرین گفتار
ما تل میرد علی ابن میر محمد علی کردی ساکن قصبه ایستنی حوالی شهر کهنو بود و لوطم فارسی بذله سخی و لطیفه گوئی می نمود سه	
کج کله کرده بصد شوخی و ناز آمد آفتد رباش که من عمر ز سر بر گیرم	بارک الله بر اهل نیاز آمده چون در آغوش من ای عمر دراز آمده
ما تل همدانی شاعر لیست متصف بشیوایی و شیرین زبانی سه جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما ناکلی شکندی از مائلان کلام منظوم و ماهران سخن موزون ست گفتارش نغز و لطیف و تازه مضمون سه	
رخ نمودی و مرابی سرو سامان کردی مایوس گل وجودش از گل زمین بخاراد سید و هانجا از حیات مایوس گردیده روز نوروز ست دستار حریفان پر گل ست مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین او را بحکومت نیمروز برگماشت سه	
بنده از جور تو بجان آمد زمان زمان ز فراق تو زار میگرم	جور بر بنده چند خواهی کرد کنم چو یاد تو بے اختیار میگرم
رباعی	
درد و در زمانه بخل ازین مطعونان گیرستم دستان پیش زنده شود	شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان یک نام نستاند بیسان زین دو نان

مبوع از مبدعان جمیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش بلاحت ریز و شور

انگیزه

می تپد دل در برم و لب بر نمیدانم چه شد	انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله همت بلند می از دلم	نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد

متقی سید محمد رازی که بجز بقاد سالکی مشغول خواندن عوالم نوح گشت باین رهگذر بر زبان ظرافت قبش عوالم میگذاشت

اندرین مازندران کس را چرا گیرد لال
 یک رقص است چنگی شسته و خوش خوان شکار
 متقی محمد تقی اصفهانی از زمره صلحاء عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش حجت خوش بیانی است

هیچ طاقی نه جان چون خم بروی تو نیست	رو بجراب که دارد که دعا گوئی تو نیست
ای نازنین پسر ز دل من بدر مشو	چون از دلم خبر شده بخین بر مشو
ترسم که چشمم بدرخت کارگر شود	تا شام خط خویش نه بینی سخن مشو

متین محمد علی خان کشمیری شاعر بیست و هین فکرش سنجیده و کلامش مستین

لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باش	نمیدانم چه باشد باعث بیماری چشمت
دگر شوخ خوشم می آید	شاعرم حسن ادا میخوانم
سبز گشتم از خط امداد لب زلفش بسته ام	من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم
درود دلم شنو که بر آورد و بچو شمع	سوز شب فراق تو دود از دماغ من

متین ملا جیون لاہوری در خط نسخ و نستعلیق ید طولی داشت و باشتغال بکتاب داری وطن نمیکذاشت

گر حق طلب کنی سگ اصحاب گفت باش
 بگذار بمنشین اصحاب فیل را
 مثال سخن طراز بمثال و در تبریز بیان فصیح و بلیغ و شیرین مقال بودی

بجای

بجای

بجای

بجای

بجای

بجای

کریم را بنود دستگاه بخشش تنگ مرا خجالت عذر گناه می سوزد
 مثالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زندست بکلام بی مثالش و لهای ارباب
 ذوق آرزو مند

همانایسته عهد و ستاد رس
 بماند با تو ام زندان گلستان +
 شکسته از جفا پیانم ایدوست
 گلستان بی تو چون زندانم ایدوست

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر می نمود
 تعالی ابد چنان راست این که از یک جنبشش
 هر کس سخن همنفسه پیش تو گوید
 بده امی خضر فریم بجایات جاودانی
 مجازی از حقیقت و مجاز سخن نیگفت و لالی معارف و حقائق بصفائی می سفت
 گشتش سیم ساقماد ایست
 سخن پاک و صاف نیگویم
 محمد مجید الدین شری ابن مولانا ضیاء الدین ست از اماجد حکما و اکابر شعراء با تمکین
 خاطرش رنج شد ز گفتن من
 اگر غلط گفته ام بگردن من

رباعی

ای چون دل لاله چشم خونخواره ترا
 باشد که مرا بپا کری بپذیرے
 چون دوزخیان دل ستمکاره ترا
 آخر نبود ز چاکرے چاره ترا
 محمد مجید الدین عوفی موجد و صوفی ست

گلها شگفت هر سو هر کس بیاغ در شد
 یاران بیاغ رفته گلگشت و میش کرده
 من در خزان هجران ماندم بهار من کو
 بیچاره محمد عوفی نالان که یار من کو
 محمد قاضی مجید الدین قاضی بلده ذر قول از توابع شوستر بود و در نکته سنجی فکرمای نمود
 فکر پر ره پوشه نیستم چاک گر یا ترا
 نمک پاشم چرا از بنجیه این زخم نمایان را

<p>مجد قاضی مینای نسوی از فضلا نامدار و دستگارش در نظم قوس رباعی</p>	
<p>ما نام خود از لوح هوس بستر دیم سرایه با ختیم و شته مات شدیم</p>	<p>وین سحر انامیه با خیر بدیم بد نام بزیستیم و مفلس مردیم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>خواهی که میان خلق قاضی باشی با خلق خدا حکم چنان کن که اگر</p>	<p>باقی باشی گوی که ماضی باشی آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی</p>
<p>مجد مولانا مجد تبار کامی از مریدان شیخ زین الدین که در نظم و ادب و معرفت پاکهای فصیح و شگفت قصیده برده و تحسین ساخته و شرحی پاکیزه بر منازل السائرین خواجہ عبداللہ انصاری قدس سره نگاشت آنانکه بجز قد تو جای نگرانند کوی نظر اند چه کوی نظر انند</p>	
<p>مجد و ب سیر ز احمد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعر لیت فقیر مذہب طینتش با فادہ طلبہ علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیل نیکو نوشته</p>	
<p>عشوه هم بکار ناصح کن هر سر را بتمنای تو سودائی هست مدتی شد که دل از غیر تو پر داخته ام ترک دیوانگی از طعنه مردم کنم منشین بی می و عشوق با سید بهشت گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی مگو ترا بکدامین عمل دهند نجات خانقاهی که بخریش نکند دخل و فا بگویش میروم با دیده گریان و خوشحالم پیش بتان مذمت خورشید و ماه کن</p>	<p>تو که دیوانه کرده ما را از تو در دیده هر ذره تماشا می هست گرفت دم رنجبه کنی گوشه تنهایی هست شهر گر تنگ بود دامن صحرائی هست خوشتتر از میکرده بیدرد در گجائی هست ترسم بهانه سازی و گویی خوشا بدست چو کار با کرم افتد بهانه بسیارست صرفه وقت در آن ست که میخانه کنند چو آن مستی که بارانش به نزد یک چمن گیرد در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن</p>

۴۰

۴۱

۴۲

مجدوب اگر معامله حشیر خداست من خدا منم تو تا بتوانی گناه کن
 مجرم شالمو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت
 کامل داشت و به تنزه گلستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف با یاران
 رفته پیوست و تقی اوصدی بر طبق وصیتش شیراز دیوانش بست

مجموعه

مجموعه

مجموعه

مجموعه

مجموعه

ز انگونه غریبان بزدان تو مردیم	کایام نشد اگر وقتدیر ندانست
از خنده غنچه دل ما دانه نمیشود	ما شب بنیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنعی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گوشت
 سبقت از معاصرین میر پورده

اگر سوی چین آبی ز قمری داد برخیزد پی تعظیم بالائی تو سرو آزاد برخیزد
 مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد
 و قانمود با آنکه قدم بر جاده بجرمی نمی نهاد مگر با سترضای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بزخم تیغ ظالم از آب مکن در بیخ ظالم
 مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با سولف تذکره آفتاب
 عالمتاب هم در راه مرسلتش حاصل است

شیوه آن نرگس بیار ما دانیم و دل	صنعت این ساده پرکار ما دانیم و دل
چسان گویم لب را غنچه سان از غنچه تنگ است	شکر پیش لعلت نام چون گیرم که تنگ است این
بیا مجرم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو	که گر پای بزرگان در میان نبود و فرنگ است این

مجرم میرزا محمد زیدی تازمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن
 گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حجاب	سهیلی ست در چرخ آفتاب
در سینه تا خدنگ گاهت مکان گرفت	دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان کجاستی که دامن چو تو نامهربان گرفت
 مجرمی از دبیله از خوشگویان زیر چرخ نیلست از نظر رفت مست و با او گرم گفتار منون
 از جنون منت پذیرم زانکه عمری شد که یا از نظر رفت مست و با او گرم گفتار منون
 مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبه جاجم و حوالی کانپورست و در تلامذ
 مولوی محمدی ملتس جهان آبادی بنظم فارسی وارد و با کمال سلیقه و شعور مشهور است
 بحسرت سوخت رنگ لعل تو یا قوت کانی پیشانی ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی
 مجروح مولوی عصمت الله خان خلیف مولوی عبد القادر خان بنارسی ذہنی وقادر و طبیبی
 نقاد و اشت در عین شباب از تیغ جلا و اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان قلک است اضطراب عظیم	گمان برم که ز گوش یار می جنبند
دولت حسن است سریع الزوال	چند بران ناز و غرور اسے صنم

مجلدی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشیر از بند ی خوش بیانی است
 هرگز که چشم بر من درویش میکنی لب میگزنی و جان مرا ریش میکنند
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیو آسیانی است از تلامذ ملا مختتم کاشی بود و دل
 بدلبری داده در پی او بهندوستان و رود نمود و بهرامش بکاک دکن رسیده و را وائل
 مایه حادی عشر یک روز یاد بهر خود بریز زمین آرمیده
 در جهان هر جا بلای بود از مادر گذشت غیر تخت تیره کو چون سایه در دنبال است
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرد موقر و دانا

دایم ز دیده مادر اخون دل است حاصل	حاصل که در عین ایم از دست دیده و دل
سر رشته محبت در گردن ادا دشت	آسان نمود و اقول آخرت او مشکل

مجلسی هروی این بیت از وی مرویست
 هر زمان گردی ز کوی دوست سر میکنند تا کدام افتاد از خاک بر سر میکنند

مجلسی
 مجرمی

مجلسی
 مجروح

مجلسی
 مجلدی

مجلسی
 مجلسی

مجلسی
 مجلسی

مجلسی
 مجلسی

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون بر لیلی سخن گفتن و بانیای تماشای دلکش مجنون بود

چون نباشد ز جفای تو گریبانم چاک که بعد تو درستی ز گریبان رفت ست

مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیق است و از معروضان جنون عشق غیر حقیقی است

یوفا بودی ز اول من ترا شناختم حیف اوقاتی که در کونی تو ضائع ساختم

مجنون سمرقندی درویشی آزاد از علایق دنیوی بود و بگام فکر داشت بخد خیال می پیوست

بیچاکس با من مجنون نشود همچنان که جنون منش آخر نکند دیوانه

مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر بخوش تقریر است

ساعت سرشار میخوام بدست تو گل که چراغ عکس رویش بزم من روشن شود

مجنون مشهدی سودای شغری در سر داشت و بعضی خطوط از دست چپ خوبتر می نگاشت

روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد شبنم از هجر تو تا روز بام تم گذرد

تو عظمیروم و زار زار میگریدم بدین بهانه ز حبان یار میگریم

مجنون یزدجردی از مجانین بودی نظم پرداز است و از جنریش دلکش عشاق حقیقی

و مجازی است

رقص چون من نیم سبل در میان خون خوش فصد جانم کن اگر میل تماشا کرده

محمبی از سادات بهمان معاصر تقی اوصدی مؤلف عرفات تذکره شاعران است

جوش ز خون دل و سر نکشودم گله را من و این صبر بزم جگر حوصله را

رباعی

و این عوده با من خنایت ز کجاست

تو چشم منی این همه خوابت ز کجاست

آمینش ناز با عتابت ز کجاست

من در همه عمر خواب ندیده بچشم

محمبی شیرازی از ارباب کلام پرداز است

سرود مجلس عشاق آه و افغان است در و پیاله لبریز چشم گریان است

خیال بوسه بر آن گردن بلند میسند
 لبی که میزسد آنجا لب گریبان است
 مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنوان جوانی از وطن اصفهان میسند
 و تحصیل اسباب مجید فضل صحبت اباجد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعیاید طولی
 بهم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه صحبت بدلهاد و انید و بزی درویشان
 عمر گذرانید و در سینه خمس و ثمانین و الف تو سن عمر از چهار و پوار عناصر بر جهانید سه

ظلم است که بیرون کنیم از تنفس اکنون پرسید کسی دوش ز بزمست خبر از من بخشد او در بها از تو دارم مصلحت نیست زگر بودن مجنون در دست	کز جو تو ام رنجسته شد بال و پراخی پنداشت که من دشتم از خود خبر آنجب اگر شوار از تو در محشر نباشد هست حساب رقم عشق بیابان زمین
---	--

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با او است گفتی که غم جهان نبار و دل من	آگاه ازین نه اگر غم هم با او است داری دل ماکه یکجهان غم با او است
--	--

مجید شیرازی از اماجد خوش فکری و جاد و طراز است سه
 مار از سر و لاله نصیب نمیرسد
 امشب که کلبه ام ز تماشای او پرست
 ای چشم نخت نور بصیر چراغ ریز
 مجید میرزا مجید شوستری مولدش موضع فول از توابع شوستر بود در حد و دسین ثمان
 و سبعین و الف بنصه شهو و جاوه نه بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت در صحبت
 امر او ظرافت میگذازید و با جعفر زکوب بطنایات شیرین و مناظرات رنگین مطارعه
 می ورزید آخر کار دل از وطن بکنده در هندوستان پناها کشاد و ربقه رفاقت زیر دلا
 نواب صفدر جنگ بر رقبه جان نهاد سه
 تا در عشق لاله رخان در دلی من است
 خورشید نو غمچه چن گل محفل من است

از بسکه تخم مهر در آب و گل من مست را شکست دوی زمین را پراستاده کنم چه حاجت است درین باب افتخار کنم که از دستش چونی باید که بر فغان بستن که آسان تر از آن صدره بود چشم از جهان بستر	روید بجای سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست ندارد حاصلی دل را بان نازک میان بستن نظر پوشیدن از مه طلعان باشد چنان شکل
--	--

محبت نخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ حرمت خان
بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بوی تعلق داشت و نواب وزیر الملک
شجاع الدوله بهادر و الی صوبه او دیار ادانگریزان با نواب شهید بمقابله و مقابله برخاسته
هست باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلمه توپ که بر مینه حافظ الملک
درین جنگ رسید بظاهرتش آسیبی نرسانید مگر روحش ازین صدمه از جسم پرید بعد از آنکه
ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عجز و استکانت محض و وزیر الملک
رسانید و بوظیفه تقلیل که از آن سرکار معین شده در لکنو اوقات بگذراند و مرز گذر رسید
تا آنکه در اوسط مائه ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف و اراغید آشنای سخن
و آشنایان سخن بود و پنجیر مضامین چرسته را بدام محبت نظم اسیر می نمود و نغمات طبع را
چنین می سرود

شوخی هر جانی بعالم میکند رسوا مرا بی تکلف میکشد امروز یا فردا مرا سخته از بس سر سر آتش شود مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رس را که حرف مرا میشنوی حرف درین است چون شمع محراب دم باز پسین است	ماه من چون سایه یا خود می برد هر جا مرا خجیر مرگان و تیغ ابرو شش نیست اگر میتوان از مشت خاتم ساخت صد مجنون از ناله تو اکنون زهری ای دل نالان زین حرف گذشتم که من حرف نگویی در بیم شب وصل تو دلسوختگان را
--	---

<p>چون بکار او نیاید زندگی بیکار شد تا محبت خدایان آن گوهر کیتا چشم چون لاله دلخوشت در گلشن مجسم یا سمن برای درویشم خلق و حجب خونم حلال سوختن و گشتنم بحب ز دل چه کار اگر در برای نگار آئے بعشوه جان بده ای دل کنون که پرورم گر کشش من اثری داشته گر خورش از پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است کنون چونکه کار از دست در فشانم زانکه در شاهوار از دست هر جا که بروم بی گل رخسار تو دهم یا خلق گشته در دجانی بر آسم چون عاشق تو ام همه باشد سر آسم از و کناره کنم چون تو در کنار آئے ترا بشوق که روزی مرا بکار آئے یار بسویم گذر دلمشته شام محبت سحر داشته</p>
<p>مجتبی بمیرد یوانه شهرت داشت و مجتبی با شاهان مضامین نو آئین بهم رسانده قدم فک بر جاده تلاش میگذاشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سبی که قدر عسنا دارد بالای بتان بلای جان سست</p>	<p>مانند الف میان جان جادارد من بنن آن تم که بالادارد</p>
<p>مجتبی میر احمد لاری شاهان طبع زادش دلربا تر از بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد سفر چه قدر راه فنا هموار است</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ماهرین فنون عروض و قافیه و روی ست محب را غیر آزار دل نکار نیست</p>	<p>محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بری ست میکند از باده منعم واقف اسرار نیست</p>
<p>بصدقه که نعمت زد بسی ز جارتهم گدا ئی در بیگانه منفعت دارد</p>	<p>هزار ساله ره رفته از قفارستم هم غلط شده در کوی آشنارستم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الدوله روضه خوان بود</p>	

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی

آمده از ره کرم یار پیرش محب شکر خنک با که گرد کارگر یی صبح شام او
محب معروف به بابا ملاح شیرازی از مہمان نکته سنجی و نکته پردازی ست

رباعی

ز نهایت دم زبردباری کشی شیرازہ غمز و خاکساری کشی
بسیار گوشت سبزی کشی دیدار عزیز کن که خواری کشی
مجھی اگر چه مجہول الحال ست لکن سخن سخن شیرین مقال سے

باز آشفته ام از گیسوی غنبر پوئے بسته شد جان و دلم در گروہ و ابروئے
او بصد ناز و رون دل من جلوہ کنان من دیوانہ نظر میکنم از ہر سوئے

مجھی دہلوی ماہر طرز نیکوی نغزل و مثنوی ست
رسوا و سینہ چاکم زان کوی بگذرانید باشد کہ آید آمنہ بہر نظارہ بیرون
مجھی لاری از ایل شاملوت شاعری خوشگو و کلام شیرین

در دی نصیب کن کہ زمانے ہزار بار بر خیزم و زیارت مرغ قفس کنم
خواہم بزلف یار کنم آفت زنگاہ کہ عکس او سفیدی چشم شود سیاہ
از زلف سوی غمزہ گیر و دلم بعجز مظلوم من ہمیشہ بظالم برد پناہ

محب علی ملا محب علی در مردم صوبہ نتر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مہار
کامل داشتہ از مستعدین فنون نظم بودہ و خاصہ اش طریق شنوی را بحال لطافت پیوہ
محب کمال و ارباب کمال بود و در ظل تفضلات شاہجہان بادشاہ ظل اللہ مرزا علی
زندگانی مینمود

سزد چشم فرو خورده باز پس گردد نہ منع تو نفس شعلہ از گلوی تفنگ
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری ست و مانند والد و برادر
خود معزز و محترم بنہن و ذکا و موزونی و خوش تقریر سے

<p>ز خط پشت لبست گشکایتی دارد بزم غیر دوش اورا چوست و بخیزدیم</p>	<p>مرنج جان کسی بر سبیل مذکورست برای آنگه هشیارشش کنم بسیار نالیدم</p>
<p>محترم محمد هاشم سمرقندی از مادحان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بجای ذہین و وکی که کتاب مہابہارت تاریخ رایان ہند آریان را در اندک مدت از بر نمود در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان این ملاقات ما بزم دوران محرم امیر شاہ حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعرا سیل اشک من ز کوی یار برد اغیار را بودہ ست آری اثر با گریہ بسیار را محرمی از محرمان عروسان معانی و بیان ست و در عمد سلطان حسین میرزا ہم بزم سخنوران</p>	<p>بی رخت روز و شیم در الم و غم گذرد بی سروی تو ہر صبح سعادت کہ دم بی الم بر من بسکین نفسی کم گذرد بر من غمزہ ہچون شب ماتم گذرد</p>
<p>محرران مولوی عبد الرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذہب متوطن بہدوین صلع میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل و عابدی قصیر الاہل در علوم شرعیہ ما رست کامل داشت و بعزم حج و زیارت و ہجرت از ملک ہند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در یکہ معظمہ نشانہ مگر از سعایت بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مہاجر را از بیت الدہ را ندنا چار بادل پر اضطراب بوطن رسید و از خویش دیگانہ بریدہ بشغل عبادت و ہدایت در سجد جامع میرزا پور انز و الیزید با حضرت والدی الامجد دام مجہد ہم بر جادہ محبت و دوستی میرفت و در سنہ اربع و سبعین از مایہ ثالث عشر ہنگام رونق افروزی میرزا پور از آنحضرت دام ظلم رسالہ درود کمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشتہ کہ بخوار رحمت حق پیوست</p>	<p>محرران مولوی عبد الرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذہب متوطن بہدوین صلع میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل و عابدی قصیر الاہل در علوم شرعیہ ما رست کامل داشت و بعزم حج و زیارت و ہجرت از ملک ہند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در یکہ معظمہ نشانہ مگر از سعایت بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مہاجر را از بیت الدہ را ندنا چار بادل پر اضطراب بوطن رسید و از خویش دیگانہ بریدہ بشغل عبادت و ہدایت در سجد جامع میرزا پور انز و الیزید با حضرت والدی الامجد دام مجہد ہم بر جادہ محبت و دوستی میرفت و در سنہ اربع و سبعین از مایہ ثالث عشر ہنگام رونق افروزی میرزا پور از آنحضرت دام ظلم رسالہ درود کمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشتہ کہ بخوار رحمت حق پیوست</p>

ما

ما

ما

ما

در فارسی و تازی مضامین لطیف می بست

<p>هر لحظه بروی زنده زبانه بیماری بحسب شد بجهانه پر کن قدح می معانه شد جان و دلم بهم نشانه کین درد نباشدش کرانه زلفش چو کشید دست نشانه هر لحظه سرو و عاشقانه در گوش حبیب این ترانه تسلیم و نیاز چاکرانه شد محرم سر عاشقانه</p>	<p>دارم بدل آتشی نهان کشته بوفای دیگرانم ساقی بزم رسیده جانم آلام فراق جانگزاران جانبر نشوم ز عشق خونخوار خون گشت دلم بدایع حسرت در شوق مدینه می سرایم جز با مصیبت که میرساند پیش سگ کوئی تو نمایم محزون چو خراب عشق گردید</p>
<p>مستی شراب کامرانی مشغول بخود چنانکه دانی غافل ز طریق نکت دانی گردید و بال زندگانی در جوشش مهر گر توانی این شست غبار من سانی جان زنده شود بشادانی شو خاک ریش اگر توانی</p>	<p>حسن ست و غرور نوجوانی دایم بجال خویش مفتون افسون رقیب کرده در گزینش در هجر مدینه لم جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت در کوچه آن نگار و لبند باشد که بوی جانفزایش محزون ز سبزه چو بر در او</p>
<p>محزون میرزا محمد باشم بدر عشق شیرین سخنان شیرین محزون و بتلاش لیلی کات</p>	

حسنه مجنون بود

رخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد
لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت اشهر
محسن نامش افتخار احمد ابن او ستادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که ذکرش
در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دودمان درین ریاست بھوپال رسید با تمام
سائر ضلع مغرب از حضور جناب نیسہ معظمہ این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و
واستقامت طبع بالارث دارد و جز والد صاحب خود سرکنز پیش و دیگری قرونی آرد

عزل بر طرح مشاعره

پین کہ از کوی تو عاشق بچہ عنوان برخت ہر کہ آمد بسر کوی تو از خویش برخت کفر عشق تو نگہ پرده بر انداخت ز رخ دلنشین بود چو عشق خم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سولیش بہر در یوزہ رنگ ز بہار رویت محسن این ابر گہر بار کہ بینی گردایت	خلق نالان بدم خم بر بران برخت ہر کہ نشست بنہریت ز سر جان برخت ورنہ از حدیث کہ شیخ از ستر ایمان برخت جای آہ از دل من سنبل چچان برخت مرحبان از دہن چاک گردیان برخواست کاسہ در دست چمن از گل خندان برخت کز در دولت صدیق حسن خان بہنایت
--	---

محسن فانی رازی در دور اکبر بادشاہ بہند توطن گزیدہ او اہل مایہ حادی عشر دہر
بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفتہ یادگارش شہنوی شیرین خسروست کہ چو ہر
لطائف در آن سفتہ رباعی

در ہر سہر موز دوریت چشم تر لیست ہر سنگ درین بادیدہ بردل کوی است	از سوز دلم آتش دوزخ شر لیست ہر خار ازین دشت بجان نیش تر لیست
--	---

دیگر

ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی	ز نگین چو سہر انگشت بونم کردی
-----------------------------	-------------------------------

از دانه عقل بروغم کردی باز یکه روزگار و دغم کردی
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش

نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلند می تا تفاوتی نکند پیش درو مندی ما
محسن هر آنی در سلطنت اکبر باد شاه به بند رسیده و در احمد آباد گجرات آرمیده
غور حسن نگذار که یاد دوستان آری الهی تیرگی نبخشه کسوفی آفتاب را
محسنی تونی کلامش فرو زنده آتش درونی است

کدام دل که ز بی رحمت بجان نرسید	هنوز حرف جفایت بدستان نرسید
هزار زخمی در خون تنیده زخمی شد	که پای تیر تو در خانه کمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شادان نظم میگذاشت از وطن
رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مرجع انکاش است
برهنه پای منه بر زمین که از هر سو برگذار تو دلها چو انگر افتاده است
محسن میرزا محسن از سحر طرازان خط تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو	خنده کباب دری باشد صدای پای تو
آفرزون کند جیدانی مردم کمال را	بالد فزون چو نخل ز نخل جدا تر است

محشری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نکین در دلهای خسته عشق شور محشر
می انگیخت و نمک بر جراحات مجروحان شوق میر میخت

سینه کندم ز غمت کوه بفرماید آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد
محشری نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم کیتائی بر افراختی و مجمع دقیقه رسان کوس
لن الملکی نواختی در او ستادیش کی محل گفتگوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از تلامذه

اوست

علی زکریا
بعد شرای
محسن بود
در بایان
از تلامذه
انجمن

یا چو تیغ کین کشد فرستش از خدا طلب
عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب

محضری اهدانی از ماهرین فن خوش بیانی است

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو
ای خانان خراب چه کردی بر روز خویش

محقر شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب اسداله آبادی که پیش

حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند دووی شب و بهم ریح الاول سنه ثمان

و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهوری بنیاد

و در سن تمیز قدم بعرضه کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کلام عصر مثل ملا نورالدین

جونپوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر

بست و بیج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ عظام شهر کالمی سید

و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نهد و بانگ مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود

و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به اله آباد میرود و بعد اقامت

انجا رقبه خلقی را در بقعه ارادت خود می آرد و با فاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و

فارسیه مثل شرح شتوی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یونانیو مادر مقامات

استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال پانزدهم ذی الحجه

یوم جمعه مناربع و عشرين از مایه ثلثی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید در نظم

چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام میگردد هنوز
مست من از دست فتنه جام میگردد هنوز

نه من قامت آن صنم دیدم
قیامت بیک حرف کم دیدم

ز اهل شود چو عشق هو سناک زود تر
هر پایه که آن نه بدستور شد طبع

محقق محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بهلازمت ابراهیم

خان فتح جنگ حاکم بنگال تعیش می نمود در پائے

بیا محضری

بیا محضری

توطن گزیده نگامیکه نادر شاه لشکر بهندوستان کشید وی بر دست یکی از لشکریانیش
شریت شهادت چشید رباعی

گفتا چه کسی چو کردی از جرم دق	گفتم که کنم بهر چه بستم لائق
رو کرده سیه بگر و عالم گردم	کاین است سزای آنکه کرد عاشق

محمد حاجی کابلی موزون طبعی است که پر تو خورشید تربیت پایون بادشاه بروی تخت
و تقدیم خدمات شایسته مرتبه عز و امارت یافته

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود در کیم و عاقل و
شیخ و باذل بود برادر شهید خود محبت مفرط داشت با تمام واقعه شهادتش در کمال
علم و تخصص برادر سنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در نامه باین ایش
مخاطب نموده

منم دیوانه شریکیده مولی پیرین چاکلی	نه از کشتن مریم می نه از خون یختن سنگی
ز کشته پشه خواهم ساخت بهر خاطر بایستی	چو خون مومن بسکین طلب دارم ز بیباکی
چو خسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	در و ن من صراحی و ارباب غرق خون گرد
نه تنهایی گل رویت دم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم بجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان قباچی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس مانعی بوده و فن نظم را بخوبی
تکمیل نموده

از خدکش دیده ام بر دل کشادی تازه می کشم همچون کمان پرشت و خیمه تازه
شهید تیغ محبت نمی شود و گن نام به که میستون بره عشق لوح فرهاد است
محمد خراسانی مدح و محمود بشیوه مشیوه بیاسنی است رباعی
یکچند زدوستان جدا خواهم بود با محنت و درد بتا خواهم بود

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد

تایار نسازد آشنای خوششم بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود

محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و دمام بهرح ایه

اشنا عشر مستغرق بکار فکر و خیال می ماند

بسکه خاک سیرکوی تو بود و اسنگیر نتوانست برد گریه ز کوسے تو مرا

زلف بر چهره میفکن یکشاپرده ز رو

تا بود روشنی دیده ز روے تو مرا

محمد خواجه محمد یکی اصلش از کالپی و مولدش کوثر اجمان آباد از فضلا و شعراء عهد محمد شاه

بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده از هانجا بجا در عقبی نقل نمو

ترسم که شاد کامی دشمن فزون شود ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود

بر نخیز ز ددگاری مردم هرگز و هر که چون قطره اشک از نظر یار افتا

محمد رضا باشا تبریزی بن الم محمد حسین حلبی بود که در روم رسیده و پیاد شاهی مصر عروج

نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد نگذاشتی ندید پس بترک منصب و اقامت بیت

گزیده هانجا بجوار رحمت از دی رسیده

زاه و ناله نیا سود یک نفس لب ما فغان که حوصله سوزست شعله تب ما

ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوزست عیان نگشت با هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی زاد بومش از ندران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده

توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی را کین بسامعه نور الدین محمد

جنانگیر بادشاه رسید فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا

بقصد حضوری حضور شاهی بر جنل استعجال تا سهند رسیده بود که بر لیغ قضا تبلیغ از

حضرت مالک مالک جل جلاله با مضار حکم ایو اوجوار رحمت خود ورود فرمود بر خط فرمان

واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هانجا تن بقضا در داده

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز نخل آن یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود از اینکه عتاب تو خنده آلودست	که زنده باشم و بی دوست بگرم چار تو گفتی که خورشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که ز هر گاه که است اریه در شکر باشد
--	--

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف
و کلامش نفیس ه

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم غشیکند ه
محمد علی از میرزایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از
وطن بریده به هندوستان توفتن نمود و در هنگامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده عدم
پیمود ه

دلبر اچند کنم ناله ز خو خنواری دل غم دل خور اگر هست بدل یاری دل
بود درد و غم بحسب تو بدل بارگران گفتگوهای رقیبان شده سربازی دل
محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است ه
بمحمد الله که از کویت ز رفتم بکار آمد مرا پای شکسته

محمد علیخان رئیس قصبه موهان از اعمال دارالریاسته که منوست و سراج الدین علیخان
موجود موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز
بعده جلیل القضاة بوندیل کشته شد و در شهر بانداسه سبع و اربعین از نایه
ثالث عشر بر طرف آخرت قدم گذاشت ه

مست و ساغر کیف آن شراب قمری آید و آسمن کشان ز صحبت من یار میرود شید تیغ حسن صندلی ز گم چه می پرست	بمن از بخت بخت باز خبر می آید کارم ز دست و دست من از کار میرود حدیث قتل مارا شنیدن درو سر دارد
---	--

محمد علی

محمد علی

محمد علی بیگ

محمد علیخان

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

ایان و سی را بمین در دهن نازنین شام و شفق جلوه گر این گل دیگر شکفت
 محمد علیخان والد ماجد علیقلیخان والد دغستانی و از امام سلاطین صفویه بوده و
 خدمت بگلرنگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده سر بقند هار و آورده در اثنای راه بمرض استقامت ثمان و عشرين از ناتیه
 ثمانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان ناب ز زلف تابداری دارد دل دلغ ز لاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آید ارس دارد سر هم سر فقر اک سواری دارد

محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قنیلست و سنده ثمان و ثلثین و مائتین
 و الفازین سپنجی سرایش زمان رحیل است

برای عاشق مسکین چرا خنجر کشیدنها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها
 محمد علی معروف بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی خیل
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن پشوده است

دو و حش دار و آن کوه دل افروز پلنگ آن شبست و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذب البیان است
 ز من دزدیده رمزی دشتی با غیر و مجلس غرض گزین اشارت رفتن من بود بر خیر
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قصبه رامین از اعمالی دشت
 و بر سنده مات دیوانی اینجا قدم میگذاشت است

در من ز بسکه آتش بحب تو کرد کار دارم دلی که دو رخ از و هست یک شمار
 طوفان به بحر برده بجای سفینه ام که ز من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از متهمان عمده علیه قضا و قزوین است رایش رزین و گلش مستین
 و طبعش نگین و کلامش شیرین است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند وه که این گرمی مرا آتش بجان می افکند
 محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر رو بجوش گوئی و حق شناسی شسته بود
 ماز در یانیم در یاهم زماست این سخن داند کسی کو آشناست
 محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش بامزه و کلامش برشته
 دل نیست که گرد سران زلف دواشد از برشته جامم گرمی بود که دواشد
 محمد قلی بانفاس سچی قلوب مرده رازنده می نماید گوئی از بهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تارویی ز خدمت تو برافته ام	از نیش تا سف رنگ جان کافته ام
وقت است اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود
 مانقد عمر صرف رویار کرده ایم حاصل بعر خویش همین کار کرده ایم
 محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ثلث
 و خمسين و الف از مشیم بطون بهمدشود و در سنه تسع و عشر و آتیه و الف بر سر پر ملکیت
 جلوه نمود سیلی بزم شیعیه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الد و صی رسول الله را از ان
 و خطب میگماشت لکن از تهان و خلف الرشیدش عظیم الشان و قصلب علماء اهل سنت
 آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرین از مایه نمانی عشر ملک عدم فیتا

رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانند ست	والا تر ازانی که ولی دانند ست
بر هستی خود گواهی خواست خدا	بیشل بیافرید و بی مانند ست

رباعی

احکام خلافت بسندے باید وز علم احادیث مددے باید

نام

نام

نام

نام

نام

این جای نفاق و منکر و خائنیت
 این سند شیرست اسد می باید
 محمد ملا محمد از علماء شهر ستمدار متعلق بولایت مازندران است و قیامش سالها در مشهد
 مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و نشر و بعضی علوم حکمیه مثل ریاضه
 و طبعی ممارست داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت
 از دست

رباعی

از خاک در تو بوی خون می آید
 صد حشمت خورشید برون می آید

باد از طرف تو لاله گون می آید
 در جلوه که تو از دل هر ذره

محمد نیز از محمد شیرازی از شعرا تذکره تحفه السامی است متصف بخوش فکری و خوش کلامی
 است تصویر رخ صورت و تکریم آرزو ساخت چندین صورت و صورت نه بستان این آرزو
 محمود برلاس از مردم ایران است و ممدوح اهل زبان
 ما بام می گرفت نه بیخانه میرویم پیمان شکسته بر سر پیمان میرویم
 ملو که هست رخ من ز آب روشن تر که هست پیش من از آفتاب روشن تر
 محمود بیگ توراتی جسم خوش فکری و روح خوش میانی است
 گشتگی ز سر نرودم در عشق را چه گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم
 محمود بیگ حلوائی خیالاتش محمود و کلام شیرینش حلوائی بی دود
 طاقت ندادم پیش ازین صبر قرار از دست ای من بقران است رحمی که کار از دست
 من داده بودم صبر را در عشق او با خود قرار چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست
 محمود و پهلوان گنجوی ابن پور بیاولی که پیشینی گیران ولایت بوده شنوی کنز الحقائق
 محتوی لطائف ظاهری و باطنی مشغوم نموده مصلحت

	مرد تمام آنکه نگفت و بگوید و آنکه بگفت و نکند زن بود	آنکه بگفت و بکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند
ناله	محمود و خراسانی در ابتدای جوانی بزمی و ولندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخد مت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و به تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و پسند مشیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی	
	یکچند ز دوستان جدا خواهم شد تایار بساز و آشنای خویشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
ناله	محمود و خواجه محمود و خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاعر مولانا میرعلی اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میرعلی در خط خفی و جلی قدم از دو دیده سازم چو رونم مجتوبیت که ز پای رشکم آید که نیم بخاک کویت محمود و رازی از رازداران نکته پرداز نیست رباعی	
	آنم که غم ترا بجان میخوام تا دور ره خوبی تو بر سر نیاید	پیوسته لبست شکر نشان میخوام بندی بر پای آسمان میخوام
ناله	محمود و سلطان محمود سبکتگین بین الدوله غزنوی سر حلقه مجاهدان دین نبوی است تحریر ترجمه حافله اش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشحون و معمور و لادش شب عاشورا سینه احدی و ستین و ثلثات بوده و لبست سال نظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرين و اربعایه روز پنجمه او ایل ربیع الآخر یا او آخر ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی و شمال اطفال که بمحمود شهرت دارد که در آن نسیان طبعش گوهر صفات ایاز می بارد و اولش اینست	
	ای دلغ بر دل از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لبست لاله در چین	شمرنده ساخت آهوی چشمت غزاله را دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

آنیکو کند مطالعه گر این مقاله را	آزاده کی گشت دل محمود را یاز
	رباعی
روشن گزیم پیش خود بنهادم کز عیب دیگر کسان نیامدايم	آینه خویش را بصیقل ادم در آینه عیب خویش چندان یدم
محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر مدوح السجایا و محمود انصاف بود و سیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مسخر نموده	
لبت را ز آب حیوان آفریدند ز عکسش جوهر جان آفریدند	تمت را گویی از جان آفریدند ز علت پر تویی در ساغر افتاد
محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضل و علوم صوری و معنوی انصاف داشت و مدام شغل مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خبر روی ابراهیم نام مبتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیها دلش پر دخت چندانکه ملاست کردند سودی نداد و از لایمان و واعظان عقده نکشاد ناگاه جذبه از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در معیت طریقت خود را بر دست و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بروج ذروه مقامات عالیه ساریه بقا و جاودانی اندوخت و سه عشرین و سبعایه در موضع شبستر حق واصل گردید شنوی گلشن رازی که بر گاشته ال است قابل دیدن رباعی	
جز عارض او شمع شب فروز مباد در گردش ایام من آن روز مباد	جز آتشی عشق در دلم سوز مباد روزی که دلم شاد نباشد ز غمش
	رباعی
زا غار اثر نشان ز انجام نماند کز مسجد و میخانه بجز نام نماند	در دیر میخان صراحی و جام نماند کو پیر میخان و نذر ابر کوشه نشین

محمود

محمود

شهرت بنام نین
بجمله دیای موصوف
و تار و قانیه در
رابع و سکون یاز
معلم حرف ثالث
و کسر را اهل مقام
موضعی است بفاصل
بعثت فریاد از
تبریز ۱۲ ۱۲

محمود قاضی محمود قرونی فرزند قاضی روح الله روح سنت ابواب نکات محمود بر روی
دلش مفتوح است

شمع من پرتو بنرم و یگران می افکند و که این گرمی مرا آتش بجان می افکند
محمود گیلانی انقاس محمودش روان کالبد الفاظ و معانی سنت در عهد اکبری بهشت نشین
رسیده و عموره و مطوره اش را بقدم سیاحت پیوده است

هنگامه من ز کینه برسم زده رباخی رخت بوسم به نیل ماتم زده
در نوبت هر کس نه ده فال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده
محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ارباب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت
شعر و شاعری هر چند دون به تنه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سنه ثمان و
والف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت را با سعه

نقش خم ابروی ترا در محراب زاد چو بدید بخود آمد بسجود	عکس لب میگون ترا در محراب میخواره چو یافت مست گردید ترا
دیگر	دیگر
مادل بعم تو بسته داریم ایدوست گفتی بدل شکست ما نزدیکیم	درد تو بجان بسته داریم ایدوست مانیز دل شکسته داریم ایدوست
دیگر	دیگر
زنار پرست زلف عنبر بویست یا یب تو چه قبله که باشد شب بویست	محراب نشین گوشه ابرویست روی دل کافر و مسلمان بویست
دیگر	دیگر
گای لب تو چو می در جو شتم در ذکر تو ام اگر دمنه گویایم	وز چشم تو چو می کشان مدهوشتم بایا تو ام گر نفسی خاموشتم

محمود

محمود

محمود

محمود و ملا محمود جو پوری از علما و عظم و فضلا بفهم ست و در نسب از اخلاف خلیفه عثمانی
حضرت فاروق اعظم در عمر مفده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده
و جز خدمت مولانا شیخ محمد افضل جو پوری سنت تلمذ دیگری نگشیده از جمله تصانیفش
شمس بازه متداول در مدارس علمایست و دیوان شعر او مستند شعر او فالتش به ششم
ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه استادش انکسیر البال نموده
برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد ملحق گشت
هر آن مکه که ندارد و خار در لب است چرا دو چشم تو پیوسته در خار بود
محمود و ملا نجم الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلماء ملا رکن الدین محمد بود که در محراب
شاه شجاع و شاه منصور شریعت شهادت نوش نمود و به پاس

گفتم بصلح کو شتم و ستور	وزیر جفا پیشه گز نیم دور
جانم بچنین قصه جوراضی گردد	بیچاره دلم نمید دستور

محمود و ملک محمود خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع رنگین از چاشنی
فقر و تصوف کام جاننش شیرین

رفتی و نقش روی تو از دل نمیرود باز آنکه صورتت ز مقابل غیب رود
محمود و مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سہ سوانی ست در اصناف سخن رانی
و فارسی دانی محمود ارباب الفاظ و معانی و مدوح اصحاب خوش بیانی مشق سخن از والد
مستعد خود نموده و خودش مصلح کلام و مشقان شائق بوده در سنه اثین و ستین از نایه ثالث
خلعت وجود پوشیده و در عین شباب بست و پنجم رجب سنه اربع و تسعین بعد الالف
و المائتین بخت هستی از بر کشیده

عناق صفت بخا ہش عنقا نشان ما	چیز سادہ لوح کیست کہ جوید بکان ما
چہ خط جذب عشق بین گز وصل اقرار می نشد	عید مرگ نا امید ی اینکہ انکاری نشد

<p>خاندام را زنگ از خشت شکستن بختند حاصل ما غیر نومیدی نباشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه نخل صنبا آئینه عکس رخ زیبائی خویشم هر لحظه بخواه شناسای خویشم</p>	<p>سکنم تکلیف خواهد دست بکار شد چون کله کز نامادی زیر ستار شد فرق محمود از حکمت زیر منشار شد من عاشق بیانی و رعنائی خویشم نادان ز حیا واری دانائی خویشم</p>
<p>عشق با گوشاید ستور باد دار با جز قاست دلدار است عشق را محمود حسنی داد و رفت</p>	<p>دشت از طرز گاهش دور باد دار چوبین قسمت منصور باد رحمتی بر رفیع آن مغفور باد</p>
<p>محمود میرزا رفیع شاعر است ماهر فن معانی و بیع رباعی</p>	
<p>آنم که غم از پیش تو انم برداشت گردان تواند ز تو بر دارد دست</p>	<p>صد گونه جفا پیش تو انم برداشت من دل زد دل خویش تو انم برداشت</p>
<p>محمود میرزا لطف الله پدرش حاجی شاکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به هندوستان رسیده در بند سورت سکونت اختیار نمود و با نجا از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا لطف الله حمله آزادی عالم شود گشت و بتاریخ ولادتش این مصرعه بر زبان موزنی گذشت عبرت پر سعادت آید ماه چه و میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آقا حبیب الله شاکر و آقا حسین خوانساری کرده و بعد شد بطریق تجارت روبرو طرف ملک بنگاله آورده حاکم انجا نواب سرفراز الدوله بهادر بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز دواج صبیله رضیه خود سرفرازش گردانید و از حضور شاهی خطاب مرشد قلیخان رستم جنگ و منصبی در خورشید بمانید و بصوبه داری او و دیسه با سور ساخت میرزا قد نعمت نشاخته بصلح بعض شیران شیر به نسق صوبه کمایبغی نه پرداخت و از انجا دل برکنده بحضور نواب آصفجاه والی ولایت کن رسید و غاشیه اطاعتش بردوش کشید و بقره افتاد و یک سال در حیدرآباد و کن ساری بمانید</p>	

از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریده

گرفته شور جو نم چنان گریبان را تیلاب مرشک مایه مومن دیده میداند چاشب بر سرمی او گذشت متغیر یزدان زینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو شمع ناله زار	که بر میان زده ام و امن بیابان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل مرشک چشم از ابرو گذشت کاش چون آینه من هم جوهری میداشتم دل است این یا جرس یا ناله مرغ گرفتار
محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع را خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت طعنه چه زنی بعشق مارا محنتی نامش هری هر ناتحه قوم کایته ستوطن عظیم آباد است در موز و نان انجا خیل با استعداد	
تا برویت مرا نظر نبود شب و روزم باید تو گذرد	دور می غیر در دس نبود گر چه در کوئی تو گذر نبود
محموی از شاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه پهلست متعلق ضلع مظفر نگر حوالی دار السلطنت دہلی است کلام خلاوت از اشاعلی از غسل نحلی در سخن بنجی زبان فارسی و اردو محویتی دارد و در مطالع فارسی محوی و در اردو میکش تخلص آرد مشق فن نظم از میرزا اسد خان غالب و مولوی امام بخش صهبائی نموده و عمری خاک بیز کوی و برزن دہلی بوده در نیوقت بشهر جوپال ملازم آستانه نظیر الدوله سلطان دوله میان احمد علیا نصاب بها در شوهر جناب نواب سلطان جهان بگیا صاحب ولایت العرب این ریاست است	
بازلف درازا و در آو نخت بآرمخت گناه نکردن گناه من	یار چه بلاست این دل ما دستوری گناه ندادن گناه است
و آخط از بلن خویش نذار می نگاه مان	انصاف میدی که یارم نگاه دل +

محمود محنتی

محموی

که کرده است بر احوال غیر جسم بگو	گر فتم اینکه تو هرگز مستم شعار نه
باش مطرب ز سرودن که کشودن نتوان	غنچه خاطر افسرده بزور نفسی *

وله از مصنفین

که عراق و گه صفایان میزنم	نیستم اگر چه دستان میزنم
اضطراب شوق قلم بوسها	بر لب شمشیر زبان میزنم
ذره ام صد آفتابم در بغل	قطره ام صد جوش طوفان میزنم
قبیله خویشم گمان بر زدودن	شعله در آئین گبران میزنم
در نظر دارم نگار شعله تند	طعنه بر سر و چراغان میزنم
تند باد عشقم عقل دور بین	گر چراغی هست دامان میزنم

محمی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ماضی بتلاش مضامین چربته سمند فکر را بچولان آورده و طبع رسا را محو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سید ادب زبان در دهن محمی و سبکفت کاین راز نهان ست نگهبان زبان را محمی جبیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستقله که در ساقب و محمد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیات آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعر خالی از اسارت است لکن آوردنش اینجا تیمنا و تبرکاتهایی و سنی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبدالعبد محض ابن حسن ثانی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سنه سبعین و اربعه در گیلان تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد با مکتب تدریس و افتا تصدی نمود و دست به بیعت قطب زمان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقه ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله تقادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی یازدهم یا بیستم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و خمسایه بجوار رحمت حق پیوست مزار پر انوارش در بغداد

محمی

محمی

زیارتگاه خلّاق است

گر بیانی بس مرتبت ویرانه ما	بینی از خون جگر آب زده خانه ما
شکر من که غم و غم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مردانه ما
با احد در محد تنگ بگوئیم ایدوست	آشنا ئیم تو غیر تو بیگانه ما
محی از شمع تجلّی گماش میسخت	دوست میگفت زهی همت پرزانه ما

محی در فضل و شهرت محی مراسم نکته رانی و شیوایی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الله محمد و وانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زمان شاه طهماسب ماضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین مکرمین شتافت و بعد عود دشواری فتوح بحرین بمصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه نگاشت و از حضور سلطانی بجائزه صد هزار سکنه در متمتع برداشت

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن	تو با و یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون نه از رشک بهیرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمن سوخته حال دگران
بهر تو ام کشند و تو آه نمیکنی	ای سنگدل چه آه نگاه نمیکنی

محی مولانا محمد ابن مولانا یحیی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل و ستگای عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرض شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل درویش خورد	چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا علیست هر که زویش خورد	خون آفرید تپا و رویش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شامل حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمدی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست

قاتلی تلخ بمرگ چشید ربا
ای آه بیاد من آن ماه بگیر
وی ناله گریان سحرگاه بگیر

دلبر ز بر خانه ماسیگدرو ای اشک برون نمی و سیراه بگیر
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجای مشهد مقدس و خلی بود و خلق و مذهب
 در استقلال چرخ مقرر شد بود در لکنو رسیده بلازمست سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
 بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله حکام
 دل معیشت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط باخوش و خوش از بر می مسئله
 روزگار بابتی کشیده در و طه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیود تا آنکه تلامذع
 مرگ از ساحل زندگانش در ربوده

زلفت زهر و جانب خوزیر عاشقان دو مصرع است و او بروی دلخوشست که تو امی زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشمم شد زلفت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بزم غمناک	چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر دراز بهر چنین روزها خوش است غیر ابرو و بزم نیست گریبان چاک
--	--

مختار را ای سیل داس قوم کایتیه متوطن شهر لکنو منسلک زمره ملازمان وزیر الممالک
 نواب آصف الدوله بهادر بود و مقید بعبادت اصنام نبوده میل بذهب شیعه نموده

یا تو در محفل ما راحت و آرامشست این را برایت که بروی هوای سینه فغان که روی تو شب ندیدم و نستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد دل را آزار تخمین چشم سیاهش پر خون جان می تپد و خاک خون	بیتوار مجلس بانال و غوغا بر خاست موج اشک است که از چشم تر بار خاست چو شمع سوخته آه کشیدم و نستم بسوی دشت گریبان دریدم و نستم یار چه سازم چون کنم دل آنچنان پایز صیاد بیرحم آنچنان صید دل افکار اینچنین
---	---

یکدم نکشیدی انتظارش مختار عنان صبر از دست	آه ای دل و سپین چه کردی کس میدهد این چنین چه کردی
مختار محمد عثمان غزنوی از نکته بنجان عهد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبکتگین ست حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمسين و خمسماية در شهر غزنین	
روزگاری خوشتر است از شکر و عنبر ترا نیکویی بر روی نیکویت همانا عاشق است جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیر مژه ز گس سپه شکنش	یاسمن در عنبر است و لاله در شکر ترا کز نمک و رویان کند هر روز نیکوتر ترا تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
وله از قصید	
لعبتانی ارم بطبع اندر ز معنیهای بکر دل نشان و دلکشای و دل دایم دلربای	ماه و ش بر جیس رخ ناهید فرخوششان دلنواز و دلغریب و دلفروز و داستان
مختار مختار بیگ رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است من کیستم بعشق تو از کار رفته باغیر در بهشت برین دل شکسته مختار میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزو ارست و مختارش در سخن سنجی جوابه مضامین تازه و آبدار	خوشید عیش بر سر دیوار رفته چون طفل با ادیب بگلزار رفته
فرد از خویش شستیم بکثرت سوگند دارد اسید دم آب ز تیغ مختار چون در نظمت دری زین نه صد حاصل نشد چنان مستانه می آید بشوق دام نخبیرش	جمع چون زلف تو گشتیم بوحشت سوگند زنده گردانم بکیم محبت سوگند از قلم بر لوح حرفی چون خط نازل نشد که از موج شراب ناب نتوان کرد زنجیرش

مختار

مختار

مختار

ز چشم دل چنان بگذشت چنان خدنگاو که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش
 مختاری غزنوی از شعرار بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و شنگا بهش
 در هر گونه نظم قوی و او را در ملک سخوری بجای اقامه کرد که برخی از جوهریان سخن را
 ترجیحش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سانی غزنوی گوهر مدحش سفته و قبیله معتقد
 و شانش گفته و بعد شتقار شدن سلطان ابراهیم مختاری به هندوستان افتاد و در رگاب
 بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی روانه داد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
 ارسلان سلجوقی مورد و نوازها گردید باز بغزنی عود نمود و هماغذا در ساری و خمین و حمایه
 راه آخرت پیود و در غنوی بصفت تیر زبان کشور سه

مختاری

آتشین مرغ آهسته سر او	نامه فتح بسته بر پراو
او در آهمن بدین شتاب و د	کاهن اندر پند آب رود

محقق رشتی لایحجانی از ماهران فنون سخن سنجی و معنی آفرینی و نکته رانی ست از مقربان
 بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در انجمنش محابانی نمود و بسکه جسته
 و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدوح بوی گفت که کوکنار در جمعه تو چیز
 باقی نگذاشت مخفی در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
 که دبیران حضور در صحن و مناشیر التزام لفظ مخفی مباد دارند با اینمه و حامی بدزدیم
 باین مخافت غنیمت باید شناخت ه

محقق

ز سوز عشق تو زانگونه دوش من میخست	که هر نفس زلفت سینه پیر من میخست
در و ن سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آد در جگر و ناله در دهن می سوخت
شهید عشق ترا شب بخواب میدیم	که بچو شعله فانوس در کفن میخست
حدیث شوق تو در نامه ثبت میکردم	سپند و از نقطه بر سر سخن میخست
ز آه نیم شب و ناله رخسار گاه	ستاره بر فلک و غنچه در چین میخست

ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم
که همچو خس مفره اش در گریستن بیسخت
در جوار اهل رشت

مخفیاد دختران خطه رشت	چون غزالان مست میگردند
از بی مشتربهر بازار	بند تنیان بدست میگردند

مخفی سلیمه بیکم بنت گلرخ بیکم دخترهایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجیه
زادگان نقشبندیه بود و مخفی بجمال عفت و عصمت عمر بسر نمود سه
کاکلت راسن ز مستی رشته جان گفتم
مخدومه یزدی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و سنجیده مقال باعی

شب عربده با محنت هجران کردم	با او دل جان مست و گریبان کردم
چون دیدم از و روی خلاصه شکل	جان دادم و کار بر خود آسان کردم

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربا و وزیر خان ناظم سهرزده بوده و
بزمه اگر ز برداران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع
بود و در انشا و انشاد اشعار ساحری می نمود سه

هر سرو قبری را ز سر دعوی بالا
باد لبر با سلمه الله تقی لے
بنده عهد خودم ورنه دل آرامی چپه
می فرستند باین دل شده پیغامی چپه
مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور و در تحفه السامی این شعر بنامش مسطور سه
سنگ بیداد زدی بر سر اغیار مرا
بچنین لطف سدا فراز نکردهی مردم
مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولدست از نازک خیالان مستند و مخزن فکر شر
مالا مال از جواهر نکات لا تحصی ولا تعد سه

بوسم و بسر و چشم خویش بگذارم	شبی که پائی ترا دست من جفا بندد
نشسته بهمانی گفتار تو ام بیوشش کرد	انچه باستان کند چاینه با من گوش کرد

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصدق منصرم الدوله مختار الملك
سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ ست شايه طبع رسالتش در انجمن نظم پردازي
وسخن طرازي خيل شوخ و شنگ اگر چه از متوطنين شهر گه نوست لکن في الحال في والدش
در دار الاماره مملکت بيسر کار و اجد علی شاه خاتم سلاطين ملک و در بخدمات شايسته عزامتياز
دارد و طبع زاد هاي خود را بنظر اصلاح اب و عم ميگذارد و از درج دهاش لکي نعت سرور
کائنات عليه السلام و اصوله عمي بار دس

مستم کينه غلام تو يا رسول الله قرارم بر دترکی گلغذاري دشمن جانے نگاري گلغذاري سر و قدی کبک فتارے جفا جوی جفا کاری تغافل کیش عیاسے	ستاده ام بسلام تو يا رسول الله بکيسو سنبستاني بابر و تیغ عیاسے چونر گس حشم گلذاري چونبل مو پریشانی و فادشمن دل آزاری شکر آفت جانے
--	--

مخلص نواب مخلص خان ميرنجشي سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود در نظم و شرفا
چاکدست و ولادتگاه بافضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت
میداشت و در سلطنت بهادر شاه تیمناي مصاحبت ملا اعلی گام برداشت
در بزم طرب راه داده همچو منے را کافسده دل افسرده کند انجمنے را
مخلص کی از شاعران عذب البیان مرزو بوم ایران ست و در فصاحت و بلاغت گویا
تلمیذ مخلص سبحان س

مردم ز غم رخ نکویت فریاد که عاقبت بصد درد در حشر چو سر بر آرم از خاک در چهره خور عین نه بینم در دیده مخلصی دو عالم	رفتم ز جهان ندیده رویت بر دیم خاک آرزویت هر سویی رویم بحسرت افتد چو مرا نظر بسویت نبود بهای نیم سویت
--	--

۱۰

چنان گردیده ام رسوا اگر بیند مرا بدست
 کند یگانگی هر چند باشد آشنائی من
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود والد دولت‌مندی صفدر کشمیری بکسر و اعلی‌شاه
 خاتم شاهان او در دروازه الاماره کلکته بسکک شیخه و واحدی منسلک گردیده کلیات نظم خود
 مسیحی بهفت عنوان شتعلک اقسام نظم از غزل و قصیده و شنوی ترتیب داده بحضور شاه
 کشیده کاتب قضا بعاجل ترین زمان دفتر حیاتش برادر نور دیده ورنه آن مجموعه مطبوع شده
 مطبوع طابع میگردید از قصاید اوست

از کشتگان ناز چو محضر نوشته اند	در داکه نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گد او توانگر نوشته اند	مارا بملک فقر سکندر نوشته اند
در آتش فراق بس پاره دلم	فرمان همدی سسندر نوشته اند
طغرای حکنامه گفشت بخت من	بر دو رجه ماه منور نوشته اند
بر سر سحر جوافه ز آسمان نهاد	اول بر آستانه شاه جهان نهاد
انتر لقب شعی که ز نور جبین او	رو در نقاب شرم شه اختران نهاد

۱۱

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از اهل آسمان میخانه خوش بیانی ست از وطن هندوستان
 رسید و سرشار نشسته فراغ خاطر در فاه ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد حبیب
 رازی ابن میرزا جعفر قاصد ابن میرزا اسماعیل حیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی بن
 ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد ضحی ابن میرزا محمد سعید الدین فروغ ابن ستار و بانو
 کوکب تخلص بنت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرزا بنانید و بعد از او
 هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجا غزوه و اخره و خلعت فاخره
 شاهد معاد برکشیده

سحر برای تماشای لاله و رکیبان	کشید تو سن شو قم لبسوی باغ عنان
بصحن باغ چو داخل شدم بشوق شوق	چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان

<p>گرفته لاله محمد ابدست جام شراب نهاد و تیغ مرصع بفرق ز گیسست نقاب از رخ گل بر کشیده باو بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار</p>	<p>شکسته بر سر جامه فستق پیمان نشسته بر سر تخت زمردین چو شهبان نویده وصل سانه به بلبل حیران فشانده بر سر شاخ لولو غلطان</p>
<p>مداحی همدانی که به داعی حیدری اشتیاق داشت و در دور اکبری بسزین هند قدم گذاشت نمیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد مدرکی از ارباب ادراک غوامض و دقائق شعرو سخن بود فائده ماهران سلیقه شعرا این فن بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد مدن سنگه دهلوی از راجه های ذی استعداد حوالی دہلی بود حریر قرطاس انگلما</p>	<p>مضامین لطیفه می آموزد شب چو یاد ما هر وی در دل من آه داشت چشم گریان از خیالش یوسفی در پناه داشت مدبوش از سادات خطه لاہور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر بسرقراری بعضی خدمات الکای لاہور از سر خوشی نشسته حکومت در مدبوشی وی زیادت بود مدام از شراب سخن مدبوش و طبعش با شادمان مضامین دوش بدوش این دوست وی شاد بدوش بیانی مکرر در بعضی شعر اولین از قاضی لاغرستانی است تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید مصور دست از ابروش برار که تو ای کمان او کشیدن</p>
<p>مدبوش قلندر اصفهانی صدای دل با میکشید و در هند رسیده بکشمیر و اگر بید نیست جوی شیرای شیرین که می آید ز کوه میخواست کشد تشنگ لب لعل تو نقاش از ناز کیش بود مگر بیم مستن</p>	<p>در فراق استخوانها آب شد فرهاد را خون دل یا قوت باب گهر آمیخت عاشق سر موی شد و با آن کمر آمیخت</p>

مداحی

مدبوش

مدبوش

مدبوش

لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بره انتظار دوست عناقم راز کف شیرین سواری بردار شو سرای مستی چو می از جوشش گرفتم دیدم که در آینه لعل رویت بوده است	خطت می آمد و خس پوشش میکرد حرفیست اینکه کو کهن آورد جوی شیر رو چون قطره خون بر دهنم شکر گلویش بهوش شدم واد خود از بهوش گرفتم دل را بخیال تو در آغوش گرفتم
---	---

مست

مد هوش کانپوری لاله درگاه پرشاد ولد لاله جی زائن فرزند راجه رام دتن ست در صل
دلهوی موطن و از اهران هرن جیش بملازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی داشت
و پدرش در ارکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوای امتیاز می افراشت و مد هوش بعد
رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق اختر
بود عمر کمال فاه و فراغ گذرانید و در سنه پنجم و خستین از مائت و ثلث عشر از جهان کوچید

شمیم گل ز مدجد مشکبو س ترا شکسته پالی سنی دستگیر شد آخر از سر شکم بوی خون می آید ای مدد کنون بی جمال یار از خط شعاع آفتاب دوشن گز طوفان اشکم تن غریق آب بود حشر بر پاکشت و بیداری نصیب نماند بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از کد امین شعله رو دارم بدل مشب	نظر بسمره نفیقه غبار کوس ترا نیافتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شاید انتهای گریه است میخلد مد هوش در پهلوی دل سلطو صبح حلقه چشمم در و چون حلقه گرداب بود زلف مشکبیش بگزر بخیرو پامی خواب بود فتاد آتش ز سوخته ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر آتش من
---	---

مذاقی نظام نام از نظامن خوش مذاق نیشاپور است طبع مباحش را بر بجز نظم کجوبی
عبور و رفتن تذهیب و وصل اوراق دید میبای نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش آشنای
چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — مست —

مست

چون ماه نواز محبت ماه رمضان گشتم لاغر هر روز برای قرص خورشید فلک دارم روز	دو ز فلکم ندادم هرگز لب نان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گرد و پنهان از پیش نظر
مذمت محمد جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بصفت تذبیب و تکلیف تحصیل و نه معیشت می نمود باشد چراغ دلغ شهیدان عشق را حاجت بخورشع ندارد مزار را	
رباعی	
آنانکه ز جام یارستم بر دند تا کشور بخودی مراداغ صفت	از حلقه یار پای بستم بر دند این لاله رخان دست بدستم برند
مراد و پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طرفی از استعداد علی بسته و بکوی عشق باز نشسته در یزد بر الیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام قیدش سینه مراد را تشنه آب تشنه خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین قفل منفصل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر باوی حسن التیام گزید	
نتوان قصاص خون بن از تیغ او گرفت خاکساران تو بر سر کفن خاکه دارند یار با اهل وفا باش که هستند اگر	تاوان آب تشنه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکه دارند تمت آلوده دلی سینه چاکه دارند
مراد میرزا ابن ستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشاه و شاه از وی خوشنود و راضی بود	
میکنم بر لوح تربت نقش داغ خویش را مراد می بین برادر و استاد و مولاناوشی نافقی بود و این هر دو در تلامذه شرف الدین نافقی هم معدود و ادب سخن بخوبی میداد و معانی خوش آئین طبعش را عین مقصود ای تازی ز روی تو گل را و لاله را ماند غزال چشم و چشم غزاله را	

بایک

نام

نام

نام

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

بعد مردن تربت مار اعمارت گو مباحش چون گرد باد عمری در هر گل زمینی	بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بست گردیدم و ندیدم مثل تو تا زینے
مرتضی تونی سرکافی از سادات انجاست و در سخن سهرانی خوش نواسه معاذ الله گران ترک سیه چشم	بقدر حسن بر من باز میکرد
مرتضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد اکبر بادشاه بهندرسیده ای از رخ تو مارا صد عیش و کامرانی	در عیش و کامرانی صد سال زنده مانے
مرتضی فحاطب ممتاز الدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مرتضی خان بهادر ابن حاجی علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در هندرسیده چندی در دسے	وفیض آباد اقامت گزیده آخر در مرشد آباد آسود باد ختر می پرورده لاؤلی بیگم بنت علاء الدوله
سرافراز خان صوبه دار بنگاله تزوج نمود این مرتضی خان از صلب حاجی علی رضا و بطین همان دختر بود که لاؤلی بیگم اورالوه خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و لکنو بود و تا	زبان امجد علی شاه بادشاه لکنو بشا هر دو صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جاوده زند
می پیودے من گویت یار ترک دستانی کن مرتضی مرتضی شامی شیخ الاسلام ارتمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان	هر که دل و دهر روی لطف و مهربانی کن
رباعی هم ناله نای و هم سدم جامم من تا میکده ست رو بمسجد بگنم	ناحق بریاوز بد بدنامم من زندیقم من نه شیخ اسلامم من
مرتضی مرتضی قلی قوچی باشی اصلش از قزوین و منشأ و نیا وی اصفهان سخن سنج شیوا بیان و شیرین زبان است	باخزان است بدست بهاری که تراست حیف صد حیف که چون رنگ خانی در خواب

مرثی قلی بیگ

مرثی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تولیدار یاغ خانه شاه عباس ثانی از مرم و صفه
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و بنجیده وضع و شیرین زبان هست

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقان را	سوخت رشک گل رویتو تبا بان را
آب آئینه لباس بدن آینه هست	جامه به زحیا نیست تن خوابان را
مانند لاله کاسه خود را زنده بخون	هر کس کشود چشم تماشا درین چنین

مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است
در قید زلف پر شکن افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من
مرسل از سادات عالی درجات شهر ساوه بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه
می نمود

من غریب نه یاری نه همدی دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم
هر شد لاله محو لاله آبادی او شد مرشدش شاه علیم الیه آبادی ست و در او اسط
ماتیه ثالث عشر مرغ روحش را از قفس غصه حصول آزادی

اسرار نمان میرد از دل بلب ما	هیسات که شد مهر لب ما ادب ما
تشنه خون عزیزان تیغ جلا دهنست	بخت اگر یاری کند بیداد او داد دهنست
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را باین که چه بیداد میکند
آی گرد باد آه بکش سر باسمان	کار فلک مباد که ز یرو ز بر شود
عبار دل بیفشان گریه ستانه پید کن	ز آب دیده سیلابی درین ویرانه پید کن
گر از خون جگر داری تمنا باده پیامی	نخست از دیده و دل میشی و پیامی پید کن
چه اندیشه از شهر و بازار دار	چو فخر بادگر عزم کنسار داری
مدار چشم ترحم ز چشمش	نیاید ز بیمار بیمار دار

مرشدی مرشد شعر از زواره است و از مرمه فنون عروض و معانی و بیان تشبیه است

مرثی

مرثی

مرثی

مرثی

مرثی

لطف تو نسبت با گدازشت کس هم بگذرد	انچنان گدازشت با ما اینچنین هم بگذرد
مرشدی در راه عشقت فتنه بر سر گذشت	باش تا این فتنه ز روی زمین هم بگذرد

رباعی

ز بار پرست زلف غنچه رویت	محراب نشین گوشه ابرویت
یارب توجیه قبله که باشد شب زود	روی دل کافر و مسلمان سویت

مرصع پشاورى از اولاد درویش محمد عرب است کلام موزون بر صریح و تدریس صانع

طبعش بهتر از طبع مرصع و سبب رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دبان
هر خط سپوشش چهره چون عشوه گران
زدخنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
هر وقت خواه امان ابد کشمیری سر آمد اقران
در خلق و مروت و خوش وضعی خوش تقریر
چسان از دل کشم فکر میان نازک اورا
که تواند بدون کردن ز جانی بیچکس مرور
مست تبریزی از باده سخن مست و سینه مضامین گنجینه اش تا کنکات راوار است
و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر است

دل هجرات کشیدم آه در دالود هم
آتش بر جانم افتاد و بر آمد و دود هم
مست مست علی کوچک ابدال درویش صفایان
در عهد شاه صفی بود و با وجود تنی
باده جمل و امیت اشعار بشعور و بوشیاران
هم طرخی حکیم شفا فی موزون می نمود بقدم سیات
ساحت هندی میو و باز یوطن خود مراجعت فرمود

بهر آن بدخونه تنها جان مادر آتش است	اندر پرده وانه تا مال همار آتش است
کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی کس است	شوق میدانند که نعل لکوی آتش است

مست میر ابو الفیض از خوش فکران هندوستان
تو بخرع اقداح باده نظم و نظم هم افزای
بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر سیدل
و بعد وفاتش از شیخ حسین شیرازی

<p>میگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت سه</p>	
<p>دستم بخواب جانب شیراز و در سخن</p>	<p>شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم</p>
<p>جان من از وقتت بر من چنان خواهد گذشت</p>	<p>جان زن نور از نظر درواز و خواهد گذشت</p>
<p>جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا</p>	<p>خون با بیچارگان اندریر پا خواهد گذشت</p>
<p>مستی رازی در یوزه گرس بود از صد از نان کوچه و بازار و بجای هیچ که از کسی اگر چیزی نیافتی گفتی که دستی بغایت براه من بردار سه</p>	
<p>مستی سگ دیوانه آن طرف غزال است</p>	<p>دیوانه دوستی مست ندارد و خبر از تو</p>
<p>مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جلدک از اعمال حجار اموال آن صفیر نکته رانی است فکرش بمنتهای ذروه شعرو سخن قدم میگذاشت و بامیرزا صاحب تبریزی مراسلت میداشت سه</p>	
<p>تاری در مجلس زندان بکامی همچو می</p>	
<p>گر چشم شیشه افقی در دل پیمان نه</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ما را بحال خویش دانائے ده</p>	<p>لائی بحال خویش بنیائے ده</p>
<p>یا محمل تکلیف زد و شمش بر دار</p>	<p>یا در خور این بار تو انائے ده</p>
<p>مسرور ولی محمد خان شالموع لطف علی بیگ آذم صاحب تذکره آتشکده است و با امرای سلطان حسین صفوی بسر و زانو ده و بعد نادر شاه او را بحکومت شهر لار فاخته بے بر تیا مد که شبی او با شان انجا بر سرش بخت چار و ناچار کیسل دارالقرارش ساختند سه</p>	
<p>بود پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم</p>	<p>تو هم کشا سر او را که من دانسته نمیشودم</p>
<p>گر بعد مردم گذری بر مزار من</p>	<p>چون گرد باد و گرد تو گرد و غبار من</p>
<p>جستیم ترا و زحوم و دیر نبود</p>	<p>ای نور دل و دیده مسرور کجائی</p>
<p>مسحور از معادلت خوش گفتاری صاعده اقصی صاعده نظم بوده و خان آرزو بمعاصرت</p>	

لا

لا

لا

وی با سیفی عروضی خامه فرسوده

<p>چهری از دل بد روز سال ابتر گفتم مرا بکش جگر مرا کن کباب بر عزم دیدن رخ او سیل نسیم سفر آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است کرده است بیان حال پریشانی آن زلف از مردک دیده سیاهی برگرفته است کسم نشان سروی از آن دبان ندید بدخونکن از بخشش دشنام کسان را نام لب لعلت برد اول به تبرک خداکش میگذاشت از سینه دل گرفت پیکار نخواهم دلوت برد گفته و خواسته</p>	<p>ز خاک بای تو دوریم خاک بر سر ما خندیدار و گفت مرا آن جگر گجاست یکره بمن بگوی منجم قسم گجاست خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من بمن بچه اسلوب نوشته است مسعود پیا میکه محبوب نوشته است چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندید این تحفه تعلق بدعا گوی تو دار د هر باده فروخته که سر خشم بکشايد چو مهانی که ناراضی رود گیرند و امانش ترا شیوه این است خواهی نخواهی</p>
--	---

مسعود ابن محمد بن علی الباختری از علمای نامدار و فضلا، وی وقار است

<p>مارا هر آنچه از غم غربت بسر رسید با ترک تا ز عشق چه سازم که نیم شب غم خود نصیب جان غریبان بود و ل</p>	<p>زین حال ز در روی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذشته در خیل در رسید قسم من غریب حزین بیشتر رسید</p>
--	--

مسعود اصفهانی از خویشی ملائکی اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت تحت
بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیروز می شد و فکری عالی داشت در شان
والف رخت از دنیا برداشت

<p>زهر مویش هزاران شعله سر بر میزند یارب دلش از طور من آزرده است امروز می ترسم</p>	<p>بکسرت مرده او را کسی چون و کفن میدهد نیگویم سخن با او بسا و او سخن میدهد</p>
--	---

مسعود امیر سلطان سبز واری خامه نگار پر دوازش بنگارش اشعار رنگین در گلکار

بود رباعی

در بحر تو ای سمن بر سیمین تن	تا چند کنم ناله و تا کی شون
در روزنه راحت ز بشخواب	گر زندگی نیست نصیب دشمن

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و بعشق بنده خو بروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بیک که عشق او دین من است	هم جان من است و هم جهان من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آئین من است

مسعود پاک دلیوی ملقب بمقبول العدا از مقبولان ایزد تعالی شانست اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز و شهر ماند و مسقط الراس دست از وطن در شهر دلی رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذبه الهی او را در کشید از لباس دنیوی برآمده زی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسله حبشیته آن زمان دیگر برادست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا مردمی سوخت تصانیفش در تصوف و توقیف ز تمییدات و مرآة العارفین و غیر آن بغایت ستین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انحاء نظم مملو از مضامین دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی مضع حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکلی قدس سره است

جان ز تم تو می بری مرگ بهانه در میان	روی نما و جان بر دور کن این بیانه را
چندانی تیغ مژگان بدو لم	خون من خواهد گرفتند دهنست
چون کشی یک بوسه ده خونها	تا مانند خون من در گردنست

مسعود بیگ تیزوینی در طینت خوش طبعی و در مزاجش رنگینی
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بخون شست و بشویند
 مسعود رازی بعد از قضای شهر ری سرفرازی داشت و بر سر شاعری قدم
 میگذاشت

نه مرا شهره شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مراد دیده گریان کرده
 مسعود و سید مسعود از سادات کابل است نوک خامه اش در لغت سخی منقار بلبل

می سوزد از غمت دل جان حزین مرا	رحمی بکن بگوشه چشمه بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دیگری رسید	ای دوست میکشد غم دانه و این مرا

مسعود و عبدالوهاب در سیستان بود گوش و گردن عروسان سخن بجا هر مضامین
 رنگین می آمد و اوقات مسعود بهلا زمست محمد خان افغان سیستانی بسری می نمود
 شهر نیست پر زفتنه و پر فتنه یار من و چون کنم بفتنه شهر نیست کار من
 مسعود و ملا رکن الدین فاضل بود فصاحت شعار و شاعری بلاغت و ثار رباعی

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده یایا مرا سر کم آزار سده ده
 در رفت آن خوب بداندیش من ای صبر اگر نمرده یار سده ده
 مسعود و ملا مسعود اصفهانی پسر آقا زانما ز رکش از مهره طرق خوش بیانی و خند
 بود بر بارگی سیر هندوستان نشست و از طالع نام مسعود نام کام رخت بر احوال عود
 بر بست

کاهنده بسکه آتش عشق بتاب مرا	چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمی شود	محرورم سیر گل کن ای باغبان مرا
گوهر خویش همان به که نخاک اندازم	نخوابم اینهمه منت ز خردار کشید

مسعود و ملا نجم الدین هروی از علماء عالی و نگاه و از شعراء محمد نصیر الدین بهارون

بادشاهست رباخی

امی زلف تو از ابرو بخوبی جیمه	وزیم عدم در بان تنگت سیمی
اوراق گل و لاله بد در رخ تو	افتاده ز کار چون کس تقوی می
مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و لبخنان لطیفه منت بر آذنان میگذاشت قطره اشکیم اما در درون دل نهان	
مسکین شیخ عبدالواحد نام از موز و نان شهر اکبر آبادست خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بجهوپال بمصاحبت	
نواب ابوالکلام محمد صاحب بهادرت کتان بهر رد و در سینه احدی و سبعین و نائین و الف بهین جامه دره	
سوخته در خاک افکندم دل بیتاب را	ساخته بر باد دادم کشته سیاب را
احتیاط من بین در دشت محرومان عشق	پرده صد زخم کردم چادر مهتاب را
در خیال تشنگان کربلا تا زنده	جز سرشک خود و خوشی گاه مسکین آب را
مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراینی نگاشته بنادره طرازی و طرفه نگار	
قلم برداشته	
اوستاد کائنات که این کارخانه ساخت	مقصود عشق بود جهان ابدان ساخت
روزی که مرغ عشق به عالم کشود بال	جائے ندید در دل ناآشیانه ساخت
مسیح از نبیل یک نام داشت و در عهد شاه جهانی ملک بنگاله در احیاء مراسم شاعری علم مسیحائی می افراشته	
من بدوق اینک می بوسد لب جانانه را	
مسیح حکیم سراج الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطه یزد در تکمیل تعلیم و تعلیم و تحصیل تعیش و تنعم	
دانه پنبه چو بیند بزین خون گریه	
دور بین است ز بس دیده دل غل	

باز

باز

باز

باز

باز

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در خداقت فن طب عین نفس
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوا بیانی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذاشته بکاشان توطن نمود از آن زمان مسکن اخلافت
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بقدم
فیض لزوم خانه اش را شرف افروزد و روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بمنظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک دربار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست باستجازه سفر فرستاد لکن شاه

اجازت نداده

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب کشورش
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوب نازندان جلورنخت مسیح سرعت از ابر و باد بوام
گرفته سوی هندوستان گرخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سرایه عز و
احتشام اندوخت و در عهد جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد
راند و از انجاشوق تفریح در حیدرآباد رسید میر محمد مومن استرآبادی بمناهی ملاقات
بمقامش وارد گردید مسیح باشتباه گلاب شیشه شراب گرفته بر میر پاشید میر خیلی رنجیده
برخواست و مسیح از غایت ندانست قیام انجاستحسن ندیده ساز عزیمت بجای پور است
و حال قرب و دور و دومی جهانگیری در آن نواح دریافته از بیجا پور بدانجاستافت ملازمت
مهابت خان گزید و زمانیکه شاهجهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه

تاریخ گذرانیده

پادشاه زمانه شاهجهان	خرم و شاد و کامران باشد
حکم او بر ممالک عالم	همچو حکم خدا روان باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین از زانیه هادی عشر بحالت پیری از حضور شاهای دستور
و پنجاه روز به زادگاه گرفته بشهد مقدس رفت در آنجا خبر وفات شاه عباس دریافت
بهر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلیری دل داد و برای نظاره جمالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه سی و ستین و الفسکارش با ملک الموت افتاد
میرزا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت استاد از آلاش اشعارش که پنج
دیوان حاوی آنست هفصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
بغایت اجمال و سه چهار اشعار سبع در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعضی کیفیت
خالی از غرابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت بود بنا بر این خامه ام باندک شرحش
زبان کشوده

نالہ زارست کارم تا نفس باشد مرا عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن پیش قدت بآب دهم سرو باغ را بیابان درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را شکاف سینہ ام بازست دایم چون درخت عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود آنکه میگردد بجا لم چشم گریان من است تا گر یانم بدست در دمندی او فتاد بسکه از جعدش گره بر جملہ اعضای من است کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد آنکه میگویی سرت کو سر نمیدانم چه شد دل من آتش طورست افسردن نمیداند	نالہ ہم فریاد و ہم فریاد رس باشد مرا نیم شبی قضا کنم نالہ عند لیب را پیش خدت بباد سپارم چراغ را ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را ولی بارشته جان بسته ام پائی خیالت با دیوانه کشتن از نگه اولین خوش است و آنکه می خندد بمن چاک گریان من است هر کجا دردی بود دست و گریان من است سایه ام پوسته چون زنجیر دلی من است مگر در دست و پایش آفتاب فتنه که خیزد تنج پر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد چراغی که زلم روشن کنی مردن نمیداند
--	--

<p>همه سالان کفرم شد همین زنار می باید ور در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آینه نگم رخو برای دیدن خویش کنون چشمی که دارم بزگاه واپسین دارم که نتوان سر نو شتم خواند از لوح مزار من بیتوگر صد جان دهد یک خطه توانی بستر بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی</p>	<p>در از طرد شکین او یکتا رسته باید بر زبان گز نام خاکم بگذرد آذر شود از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال بکام دل ندیدم یک نفس هدایت عمرش چنان روشن زیاده روی او شد خانه کورم گرتو باشی میتوان صد سال بجان زیست ای سپهر تمام جوان سازی ای دل بیکار آخر غمگسای من توئی</p>
--	---

رباعی

<p>دل بیتیوم از عمر خود بگیر است در آمدن ای نگار تا خیر مکن دین گرسنه شوق تو از جان سیر است هر چند که زود تر بیایی دیر است</p>	<p>دل بیتیوم از عمر خود بگیر است در آمدن ای نگار تا خیر مکن</p>
---	--

رباعی

<p>گر آتش دوزخم شمعین گردد گر فیبه داغ من شود رشته شمع دوزخ حیران عینه من گردد هر چند کشند باز روشن گردد</p>	<p>گر آتش دوزخم شمعین گردد گر فیبه داغ من شود رشته شمع</p>
---	---

رباعی

<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند بسیار در ازت شب بجزر مگر در آتش بحر خرم سوخته اند روز سیر مراد را ن دوخته اند</p>	<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند بسیار در ازت شب بجزر مگر</p>
--	---

رباعی

<p>پوسته بروی تو تماشا دارم بند بست بهر یک سرهوی تو دلم دل در خم آن زلف چلیپا دارم من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>	<p>پوسته بروی تو تماشا دارم بند بست بهر یک سرهوی تو دلم</p>
--	--

مسح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از گوی نویشت
خواند بخورده فروشی بازار نکته پروازی ممتاز است

از پیریدنهای رنگ و از تنهایی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود
مسح محمد مقیم خان نام داشت و در احیاء دلهای مرده با نفاس سببی توجه میگذاشت
بومی پیر این خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است
خوشا نشسته باد به چشم ساقی که دور تسلسل بساغر نباشد

مشتاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذه شیخ علی حنین لایق بود
اولا بلازمت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آود و بعد از آن
بنو کری مهاراجه ناگپور سپس بخدمت امیرالانشاری رسید بی ناگپور بعزت بسر میبرد و تا نیکه
عمرش از مرحله سال هفتاد و در گذشت و طیفه بلاشرط خدمت حاصل کرده در شهر نو نامشیر
گشت و در سنه ستین از مایه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت

آن گل تازه که دارد در روشن آبی چند	و ادب یار بیک جلوه گلستانی چید
آن دم که خط چشمش ایدان بود	از و اله نمود کشیده ماندی
این دم سرشتیش داری	کش زیر و زیر بهر ساندی

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در تنجیده بیانی و خوش تقریر است
بنوطر کلامش دلهامشتاق و انداز نظمش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه بادشا
به بی رسید و همانجا توطن گزید و در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل مجلس
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابت کتاب مینمود
قصاید غرادر مخ اهل بیت رسالت دارد خط خوب و شیرین مے نگار دس

رتبه حسن خط از چین پیشانی فروز	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بد و چشم تو کس نخ مے نمی رسد	که تخمه کردنگا هست دکان میکره را

۱۰۱

۱۰۱

۱۰۱

مشتاق

بسیار تپید بسمل ما گردی نه شست بر دل ما	سرفت و غمش به نریامد صد قافله غم گذشت مشتاق
رخنه دیوار گلشن آشیان ما بس است هر مشکم بر زمین تخم گل هتاب رخت	از ادب دور است بستن نشان بر لب گل حسب که بر یاد رنگوش تو چشم آب بخت
سوی من دید و بخندید و ز کف باز نهاد کز بخت قد تو بسته می آید	بر کپ جام لب لعل بصد ناز نهاد ز حقوق قمری شوریده سرو پا بر جا
از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگردد امن صحرا نمیرسد	گر بخش اینچنین آن سرو قامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه دل است
در فرقت آن موی میان از کمر افتاد حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر	مشتاق که بر کوه فیروز طغنه طاقت را هم زده بود از سخن آب بقا خضر
نظر جای و دل جای و جان جای و گدو ام صد تمنا را در آغوش دلم جا کرده	چو آن مفلس که صد جاد گر و باشد سماع او تا ز مستی بچو گل بند قبا و اکرده

مشتاق لاله بیجا ته متوطن بر لبی بود از غایت خوشنوا نی آذان را مشتاق آواز خود

می نمود

می برد هر خط یاد وصل او از جام را چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من	سیکشد هر دم فراق آن لب رعنای مرا فکر گشتم وارد میو غافل لب من *
---	--

مشتاق لاهوری اصلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بردش صوفیه کرام

میرفت

دیدم حالت مشتاق پیر
مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و استاد شاه حسین بن
شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل سجاد الانوار و صیحة الحق الیقین و صدقه التفتیز

و غیر نکات که از مقبولات قوم است گاشته و در اندام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال جد دشته سه

مخواب عدم راحت و ششم ازین خواب مارا که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا، میرزا عبد الحکیم از ارکین سلطان حسین
صفوی قراچی داشت ماهر علوم حکیه و فنون بخوری بود و در قزوین باشتیاق جوار
الرب المین از جهان نقل نموده

قد رعنائی تو ای شوخ سراپا شست راست گفتند که به عالم بالاست شست
مشتاق میرزا نصیر مولد اتوئی سرکانی و نشأ اصفهانی است طبع نکته پرداز و هوش مشتاق غراب
مضامین و نواد معانی تحریرش گلدسته و تقریرش برسته سه

شاید آن سنگین دل از خاک تور و زری بگذرد	از قف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
بخاک من نظر کی افتد آن سر و خرامان را	ز گرد و سر به بالا میزند و امان مرگان را
بصوف رویش ورق گردان شلند پراز رنگ	میزند فال نگه یارب که امی بی ادب
عکس از بسم تو چو مائل نموده شد	سیاب مرده در نیس آینه زنده شد

مشتاق شیخ رزق الله و بلوی عم شیخ المحدثین عبدالحق و لکوتی در جمیع علوم علی الخصوص
در فن ادب و تاریخ و دانی و کتب علمی بهند و ان مهارتی کامل داشت و در طریق تصوف
با حضرت صوفیه طایف النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت زنجیر در زبان علمی اهل هند
و واقعات مشتاقی و تاریخ سکندر لودی از وی یاد گذارست و بهر یکصد و دو سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه انتقالش ازین دار تا پائیدار بجا از رحمت پروردگار شد

فتح قفل از کلید است ای عزیز	جنبش دست از تو می خواهند نیز
قدر خود را می ندانست ای دغل	تشنه می میری و در یاد در قفل

مشتاق

مشتاق

مشتاق

۱۰

۱۱

۱۲

<p>مشرقی از روشن سوادان مشهد مقدس است بروشنی طبع خجالت بخش مشتری چرخ مقننس</p>	
<p>کیست میثوی تو بیک ساغر شراب ای مشتری مگر خم می فرو شو</p>	
رباعی	
<p>دانا که جفای چرخ را تسلیم است شخصی که در اید از در خانه نیست</p>	<p>این اسم جهان بود نه بهریم است خم گشتن او نه از پی تعظیم است</p>
<p>مشرقی میر مشتری از سادات فرایان است نیرایان سپهر معالی و بیان ذهن وفاد و طبع نقادش گوهر سخن راجوهری و جوهریان بازار نظم لالی اصداف فکرش نقد جان مشرقی</p>	
<p>حرف محبت است همان داستان ما نیاز مند تو با هر که گفت کو دارد قانع بدیدی شده ام رخ زمین بیوش</p>	<p>جز در حدیث عشق نگر دوزبان ما چو چشم حسرت من گریه در گلو دارد از یک نگر و سسل کس خونم نکند</p>
<p>مشرقی بھوری شکر نام از عبده اصنام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد است در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از ملائذ محمد مقیم کشمیری اصل مقیم شهر اکبر آباد و اد آفتاب عالم کتاب تلمذش بمیر محمد افضل ثابت و عبد الرسول استغناست نقاد مشرقی بجز بگل و مشارب مدتی ملک بنگال را بقدم سیاحت پیور بعد از آن صوب صوبه اود توجه نمود و بلا از دست وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهاد صوبه دار اود در سر رشته حکومت میز احیدریگ خان براوج عزت رسید و او اخرا یه ثانی عشر بشری تلخانه مرگ از جان شیرین سیرگردید</p>	
<p>من بر سیاه کاری خود تامله کنم مشرقی دیدم تو نم پیری خوش آنکه من</p>	<p>چون خامه سیر فرو برم و گریه کنم شغل نظاره ترک چو شمع محسوم کنم</p>

شینه غم ولی از راستی قدر و گردارم | چو میل حرمه جاودیده این نظر دارم

مشرّب حکیم عبدالرزاق از سادات عظام اصفهان است جامع علوم عقلی و نقلی و جعفر و کبیر و در طلب جالینوس زمان مردی نیک طینت صاف مشرب از اخیار دور بود و نقد و تیار مرضی از سر کار خودی نمود در عهد عالمگیر بادشاه وارد هند گردید و در سادات بریلی طرح قربات انداخته همانجا توطن گزید و زمانی بخدمت نوازش خان روحی ناظم کشمیر یکامرانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را ببلکنو و سندیه و دیگر امصار و بلاد هند رسانید و با علامه میر عبدالجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بمحض علامه غائبانه رسیده بمعاذجه قابل تحسین و آفرین توجه گماشت از نهنمای مرسله اش علامه شفا یافت و حکیم در سنه سلع و عشرين از مائیه ثانی عشر بعالم بقا شتافت

چنان پرید ز صیاد خوش خلق دام	که ناله ام نشنیده است گوش حلقه دام
کنده خشمم ز لطف کیت صیادم	که میزند سر هر موی خوش خلعت دام
دل از شوق شهادت مضطرب ساکتی دارد	چو جوهر چشم من شد موجد دریای شمشیر

رباعی

در نام محمد شده کونین مدار	رمز نیست نهفته در حجاب اظهار
گر دیده حق بین یکشالی بیخه	در چشم دویم طلعت هشت چهار

مشرّب کاشی مشرب بعضی بالفنم یا نسبت ابن میر حسین شیشه گرا از سادات قم است کلام سحر نظامش در حق دل مرده و خاطر افسرده نغمه قم مردی پاکیزه مشرب بصلح و تقوی سری داشت و خط خستعلیق خوب می نگاشت و در تبریز جامه گذاشت پدیدش از ملازمان شاه عباس ماضی بود و شاه از او خوشنود و دوسه از شاه ماضی سه ترک خواری که باشد قتل مردم کیش او پیش پا افتاده ضحیست سرور پیش او

مشرب میر عنایت ابد دهلوی ست بر عرش نظم و کرسی شرمستوی ۵	
<p>که ازین غنچه مرا بوسه کسی می آید مشرب خاکسار می آید من این گلزار را از زخمت دیوار می نیم نمود خلق بی جنگ بهوش شرم</p>	<p>میکشم تنگ در آغوش دل خوین را میروی و چو گردازی تو ز چاک دل گل رخساره دلدار می نیم بسیکس نبود آشتی مرا که قفا</p>
<p>مشربلی از میزایان مکلوت مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طهاسپ صفوی با سیب خان درخت و بعد اگری در هند رسیده رحل اقا ست انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت مشرب عذیش ازین اشعار آبدار باید شناخت ۵</p>	
<p>هم بمان تو که از جان تو مشتاق ترم نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم پریشانی پریشانی کند دام آب دریا لاله کون و باد صحر اشکبو</p>	<p>گر چه هر لحظه ز بید او تو خوین بگرم بر لبم نام تو و در نظم صورت لست پریشانم چنان که خاطر من در خیال زلف و رویت شد نایاب</p>
<p>مشربلی احمد سین از خوش مشربان ارباب علم و طبه سسوان ضلع بدایون ست ذمیش ربیافکرش بنجیده مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذه مولوی تاج الدین سسوانی ست ماهر علم عروض و قافیه ممتاز در فارسی دانی و سخن دانی اکثر بقصیده و شغوی میل طبعی دارد و غزل و رباعی کثیر بزبان می آرد این چند ابیات نیکو از مقامات متفرقه قصیده او است</p>	
<p>شدم بدیده دل داخل و لوالا بصار سحر و ادب سپهای نور میان ربار دمیده سوده و دشت پس صبح بر گلزار</p>	<p>دم چو گلگشت سبزه گلزار صبا بباد لیشا سبزه نازکان چمن بخونده آید و لیل بر چمن سنبل</p>

نموده سرو قیام نماز بر لب جو	فروز دقارئی قمری بستر حق تکرار
دیرین معاطه بودم که بر سر و قتم	برید باد صبار ادر او فتاد گذار
بگفتم ای که در دست دلکشای غنچه دلان	بگفتم ای که دست مرهم دل انگار
توئی ز جانب قمری بسرو نامه رسان	توئی ز جانب بلبل بگل پیام گزار

و در مثنوی چنین میسر آید

خدا یا سینده ام را طور خود کن	دلم فانوس شمع نور خود کن
سرم جام می تو حید گردان	دلم پر نور چون خوشید گردان
بوئی خود دماغم آشنا کن	بد رو خویش در دم را و او کن
دلی ده گلشن باغ محبت	گلستان در برابر ذراع محبت
امام قبله صدق و صفا دل	غزال کعبه مهر و وفادار

مشترکی خوانساری بمشرب شاعری را بسخنم و بطریقه نکته بخی ثابت قدم بود
شب خواب ره چشم پر آبم نمی برد چندان خیال هست که خوابم نمی برد
مشترکی ملا محمد استرآبادی بود که در عقوان شباب راه ناگزیر ناو سپر پیورده

ساقی اگر میم ند بد در هوا سگی گل	دست من است و دامن ساقی و پای گل
بمردم اختلاط گرم دارد آفتاب من	ندارد رحم بر سوز دل و چشم پر آب من

مشترکی هروی در شعراء عصر امیر علی شیراز روشن خیالان شیوا بیان ست در مشرق
طبعش در اری موزون تابان و خوشان

گوهر اشک نثار ره یار کس کردم شادوم از عاشقی خویش که کاری ندارم
مشقه حق کشمیری در تهذیب طبع از دکان کمال شفقت و توجه مبذول میداشت
و غمرا کبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب وطن گذاشت ربانے
ای آنکه سری ز شوق مستی داند جانی و دلی مهر بست و داند

مشترکی

مشترکی

مشترکی

مشترکی

یک برعه سبیل ساز بترشنه لب
شکرانه جامیک بدست دادند
مشققی نامش محمد رضا بود و طنش بده قم ناظمی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین
تکلم

آئینه ساخت سحر جالت نقاب را
در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را
شمع را در سرنیاد نم هوای روی کسیت
بوئی گل می آمد از دو در پر پروانه ها
مشققی شیخ که من متوطن شهر سنبل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمر
بدلی بسر نموده

محو نظاره ام چه دی و عده وصال
مرغ گلو بریده خود از دانه فارغ است
مشققی طمع مدار تو از پر تو وصال
متابش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی

از سینه غبار غم نمی باید شست
از دل قم الم نمی باید شست
پایی که براه عشق شد خاک آلود
از آب حیات هم نمی باید شست

مشکی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان است طریف
مزاج و مطایبه دوست مشکین قم و نجف بیان

چه شود گر بمن دلشده یکبار ده
و عده بوسه از ان لعل لب شکر بار
ای خوش آن دم که ز غم برد تو تا بصلح
نالها همچو گان و تو نباشی بیدار
طفل بودی و من زار نهادم بر تو
دل چون مشک و ترانیت کسی عاشق زار

مشکی میر محمود تبریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و همین وجه این تخلص اختیار
نموده

بفکر آئینان امشب احد ناتوان گم شد
دل یک یک بدست آمدل من آئینان گم شد
مشک میرزا محمد شهیدی بلام قبل کاف در آفتاب عالتاب می نگارد و احتمال

هر دو کاف هم دارند

بحرم غیر اکتی و چه خواسته کرد
جواب خون شهیدان که یگیتا مانند
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه اود کشیده اسدانش
از شهد آمده بنابران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پاسبیر خاک من خون آلود
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز ست از شاهیر سخوران
متصف بکلام دلاویز در بالعه و اطراف شهر و میلش بهجو بیشتر پی پیروی و وجه معاش ملک
هند رانی سپر نمود و بی نیل مرام جاده اصفهان پیود

ده دم سردی صبح وطن شام غریبا نزا
ورنه صد کوکبن از هر بن سنگی بر خاست
خونچکان ترز کبا سنے که نمکسو د بود
صد امجون شکست شیشه ام از استخوان خیزد
چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش
گرد گلاب قطره شبنم بروی گل
آستینی ست که بر شتم ترا انداخته ام
او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم

خدایا آرزو مطلب کن حیرت نصیبانزا
نام فریاد ز آوازه شیرین گل کرد
پر خند ربان که از شکوه زبانی دادم
ز بس خشک ست خون پیکرم گر گل زنی برین
چو صبح خوشدم از پیرین دریدن خویش
غزال چشمم تا غم که خست یارم نیست
پیچیده در مشام چمن بسکه بوئی گل
آنچه از جامه رسوائی مانده بجا
آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

مشید از شعراء هندوستان بود و تشدید اراکین نظم خوبی تمام می نمود
عشقبازی حسیت جان در راه جانان خفتن
گر مشید عاشقی هم دین و هم دنیا باز
مصاحب پنڈت مصاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر برافراشته و در فرج بابا

مشهدی

مشهور

مشید

مصاب

هنگامه شعری کرم داشته

از حسن به رویت بد به منیر هر شب	باشد ز باله خود در حلقه غلامی
تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمتی دان	چون گشته بمصاحب بانچگان خامی
مصاحب در علم مل با هر دوازده روز و نان خوش سلیقه نان است طبع سلیمش ذهن از خطا در فکر شعری صائن و باشا بدان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمثنوی و هزل و مطالبه خیلی راغب است از مثنوی اوست	
مصاحب در ره آن یار جانسوز	محبت را از ان کودک بیاموز
که مادر بهر چو رش چون ستیزد	همان درد امن مادر گریزده
و از قصیده هنر لیه اوست	
بکوچه گدازم بود چون سیم سحر	فتاده در ره من عکس مای از منظر
زا اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم	چو آفتاب نمود ارشد سینه و ختر
به پیر زالی ازین قصه ماجرا گفتم	که دختر از ناگاه دایه بود و که مادر
نهانش کافر کیش و عیانتش طاعت	لبانش سحر شمار و زبانش افسونگر
روان شد از پی تاراج آن گشتان	چنانکه فصل خزان بوی بوستان صحر
چو باله گشت بیکدم محیط خرم ماه	چو ابر گشت بیکدم نقاب چهره خور
و در آخرین قصیده گفته	
خوش باش مصاحب که در دیار هوس	ازین مطالبه شد کام مردوزن شتر
بیکدم سوزنی از گفته منفعل گردد	اگر کند بهر قند این قصیده گداز
نقد شعرا ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذۀ نظم اکسیر اعظم می انگاشت و در خط غبار دستی داشته	
که فراموش کند آنچه زبانه دارد	

مصطفی خان خلف ارشد مسیب خان تکل بود و در جمیع فنون سوامی موسیقی
از والد خود گوی سبقت ربوند و عین شباب بغضب و قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آید بیاد تغم او بر سرم اشب	با اینهمه در دوازدهم شب بهترم اشب
ز دوریت شب و روزم باه و بال گذشت	دو روز هجر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی اشمری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی ست بست ساله در حسن جمال
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگرد را سلامت دارد و میان فکرش
لالی کلام بدینسان می بارد

گرد ز نظرت لؤلؤ و شامانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این ناله بلبل بر گل هرزه سپندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بکویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم مبادا	ندارد کس سر غمخواری من
سرمین خاک راه مصطفی شد	ندارد هیچ کس سر داری من

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بفیض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبدالعلی لکنوی
باحسن طرق پیوده نشرش پسندیده و نظمش همچو تخلصش برگزیده حکام فرنگ بلا خطر علم
و فضلش در ابتداء عشره ثلثه از مائه ثلث عشره و اربعه اقامت عدالت ضلع انا و
برگزیده نند و بعد زمانی بر طبق رضایش با قنای ضلع بیربوم حوالی وطن وی متبذل گردانید
دی که نهال قناتش جلوه گر از نظر گذشت

دل ز شکیب باد ماند جان ز قرار در گذشت
عشق چه آفت آورد و هرگز از ان خبر نبود

هیچ پیر سر گذشت برق بلاز سر گذشت

مصطفی خان

مصطفی

مصطفی

ماه من سونی فتن بازلف مشکین بوگذشت مصطفی و عشق او دیگر چه پرپی حال من بتان از غزو قتل عام کردند چندان بیاد آن لب میگون گریستم چوری سبز که بردست همکار دیدم	مشک از بوز ناه ناه از آموگذشت صبر از جان جان ز تن تن از سر نیر گذشت اجل را در جهان بدنام کردند کافر شد آب چشم ز دل خون گریستم عشق بیچانت که بر شاخ چنار دیدم
--	--

وله از منسوب

بیا ای عشق مجنون ساز بهشمار منید اتم چه افسونه چه نیرنگ	بهر سوز تو بے بیم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصدر رنگ
--	---

مصطفی

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب یاضی بود بسخاوت و شجاعت
و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پردازی و شرط رازی علم کیانی
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسمعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر
انحار نام سیم سلطنت آن برادر مهر پرور را به تیغ بیدریغ از میان برداشت و وی هنگام
قتل این شعر یادگار گذاشت

بجرم این گنهم میکشد مسلمانان بجرم عشق تو ام میکشد غوغایت هر چه باد اباد حرفی چند میگویم با و سرت گرم زبانی گوش نه بر ناله های من	که خون گرفته دلم را بر محبت اوست تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشا نیست کار خود در عاشقی این بار کیسو میکنم اگر ت در دمی باشی مرا برگرد خود گردان
---	--

مصطفی

مصطفی میر مصطفی از بلند فکران دهللی سرآمد اقران است و تنگ هانش شکرستان
عذوبت بیان رباعی

ای آنکه ز دوریت بجام شب روز یک نخط ز خاطر فراموش نه	در بهیر تو با آه و فغانم شب روز جز نام تو نیست بر زبانت شب روز
--	---

مضطرب لاله چنی لال الہ آبادی طباع و فہین و صاحب فکر نگین بودہ
گفتم دہنت گفت کہ این از نہان است گفتم کہ رخت گفت عیان را چہ بیان
مضطرب شیخ امام الدین و طمش بقرب لکنو قصبہ بجنورست از موزونی طبع جبلی درام
در فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق بچہ تماثل و غور اشعاریکہ برای درج درین نامہ فرستاد
چشم و گوش بران باید کشادہ

ایضیا و محرومہ از روی تو	ریشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگہ بسمل کند	عاشقان از گس جادوی تو
فاختہ دیگر نیار دیاد سرو	گر بہ بیند قامت دلجوی تو
طیشہا ای دل دیوانہ داری	مگر خاصیت پروانہ دارے
ادای چشم مست کرد مدیونش	چرا ساقی بکف پیانہ دارے

مضطرب لاله مٹھو لال لکنوی قوم کا تہہ باشندہ موضعی از حوالی لکنوست ماہر علم سیاق
و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی خیرا	نیستے آئینہ جانانہ حیرانے خیرا
سربھرای جنون زن ای دل دیوانہ ام	چاک چون کردی گریبان پادمانی خیرا

مطلع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دارالعلم شیراز مردے
قابل و خوش اختلاط لااوبالی مزاج بود و ما قاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور
طریقہ دوستی می نمودے

زاہد ز خور و جنت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان ز می ارغوان گذشت
شبہائی و صل یار در ایام زندگے	آمد چو برق و چون اجل ناگمان گذشت
عمر دوروزہ ز اپنی کاری کہ با قسم	افسوس در مصاحبت ابلہان گذشت
می دہ بمن زخم نموشی کہ با یدم *	از گفتگوی جملہ کون و مکان گذشت

مضطرب

مضطرب

مضطرب

مضطرب

بیا

چون

مطلع

مطلع

مطلع

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
مطر به کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
انشاد نمود رباعی

بی رویه تو دیگان خود بردوزم

در اتمت ای شاه سیه شد روزم

خون ریختن از دیده با و آموزم

تیغ تو کجاست ای درینا تا من

مطر بی از خوش نوایان شهر قزوین ست و تمیز رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش
الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذشت شهر خوش آینه
و کمال فن موسیقی او را بجنو شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش ششک
گردید

جان بکف راه تو پیوم و غافل بودم که طلبگار تو و ایسته زجان می بایست
مطلع محمد امین اکبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن هوادار است

کز خود باشد آفرین باشد

باتو هر کس که منشین باشد

شرط انصاف اینچنین باشد

و عده با ما و قای آن با غیر

مطلعی بابا حسین قزوینی از ظرافت و بذله بخی بزم افروزی می نمود روی روشن
او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بخرکتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که
از سر منار شریف کنند مطلعی عرضه داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا سیات
کنند

قالیچه سلیمان دامان ماست گونی

پیچیده پا بدامن گشتیم عاقل را

خضر رومی سازم از مردن کباب زندگی

زندگی با من چه خواهد کرد و آب زندگی

مطیعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنجه نمود
چون پسرش ایجاد گذشت و حشمتی بدش طاری گشت بوطن گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عند لیب چمن چاک گریبان توام گریه را رخصت ویرانی عالم دادم آه که مرا از دل پر دور و بر آید</p>	<p>میخلد در دیده ام خاری که استغیر نیست چشم بر رخنه دیوار گستاخ نیست پیش ازین تاب سپردای طوفانم نیست چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغر و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتبه اصلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش هم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج</p>	<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغر و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتبه اصلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش هم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج</p>
<p>که خواستی دل از من و کی دیشتم دریغ من بنده و اربند گیش میکنم مطیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دید بهم گفت که نیست</p>	<p>بهستان مکن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین صنی خوشتر از آن بر منی بهتر ازین</p>
<p>مطیعی توئی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت بایات خود لب نمی کشود چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیاب مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بزکات سخنوری پی برده و قتی او حد اوراد معاصرین خود نموده</p>	<p>مطیعی توئی از سادات مالدار بود و باین تاجیزی از خواستگاران اشعار خود میگفت بایات خود لب نمی کشود چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیاب مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بزکات سخنوری پی برده و قتی او حد اوراد معاصرین خود نموده</p>
<p>خیال روی آن گل آنچنان آمیخت در جانم فدای کاکلی گردم که هر که میکشد شانه تا کسی مانع از گریه خونین نشود</p>	<p>که بعد از سوختن خاکستر من بگو آن دارد دل روح الامینش با نال شانه میگردد چون لب خم شهیدان تو خندان گریه</p>
<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بعالی فطرتی بر ترک صرفه</p>	<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بعالی فطرتی بر ترک صرفه</p>

مطیع کاشغری

مطیعی توئی

مظفر حاجی

مظفر حاجی

علاقه بندی پیشه آبائی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امرا هندوستان شتافته
و نواب تقرب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات متکاثره او را واجب انجام
ساخته پس و بحرین شریفین نهاد و از انجا باصفهان رسیده داد و جود و سخا و ادب طایفه را
صاحب تذکره صاحبش گزیده و خیلی متمتع گردیده

سرپاچی وجودم از محبت شد کف عالی	سما بر ترجم نهشت از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ و دین من	برنگ شعله ریاقوت بر زمین نهشت
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چمنی ار	کسی زخم شهیدان را آب گل نمی شوی

مظفر میر مظفر حسین کاشی در اطباء احمد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بخت
مشرع اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیر نیکو داشت
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بترتیب معجون مفرح القلوب می پرداخت

جد ادل من از ان زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
ما نقد صرف رویار کرده ایم	حاصل بعمر خویش همین کار کرده ایم

رباعی

بد باطن و چاپلوس میا گشت	خواهان کنار و بوس میا گشت
حیف است چو پروانه بگردد گشت	برگرد چون خروس میا گشت

دیگر

زاهد بکرم ترا چو مانشاست	بیگانه ترا چو آشناست
گفتی که گنه مکن بیندیش از ان	این را یکی گو که ترا نشاند

دیگر

ای ذره کی عزم زه گردون کن	وی قطره کی یاد لب چون کن
ای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته نمایی بیرون کن

مظفر

مظفر کرمانی علی بندها ان الفاظ و معانیست ۵

رباعی

افسوس که همدان مونس نیستند
یا زان موافق و مهندس نیستند
آنانکه بهم نشسته بودیم هر
هر یک به بهانه از مجلس نیستند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف نجر میرزا نسب فی از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خامه و تیغ تیز زبان
که تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در مکرراتی پستی همت چندان دشت که
بواهمه سطوت عبدالله خان اوزبک مملکت قندهار را بقبضه بادشاه هند گذاشت
و ملازمت شاه هند گزید و بعد رفتن کار از دست خیلی پشیمانی کشید ۵

بر سر کوی تو آمد شیشه ام را پاسبانگ
سنگ دل رجمی که آمد پای این مینا بسانگ
خار خاری در دولت از عشق پیدای کند
الفت آموزی که پنهان کرد آتش با بسانگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در تحبیده بیانی و خوش تقریری ۵
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
آتش این سوزن از بس جان آلوده است
از هوای شعله میگرد و پر پروانه سبز
مظفر هروی از شعرا زاندار و علمای عالی و قمار محمد ملک معزالدین حسن است و جز سلطان
ساجی در شاعر ۵ دیگر سخنوران او را خاقانے ثانی میخوانند و از خاکسار
وی که بروی خاک نشسته و در حیرت می مانند بقرب زمان رحلت دیوان اشعار
خود را آب انداخت که بعد مظفر معنیش که خواهد فهمید و قدش کد ام خواهد شناخت ۵
ای بر من از غنبر سارا زده خالے
مسکین دل من گشت ز خال تو بجالے
نه بدر نماید چو ز خورشید شود دور
من گز تو شوم دور غایم چو بلا لے
مظفر الدین قوس بگی شاعر زبان آور بود کلامش لطافت و نکات را مظفر ۵

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر الدین

رباعی

یعنی که تمنای وصالم بگرفت
که خفتن بهیوده ملالم بگرفت

زانکه که غم کار محالم بگرفت
عمدی کردم که سر بالین نهم

مظهر طورش از بعض قریات استر ابادست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد
بمیز انظار اشتها داشت بکیف و کونار و قصه خوانیش میل بسیار

این دو گوهر همه جاد و صدف یکتایی است
خاک الاله هوار اشفق است

هر چه آمد بنظر عشق من و حسن قبول بود
خون مظهر همه جا گل کرده است

مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کزده است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش
کامل العیار و سره دست به بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره داده و
در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلیٰ نهاده ناظم تبریزی او را شاعر
شیرین زبان و مکیان میان نگاشته و مسودات اغعارش مولانا محمد صوفی ما زند رانی در جرات
یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته از پنج بعضی او را گجراتی نگاشته

باده خواهید و زول در و گران بردارید
خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید
هر چه گیرید مختص بر گیرید
یک زمان لذت نظر گیرید

صبح شد صبح سر از خواب گران بردارید
ای عزیزان ادب مجلس مانی ادبی است
غم دنیا درازی دارد
دوستان در عزیمت نفراند

مظهر خیر علیخان از امار مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفویه بود و اظهار مافی الضمیر
بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود

بسرعت میرود و قاصد نمیدانم چه بنویسم
حدیث آرزو مندی بصد دفتر نیکنید
مظهر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن هندوستان رسید و بر عهده احتساب شهر جمیر
منسوب گردیده

بدید و کعبه نیز گنج جالمت نور می بخشید از بهار چمن عشق همین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بر غم ترانه های دلکش از دل نامتین رنج و الم معدوم مینود	
خواب از یاد برد لذت افسانه ما مستی هوش دهنده باده پیمانه ما	
معرفت محمد عالم کشمیریت و معروف بمعرفت دقایق سخن سزائی و نکات خوش تقریر گره در کار با مخصوص ارباب هنر باشد چو طوطی لفظی چسبیده بضمونهای شیرین در وطن شعله ادراک کسی سوز نکشد	
معروف اصفهانی از معاریف سخن سنجی و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که افکار تو نیست معروف بغدادی سخنور است معروف بفضائل حمیده و شمایل برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکرش بطائیف نظم حاصل است ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامدار است معروف میر محمد از ناظران کشمیر است و خوش ادائی منظره مافی الضمیر است قتیل عشق نه آرزو چه میدار است معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایاله لکنو که در نظم و ترغای استعدادی داشت و در اداسطامایه ثالث عشر دار فانی را گذاشت است	
مرا بشق تو جانان دو شکل افتاد است رفت محزون از جهان و ساز غم ناساز ماند	که خود مرصع و پهلوی من ال افتاد است ناوک بیداد لیلی در کمان نامزد ماند
معز میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در ویرگری بهند وستان و در و گود	

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معرف

معز

آثار قابلیت از وجانش ظاہر و بخوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنالواپس
دل داد و باطاعتش دل بحرفه طبابخی نہادہ

آن گل زد داغ دست خود افکار کردہ است	ہرگز کسی بدست خود این کار کردہ است
بیک نظر تو گشتیم قانع و نگذارند	زہی قناعت عاشق زہی مروت مردم

معمری لنگ جواہر کلامش خوش آب رنگ است
دل مانده میروم ز سر کوئی یا رخویش آری بدل زلفت کسی از دیار خویش
معصوم شاہ معصوم لاری طیبی بود و ریشانہ عمر بسر نمودہ
بسکہ در عشق تو خور داز چہ سختی فشار استخوانم شد برنگ شاخ آہوتا بدار
معصوم لاہوری فرزند قاضی ابوالعالی است کہ مزارش در لاہور زیارت گاہ اداسی
و اعالیہ

مردہ حسرت برد آندم کہ بری دست بتیغ کین عطار وزی آنست کہ جانی دارد
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیدہ افکارش معصوم از خطا
و کلامش برگزیدہ

پدیر پیر ز عیب پیران سیر زد تیر چون گشت خطا پشت کمان سیر زد
فیض تہ جرعہ ایام بہ از سر جوش است ترک می در شب آدمینمی باید کرد
معظم خواجہ معظم خاں جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بود بخونیکدشت زوجہ خود را بیکناہ
قتل نمود و حکم بادشاہ در سنہ نہصد و ہفتاد و یک در قصاص آن عقیفہ جادہ عدم نمود

در دول را نتوان پیش تو ای جان گفتن	مخفی دارم ازین درد کہ نتوان گفتن
ہست عشق پریشان چگل	ہست مہر بتان یقائے
موجب مد ہزار بدنامی	باعث مد ہزار رسولی

معظم محمد معظم اکبر آبادی مردی بود متوکل و در نظم فارسی اورافتہ بہ کامل شخصیت چند

معمری

معصوم

معصوم

معصوم

معظم

معظم

سال بر کسی زندگی نشست و در او اسط مایه ثالث عشر بر حمت ایزدی پیوسته	
بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس	افسر فرقی رسل قبله دین راس ترس
حضرت احمد مرسل که اساس فلاک	دارد از بارقه جلوه نورش تاسیس
بهر ترویج رسول عربی مرسل حق	نور او مصدری عالم همه از وی مشتق
مهر برگشت بهنگام صلوة و وسطی	کرد سبابه او جرم قمر را منشق
بهر ترویج علی شاهسوار دلدل	شاه انجم بر کابش بدو چون بیدق
معظم معظم علیخان از عظام صوبه بهارست و موجب مضامین آبدارست	
بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس	خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس
بروز بیکیسی دیوانگی آمد بکار من	که شد از سنگ طفلان جمع اسباب مزار من
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حرار قدس سره بود و در نظم	
مضامین اسرار طریقیه سولو سے معنوی می پیوسته	
فی بشیخ اندر نسب نی در برهن میرسم	زاده پاک گریه نام بدامن میرسم
معنوی هر وی این رباعی بنامش مروی رباعی	
کامل ز بلا خوف شکر نمی دارد	ناقص در دمی بطعنه حرفی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد
معنی سید ابوالفیض در گلاب باژی شاهجهان آباد مسکن داشت و بر جاده تجربه قدم	
میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل است	
باتوکل گردین بحر آشنائی میشود	با وجود دست و پایست و پائی میشود
معنی شیخ محمد سعید ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی مهمل بود پدرش در عهد محمد شاه	

معظم

معنوی

معنوی

معنوی

معنوی

دل از وطن برکنده در شاهجهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق و شکسته دست
می نوشت و در زمین شعر تخم مضامین جدید می کشت

بیرخش سیر چمن لطف ندارد معنی تبیان تیغ بسته می آید	خیم هر شلخ گل در نظر ممشیر است کمر ما شکسته می آید
طوق مانند سیران نه مرا بایسته	حلقه زلف تو در گردن ما بایسته

معنی گیلانی غم شیخ محمد علی حزن لایمجان است

ز بس شوق شهادت بود طوق کردن جانم نمک ز شور جنون رفت بید ما غم کرد	سرم گرد آب گرد آب دم شمشیر قاتل را سیاهی از سردا غم فتاد و دهنم کرد
شمعی نزد از دست تو بر گل سردا غی	روشن نشد از پر تو حسن تو چو لعل غی

معنی میان سنگی اسپر محمد مکارم متوطن کوئل مضاف شهر اکبر آباد است در سخن بنی معنی آفر
و نکته رسی صاحب استعداد از موز و نان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره بخوبی
آگاه است

معنی در آرزوی گهر آبر و مرید گله از جور دلر با چه کنم	غواص بجز فکر شود دم مزین در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم
--	---

محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بهره وانی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میگماشت
تاریخ بنائی مسجد نواب ثابت خان در کوئل از ان منقور است که بر سنگ پیش طاقش
الی الان منقش و منقور قطعه

بعهد داور عالم محمد شاه دین پرور بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع	که از پیشانی پدید است نور ظل سبحانی مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی
معنی سیر بختی نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال می گماشت در بیستون عین ز شوق تو ناخشم	کار هزار تیش فرهاد میکند

معین خواجہ معین الدین ابن عبداللہ شیرازی طبع نحر پروازش بمصنمین دلربا در سحر پروازی رباعی	
ایام بقا چو باد تو روز گذشت	روز و شب با بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت
معین سبزواری در وطن نشو و نمایافت و در بند رسیده ملک دکن جایافت در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من معین معین الدین دقائی حسینی بیبانی والد ماجد تقی اوحدی مؤلف تذکرہ عرفات بود در علم و عمل و فضل و کمال و زہد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طماسپ صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضور بی مجلس و عظوی بر خود واجب و لازم می انگاشت از قزوین بشیر از آمدہ مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا بہندوستان رسید و در ملک دکن سکونت گزید و در سنہ تسع و سبعین و تسعمائے رخت بعالم بقا کشید	
گر چه بچشم بکند تو نثر نذا فتاد است	ہم تم است چو قد تو بلند افتاد است
آن خال است دل ما ست کہ در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد است
دام سیاد معین باز بخود می بالید	تا زہ صیدیش ہمانا بکند افتاد است
معین معین الدین یکی از لغتہ سخاں یزدی تبریز گذشتہ و با عانت طبع موزون و دہن سا و فکر عرش پیا بر ملک نظم مسلط گشتہ رباعی	
خون میچکد بجای آب از دیدہ	کار من و دل بہت خراب زدید
بر خیز و بیا کہ تا تو رفتی رفت است	زنگ از رخ و صہیل ز دل خواب زدید
معین معین لذت اصلش از استر آباد بود و در مشہد مقدس توطن نمود در مجلس فروز بشیرین گفتاری و بذلہ سخی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص زبان میگشود و رسالہ لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشتہ باین رگہذر بلذت مشہر گشتہ	

ناہی

ناہی

ناہی

ناہی

ناہی

و در سه نصد و هفتاد و شش در کاب معصوم بیگ و لیل مطلق شاه طهماسب صفوی
که بهیت حتی حد سوار با پیام صلح حضور سلطان سلیم قصیر روم عازم بود بعزیت حج تنویر
که معطر گردید ناگاه در اشتهای راه میان حرمین شریفین باین معصوم بیگ و امیر علج
روم خصوصی برپاشده نوبت به تقاطع و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میرحیدر معالی و ملا سعید باذن شاهی از راه بادیه و
بجایه نهادند و از آنجا بر جاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا با کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بسیل ملاک فتند رباعی

افسوس که بیک عمر را می کردیم	مردانه نریستیم و دواهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

رباعی

عیسی صفتان مستحق فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اینا زمان که قوم فو خند همه

معین ملا ملک خرم آبادی طبع زاد هایش بفصاحت و بلاغت وی منادی
روید ز ترتم گل بادام تا بجش
معین مولانا معین الدین هروی در علم فضل زهد و تقوی فاعل المشیل بود و در دقیقه
و نکته یابی معقول و منقول حدیم البدیل کتاب سراج النبوة از تصانیف است که تا مشن عشق
بجناب ختمی صلی الله علیه و سلم ملو از وی پرسیدند که هر چه فراموش شده در نماز چربا یاد
می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تماریکش باشد آزارش مینماید
یکی گفت که باستماع کلام الهی مرغوب میگردم و کمال محرومیت از ان مرهم می پذیرد
از منظومات او است

چو من زیاده شوق تو مست و بنجرم
همه حال تو بنیم چمن چمنم

تو بهر حجاب که خواهی فرو گذار که من بفرقه کفر نم صدحی است بر ایدرم
معین مولوی معین الدین از موندان شهر بدایون بود از تلامذ و نیز از احمد حسن قنصل
پیر جمال لیلی سخن مجنون سه

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته است
معین دلم شده قهر بان آن کمان برو
کارم از دست شد و دست ز کارم رفته
که کرد بسمل و تیرش برکش ست هنوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان فکیل نواب نجیب الدوله بهار
بود و در صله و کالت بذروه افتادار الخلافة شایمان آباد عروج نمود و بعد فاش
این منزلت سرگ بمفتی مولوی معین الدین خان مقوض گشت و عدم اکتفای مداخل این عهد
بصار و نشان بزرگ و قاتش بغایت شهرت و پریشانی میگذاشت فقیه بی نظیر و عالم
با عمل بوده و جاده شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سنه ست و عشرين از مایه ثالث
عشر بر وضه رضوان خرامید و در دلی بخوار مرزا خواجه باقی باله نقشبند قدس سره
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب هزار است

ناخن می زند بدل این بیتا برویت
پی تفریح او می نالم و بس
زان کردم از صحیفه کحسنت یک انتخاب
که ازین آه و ناله شاد کام ست
نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست
باله طرفه بگرد و مهره تابان بر خاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمال سفر من است صور حقائق
و معارف را بدیده دل معائن الکتناب علوم ظلمه به انظار فخر الدین سفرانی نموده و
بار ادب خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آئینه باطن رنگ زدوده کتاب نگارستانش
یادگار است و از کلام آبدارش این اشعار سه

از زلف پریشان تو آشفته ترم من
باشد که بیا بد ز گستان تو بوسه
حد کوی تو آشفته چو باد و حسرم من
عمر بستان که چون باد و صب بد بد و حسرم

ف

ف

ف

ف

معانی بغین مجمله علی اسغانی کہ بعضی اور او معانی بعین معله را یکی پنداشته
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دو شعر را بعدش بنام ثانی نگاشته
در کوی جنون چاک گریبان نخر و کس کاجا جگر پاره بخور و آفرود شدند

ویگر

خار خار دل افکار سلامت باشد

شوخی نگر بس بیا سلامت باشد

یار باین شعله دیدار سلامت باشد

از خیال رخ او دیده تجلی زارست

معلم عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانست
شهریت پر زفته و سرزفته یار من ده چون کنم بفتنه شهریت کار من
معلم قاینی معروف به مترطویه مشرف صطبل مظفر حسین میرزا بود و در فنی و فحور
و بیجائی و شہوت رانی و قبح صوری معنوی از حیوانات کریمه المنظر قبیح السیر قصب سبق
میر بود طبعش مباشرت موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج میکرد و در کلام لوطیانہ خود
جز ذکر سبال و مبرز و لواط و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گوی صاحبقران بگرامی که درین
نزدیکی گذشته از متبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوامی مضامین لغو و مضحک
تناسل و تولد ذکور و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این اشعار از کلام نافرجام
معلم است که بر قبح سیرت و سر ریش معلم

از من پس کین بچه موجب کند ہی

این آیز من جل بمنصب کند ہی

شبهانظر بسیر کو اکب کند ہی

سر کرده ورم هوا چو غمود یک از حسد

هم در زمان انابت تائب کند ہی

چون عاشقان کناه کند پس زاهدان

مضمون شیخ احسان اسد ابن شیخ امان اسد ساکن شاه آباد مضاف بصوبہ اوس

طبعش مضمون شامان مضامین تازه و مجید دے

یقین دارم کہ آن ترک سپہ سالاری آید

صدائی ناله از هر کوچه و بازار می آید

<p>مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا چرا از کوی خود راندی من آزرده جانی را مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذہ علی محمد تاجر بود و در واسط مائت ثالث عشر در معرکہ شرف شہادت حاصل نمود در فطرت کامل کند حادثہ نقصان یا قوت چو ساییدہ شود قوت روح بست</p>	<p>اگر بست خلقی بد عوسے خوم ر و ا باشد اینا کہ در بزم شب بگویش از خانہ بیرون نیاید رقیبان بیایند و مفتون نیاید</p>
<p>مفتی تبریزی و مفتی طبع رسا در شکر ریزے و شور انگیزست منم پیش خدنگ تیز پایش چون نشان باندہ مفتی تخلص مفتی غلام حضرت کہ در اعیان شہر لکنو علم شہرت می افراشت و از حضور شاہی عمدۃ الموالی والاہالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در نسب اولاد شاہ شجاع کرمانی ست و محلہ مفتی گنج لکنور ابانے مبانے شہید تیغ ہجرا تم نہ پروای کفن دارم مفر و از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین جوابی فرزد و جز پیشہ خیاطت از دیگر حرف معاش لیس سر بودے</p>	<p>خون بلبل را نہ تمنا در چمن گل میخورد بسکہ کردم گریہ خون دیدہ تا برو رسید ہر کجا خاری ست آب از چشم بلبل میخورد آب این سر شمشیر طغیان کردہ بر گل میخورد</p>
<p>مفر و محمد علی از شعرا تبریزی یا اصفہان بود و لفظ را بالفظ و معنی را با معنی با سلوب شایستہ مرکب می نمودے طرہ اش پای دل ہر در و مندی بستہ است مجلس انان اسد بلوئی بمجلسی اطفال گذرا و قات می نمود و نقش نگینش الفلاس نے امان اسد بود</p>	<p>این پریشان ہر کرا دیدہ بندی بستہ است مجلس انان اسد بلوئی بمجلسی اطفال گذرا و قات می نمود و نقش نگینش الفلاس نے امان اسد بود</p>

مفتون

مفتون

مفتی

مفتی

مفتون

مفتون

مجلس

قبول

مقبول

قبول

قبول

قبول

مقبول

گر چه چشم د دل من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشاک پری ار سحر	لیک بود از رفته باز در و جانانه بود که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
مفلنس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست همدکن تاپیش محتاج آبر و پیدا کنه مفیدی اصفهانی از مدرسان مسی جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دوای مفید در بستان بهرزه در دسر خویش میدهد ناصح مقبول مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء حکماست و ناظم مدوح لنظم و مداح امیه اشنا عشر علیهم التحیت و الثناء	
جهان نیز نگ کیسویت ندارد مقام سخت دلخواه ست فردوس اگر چه بشکافد فرخوش نسیم ست	فریب چشم جادویت ندارد ولکن رونق کویت ندارد دم جان بخش چون بویت ندارد
مقبول مردی سیاح مقیم گه نو بود آزادانه زندگی بسر می نموده بغمزه ناز تو اندازد لبری آموخت مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تنفع زبان بکلیه شاعری ار است مقبول انتظار رفیقان بهانه ایست مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم دید بیضای نمودار مذاقت طب و فنق باز آری می هم می فرود خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بناحق کشندگان چون من ای داکتری ترم	

<p>تغییر از خودی در سپهر خواست نمی بینم تو کار می کن که مردم آفت جانها نخواهند من جان زنا توانی بجز آن نمی برم برو با هر که میخواهد دولت گشت چمن میکند</p>	<p>بجز آشفتنی در زلف تریابت نمی بینم و گونه سهل باشد کار این یک جان که دران بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم و اگر خاری بگردم دست را یاد من میکند</p>
<p>مقصود و زنده دل که در قصبه مزینان از توابع سبزوار پابرجا شده است و زنده دل از آن میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهان گلغام و عیش و آرام از دنیا و مافیها خبر نداشت هرگاه اقرارایش او را لغو و حمل دیده از خانه راند بشهر خراسان رسید و با سنگتراشی طبع محبت رنجیده روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و صفت کوه موزون می نمود با بکمال خالی از جنون نبوده</p>	
<p>بنو نم نشانید با صد شکوه مرا کوه خوشتر از صحرا و دشت نشد کردن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زد</p>	<p>ز دامان مادر بدامان کوه زیاران غافل عاشا گشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زد</p>
<p>مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر جهان آباد است لیلی نظم را همچون و شیرین سخن را فرماده</p> <p>دل دارم پراز سودا که نتوان کرد تدبیرش مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهر خراب المثل در کلام بر ناویس نمیدانم چه با جان فلک کردست و اشور که کون طالعش را پاره از مطارق غم دارد</p> <p>مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور بمقصود در ویش اصلش از بخارا یا هرات است مستجمع استغناء و توکل و انواع صفات در شمس مقدس کمال تقدس زنده گانی مینمود و بجهت سوداگی جاده آخرت پیمود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح و ارد</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

بود و اغلب زبان بر باغی میکشود ر باغی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفادیرم ای عمر عزیز	و اسونتم و خلاص کردم خود را
ر باغی	
از باد صبا دم چوبی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوئی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
ر باغی	
جانانم از تو تنم خوشی آید	و ز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	باله که از تو هر چه گوئی آید
مقصود و مولوی مقصود عالم خلف رشده مولوی سید صدر عالم مسرورست و طمش قصبه پهبانی از مضافات دارالایاله لکنئو و همین قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست مشتق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکنئوی نموده و درین کبولت تمبنای شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دارالخلافه دہلی قدم فرسوده و غالب اورا بخطاب شمس الشعر مخاطب فرمود و بنظر اصلاح نظم و نشرش را بگوش التفات شنوده و مثل شنوی شکرستان معنی و سکند زامه و مقصود الصنائع و غیره با زائد بر پنجاه نسخ از تالیفات خود گذشته و بمر پنجاه سالگی خست از عالم هستی برداشته	
تیرش ز دل تنیش ز سر انهم گذشت اینم گذشت	در مقلم پیش نظر انهم گذشت اینم گذشت
برق فغان از آسمان دریای اشکم از زمین	ای سوز دل ای چشم ترا انهم گذشت اینم گذشت
شمع فروزان وقت شب و زانه ابرو در فشان	از ترجم با چشم ترا انهم گذشت اینم گذشت
خاریا بایان جنون خاک دیا رب بیست	کاهی ز پا کاهی ز سر انهم گذشت اینم گذشت

<p>شو صدائی بلبان آه رسائی قمرین گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قیس حنینین قلب حشمت آفرین</p>	<p>گلچین ز شلخ هر شجر آنهم گذشت اینهم گذشت هم رنگ آه بی اثر آنهم گذشت اینهم گذشت در دشت بی خوف و خطر آنهم گذشت اینهم گذشت</p>
<p>جناب غالب بی که بوده ثانی بیدل خطاب و زنج الدوله میدان گرفتار طبعی بهادر از ازل قلبش جری رتم صفت بوده اسد اسد ای کجای رتم سازم بیک مصرع علم در هند نامش بود او ستاد شه دله دو شنبه روز و تاریخ دوم بوده ز ذی القعدة بود محشور یارب با علی روز جزا مصلح</p>	<p>و حیدر عصر کیتی زمان رشک خاقان دیر الملک سیخواند عطار دود قمران نظام جنگ و کلک حرف زن شیریشانی لقب از میرزا نواب مدح ذات او دلانی فدای اهل بیت و عاشق محبوب سبحانی زوالی بر زوال آمد زگر خسرو ثانی هجری از سرایمان نشان جلالتش خوانی</p>
<p>از انتقال حضرت غالب پیرس حال ای فک سیر چرخ چهارم مقدم است مقصود ز دند از نجف عیسی سر و ش</p>	<p>غمناک از الم دل قدسی طالب است هر سانحه گار پئے سال طالب است صد سال مرده با اسد اسد غالب است</p>
<p>در دور با بهار طرب رونید مقیم سزواری با خان اعظم اکبری قرابت داشت مدتی در هندوستان بود کل گذرانده باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشت با مقیم ز ناز گشتی نیست پروای کمی</p>	<p>مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبعش مقیم اقلیم موزونی و در عرصه سخن پرداز مصرف ترک تازی است یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست آری آری کی باین خوبی ترا پروای هست</p>

باجای

باجای

مقام

خوش آنکه چون شمار سبک خویش کنی
هر چند در شمار نیم یاد من کنی
مقیم شیخ محمد مقیم از عمائد سهارنپورست و برکشور نظم گستری و سخن پروری منظور منصوص
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و باباشی احمد علی رسالکهنوس
مدتی دمساز بود و شنوی نشر غم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
اولا این شنوی را رسا بنام خویش طبعیه پوشانید و ثانیا مقیم با نضمام اشعار جی چپه
مشرقات حال محلی بکلیه طبع گردانید از انجمله است

در سخن انچه مرا طبع رساست نشته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن شیرین رسته حرف گل آرد اگر در محتریه ظا هر اگر کمی رسن بودش من و او هر دو یکجا مانوس روزی آن داد ده شعر و سخن لاجرم یک دوشی بنشستم	همه از مبدع فیاض عطاست داشت هم ذهن ساطع لطیف اوستاد عزنی و سخن خاصه بلیل شود و لغت صریح بدلی ریش محاسن بودش نمی شستیم چو داماد عروس قصیه خواند که موزونش کن نقش این طرفه حکایت بستم
---	--

دله از هیئت بند

ای ز خاک آستان چشم رضوان سرگین تاجدار ملک هستی و سر بر آراسه خلد	مشاک بیز از باد کویت زلفهای جو رعین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین
---	--

دله خمس

ایکه ایجاد همه خلق خدا را سببی در هوای قدمت میکشدم مضطربی	از همه پیش نی بودی هم بعد نبی مرجاسید کی مدنی العربی
--	---

دل و جان یاد فدایت که عجب خوش لقی

مقیم محمد مقیم حجة الملک وزیر الملک ابوالمنصور خان صفدر جنگ بن میرزا جعفر بیگ
وداد و همیشه زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د
بود و در سنه ست و ستین و بایه و الف جهان فانی را وداع نمود
اشک چشم رفته رفته در گلوزنجیر شد طفل دامنگیر من آخر که میان گیر شد
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریست عالی مقام نکته رس و بد که سنج و شیرین کلام

بسکه مشتاق تیغ او بودم	زخم من تیغ در میان به شد
کی صید کند فاخته یا کبک دری را	شوخی که پرتیر کند بال پر را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه گفته اند
براهش خانه ازنی بنا کرد در آن خانه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد س بود و در باغ
افسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر مدحان فراموش شدند
آنها که بعد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالییه هادی
تو جلوه میکنی و هر طرف که می نم زمین دو دست و عا سویی آسمان دارد
مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن
شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند گفته صاحب خویش را گم کند
مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند در ایوان نظم صد نشین
بهر جا که آن جامه گلگون نشین چو من کشته بسیار در خون نشین

علی حاجی محمد صفاهانی است دلش بیت العصور انواع مضامین و معانی اولاً از خانه خود
به بیت اندر سید و از آنجا رخت بند و ستان کشید و ثانیاً باز بیکه و عطر رقت و تابست

و دو سال قیام انجا لازم گرفت شنوی مولانا روم را جواب گفته و بزعم خود لالی حقائق
و دقائق سفته از اینست

یعنی

ملا شاه

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبع صاحب دل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	انگشت گر فنی بزرگ گے این بود
ملکیتی بے نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است	
شب از تاب فراقم انجمنان خست	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آهی کامشیم از دل بر آمد	ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد کین	دو عالم را با ہے میتوان سوخت
ملا شاه بدخشی از اکابر حقیقین صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان روشن بملک هندوستان شاهزاده داراشکوه را ارادتی خاص با او و اکثر مردم عصر را در حق و اعتقاد نیکو بود کلیاتش از هر گونه نظم و شعر پنجاه جز و کلان کمابیش است و سنه تسع و تیز و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش و این بیت عقل تارنج آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه شعر تاریخ وفات آن درویش خوش اندیش	
مردم ایم و چو زنده میگرددیم	به ازین چیست خرق عادت
در زیر بغل تا کینال از چه گرفت است	بی تکلیف بجای نهند مست قدم را
شود ز یک دل زنده هزار دل زنده	ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد
آن ابروی کجش را تیغ خمبیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم
رباعی	
عمر کیه بلند و پست بودم بودم	در مرتبه هیچ دست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون	آندم که خدا پرست بودم بودم

ملال لکنوی دہلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف علی خان
بفوجدار بعضی اوقات بسر می نمود در عین ریاضت شباب از یمنان پر ملال جاده انتقال

پیچیده

تا دیده است دیده من آن جمال را	یاد آور دجال سرخ ذوالجلال را
بی دیدن جمال تو دارم بے ملال	بنام جمال و شاد بفر ما ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انضمامش دافع انقباض
و ملال

مده ای خضر فریم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
ملالی میر خور و شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار

ز ناله تو ملالی درون من خون شد	و اگر برای خدا این ترانه سازم کن
چنان جو کرده ام شهبای حیران با خیال او	که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
آورد حجاب از من و من منفعل از او	در حیرتم که چون طلبم کام دل از او

ملتمس مولوی محمد مدی متوطن کوثره جهان آباد و در نظم و نشر و علوم ادبیه و ساد
مدتی بملازمت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفته در خانه نشست

کشتی چنان ز لطف که از رشک خویشتن	گشتم هزار بسمل در خون پییده را
امشب از تنهایم ای شمع بزم دیگران	اینکه میسازد بسوزم شمع ایوان من است
آنکه در مان را بجان آورد و عاشقی است	و آنکه جانها را بدر آورد در مان من است
شب ملتمس از سوز غم بیکس من	تنها غم جانانه چو شمع بسرم سوخت
میز غم جام غم و زهری بسی ناسیکنم	وزنگاو گرم خون صد تمنای میکنم
باش با من بهاعتی سرگرم افغان ملتمس	کز برایش نامه در دو تو املا میکنم

در دم نزع چو جان در قالبم جا کرده چاک رخساری نجیب غنچه میزد و زو صبا آشاره مژه سوی دل و جگر کرده سوال متمسک با طوالت دارد	بی تکلف جان من کار سیجا کرده تماز شوخی در چمن بند قبا و کرده سفارش رگ جانم به شتر کرده گره بزل زدی قصه مختصر کرده
--	--

ملک باخرزی بادشاه ملک سخوری ست و فرمانروای خطه نظم گستری
صد قصه گزلیلی و مجنون روایت
پیش حدیث عشق تو اینها حکایت
ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقلیم خندانی ست

سر کونیش که شد اهل نظر راسی ده گاه اینجا
دی می صد خون کند چشم سیاهش میگناه اینجا
ملک دینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
میفرمود حکام را تقدم اینجا معتقد بودند که ربع مسکون در تصرف ایشان ست و و
میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از آنست
خداوندی جهان را اگر نبود می ملک بسیار
ندادی کج و مکران را چنین بزرگان بدینار
ملک شاه سلطان ابو الفتح معزالدین ملک شاه خلف ارشد الپ سلان سلجوقی
از سلاطین خراسان و فارس و اذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تاهمت است
و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افزد و مغزی نیشاپور
از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این
رباعی از دست رباعی

بوسی ز دیار دوش بر دیده من ز ان داد برین دیده گار نیم بوس	اورفت و از و ماند تر و دیده من گو چهره خویش دید در دیده من
ملک لوطی رندی میبایک به عشق دلبری مبتلا بود و بار قیام هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود	

رباعی

آقا ملک برد و بجام نهاده
ای کافر جرم نه من هم ملکم
وز تو ملک لنگ کپل هم شده
ای ناکس برست لعنت تو باد

ملک ملا ملک سعید شاعر است خوش فکر والا دید

پیش عفو قلت تقصیر تقصیر است
جرم بی اندازه میخواید عطای بی حساب

ملک ملک بیگ از شعرا ایران است بخید و گفتار و نیکو بیان

شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان
بلبل اشب تا سحر در آتش پروانه خست

ملکی تونی سرکائی ملکی ست در قلم و نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحکیمه علوم

رسمی محلی بود و در وطن بوزرش فلاح کسب معاش مینمود و در عهد الیرباد شاه بهندوستان

رسید و بوسیله جمیکه شیخ فیضی منصبی سرفراز گردید و بر عهده بخشگیری بنگاله سرفرازی

یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرقی گردیده بدانشنشتافت در سال وفاتش

اختلاف بسیارست درید بمینا سنه یک هزار و چهل و بقول بعضی یک هزار و چهار و والد ایشان

نوشته که وی سنه اثنین و الف بکر بلا سے معنی از خجیان گذشته

در و جانم بلب آورد و نداری جانان

گلعداری که بخون جگرش پروردم

گفتی نگاهدار دولت از براس من

از روز فراق تو چگویم که چه روز است

روزیکه بهر یار بهیرم همنار بار

توقف چیست در قلم تامل چیست و خنم

امروز آتش دگرم بر جگر زد

هرگز بمن ای دیده روشن نه نشین

خبر از درد من و میکشد این درد مرا

لاله سان چشم میه سنج بخونم کرد دست

جان از برای کیست که دل از برای است

روز است که از وی لبش تار گیرند

آن روز را ز عمر شمرن نمیتوان

که می پرسد گناه از من که میخواید گواه از تو

صد فکر دشتم همه بر یکد گرز دے

با من زبده آموزی دشمن نه نشینی

ناله

ناله

ناله

مصلحت جان

چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان	ایکدم بمن سوخت خرم نشینی
امید که هرگز بدل خوش نشیند	هر کس که ترا گفت که با من بنشین
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر لکنو بوده فن شاعر ریاجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده ۵	
در دوری میکشد شب گرفتار ترا	کز رگ جان مرگ نزدیک است بیمار ترا
رخ من دیده میخندد نمیگوید سخن قاصد	نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال است
نهر سیریند زلف بت سحر ساز دار	بخدا سپردم ای دل سفر دراز دار
ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب ضعی بجای و تولیت مشهد مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان بنیره اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش را از دوا خاص عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلهای ملول در سه تسع و ستین و تسعائیه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ۵	
طرفه حالیت که آن آتش سوزان ز برم	دور تر میرود و بیشتر مے سوزد
رفت قاصد که بر دنام مرا گفت خموش	این خط نامه سیاهیست که من میدانم
رفتن از قهر شب آمدن از مهر بروز	عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
رباعی	
شمعی که بسوخت جان غم پروردم	تا گفت که پروانه خویشت کردم
میپیرم من اگر روم نزد کیش	میوزم اگر بگرداوسم گروم
ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوبی نگاشت و بید که سنجی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ۵ آنم بگلو گریه گره کرده نفس را تا در دل خویش نگویم همه کس را ملهی اردبیلی تابش لالی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش انجم بر سپهر نیلی ۵	

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زنده مانده چندی
 ملامی گوگنی برهنی بود از خطه کوکن طغی بلک دیار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله
 علیه وآله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق البقائی بخطام دنیوی
 ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر بطوره و معموره میکشید ریاضی

در هجر تو کار دل بسختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه نخته بگذشت

طبیح ملا بدیع سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرس امیر تمور گورگانی بود و خلقی
 بفقوی شرعی او عمل مینمود و طبع ملاح کلام موزون را خوشتر از جوه ملاح می انگاشت
 و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت

تا در کنار دختر رزرا کشیده است	لب نشسته اند باده پرستان بخون خم
شب عبیدست و هتم بر در میخانه امی ساقی	خمار روزه را بشکن بیک پیمانه امی ساقی
بز بد خشک اعط خنده دندان ندارد	دبان آستین از سبزه صد دانه امی ساقی
بیادین آب آتش رنگ آخرد او خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه امی ساقی

طبعی نافعی از معاصران نقی او صدی است مغز خشک مغزان از کلام مکنین آبدارش
 تازه و نندی

تامشای چمن با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی
 ممتاز از تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی
 سید فتح علی که متوطن فتجور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکنوه
 توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان ابطنا بعد بطن در آن شهر
 پابصره وجود گذاشته و هانجا کسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد حق عم ممتاز الدوله
 درین دارالاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام قبالها

بعد از پیشگیری از بکاری سرکار با موافقت و سپید عبدالحی ممتاز که با علم کرم خود خلی
 مالوف اند و درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بلا خطه احتواشان بر محاسن
 ذاتی و صفاتی و استقداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزییناتشان با همیشه و محترمه
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین و الالف
 و مسجد حاجی صاحب مرحومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیک صاحب
 بمحضروسا عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم دوک
 جدادیریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصاحب بهادر مدار المام و نائب کل ریاست
 بهوپال و شهادت برادران اخیا فی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
 قلعہ دار فتح گڑه علی نبج الشرعیة و طریقه السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه
 بکامین دوک و رومیه جباله از دواج حسن انضمام پذیرفت و جناب رومیه سفیحه ادا قبالها
 بعنایت قبول منافع سه هزار و رومیه سال و خطاب ممتاز الدوله بانضمام خانی پایان نام
 و عطای خلایق فخره از اسپان تازی و چتر و حلل و حلی مرصع بجواهر گران بها و جزآن پایه
 اعزازشان افزودند و همچنین بجواهر کمره ام اقطاع محاصل شش هزار و رومیه سالانه
 و فیل باعاری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکه بافراس خوش رفتار و ثیاب نفیسه
 بشمار و زیورات شمینه بسیار و دیگر سامان و اثاثه انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
 رومیه نقد بقصد ادبست و پنجهزار از زانی فرمودند و بخوران شیرین زبان و نغمه سرایان
 خوش خوان قصاید تمینیت و قطعات تواریخ گذرانیدند که ایراد جمله آنها در اینجا طالت
 کلام لکن حکم بالاید رک کله لایترک کله این دو قطعه تاریخ از ان قابل ثبت در مقام است
 قطعه تاریخ از مهتمم مطبع نظامی واقع شهر کانپور محمد عبدالرحمن خان تجلص شاکر مشهور
 چون امیر الملک و الایا و فیاض زمان عالم فقه و حدیث و تاریخ حکم خدا

<p>حاجی بیت الحرم نواب صدیق الحسن دختر نیک اختر خود را بکمر خانکجا گفت شاکر مصرع تاریخ این عقد شریف</p>	<p>خان فی شان و سادرات ملک مصر سبب شایع احمد بن علی غوره کتب عقد شریف شد بکمر ایزدی حبله نما</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصنع از سماج طبع ابوالحاکم مولوی محمد یوسف علی حساب متخلص به یوسف</p> <p>بنت نواب امیر الملک صدیق الحسن بر سپهر فکر تارخیش رصد بند خیال با بجمه ممتاز الدوله با وجود حادث سن که در خیابان هجده سالگی خرامان مست بصفات برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بان و ختن آگهی و کسب کمالات علمی و عملی با جناب برادر والا گوهر سید نور الحسن خان صاحب شریک و انباز اندام میل بسخن سخی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فراهمی این جریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p>	<p>گشت که بانو بعد از محی ممتاز زمان اقراران دلربائی محرومه دیده عیان با بجمه ممتاز الدوله با وجود حادث سن که در خیابان هجده سالگی خرامان مست بصفات برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و بان و ختن آگهی و کسب کمالات علمی و عملی با جناب برادر والا گوهر سید نور الحسن خان صاحب شریک و انباز اندام میل بسخن سخی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبه علم می انگارند مگر بتقریب فراهمی این جریده ابیاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p>
<p>بردار دل ز عشق که بیهوشه آورد شد بخیر بر آنکه نگاهت برداشت رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد کس ناتوان طبیب منتقم که دیده بدیدار یار دخت رام متاع دل که بازار حسن کاسد بود ز جنبش مرثه چشم فتنه انگیزش</p>	<p>چشم از نگار بند که مد هو شده آورد نظر ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب بقبح نوشته آورد خط آورد بروی وسیع پوشه آورد آن داروش بده که فراموشه آورد ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم خوف خسته ام هزار شتر غم در جگر سوخته ام</p>
<p>ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود</p>	<p>ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود</p>

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی را بابت ابعثان عثمانی
متخلص شده آخر الامر ممتاز را اختیار فرمود و مدتی ببلاز مست سلطان با بر ابراهیم ابن سعود
غزنوی سر باستان سود و بعد و فائقش زمانی در هندوستان آسود و میکه بهرام شاه متخیر
هند کسید ممتاز در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
کرمان پیمود و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاود
بغزنی احسن شمرده همین جاد رسنه سریع و ثلثین و اربعه ای به بر سر فنا غنود

در کار تو هر که دل زیان کرد	جانا سر تو که سود جان کرد
صد محنت روزگار ناخوش	با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب	در دوری تو اشک بدامن گرفته ام

ممتاز که جی افضل علی یک از احفاد اصفهان یک گرجستانی غلام شاه عباس شاه
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فخران خوش بیان است

گریه را زین پس گل آلود غم دنیا کن	آب این جو داخل دریای رحمت میشود
آنقدر صبح وصال تو نگر دید سفید	که کسی نیاید و این شب بچران سازد
تا گری رخسار ترا دید گاهم	در چشمم ترم چون مژه خشکید گاهم
از دیده برون یک سر مرغان نهد پای	تا گشت زدیدار تو نویسد گاهم
آهی مغز نو بهار عطش ز بوی تو	گل سبز روز نسبت روی نکوی تو
زلف بتان ز شانه دکان تخته میکند	از شرم حلقه خط مشکبوی تو

ممتاز ز لاله سیل داس از عبده اصفام هند در نازک خیالی ممتاز بلب و لجه اهل زبان
سخن پرداز بود

دل خون شد و تاکی دهد دل را زار اینچنین یارب چه سازم چون کنم دل اینچنان باینچنین
ممتاز مولوی سید امان علی خلع سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولو

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بفاصله شانزده کروزه از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را استاد و مولوی
سید امان علی تحصیل علوم در مدرسہ دارالامارۃ کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده است

بگلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگارم من زهر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم زخیر و شرمتم آزاد و ممتاز اندرین عالم	شگفتن رادری بر روی حوران چنان بستم حضیض خاکساری را باوج آسمان بستم ز رنگ خون پائی زفتگان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طوط از دوستان بستم
---	---

محکم کاظم علیخان شاهجهان آبادی متصف بحمیدہ خضالی و نیکو نهادی است بعضی علوم
حکمیہ مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سرکار نواب افغان
عمدة الملک مدتی بعدہ میربخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در مرج و مرج بنگانہ احمد
ابدالی در شاهجهان آباد اسکان قیام نیافته خود را به لکھنؤ رسانید و بقدر وانی راجہ
بینی بہادر نائب وزیر الملک نواب شجاع الدولہ بجا در بخدمت داغ تصحیح فوج مامور گردید
و در سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و چہار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاہ
حاکم بنگالہ رسید

اگاہ تا شوی ز غم اقطار ما آسودگی ز خاک شدن ہم نصیب نیست ای نور دیده دل غمناک ما شبے منگہ از الفت یوسف نساں شستم دست کیستی تمام جلوه کہ خوش ادا می ماست گر کافرم و اگر مسلمان	ز کس دم بجای گیاه از مزار ما گرد و چو گرد باد بگردش غبار ما باری چو طفل اشک بیا در کستار ما کرد چاہ وقت تشنہ دیدار مرا ملک بقا جزیرہ بحر فنای ماست من زان دیم ہر پنجہ ہستم
---	---

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت گذراند

بدر نمود

نمود آنی دلم را از کف من برد در آنی ننید انم قرار آنی که از وی دیده ام آنی
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر است و اهمیت
و عالی همت مدتی فوجداری کوٹ قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحصیلداری را
سر انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب بعمر شصت و پنج سالگی در قید حیات بود
باوه بی چاشنی زهر حرام است اینجا جز پلاهل همه رو کرده جام است اینجا
مناسب میر شاه حسین از بلند فکران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال
بی نظیر است

سبزه خط و لب لعل و دانه تنگ او در پی تحریر شرح جان سپاری سینه را آمی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او بعد ازین من که و سامان سر انجام کدام	میدید یاد از کنار چشمه کوثر مرا عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکنند یک الف زخم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه بر انداز نگا به عجب
--	---

مختار میرزا روح الله منتخب سخن فہمان کشمیر است و یوانش مفرح القلوب مردم دلگیر است
سین ای بو الووس بر چهره زردم چشم کم
منت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بگلر بگی ری رسید آخر آن باد شاه

تہار از وی ناخوش شده میل بدیدہای جهان بنیش کشیدہ
چنان از دود آہم بتو ای گل تار شد گلشن کہ دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را
مفتی میر عطا سیدی طہرانی است و از شہسایان علم یاضی و فن شکر افشانی از شعر احمد
شاه سلیمان صفوی بود و بعد اکبری ہندوستان را شہسای سیر خود نمود و بلا زست آستانہ
میرزا تسلیم جہانگیر مایہ مباحات اندوخت و در عہد سلطنت جہانگیری بکومت بندر لاکہ

از پنا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید
بنجاک و خون خفت

چنان نازک بدن هست آن شکرلب زلفت زهر و جانب خونریز عاشقانت هوای زلفش از من تاب برده ست چنان در گریه مشغول ست چشم شد زلف را نصیب که بوسید بایی تو از تبسم آن شکرلب قتل مردم میکند	که رنگ پان گرانی داشت بلب چیزی نمی توان گفت روی تو در میاست خیال چشمش از من خواب برده ست که پندارم جهان را آب برده ست عمر در از بجه پنهان روزها خوش ست مردمان جان می سپارند او تبسم میکند
--	--

منجم ملا عبد الرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در علم نجوم سرآسمان می سود
باعث عشرت نگرد و ز بد خشک
و بحالت زوال بصارت گفته

روز را تیره تر از شب دیدم
معنی روز سیاه فهمیدم
منجم زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر سلوانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نمود
بسالآلی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته
کوکب بختم که بود از روی منور آسمان
بنگرای سه کوفت در زمین است زبان
منشا میرزا احمد لکنوی داماد میر انشاد الدخان انشاست شاگرد و پسر خوانده میر محمد حسن
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد نیاس

چون آتش طویرت خنای که تو دار برفته خوابیده محشر سر پا زد آینه اغیار بود هر سحره و اس از گاه و زمین تا بر سر عرش زد آتش	باشد دید بیضا کف پائی که تو دار در زر گس سرشار حیا می که تو دار رخساره لبریز صفائی که تو دار منشا حذر از آه رسائی که تو دار
---	--

منجم

منجم

منجم

دست

دست

دست

دست

شمع من چند قدم رنج بر ما نیکو
 همچو پروانه دلم سوزی و پروا نیکو
 منشی غلام علی متوطن سکیٹ کہ قصہ ایست قریب بین پوری از مضافات کانپور از دلاکات
 قاضی محمد صادق خان اختر بخوشوئے و خوشگوئے معروف و مشہور بود
 خواہم بہر کوی تو منزل نکند کس
 تا کام دل از رویت حاصل نکند کس
 منشی منشی مادہورام قوم کایتہ متوطن حوالی دارالخلافہ شاہجہان آباد ست نسخہ منشاست
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نشرش سلیس و نظمش نفیس و خودش باعائد عمد جلیس و
 انیس در سرکار نواب لطف الدخان ابن سعد الدخان شاہجہانی بچہ انشاء اعیان از دست
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشائی معزالدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ ثمرہ الفوا
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ رایت کامکاری برافراشت

بوزہم بودیم زور بازو را برای قتل دل خشکان گرہ تاپند نمیرسد بمیان جسم ز بار حیکے معلی ست کہ درس تکلم آموزد بیابمنشی جیپارہ جسم کن کہ سزد آموستایع دل و دینم نگشت یغاکرد غمزہات گشت مرا لیک شکر خندہ تو نشیا عشرت جم تازہ کن امروز بجام	بنا تو انی ماکی رسد سخن اورا گسی بنا ز کشا قفل چین ابرور ہزار بار بدقت شگافتم مور رموز گوشہ چشم تو چشم آہورا وفا و لطف و کرم شاہان خوشخو را نسخہ عشق تو بر لوح جبین انشا کرد جان بلب آمدہ را تجب نہ عیسی کرد خون دل خورد ہر آنکس کہ غم فردا کرد
--	--

منشی میرزا زین العابدین ارو و بادوی از جملہ منشیان و شاہجہانی ست کہ کلام بلاغت
 نظم شان ہر اش انتخابی و صادی

بی جبابی پردہ دیدار عاشق می شود
 صلیک چشم دل ما باشد این دیوار را
 منشی میرزا محمد از خوش کلامان خطہ تبریز ست در انشاء نظم و نشر شکر بزرگوں

و حبیب شهنشاه بود و در برگ ملاذ داغ عشقت برنگی از دل هر کس ظهور کرد
منصف باباخواجه مخاطب بنواب فاضل خان از امرای توراتی سلطنت ملی بود و از
میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیله وزارت ترقی نمود
و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در مل و جفر و شانه بینی و طلسم و کیمیا نظر خود
نداشت ناگاه جذبه از جذبات الهی بود و در بود که از غلبه آزادی و قصوت ترک تعلقات
نوآوری نمود و حطام دنیوی را با التمام بختا جان و مسکینان بخشیده قدم بر جاده سفر حجاز
گذاشت بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدوله بهادر و قمرالدین خان هر چند
اصرار ملازمت شاهی نمودند گوش بر التماس احدی ننهاد و در دارالسرور راهپویا و الهی
زاویه گزین گردید و در سنه ثمان و عشرين و مائیه و الف بجوار رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاقت همپایجا نقصد دو کون در گرد چشم بستن است ما خود سفر ز خاطر اجباب کرده ایم هر جا خطاب اهل محبت رقم کنند یک جمت از بسکه با آن بهجت گردیده ام	بعد ازین دست من و دامن تنها میمانم سیر بهشت در پس زانو نشستن است یادش بخیر هر که فراموشکار است مارا درم خرید و فامیتوان نوشت اگر بسوی خویش آیم جانب و میروم
--	---

منصف شاه منصف علیخان شاهجهان آبادی در طرازش نظم و نثر و تدوین کتب
در سیه فارسی از مستعدان زمان بود و بتعلیم و تربیت اطفال بسراوقات می نمود و انصاف
آنست که بمطالب کتب فارسیه در سیه مثل سه شتر ظهوری و رسائل ملاطفر و پنجبرقه
مینا بازار کماحقه میرسید و نکات و دقائق و دوا وین اساتذہ بخوبی می فهمید

مگر امر ترک سهرم قابل فراق نبود آنگهی برمد بشتن استان منمن	وزنه در کشتن من هیچ ترا باک نبود میکنند گویا ملامت از زبان من من
---	---

منصف محمد اسمعیل طهرانی ابن شمس شیرازی که مولدش شیراز و منشأش طهران است

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید و مقیم و شریف اسماءشان و هر یکی از والد و اولاد
در فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
هندوستان پاتا به کشته و از عماید هند متع وانی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته
بوطن خود شافته

دلیل هر طرف و رهنمای هر گزرم قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چمن در سر من نیست اگر بکلبه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد بسوز از تسلیم روزگار افتادم و آغ بید روی ابرم که ز دریا بر خاست فکر جمیت دل تفرقه می آرد بار چون شهر ریافته ام لذت تنهایی را آتش بزیر پای تو تا صبح خفته بود آمو دل خرابه دل عاشق از ان تست	سیان کعبه و تجانه منزلت مرا آن گریه بیانی که تا دامن محشر خاک نیست آلوده پرد از گلستان پر من نیست ز ما مریخ که این کوتاهی زد یوارست کو بمن میگفت عالم را و مجنون میگفت چو شعر خوب که از انتخاب می افتد می توانست که از چشم تر بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکین دارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر مشوک دزد حنا را اگر گشت ام بر ما چه منت است گر آباد میکنی
--	---

منصور بر خطه مخنوری مظفر و منصور بود و در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شعر اجولان مشهور

کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود نمیکنم توانا را تا تو اسنے خویش رسید جان بلب و دم نمیتوانم زده	این نه حرفی است که از صفی ادراک رود خوشم بدرد دل و محنت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش
---	---

منصور بر خور دار بیگ اصلش از زنان است در سواد طبع منصورش از تقو و مضامین
زیگین خزان و وفای مکر از صدایش نوای منصور شنیدند که عاجلاً او را ازین دلدشت

بردار فنا کشند

دماغ عقل ندارم بجز از نزدیک است	و میدن خط آن گلغذا از نزدیک است
روشن تر از آن رشته دندان گهری نیست	شیرین تر از آن لپسته خندان شکر نیست
در دور مهر و تو صاحب نظری هست	چون دیده غمیده منصور بعبالم
کس ندیده است که بیماری ناب خورد	غیر چشم تو که خون دل احباب خورد
که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ	و کم ز سنجی غمهای او ندارد تنگ

منصور خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لبران طبع زادش در دربار بانی شک
نوعروس اعانتش در حمام لابدیه از سرکار شاه مخ میرزا بود و در سنه اربع و خمسين و ثمانمائة
ازین دارنا پائدار رحلت نمود

رمقی میش نماند هست به بیمار غمت قدمی رنج کن ایدوست که در میگردد

رباعی

ای چشم خورشید بلائی مردم	در دیده توئی بجائی مردم
چندم بکشی و زنده سازم	آخر نه توئی خدائی مردم
منصور زغم بمرد و وارست	از جور تو و جفائی مردم

منصور دامغانی شیخ الاسلام دامغان بود اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل اینها

رباعی

در بستر از و غمخودن تا که	تا کی مرهون نفس بودن تا کی
یکبار بسو هم سری بالا کن	بر در که خلق چه بودن تا کی

منظور در خوش نظمان بخارا خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را منظور نظر
می ناب از هوایی باده لعل تو در جوشست
حدیث کاکلت گشته دارد اهل سودارا
زمین از سایه سر و خرامان تو گلپوشست
قیامت نسخه از یاسمین آن بنا گوشست

باج

منصور

منظور

منعم قاضی نورالحق متوطن کهات که قصه بیست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسمیه مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهرسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر موزون کرده می گاشت در آفتاب عالم تابست که منعم در زمان عزیمت دارالامارات کلکتہ بشهر ہوگلی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر خست کشاد و کلکتہ رسیدہ بطیف الحق پسر مفتی صفہ علی کہ چشم و ابروی داشت دلدادہ تا آنکہ کارش بر سوائی کشید و از خویشان محبوب بان عاشق صادق اذیت های بسیار رسید آخر کار لطف الحق در غضوان شباب بسیر و ضہ رضوان شافت و منعم خود را بوطن کشیدہ بہمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص یافت

یافت

رفته ایم از خود چنان که ما پسران حوال ما منعم دور از مروت حال ما پرسیده تو خاستہ سرو می کہ دلم فاختہ اوست بر و و کن نصیحت ز نظارہ بہت نام	بیخودی می آید اکنون بہر استقبال ما طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما افروختہ آہ از قدر افراختہ اوست کہ بجز دست تو ناصح اویم منور باقیست
--	--

رباعی

یک عمر بدل تلاش مضمون کردم ای تازہ نہال فرت فرت آخر	بریلی نظم طبع مجنون کردم یک مصرع قامت تو موزون کردم
--	--

منعم عبدالرحمن بنعمت تقوی و تدین کہ داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام بخارا برافراشت با این احتسابش بر سر خوشان بادہ سخن نافذ نگشت بل خود ہم بمصطفیٰ نظم میگذاشت

ز بسکہ ضبط نگہ میکنم ز رخسارش گمان بر ند کہ جائے و گر گرفتارم
منعم ہم از آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بودہ آبامی گرامش بکومت و افتخار
تلم بہر نمودہ جد بزرگوارش در زمان تسلط افغانہ بزبان مرز و بوم برای حفظ رعایت

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر از کثرت و غلبه آنها
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آراست و بکمال عزت و عظمت
بسربرد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت ثروت و اقتدار روزگاری
بپایان آورد و زمانیکه زمانه بنحافتش کمر بست ناچار بتلاش وجه معاش بر راه ترک
و وطن نشست و بعد دور و درشت در سینه پنهان و دو صد و یک گذرش بدارالاماره بگوشه
افتاد مگر با وجود تحلی بفضائل علمی و عملی داوری و ادب و هر شناسی نداد و در بعض علوم
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض الله خان خلع علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذشته

<p>خراب نماز و پامال ادا نمیکند بار آمی دل بدم این گم همفنی نکرده است درد دل شاد او اثر ناله من نمیکند دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او می تواند رسید است بسکه تم کشیده است منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد بر رنگ شعله بر شب منم از بهر تشار او و می که ناله ز غم سوز دل دو چند شود بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد</p>	<p>خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند بار انچه تو کرده بمن کس کیسی نکرده است باد خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند کیست چو گل بوئی او چاک کفن نمیکند خون شده و چکیده است سیل وطن نمیکند بسته ز غم چو غنچه لب منکر سخن نمیکند بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد طبقه های زراخیم سپهر از بام میریزد چو باوتند شود شعله هم بلند شود کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود</p>
---	--

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلع سلطان بیگ کوئال اکبر آباد بود بتکذوار است
خدمت شیخ کلام الله جهان آبادی قدس سره در حله علوم علی العموم و در تصوف و توحید
باصطلاح مستعد و کامل حاصل نمود در عهد عالمگیر بادشاه اولایمشرقی تو بنجای شاهی شرف

گشت بعد از آن بیکومیت صوبه بهار پایتخت از اقوان و امثال برگزشت و در سلطنت
بهادر شاه بختاب خان خانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پهلوی که الی الآن در جنوب
موجود در آثار خیرش معروض

بلبل از ناله گل از خون دل ایجا کنم
عالم ناز و نیاز دیگر آباد کنم
رفت مجنون و خراب است بیابان جنون
گردباد می دگر از خاک خود ایجاد کنم
منور میر منور علی از موزون طبعان و علی بوده بر روشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار میگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان باست هنوز
باجابت قرن نشد هرگز	مطلبم بسته دعاست هنوز
باتغافل تبستی دیدم	در میان راه اصلهاست هنوز

منوهر رای منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستعدان و مخصوصان بارگاه
طبع متین و رای رزین دشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی	
روزیکه سموم حشر افزون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر و ونخ چنان بدوئی بنوم	کز رشک آن شستیان خون گردد

منشی سیدجانب از علما زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده
بملازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پسر و الا عروج نمود
دور از توام ز گشت گلستان فراغ باد
گلهای باغ ما همه گلهاست دلخ باد

رباعی	
بر خیز که ساقی و شراب آمد	و از شب تیره آفتاب آمد
تو کرم شب افروز طلب کردی	خورشید جهان از خراب آمد

منشی و بلوی از اعزّه بحسب خان بوده است و بلند زمین شعر بخوبی میسرود

<p>نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست بالا طرفه بگر و نمیه تا بان بر خاست</p>	<p>منیر محمد نور الدین کرمانی شیخ اشرف و ز شهبستان شیوا بیانی است ۵</p>
<p>داشت ابرم بدل او اثری بهتر ازین کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین</p>	<p>پیش ازین بود شهر را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی صیادم سوخت یار می آید و من میروم از خویش منیر</p>
<p>منیر میرزا باقر اصفهانی اولاً متخلص بغدادی بود و بعد رسیدن به بند و تلکذ بنجد مست میرس الدین فقیر منیر متخلص اختیار نمود ۵</p> <p>شبی که بردم آن ماه پاره میگردد مرا شراره آه از ستاره میگردد</p> <p>منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان و مد جوانی بوطن خیر باد گفته روسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند برشته و لا هو والکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با بجمه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند شست ۵</p>	<p>سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام بنای صورتش از دو باختلاط نهاد</p> <p>میرزا علی بیگ ترکمان است فکر من بلندی سواد ۵</p> <p>در آتش غم خستم و یار ندانست حاشا که محبت اثری داشته باشد</p> <p>موالی مرتضی قلیخان از مستبان دودمان سلاطین تیموری است که بنجد است میرزا محمد طاهر خلوی کشمیری نسبت تلکذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که با و ستاد خودش از ملک دکن نگاشت ۵</p>
<p>زین سبزه در ساغرم گاهی گل و گاهی گل است سینه چاکم نه بجز آنست خیالان گل است</p>	<p>که زحمت که ز خون میانی دل در قفل است می تو بر مکان ترم از بسکه زحمت دل فشانند</p>

ناله

ناله

ناله

ناله

ناله

محو یا دلگش کن شیربتم صبح و شام تا امید از بیکسی و از غریبی نیستم	شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیرد سوار دل است نغمه اش رشک نوای خند لب است
--	---

موالی سیرزا ابوالحسن اصفهانی که بعمر بست و دو سالگی بکجرات رسیده ملازمت بارگاه
نواب موسی خان گزیده و بعد رحلتش بحیدرآباد آمده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان
بمنصب بیکری سرافراز گردید اتفاقاً بموت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دهنش
حکم داد هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کاخ وجودش نیفتاد بمعاینه
این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرضاء و تقویین همان عمده کوشید لکن
تن برضانداد و از انجا اولایدهی و آخر آیه لکنور و نهاد و دست ارادت بدست شیخ عبدالرضا
ستین گذاشت و در لکنو بعمر هفتاد سال رخت ازین دار ناپائدار برداشت
نشسته از میان طینستین تابرده ام چون نصیری عشق مولی شد موالی کارین
موبد سید اشرف اشرف نکتہ سخنان فارس که در مهند نیز آمده بود مضامین باریکتر از
مو بدیده نظم می نمود

با عشق در نبردم و دل پیش میکنم ای کاش دل بکام دل خویش برومی از ویر و کعبه حاجت من گروا شدی	این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میان روی پیش بروم چندین چراشقت کهرش بر دهم
--	--

موجد بکرانی نام و نسبش ثبت جریده بی علمی و گناهی است

نوسه بر لعل مخطط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناساز است دوش بودیم بنام صبح بسخن	مهر بر خاتم خط زده ام مینم بود که در بط زده ام دست رد برنی در بط زده ام حرف با شخص مخط زده ام
---	--

غزلی تازه نویسم موجب بوسه باریک لب و بر زده ام	خامه را بار و کر قط زده ام شربت قهند مکر زده ام	
موجد شفیعا صفهانی سرآمد ار باب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ رفیع طاحسین جریه ش رقیق توفیق بود مدتی بر مصلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عهد شاه برونده رضوان را ندر ریاضی		
آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که گوی راز عشقم بکس	ببیل با زاغ بمنفس میداند من با که بگویم همه کس میداند	
موجد سکن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود نیست رجمی دلم یار دل آزار مرا چه شکیم حکیم چون نغمه سر بسنگ مدتی شد که ز جاناتان خبری پیدا نیست موجد لاله کالکار شاد در کاخ تاجان دار الحکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی ذهن امتیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه در او اکل عشره تا سعه از مائیه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تر دو چار سوسئ کون و فساد رست		
رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان که دیر و کعبه سنگ بود گبر و مسلمان را قطعه در مدح ممدوح خود گفته		
آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش نام نمیکش میرود از بس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته ز رمزی پلے برد با صفای دل چنان و بستگی دارد که هست	پر گهر چون دامن شب کشور بند و شان جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان در حریم دولتش ز آئینه سنگ آستان	

جاری

جاری

جاری

پیش جو دش این ترا میدان دگر گردیشک	کان چو دریافته و دریا شده مانند کان
نیر اقبال اورا تپا بر آرد بر سر از	آسمان بر دوش دارد ز زبان گمشان

وله در لغت

چو بگذشت از سال می اربعین	شد انهار قرب خدا بهر این
که از سیم حملد فرو بگذرد	بداند که شد متحد با احد
مرا گشته رازی عیان در ضمیر	که شاه آمده در لباس سفیر

موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دارالامارة کلکته از رؤساء قضیه موهای حوالی شهر لکنو مضاف بصوبه اودست ذات بابر کاتش مستجمع مکارم فضائل و محامد شامل الاتحصی و لا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و صاحب نواب خانخانان بهادر مظفر جنگ نائب ناظم صوبه بنگ ماند و بوجوی از اینجا قطع تعلق کرده بارگی مهت صوب کلکته انجیت و بقدر دانیهای حکام انگلش منصب افتاء عدالت صدر فائز شده بهما بخاطر اقامت سخت و بتدریج قدم بر بنداقضی القضائی گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقهیه عربیه و افارسی ترجمه نمود و در نظم و شعر موجود طرز و پند بود و در سنه ثمان و ثلثین از مایه ثالث عشر بجوار رحمت باری آسود

از من کسی بگوید آتشوخ وستان را	زانسان که برده دل جانان بگریه جان را
یا من یری جالاک فی کل مایه	عالم تمام جلوه که آمد سرخ ترا به
توجد بپلوی من و ارسته خوب نیست	این دل که بار بار غمین میکند مرا
کل سبیل و اشده و هم شمع با پروانه خوت	هر کسی را بهر از یارش بود الامرا به
ایمن از بخود می گردش دوران گشتم	کرد تا چشم سیه مست تو بهشمار مرا
جامه نارغوانی نیست از روی طرب	داد در خون غوطه آن دستار گلناری مرا

ما خود از مضمون
مدیر مضمون
اندا احمد بلایم است
واقعا دوش کفر
میرا و سرور القادر
سه الرب رب
وان تنزل والعبه
عبد و ان ترقی
منه سلمه السعاده

<p>در فرقت آن لاله و موجد خرم خون جگر خیرت من بجا بست که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست موجد چه نهان میکنی احوال خود از من جا کرد کنون شیشه دل در جسم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گرباشد چه باک هر آنچه هست بدل بر زبان نمنه آید آمی آتش رو شرارت هست دل شوریده به پلوی خود گله ام از جفای اعدا نیست برهمن گر چه نیمه مستم موجد گر کشته ز سینه سوزان بر آورم</p>	<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده بست بر خویش عبت تمت تعمیر و آب آن سبزه که سر سبزی صد خضر از انست بیماری عشق است ترا یا خفقان است یار بنگش دار که بر طاق بلند است سما برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از جرس من فغان نمنه آید در دل که دو صد شرار دارم بخند ابرو دلبران دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفی طرفه بابتان دارم دود از نهاد گبر و سلمان بر آورم</p>
---	--

موجد میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجیه طبعش اشیوه غمزانی و دولنوازی
بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بحدود طبع و فکر سامست از سه
دایم ز دیده مار اخون دلی است حاصل حاصل که در عذابم از دست دیو و دل
موجد نهندانی بهندوستان رسیده عمری برفاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و
الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشیده

<p>جوش ز د خون دل و سر نکشودم گله را دارم گله از تو اگر حوصله دارم</p>	<p>من و این صبر بنازم جگر و حوصله را اما تو کجا حوصله این گله دارم</p>
<p>موجود سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال حظی وافی داشت و پائی بر طریق خاکسای و قلندر میگذراشت اخر در سینه کن پور با وی بر خورده و از صحبتش حظ</p>	

جاء

جاء

جاء

واژه برده است

<p>بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم حسن سعی کرم باد صبارا نامزم شد زمین گیر درش بغزش پارا نامزم</p>	<p>خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم بوئی گل را بدماغ من بایوس رساند طاقم عزم سفر داشت ز کوشش موجود</p>
<p>موجی علی جان یگایرانی که قلم و هوش متلاطم خوش طبعی و ظرافت است هر صغری ایاتش موجی از بحر لطافت است مزلف چون شود دلبر بدولت میر شوق موجی لاله موجی رام کلنوی پسر لاله چتر پست متوطن قصبه ساندی بود زانوی تلمذ بخت غلام همدانی مصحفی ته می نمود و با اختر طریقه دوستی می نمود</p>	<p>رواجی داده ام دیوان درد بیکار می و ما غم جز بوی یار با چیزی نمی سازد جانم رسید بلب ول در تمپیدن است ای وحشت آشنایم تا رسیده آنکه با غیر ز نهجرت محبت مردم ز فکر زلف او در هندی زلف پر شکن رفتم گل داغ دل عشاق از آه سحر خشت و پایان کی رسد افسانه حال پریشانم</p>
<p>نو شتم جای بسم الله دما شک جاری را و عا گوئید از من نکبت باد بهاری را شد بی تو حالتی که تعلق بدیدن است نی فکر را حتم نه غم آرمیدن است خوش کند خاطر من کاش بشنایم چند بدنبال غزالان رفته رفته تا ختن رفتم صبارا بنزه میگانه داند گلستان من شب زلف درازش کوتاه است از بهتان من</p>	<p>مود و وحشتی از فضل اکر ارم و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مودود چشتی قدس سره الله علامه است ای لاله رخسار تو از لاله خوش رنگ آمده موزون خوابه بلبا میر شریف سحر قدسی طبعی موزون و فکری موجد مضمون داشت</p>

نوی

نوی

مودود

نوی

و در علم ریاضی علم کیتانی می افراشت

الف غنچه صبار اکسند آوازه بلند سیکند شهره عالم دل آگاه مرا
موزون راجه رام نرائن قوم کایتنه که مولد و منشأش قصبه در اطراف عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگام جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان ابن موزون
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب ابکی از حضور نواب
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور غما
متواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و رد کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سه یکزار و یکصد و هفتاد
و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد سند آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رام نرائن را
از حکومت عظیم آباد معزول و مجبور ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خودش
از حکام انگریزی در سه سنج و ثمانین و نایه و الف موزون را از مجلس بر آورده در دریا انداخت
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره نه چشید
و بدین ناله تکبیر فی البدریه شورا تکبیرت و آب بر زمین ریخت
محمود رفت از توب تشنه حسین ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند
باجمله راجه بر طبق خود طبعی موزون داشت شاگردش شیخ محمد علی حنین لاهیجانی بود دیوانه
و انشائی درین دیوان کن فکان گذاشت

بعد آه کنم منت تلج دیوان را	که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خوارم درین تهیدسته	که صرف باده نمودیم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن بگویم و گر قمار نیست	قفص نصیب بود لبیل غزنخوان را
فرو دماله دلها بدور آن خط سبز	بهار تازه کند شور عند لیبان را

چو خاک پای حنین طوطیای دیده‌هاست
روشن بود بزم خموشه‌ها بیان ما
خون در جگر نماند و خدنگ تو نیز
شد خانه سوز هستی ما جلوه‌های گل
از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار
مگر گذشت بدل یاد سر به ساپ حشمی
همین نه سیل سرشکم بسوی دریافت
شب که دل بی‌روئی جانان نامی ار داشت
صد قیامت بجهان از قدر غنائی هست
با آه و اشک تا سر و کارم فتاده است
میگفت یار چشم گمبار من چو دید
آین سطر موجه که بدیاف نوشته اند
دل سنگ آب کند سوز نوایت موزون
چه خوش میگفت روزی از هجوم درد عریان

موزون

چه قدر در نظر مسموم صفایان را
چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما
حیف است آنکه تشنه رود میهمان ما
خاک ترست بر سر شاخ آشیان ما
سوزون پرست گر چه جهان از فغان ما
که اشک از مژه‌ها میچکد کبود مرا
که دو دانه هم از سینه تاثیر یافت
شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت
فتمند در نظر از زنگش شملای هست
آتش چو شمع در تن زارم فتاده است
سوزون چرا بفکر نارم فتاده است
مضمون گریه است که از ما نوشته اند
نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین
که دل را چاک باید کرد گر نبود گریه‌بانی

موزون راجه‌مدن سنگه از قوم کایتیان شاه جهان آباد است اصلش از قصبه چکوبه
متعلق چکوبه اما او مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قبل از وطن برکنده در ده
طرح اقامت ریخت و راجه جگت سنگه پدرمدن سنگه دست توکل بدامن دولت نواب
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آوینخت و بمنصب هزارری و خطاب اجلی و بنده دول
نواب محمد و خلف الرشیدش نواب آصف‌جاه والی دکن لوای عزت می افراشت مدتی
در سرکار نواب آصف‌جاه عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ
منصب و هزارری و علم و نقاره و خطاب راجلی یافت و امور بجا است قلع مصطفی نگر

متعلق حیدر آباد مکن گردیده بدانشو شافت باقی عمر بجا بود تا آنکه افواج انگلیز
محاصره ویورش بران قلعه نمود و راجه تا توانست پایی بر جاماند آخر زخمهای منکر بناوقفتنگ
بر داشته از قلعه بیرون راند و بعد سه همان جراحت بمر چناه سال سنه تسع و سبعین از
ماه ثانی عشر جهان گذران رانگداشت در نظم و شرفارسی استعدادی نیکو داشت

کردگشن جلو در نگین یار آینه را روش قد تو دیدند که دارند ز سر و شب که یاد ماهروی در دل من اهدا شد بیجا کنند غمزدگان شکوه فلک لب او گردین محفل تبسم آشنا گردد از اخگر و سپند تپیدن خریده ایم حسن او بی نقاب می بینم بسکه من شیفته چشم سپاهی شده ام سخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوئی تو رفت آینه ترسان ترسان سیکند صید خود این کجکمان آسان	میرسد عرض قد مبوس از بهار آینه را دایم انگشت ندامت بلب خود جوها چشم گرین از خیالش یوسفی در چاه داشت موزون چه فتنه است که در چشم ما نیست دل از ما بوز گل مستی زمی آب از گهر گهر از آبشار و آب چکیدن خریده ایم روکش آفتاب من بینم سر مه گون پر تو مهتاب شود در بام حال عاشق را چون زلف خود پریشان داشت چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده ست خدا آینه دام منجی
--	---

موزون ناگوری سلسله لبش بشیخ حمید الدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعری
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود در فن معادخلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مراچه سود ز گل های رنگ رنگ بهار چو نیست بقدرم را بسی گونه قرار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر دو
تبع زبان را بگوهر خوش میانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

عصای خامه وید میضای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بود	
این چشم دل زار بیا سید و ببینید	این چشم نه خو خوار بیا سید و ببینید
موسی اگر از هوش بر آید عجیبی نیست	این منظر انوار بیا سید و ببینید
موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان معجز بیان همدان بود در نکته بخی و موشگافی	
ید میضای نمود	
گفتم روم که چشمیت مانل بخوابناز است	بکشد زلف و گفتا بنشین که شب در است
ز چاک سینه زلفت دلم چنان بجهد	که مرغی از قفسی سوئی آسمان بجهد
موفق اندجانی توفیق ایزدی دلش سیرایه دار انواع مضامین و معانی است	
در نکویی حسن کفایت محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عهد و صلح بدو از انتظارم پاک نیست	ز آنکه عمر فرج یک صبر است ایوب مرا
از شرف عشق تو آرزو که در جان آتش است	یار بیان مطلب تو ظاهر سازم مطلوب مرا
بر فرزند و گر بفرم عارض تو دوز نیست	بی گل روی تو او را باغ و بوستان آتش است
من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است	
مولانا راوه در عهد سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در ملک شیرین کلامان	
انتظام دشت	
در حالت تحکم از ناز کی زبانش	برگ گل است گویا و غنچه دمانش
مولوی حاجی محمد بیستانی از ادباء خوشخیال و شعرا شیرین مقال بود او را باولی	
دشت رضای اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و محاجات روداده	
ابر قریب از جانب دلدار می آید	اجل از بهر پیش بر سر می آید
نغمه که در سینه نهفته است واد کنم	که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم
نغمه که در سینه نهفته است واد کنم	هر کجا شکوه بیداد تو بنیاد کنم

نعمتی

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات سنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر بنیاد
اقامت داشته بنا بر آن بعضی تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب درویش
سیرت بود و با میرنجبات و میرزا نورسن و غیره با هم صحبت و سرایه از علم عربی بهم داشت
و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست و لطافت سرشته بود و نام از زبان
بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولای خودش شمرده بخندش کمر خدمت می بست
و در سنه ستین و مائیه و الف یحیو رحمت نعم المولی میوست

تنهانه گل درین باغ بومی و فاندارد چشمی که خون نگرید ویش نمیتوان دید شبهه در آب آتشم از اشک و آه خویش چنین که تکیه بدست یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند شکایت از ستم یار طور مولی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار دهد صد که چه طوفان از نهمیگیه ات هوا	گلزار هستی مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جاندار در مانده ام چو صبح بر وز سیاه خویش دگر کجا سرو برگ ببار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل به بلبیل آنچه کند خستیار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار
---	--

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تغییر نمود هر یک که ملک دله	که دام و گهی کند که زنجیر است این سلسله عالیه المگیر است
---	---

مومن ابرقوی نکات را در دلش انبوهی است رباعی

جان حرف عمان بهیارت کردم عالم عالم اشک و قافا باریدم	سر بر سر راه انتظارت کردم در دریا گنج بهیارت کردم
---	--

نعمتی

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی اوحدی در هندوستان
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
برگشته بقیه العمر در هند قیام گرفت

مانند شعله برزده دامان گذشت و در گرم از برم چنانکه بدل اضطراب خست
مومن تونی ست یا کونا بادی بود از وطن برخاسته در هند اقامت نمود بسکه در
دل محبت خدا و رسول داشت چند کثرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	بینند چو باطن تو شناسند
عمری بودی چنانکه خود میداند	یکچند چنان بزی که میداند

مومن سبزواری با تقی اوحدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن کما یغنی ما هر

رباعی

اول همه جام آشنایی داد	آخر ز پیش زهر جدایی داد
چون کشته شدیم گفتی این کشته نیست	داد از تو که داد یوفایی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش مہبط فیوض رحمانی ست

نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی	خوشا بحال دلی عاشقی که لبش است این
فرنگ زاده گاهی مکن مومن بیدل	شوم فدای صنم خانه که کافر شست این
مومن مومن بیگ ترکمان مشہدی	ستجیع محاسن دانشمندی و بخردی ست
آدم بر سر کوی تو و از خود رستم	تا نگونید حریفان که چرا آمد و رفت
دستی که در پیال حسنت شراب بخت	در دیکه ماند در تسبیح آفتاب بخت

مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین بایسنغر و بقولی ابن بدیع الزمان
میرزا فرزندان سلطان عالی گوهرست محمود و امضا لمدوح الشامل کریم و باذل لطیف و عاقل

قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن میرزا برادرش با جازت پدر و دائم الحضر
خود دست بقتل آن بیگناه بمر حیا رده ساگی آلود و وی در وقت قتل بدین بیت
زبان کشوده

ناجوانمردی که بحیرم درین سن میکشد	کافر ی سنگین دلی گشته ست مومن میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نه بند نشان پایش را
رو بدیوار غم بے تو و غیر از نفس	آمد و رفت ندارد دهن حنّه کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی آنرا مولی بنون دین بجای میم و نون اشتباها
تعبیر نموده

همیشه بروم ششیری نیم قدم	بودی که منم نقش پاشیگنج
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نیگنج

مولس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدیم سیاحت پیوده و هم عصر مولس
تقی او حدی پیوده

ز شادی گم کنم خود را چو بامی رخن باشد	نیا بم خویش را آندم که در پهلوی من باشد
دران مجمع که خوابان بلوه خوبی و هند نا	ترازید که بشینی و شمع انجمن باشد
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل من	ببین در غیر آن ساعت که با او در رخن باشد

مولس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید
حکیم سید بقاء الله خان که از اکابر قصبه سندیه مضاف بشهر کلنو است و هر کی ازین
هر سه اسلاف مولس از ملازمان ریاست بھوپال و مقار و مدفن شان در اوست و نشو و نا
مولس هم در شهر بھوپال والی الان مقیم بمن دار الاقبال جوانیست متصف بصلاح و ادب
موزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رصمیه صاحب استعداد
وای من ناگفته نشناسی گر اندو دلم ای که فرمانی بضبط سوز پنهانی مرا

ای

ای

ای

<p>تا چه خود را در بلا خواهم که بگویم بر لب آفت بکار فتنه ز چشم سیاه کسیت براهتا و عفو تو در جای باز پرس به یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خنجر من آن شکست و دم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت من که بر خود نپسند و نظر</p>	<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم به پیشگاه کسیت شاه باش خواه شوخی عرض گناه کسیت فغان که نسبت بیداد تو بنام تو نیست شوم تسلی و دامن یقین بایم تو نیست بزن آتش بدروغم که شکیدا باشم خواهمش شوق که هر دم بتا شا باشم</p>
<p>مولیس میرزا علی اکبر اصفهانی که در و دوش از وطن بگهتو در عین جوانی ست هانجا وطن گزید فکرش بمضامین عالیہ میر سید</p>	
<p>ای حرمت تجانه و عز حرم از تو در اشک جگر گون نه اثر ماندن رنگ مونس اگر از و ام تعلق شود آزاد</p>	<p>در دیر سزاوارت تالش صنم از تو ای آه کجا کی گنه از من کرم از تو در حلقه تجسدید شود محترم از تو</p>
<p>مولی شوستری کلام لطیفش مونس لداوگان شعر و شاعری مولی بان انگلی دیدار بر کن دانسته همایون خان زانا بیگ که در امر جهانگیری سرفرازی دهشت و حکومت کابل علم امتیاز می افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر شاه راود به شمشیر بمر است خود در اسفار سیر شاهان تیموریہ مذکور</p>	
<p>هر کس که دل خراب دارد تحرانین زیل حذر کن که استین</p>	<p>از ذوق مرا کباب دارد تر کرده ام ز گریه و افشوده بیروم</p>
<p>مهر میرزا جعفر شیرازی خامه اور خطه وافی در جاد و طراز است خطا گرفت از لعل او کامی که من بخوام</p>	<p>مهر میرزا جعفر شیرازی خامه اور خطه وافی در جاد و طراز است شد نصیب خضر آن جامیکه من بخوام</p>

مولی

مولی

همایون خان

مهر

حمدوی نوای سید مهدی علیخان رئیس سین آباد مضاف بعظیم آباد دست دهنش
صدت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه

ای حمدوی خسته بدرد دل خوش ساز شاید که همین درد تو در مان تو باشد
حمدی آقا حمدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است
و کسب کجالات موطن اسلافش گیلان بخون نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست
و بعد مرقتاد و شش سال رشته جان گسست با عی

با حکم قضا مستی نتوان کردن	با دست علاج نیره نتوان کردن
تدبیر کجا علاج نقد پیر کند	آهین با موم ریزه نتوان کردن

حمدی استر آبادی برادر طایف نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعایه از دنیا
رحلت نموده سه

ساقی نبود با ادبها عجب از ما به مامردم ستم نیاید ادب از ما به
حمدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مروی بذله سنج و لطیف طراز و بدیه گوید و عرس
فتح علی شاه دارای ایران بود و مدّة العمر بسیر و سیاحت بسر نمود در آفتاب عالم تاب
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته سه

آن بت طناز با صد ناز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتمش این در کلام این دست	لئیس للانسان الا ناسعی

و قتی که فتح علی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش بر افروخت و وی آزاد ریخته بهما
باده فروخت شاه از استماع این منی بر آشفت وی فی البدیهه در جواب گفت سه
خلعت نوشته در باده دیرینه گرو که بود باده دیرینه به از خلعت نو
شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان مرو پا پرینه
صراحی و جام در دست می گشت چمن از ایران انگشت تحسیر بدندان بروی گذشته بی بی خونا

حمدوی

حمدی

حمدی

حمدی بیگ

برگه نگاری ماطعه مزین ای نه همد و در مثنوی خود بتالیش شمشیر چار آمینه میگویی	
ز دهن فدا طون دش تیز تر	ز ابروی دلدار خوریز تر
ندیده درین نشت پر انقلاب	کسبه میان چهار آفتاب
در خمیس بندهای ششم کاشی گفته	
رسیدم از سپهر که ای پیر سالدار	از فرق آفتاب چه شد تاج افتخار
آهی کشید و ناله بر آورد و گفت زار	روزیکه شد به نیزه ستر آن بزرگوار
خوشیدم بر بهمنه برآمد ز کوه سار	
همدی رازی یک تاز عرصه سخن طرازیست	
باتسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود	
همدی سید همدی طباطبائی به دوش نواس	
نیست گرداب که از شورش با آب در دیده دریا گردد	
از عسر و فتنه ما آواز هم نیاید بانگ در آسائیت یا گوش ناگرفته	
همدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را بخلص صفای مزین ساخت به دست	
طبع سلیم و ذهن مستقیم بر شاگردان نظم دل می باخت	
عجب رخسار گلزنک و جمال دلداد دارد	تعالی اندک یار امروز رنگین جلو دارد
دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را	مرا محبوس در زندان غربت میدعا دارد
همدی محمد همدی پهلوان از بعضی علوم و فنون نصیبه وافیه و از اکثر کمالات بهره کا	
داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشوق	
نموده و امیر علی شیر اورا خلی ستوده	
نیست ره پیش گان او من بچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صد پاره را	

همدی

همدی

همدی قلی بیگ

همدی

محمدی میرزا احمدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود
 بعد از وزارت فائز گردید و بعد از زمانی بمنصب وزارت رسید بکمال اینست شوکت
 گذرانید تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای خان بی عالم جاودانی رخت کشید
 و ملا محمد شریف تاریخش چنین بهم رسانیده
 آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان
 و کلام مهدی اینست

تیغ او پیوسته دارد آن کمر را بر میان	میرسد آخر بجائی که صاحب چوهرت
پی و در روز کسان راز خاک برگیرد	ندیده ایم چو دولت عزیز در بدر

محمدی میرزا احمدی خان که از حضور نادر شاه و ااعمه سوانح نگاری داشت من بعد
 بر مسند دبیری و مشیری شاه جبروت نگاه قدم گذاشت در رزانت رای و متانت فکر
 وجودت طبیعت لوای یکتائی می افراشت و نظم و نثر بکمال خوبی و خوش اسلوبی می نوشت
 حالات و وقائع نادری را به سه طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقائع هر سال غایت سلاطین
 طرازیده دوم تاریخ نادری که عبارت روزمره اهل زبان مقبول خاص عام گردیده سوم
 دُرّه نادره که بکمال دقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده به با سعه

مَطْلَب مَطْلَب گر همه خود با دشمنی است	پیوسته سر انجام طلب می سپی است
گر ماه شود طالب مظلومش مهر	هر چند که کاسه پر کند باز تهی است

و دیگر

چون حاصل عمر تو فترتی بود می است	بیدار کن گرت بهر دم می است
مغرور مشو بخود که اصل من و تو	گردی شراری و نسیمی و می است

محمدی میرزا احمدی مردی از خوش فکران شهر قم است طبعش را بایش پرورده محمد
 فصاحت و بلاغت با نواع نعم

جامی که بود شمع رخت انجمن افروز	خورشید چراغی ست که پروانه ندارد
آینه دار عشق بود حسن مینال	پیدا است دل شکستگی باز رنگ تو
حسری مشدی دلش مشدع شاهان معانی	و کلامش مقبول طبایع ارباب خندان
آنقدر باز شکست این دل غم پیشه ما	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما
تخل کن ریشه کجا بند تواند کردن	چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما
همچو آینه که گرد و زچین عکس پذیر	نقش اندیشه مهرست در اندیشه ما
میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بجم یا خار معجزه در تخلص می آورد و در شهر ما و لاله نهر بسیر می برد و بکوفت ز رو به معیشت حاصل نمید و از ترصیع و تلمیح زیور سخن را بجوهر نکات بو قلمون می آسود	
چشم خود را دمیدم از گریه گلگون میکنم کانشها بر سگ کوی تو پر خون میکنم	
رباعی	
یارب که زد و ستان جدا باد فراق	پوستان بدشمن آشنا باد فراق
هر خطه اسیر صدمه باد فراق	یعنی بفراق مبتلا باد فراق
میر ترجیحی از سادات تربت است کلام شیرینش اعلی از تربت نیست آئین محبت کردن از یاری گله میر سید جمال صدر الصدور و از عمده ناظران اقلیم منظوم و منثور است کلام سلسلش قلاده نوحه و ربابی	
دایم گننا نفس اغرب بوده	قالب عاصی و روح تائب بوده
مگوشت سپید و رو سپیدیم نکرد	این پیری من صباغ کاذب بوده
میر سیستانی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی ای در پناه ماه جمال تو آفتاب دی در حمایت سر زلف تو مشکنا	

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

از دور چین زلف تو بر سر چون بکار گر خون میر غمزده از غمزده ریختی	باشد بکار خانه چین و چگل خراب باری چو زلف سرکش از دور و بر تبار
رباعی	
افسوس که حسنت ای جفاجوی نماید در کوئی تو خانه دشتم روزی چند	وان بعد سیاه عنبرین موی نماید آن خانه خراب گشت و آن وی نماید
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمائة ازین عالم رحلت نموده	
عمری از مشق دو تاب و قدم همچون چنگ طالب من همه شاهان جهانند و مرا سوخت از غصه در غم چه کنم چون سازم این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد و ده که خط سلسله پای من مجنون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ از امراء بابر بادشاه بود در شهر کشمیر چنگ مغلیه سنه ست و تسعين و تسعمائة شجره شربت شهادت نمود	
که گوید بر سر بر ملک خوبی بادشاهی را شام که از چهره فگندی نقاب	که بر در ناله از اریست مسکین و ادخواهی را تاب نیاورد و نشست آفتاب
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکان بود و بمرهفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعدین رشد بدامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در لکنؤ عی نفیس و لطیف ترتیب داده دران انزد اگر دید و دست از طلب حطام دنیوی باز داشته پادامن قناعت کشیده	
انچه از حسن و لطافت به کفانی داشت همه را الطف خدائی بخواه زانی داشت	

میر علی

میرزا

میرزا

زبان ستمها که نمودی بمن از قول قریب از عکس گل روی تو آینه چمن شد	نگه نماز تو شب طرز پشیمانی داشت وز نکست زلف تو صبا مشک ختن شد
غزم گلستان کرده سرور و روان کیستی دل برده جعد عنبر تا میان دو چشم کافرت	ولها بغارت برده خاک عنان کیستی جان گشته قربان مرثی ارام جان کیستی

میرزا...

میرزا...

میرزا...

میرزا...

میرزا ایک از عمده شاعران خط اهدان است و در دیوان سخن سلطه میرزایان است
کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که مویانی پائی شکسته دامان است
میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کملا معقول و منقول بوده بلکه کتب مثل مطول
و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است

دیشب از بجز تو باغم و دوش دوش آدم ناامیدی در بر و حسرت در آغوش آدم
میرزا عابد منافع میرزا همی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان
ختن سخن استشام روانی حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود
دل مگر آینه عارض یار است مرا که سمووم نفسم باد بهار است مرا
کشته را که بکوی تو بود خواب اجل نمکند صبح قیامت ز ادب بیدارش
میرزا فقیر میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

ز حسرتها چنان جا کرده بیتابی در آغوشم عقاب خوش نگاهان گر چنینم نا توان ارد	که پندار و هاسیاب مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را
سیرل ز ناتوانیها که از جامی بر دمرزا	پریشان تر ز بومی گل نسیمی کاروانم را

میرزائی از مردم ساوه بهماری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم
شعر انسک گردید

مرا چوست بهی گوی که بیخبر است این که هست عالم عشق و عالم و گریست این
میرزائی میرزا ابوسعید برادر زاده نور جهان بیگم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

بهار ضه و الشعلب رتخال فرمود

کیا را اگر خند و جان را به تشار آرم باری چه تشار آرم گر بار دیگر خندد
میرک از موزون طبعان خطه طهه بود و روشن گفتاری بزم مخموران روشن نمود
باطالع ناساز چه سازیم که یکبار دستی بفشانیدیم و سبوی بشکستیم
میرک خلیفه خلافت ملک مخموری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهت میگذاشت
بلبل بچمن نالد و من بر سر کوش او عاشق گل گشته و من عاشق رویش
میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان مباحش در پی آزاد کین هم کاین عالم خراب نیز دبا نیمه
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری
طبع و دانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نایبها مردم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مرگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبود تنهای	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه سرشت	در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نم خشک شود	دو رخ گرداگر بر دم بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بعل الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فضل و
کمال محله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صفحه
دیوان سخن را زیب و زینت می بخشید و در سه اشمن و ثمنین از مایه ماشه از دست ابراک
شریعت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کباب یکی از شاهزادگان
گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این رباعی

و مطلع بدیش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباع	
در داکه گل مراد از بلغ مراد	هرگز بمراد دل همگین نکشاده
افسوس ز بجزایر جانی افسوس	فریاد ز درد نامرادی فریاد
مطلع	
ای بیتو گردش فلک بیدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
پیش و اعظم منشین قصه طوبی مشغول	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر مستمند ناشاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیداد از تو
هرگز چون میرسی بفردا دلم	فسر یاد از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه طما سب صفوی ایرانی سرآمد مصوران مانا بمانی بود دو هفته شد که ندیم بود و هفته خود را کجا روم بکه گویم غم نیم هفته خود را میرکی میرک جان پاکیزه نهدی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و معنوی آراستار و طن بکایران رسیده و منظور نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بکه شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کثرت غسل بکمال اسباب می نمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البرد خیزید از شدت برودتش حرارت غریزی وی منطفی گردید فی الفور سر و گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت</p>	
نه دیده قطره خون از جگر برآورده	بدین تو دل از دیده سر برآورده
بدور دیده نه مرگان بود که خار غمت	بپا خلبیده و از دیده سر برآورده
ز قد و چشم تو حیران صبح بچو نم	که چون ز سر و تو یادام تر برآورده
پی نثار سگت میرکی ز دیده و دل	هزار دانه لعل و گهر برآورده
میرم سیاه مردی بود از بنحیده طبعان قزوین یا هرات و او دیوان ست یکی شملبر	

میرک
نقاش

میرم

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگر می بفرمایند خواجه عبدالحی متخلص مظالم و
مضحکات و هنرلیات از بیعت بدست بابا علی شاه ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برده
و فحش و مجون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و رما و الهراق است
گزید و هانجا بر زمین آرمید از دیوان اول

ای روح قدس ایجناب تو التجا غیر از تو کیست شاه سر پرده وجود میرم ز غیر دوست بیدر طریق عشق حرف مجلس اصحاب رو شد میرم تا حرف غمت در دهن عام نیفتد ساقی در ساغر افکن آب آشنایک را زندگی از باده جو میرم که دهقان ازل جانیکه یار باده فرو شد عجب مدار جوهر حسن تو از غیب بهوت چو نمود چندان منوش باده که بهوش آورد در دور لعل او نتوان زد دم صلاح	بادا هزار جان مقدس ترافدا یا من بد اجمالک من کل ما بدا شرط ره ست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت ناز که لان غنار را خاصان همه چون خامه بریدن ز پانها تا بشویم از که ورت و دست اوراک را از زلال خضر پرورده غسل تاک را گرد فقر صلاح بصبا و هم صیب عشق پیدا شد و آتش بهمه سالم زد کز یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقرح نوشی آورد
--	---

رباعی

گاه به بسیر سجده اند شوم	گاه به بسیر سحر و پیمان شوم
تا از بد و نیک و هر یگانه شوم	فکر به ازین نیست که دیوان شوم

رباعی

در کشور عشق بی سر انجامی به	در عالم فقر ترک خود کاه به
از صاف زانه در دآشامی به	وز نام نگو همیشه بدنامی به

از دیوان ثمانی

آب حیات از لب آن جفته جان گرفت از شوق تا سحر لبان می نواخت و دوش بر روی جفته آن مه چو موقاب گرفت آنکه تنبان مه جفته سیمین تو دوخت مگوزوان دهن کون چو غنچه در هم کش	از لعل او حیات ابد میتوان گرفت گیر مرا چو حلقه کون در دهان گرفت فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت پرده چشم مرا خشک آن تنبان خست که صوت گوز تو افشای راز خواهد کرد
میرم غوری غیر میرم سیاه بود مگر در نعل و خمش خلفی علم گیر بر افراشته اند این گیر حرام خواره سخت مرا	میرم غوری غیر میرم سیاه بود مگر در نعل و خمش بر طریقه اش سلوک می نمود ریاحی و انگاه بکون و کس را نداخته اند شاید پی شاشه کردنش ساخته اند
میل می تبریزی از مردم بازار است بملک بقلم دینی آید ندانم چیست مقصودش میل می قزوینی است طبع زادش را حسن دل نشینی غمی که در دل من از جفائی دلدار است بکس نگفته ام و عالم خبردار است میمنت میمنت خان که اصل وی از خط دلپذیر کشمیر است از امرار عهد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب گردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه اربعین هجری و الفقه زندگانی بقابلضار و حل سپرد	میل می تبریزی از مردم بازار است بملک بقلم دینی آید ندانم چیست مقصودش میل می قزوینی است طبع زادش را حسن دل نشینی غمی که در دل من از جفائی دلدار است بکس نگفته ام و عالم خبردار است میمنت میمنت خان که اصل وی از خط دلپذیر کشمیر است از امرار عهد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب گردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه اربعین هجری و الفقه زندگانی بقابلضار و حل سپرد
بیاده لعل ترا هیچگونه نسبت نیست مسحی کلال سرخوش صبای موزونی و شیرین مقال است گولیار میرسد کی از اجادش حرفه قدیم گذشته حجابت و بولابی بارگاه سلاطین مهند	بیاده لعل ترا هیچگونه نسبت نیست مسحی کلال سرخوش صبای موزونی و شیرین مقال است گولیار میرسد کی از اجادش حرفه قدیم گذشته حجابت و بولابی بارگاه سلاطین مهند

میل می تبریزی از مردم بازار است بملک
بقلم دینی آید ندانم چیست مقصودش
میل می قزوینی است طبع زادش را حسن دل نشینی
غمی که در دل من از جفائی دلدار است
بکس نگفته ام و عالم خبردار است
میمنت میمنت خان که اصل وی از خط دلپذیر کشمیر است
از امرار عهد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب
گردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه اربعین هجری
و الفقه زندگانی بقابلضار و حل سپرد

میل می تبریزی از مردم بازار است بملک
بقلم دینی آید ندانم چیست مقصودش
میل می قزوینی است طبع زادش را حسن دل نشینی
غمی که در دل من از جفائی دلدار است
بکس نگفته ام و عالم خبردار است
میمنت میمنت خان که اصل وی از خط دلپذیر کشمیر است
از امرار عهد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب
گردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه اربعین هجری
و الفقه زندگانی بقابلضار و حل سپرد

میل می تبریزی از مردم بازار است بملک
بقلم دینی آید ندانم چیست مقصودش
میل می قزوینی است طبع زادش را حسن دل نشینی
غمی که در دل من از جفائی دلدار است
بکس نگفته ام و عالم خبردار است
میمنت میمنت خان که اصل وی از خط دلپذیر کشمیر است
از امرار عهد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب
گردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه اربعین هجری
و الفقه زندگانی بقابلضار و حل سپرد

میل می تبریزی از مردم بازار است بملک
بقلم دینی آید ندانم چیست مقصودش
میل می قزوینی است طبع زادش را حسن دل نشینی
غمی که در دل من از جفائی دلدار است
بکس نگفته ام و عالم خبردار است
میمنت میمنت خان که اصل وی از خط دلپذیر کشمیر است
از امرار عهد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب
گردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه اربعین هجری
و الفقه زندگانی بقابلضار و حل سپرد

میل می تبریزی از مردم بازار است بملک
بقلم دینی آید ندانم چیست مقصودش
میل می قزوینی است طبع زادش را حسن دل نشینی
غمی که در دل من از جفائی دلدار است
بکس نگفته ام و عالم خبردار است
میمنت میمنت خان که اصل وی از خط دلپذیر کشمیر است
از امرار عهد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر اولاد شاه جهان آباد تجارت اشتغال داشت آخر بذریعہ عم خود بمنصب خطاب
گردن افراشت مدتی میمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برد و در سنه اربعین هجری
و الفقه زندگانی بقابلضار و حل سپرد

اختیار میکنند و جد می که خانو نام دار و چو بداری درگاه اکبر بادشاه عصای اختیار
در قوم بدست می آرد و این می بهوزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را برادوق
فکر صافی می بیز و صهبای مصفای سخن بساغ گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه
اورا بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نو جهان بیگم کمال تفضل و تملطف بر حاکم
مبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم بحضور بادشاه مرثه بعد اولی توکرة بعد خری
عرضه میدهد که می متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو متمس او را
اثر اجابت می پذیرد و می را سرفروز بمطلب فرامیگیرد و در و هله اولی بحضور
سلطانی این شعر میخواند

می بگریه سری دار دای نصیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زمان شعله آهم ای منفسان دور شوید از راهم
بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که دور باش عهده چو بداری از دیوان اشعار هم

از یادش نمیرود

<p>گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله بانی نرسید شمع و پروانه هم ساخت و سوخته اند نشترم در خراش سینه خویش لذت فزای بوس و کنار که بوده خلق شکار کرده شکار که بوده</p>	<p>چشمم که سحر فال نکوزان گل ترداشت تشنه لعل تو هرگز بشراب نرسید هر کجا آتش عشق تو برافروخت اند بسکه بستم کمر بکینه خویش ای مست ناز اینهمه بار که بوده آوخته بگوشه گل غنبرین گسند</p>
---	---

نما

نماجی شاه قاسم مشهدی اول از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیه و سیاحت آن ملک
بسه پردواز انجا بدار خلافت شاه جهان آباد رو آورد ثواب برهان الملک سید سعادت خان
بهادر بکمال قدر دانی مسکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت ثواب در شهر او داز دلی برآمده در اکبر آباد صوب ملک بقار حلت نمود رباعی

پروانه زر شک و غم می سوزد

آتشکده در سراغ مای سوزد

تا صبح ابد سراغ مای سوزد

شمع دل باست روشن از مهر علی

نماجی کاشی خلف ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت

می ربود

سراز خاک کجدا ز شرم عصیان بر نیلادم که ترسم از وجودم تنگ آید اهل محشر را
ناخدا آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش اخلاق
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته لشغل تجارت بفرانت می گذرانند و جز از
کامرانی در بحر انضر حضرت عیش و عشرت میرانند بعضی سخوران عجم را دیده و مدتی باقائی
و وصال موصلت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بمردرج این صحیفه
فرستاده مفهوم میشود که الی الآن از انواع شعر او اتفاق نظم پنجاه هزار بیت افتاده

لا بد دران ولایت حدس بود جبارا
در کشتی می افکن ساسی تو ناخدارا
بیک آستانه دیدم سرزند و پار سارا
کز دست بجز در دخنو اسیم دوارا
کز ناچه لیل بر آهنگ جرس را
که از صهبای غم سرشارم شب
چه حاجتم تماشای باغ و دامن کشت

چون حسن راست حدی در کشور گویان
چون موج بحر عصیان طعنان کند زهر سو
سحر از در تحیر بسرای دوست رستم
آبی مدعیان رسم نمایدند دارا
از دزد نگاه تو خبر نیست عس را
نگر مینای ساقی گشت خالی
مرا چو خانه بهشت ست و یار چو بهشت

نما

نما

<p>آیام می در روز می و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست بکوی عشق کس محرم نباشد مرا ز دولت دیدار این موس باشد ماه من چون بر چنین گیسوی مشکین بشکند</p>	<p>مطرب بزین این پرده که ایام بجام است مخمل آرای که و شاید کاشانه کیست دران ره مهری جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل برد باز از نسیم بشکند</p>
<p>بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران گشته</p>	
<p>ترک من چون بر مینا بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع نازد نشانده عالمی از پاگران جانانه برخیزد خوشا جنون و بلاخیزی بیابانش چه میداد ساقی روز استم بیاتاز ورق دل را به بحر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم</p>	<p>ترک چشمش باک دل را ترک تازی میکند همعنائی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو سرستانه برخیزد که غنچه حور بود عشوهای غولانش که فی موشیارم نه سرشار و تم سپند هستی خود را بسوزان مجمر اندازم بر غشم شیخ شهر گنه بر ملا کنم</p>
<p>نادر شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی سیاه</p>	
<p>از خون گریستن بت مار آنبه نبود بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست نادر کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر</p>	<p>چون ارغوان شگوفه مارا ثمر نبود نه هر درمی که در آئی گدای آن کوئی دستش طولانی بود در باغی</p>
<p>هشدار کزین جهان فزون خواهی رفت آهن ربطا بخت معنی اجل</p>	<p>چون آمده بین که چون خواهی رفت زین دایره چون صدابرن خواهی رفت</p>
<p>نادر معروف بلانادر دامنای نفوذ بانس کویا بالفاظ نادر معانی سیاه</p>	<p>کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند سیل نتوانند که شوید گداز خسار خویش</p>

نادر

نادر

نادر

نادر نادر حسن اکبر آبادی ست جنبش زبانش بفضاحت و بلاغت بحر کت طبعی ارادی	
حلقه زلف پیرویان کم از زنا نیست آنجوان کشته کتیق ترادر کار نیست	بسته زنا خوبان را بایمان کار نیست هر که شد مقتول ابرویت حیات خفت
نادر سیمرقندی از افاضل شعراء ارجمندست و نقاش شیرین تر از نبات و منده مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می نمود و قصد که بنامش انشا نمود مطلعش این بود	
من دل شکسته گویم صفت نظام نامه که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایون بادشاه هندوستان آمده قصاید غادر مدح هایونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله برتبه تقرب بادشاهی رسیده همین جادرسنه ست و ستین و تسعائیه بعالم جاودانی شافت سنجیده فکری تاریخ و نقاش سنجیده یافت	
جستم برسم تعمیه تاریخ قوت او گفتا خرد که رفت سیکه از سنموزان واژ کلام نادر نیست	
بنده شوم آن قدوس را بهر خود کجا آسودم انجبا گهی ناخوش گهی خوشنودم انجبا سباد رخنه کند تیغ دستان مرا عاشقان را بتورا ده خنجه پیداش هیچکس در دوریا قوت چنین خطی ندید سر حشمت کان نمک ست آن دهن او	و چه خرام ست تدبیر را ترکویت که عمر بود انجبا چه پری نادری چونی دران کو بسنگ نرم کن ای چرخ استخوان مرا بشکر خنده ترا تا دهن پیداشد گردیا قوت لب علت عجب خطی ندید کان نمک ست آن لب شکر شکن او
نادر سیالکونی از نیکو فکران سیالکوت مضاف صوبه لاهور است نکات دقیقه اش	

قابل خوص و غور رباعی

من بودم و دوش یاسمین تن من جمعی ز نشاط و غیش پیرامن من
ایشان همه صبحدم برانده شدند جز خون جگر که ماند بر دامن من
نماوری شو ستری خوش مقال و صحیح انجالی است که خطه شو تبر اور از ادو بوم و تخم
در افکارش النادر کالمعدوم است

نماوری

ساقی بیا که بے محی لعلت چولاله ما	بر سنگ میزنند جریان پیاله ما
ستم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من سرعامله دارد
تو گرم پیش غیری ترا چه غم که اسیر	لبی تنی ز حکایت دلی بر از گل دارد

نماوری مشهدی از نادانان ایشان بود و فویتی درینهم ورود نمود

بناخن میکشایم عقد های سوی ثرولیده سیه بنجم چه سازم در خور موشان سازم
نماوری هر وی در معانادر کار بها نموده خیل و دقیقه سنج و نکته آفرین بوده است
چو آب زندگی بر سو که آن آرام جان گردد سر بر آتش چو گیرم از ره دیگر روان گردد
نماوم از کایتان دارالریاسته لکنود سخن بنجی سلیقه شعراست و کمین برادر نشیمن بود
لال زار در نظم فارسی وارد و دستگاہی داشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فارسی
بگاشت و در سنه یک هزار و دویصد و نود و یک در شهر کلکته بر فاقه و اجد علی شاه غاتم
شاهان او درخت از میخان برداشت است

نماوری
نماوری
نماوری

شود ای کاش سوی دشت و دشت منتهون	بفصل گل سر شوریدگان ساز و جنون پیدا
شود نام تو روشن گر تسلیم خم سازم	که نقش بر است نماید نگین اثرگون پیدا
تجو تصور تو دل دور بین ما	خاک ره تو سر می چشم یقین ما
حاصل شده صحبت منهنش فراغ	زاندم که در عشق تو شد منهنش
مضمون بسته درج غزلها نمیکم	گلهای تازه میدمد از گلزمین ما

نادر

نادر

نادر

<p>بر جان است حرست جان آفرین ما رگ جان می تپد هر دم بشوق نشتر تیرت</p>	<p>نادم بخوشد لی غزلی یاد میکنم دل من کرد پید الفت مرگان خوشتر</p>
<p>نا و می اصفهانی شاعری لا او بالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که طالع اگر مدد کند چون کست در کس ناز می استر آباد می کلام لطیف وی بر نازک خیال می نمود باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خوش نازکی تبریزی بتلج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازکی پسندان بود</p>	<p>داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد ناصح شیخ امام بخش لکنوی از مشاییر شعرای اردو بود و بشعر فارسی کثر توجه می نمود و علوم ادبیه و دستگاهی کامل داشت و نظم مضامین در زبان ریخته توجه میگماشتت خواجہ حیدر علی آتش را که از معاصرانش بود با وی شاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در تفضیل کیے بردگیری اختلافات درین زمان شعر ارا اردوئی لکنو و الکاف و اطرا نش نسبت تمذبو اسطریا بلا واسطه بهمین دو شاعر نامور دارند و او ستاد خود را از ان کرام فضل می شمارند جریده حیات ناصح در سنه اربع و خمین از مایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار دری وی جز قطعات تواریخ و تمنیت که پایان دیوان اردویش مطبوع شده چیز بهم نرسید تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه براورنگ سلطنت لکنو و مکن نواب محمد الدوله بهادر ضعیف جنگ پر بند وزارت اوست قطع</p>
<p>شد بر سر اورنگ مرصع جالس کو هست بمضمار فراست فارس وز جو دوزیر شد غنی هر مجلس</p>	<p>چون شاه ز من صاحب جود و انصاف گردید وزیر غطش ضعیف جنگ از نصفت شاه شد قوی هر مظلوم</p>

ساز و قدم شاه خزن را با قوت	وز خاک در و ز پر ز گرد و برس
تا پنج سبب کرد نایب محسب	شاه اسکندر روز یار ساطع الس
و این قطعه تهنیت جلوس محمد علی شاه بآباد شاه لکنو هم از نایب طبع اوست	
ای سرافراز زمان تاجور کشور مهند	رشک دار او فریدون جم و سکنده مهند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک	هفت اقلیم بکمت بود ای داور مهند
لکشان ست نشان تو فلک نقاره	کثرت ثابت و سیار همه لشکر مهند
سکه برسیم و ز مهر و مایه شاه بزن	ای فدای قدم تو همه سیم و زر مهند
هست عالم بدم رشک مسیحت زنده	روح خاک قدم تست پی پیکر مهند
تاج پر نور سر پاک معین الدین ست	بشعاع و بصیا بادشهر خاور مهند
ناصحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر احمد اکبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بدایونی را مخلص و موصوفه	
ترا بخ از می عشرت مدام گل رنگ ست	صرا بکرد بآنت چو غنچه دلتنگ ست
بشنو این نکته سخیده ز پرورده عشق	که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده	لذتی دارم ازین زخم که کار زده
ناصر صلاش از قریه بچه مضاف بشیر از شاعر ست نکته پرداز	
سوگند بزللف پر ز چنیت	یعنی بکبت و غنبر نیت
سوگند به پیکر سعادت	یعنی که بروی ناز نیت
ناصر بخاری بنصرت حدت ذهن و جودت طبع گوئی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعد از قضای اردوی عبدالعزیز خان دارایی بخارا سر بر آورده	
خط بر آوردی و افگندی بجانم منظر اب	ملک معموران برات بی محل کردی خراب

نایب

نایب

نایب

قدی چو سرو و رخی، بچو ارغوان داری
 مرد و بلغ که در خانه گلستان داری
 ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابو النخیر و حسباً از مشایخ موقر خطه منته ست ثواب نرود
 مصطفی طبعش عتیق و کلمه نجوش گفتاری مشهور و در معارک مشاعره منظم و
 منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری دشت
 مانند شب روز مبارک سحری دشت
 ناصر سید عطاء الدد دلهوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میر ابو الفضل
 معنی ته می نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبا پوشم برد
 مصرع موزون رنگین از سر پوشم برد
 ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت
 و با صلاح میرزا محمد حسن قتیل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

گر می شوق نگر کز دم تیغ فرباد غمزه و عریده و ناز چو کجا گشتند رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و هامون دجله گردید شکباری ز این چهره شوخی که بر خود صد نقاب افکنده است یار شد با بیوفایان بیوفای را نگر ناصحان گویند ناصر را که ترک عشق کن	در دل سنگ هم آخر شتری پیداشد شوق عاشق کش و بیدادگری پیداشد بعد عمری اگر م نامه بر پیداشد بر سر کوی بتان شور و شری پیداشد آسمان در لرزه آمده وزاری را بین عالمی را پرده در شد پرده داری را بین دوستان را گشت دشمن و دستداری را بین داد و داد از غمگیاران غمگساری را بین
---	---

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماہر بود
 چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل
 که بچو غنچه زبان در تیر زبان داری
 ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جز مینج اینده

اشنا عشر سلام الله عليهم ببحر و شنای احدی از اهل و ول زبان نگشوده سه
 بزیر تیغ بیدارش کن تغییر زنگی دل مباد بر سر رحم آوری آن بیروت را
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک
 بنگاله بود که بعد برادی نظامت خسرو قیام فرخ آباد اختیار نمود و هاجا از جهان
 گذران بعالم بقاشانت و بنصرت و یاری طبع موزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز
 لطافت مشحون ظریفیت سه

هر سر که ز عشق با خبر نیست	هان بر سر سنگ زن که مهریت
هر سر که ز سر عشق خالیست	آماجگه شکسته حالیت
هر سر که بعشق گرم خون نیست	شالیسته در گریه خون نیست
عشق ست که بر فلک سازد	عشق ست که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام جیلانی
 رفت رامپوری نموده بسلاست طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت و سه تن
 و خمسین و مائین و الف رخت از نهمان برداشت رباعی

بر گرد رخت که خط و خال آمده است	خضریت که همراه بلال آمده است
نی فی غلظم که از پی غارت دل	شهرزاده زنگ مورچال آمده است

رباعی	
مثل تو بدست سوار سه بود	چون من بزبان خاکساری نبود
پیوسته رکاب تو بوسه خاکم	بر خاطر تو اگر غبار سه نبود

ناصر ناصر الدین شاه پادشاه بنگاله حاکم ایران است که امروز آنسر زمین نطل ولایت
 و حمایتش بر خود نادران با وجود اشتغال جهان بانی و حکمرانی مملکت شرو نظم را علی وجه الکمال
 مستحضر ساخته و بنظم و نسق اقلیم مخموری بر وجه احسن پرداخته روزنامه سفر خود در ذکر تفرج

داجس بنی قاتل
 الا تخفی من اللغی
 قاصم که جان تازه
 از روی غنچه
 گویند که بر این غنچه
 نشسته است
 بطرفی که در غنچه
 نشینان و غنچه
 او بر غنچه
 نشسته است
 سید و القار احمد
 بهوبالی نقو

ناله

ناله

ناله

تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم کمال سلامت و ثبات
نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طبائع سخن شناسان گشته ۵

خال بر روی چو بامش ترکنازی میکند تاری از زلف کجش گرم کنم پیوند جان عشق اندر کعبه و بخانه می بخشد مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندست یار اگر لطفی بنا صر میکند بوجه نیست	قدر دهند و بین که با خورشید بازی میکند تاقیامت شسته بعمم درازی میکند هر کجا باشد محبت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکینم و مسکین نوازی میکند
--	---

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن
بکمال طلاقت و بسطت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته باجمه در سال نهصد
و شش و ی ازین عالم گذشته ۵

آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بس دیده ام و در گاشتن تو مرغ خوش ای جان چو ناصر	پروای لاله ناز و هوای بهار نیست چشمی نرفته ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چنین هزار نیست
---	--

ناطق خواجہ رحمتہ اللہ لاهوری در دہلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال تودا
شافتہ در ملائذہ شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بوده و بر دست
میرزا جانجامان مظهر جیت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در انگلستان
گذشت و اقامت گزیده هانجامان بقا بعض احوال سیرده ۵

بوالہوس ایلبان تو ہوس آمد و رفت ہوس دوستی مثل تو دشمن کردم جائیکہ سیر آن قد بالا کنند کسے	بر سر قند مکر چو گلس آمد و رفت نکنند شعلہ نخس آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چو تاشا کند کسے
---	--

ناطق دہلوی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاہ بزم سخن را بچرب زبان

روشن مینمود

جنونم ناله زنجیر افسانه میداند / دلم گشتگی را اگر روش پمانه میداند
ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر ناز و در خوش بنیانی حریف شعراء

فارس

ترک چشمش چون بجنگ آرد سپاه خویش را باز آرسن گرم شد امشب دواغ ما خوشگوار از بسکه آب بنجر آن قاتل است چشم بخدا طاق دیدار ندارد آمی بجای عیار کردی بنده ام و جهان بنگامه بار پا ز قامت کرده	ناوک و تیغ و سنان بختگاه خویش را افروخت بزم لاله رخان از چراغ ما تشنه شوقش دل خلع چو حلق لعل است ورنه بت من پرده بر خسار ندارد از خدای خویشتن شرمند ام خلق را اگر ز آشوب قیامت کرده
---	--

ناطق لاله بنیت رای پسر منشی تبحرای از کایتخان دارالحکومت گهنو بنج شگونی
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب مسلم شاعری می افراشت

شور محشر بود و ترانه ما چکرم ناصحا از روز ازل بیاد لعل سگونت چنان خون خورده ام بگل	بانگ صورت در چانه ما می و نقل ست آب و دانه ما که جانی استخوان در سینه دارم شاخ و چانه ما
--	--

ناطق استرآبادی متصف بلیاقت و علومست و استقامت طبیعت و نیک نهادی
بود و میکلب بطق میکشاد بند سکوت بر ناطقه منطقان می نهاد جذب سیر و تماشایش
در عهد اکبری بنز بهنگده هند کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیورده در شهر نارس
زیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جدایی آشتم ای باغبان سوی گلستانم مبر	بر هم نزد چشم بگسرت نگران است تا نظر در بوستانت میکنم خاکستر است
---	---

ناله

ناله

ای داده جسم غمزه ات آرام ناطقه یک غمزه دیگر که شود آرمیده تر
 ناطقه قزوینی منطق غلبش را خاصیت دل نشینی است
 ای گل شده بدم هر خار چه حاصل بام خرس و خاری شده یار چه حاصل
 ناظر سید ناصر دهلوی ابن سیاحی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
 برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بخرمن شهر یعنی رفت ناصر
 در مدینه منوره از بطن خفاط رف ظهور گرفت و بعد عود گجرات سایه پدری از سرش گذشت
 و وی تحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیاحت گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کمالات
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سمیا و غیر ذلک را تکمیل سانید و در شاه جهان آباد رسیده
 از مقر بان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معتمد به
 داشت لکن بران سرفرو نیاورده آنرا بار باب احتیاج گذاشت و خودش بهیضم از صحرا
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود
 و مدام بر درخواگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از وی
 منقول است و در فضل و کمال نزد کمالات عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کامل ملائکه
 رحمت روح پر فتوحش اوست بدست برزند و نفس او را در اکبر آباد آورده و زیرین

سپهرند رباعی

گر سیل گنجی و طاقی ست ترا	می نوش دست آنکه ساقی ست ترا
ای عاشق صبح خیز عرفان گریست	از غلظت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلاش منظور نظر از باب سخندانست رباعی	
بند از دل خود گشاده ام تا چه شود	در دست عنایتش داده ام تا چه شود
سر در پی آن غزال در دل من	سر در پی دل نهاده ام تا چه شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق مجروری است	

سحرز با تفت غنیمت گوش هوش رسند که هر که بد نکند هیچ بد نخواهد دید
 ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کاغذ پور قاضی محمد صادق اختر
 صحبت داشت

شدم آخر اسیر غمزه هندوی طناز	جفا جو ناز نینی سرو قدی عشوه پرداز
چو سید بسمل افتادم بدام آن پری پیکر	کیوتر و ارگردیدم اسیر چنگ شهباز
پشیمان می شوی ناظم درین پامنه هرگز	که جو رخو بردیان را نباشد هیچ انداز

ناظم مستی فرزند علی بنارسی خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وانی داشت
 و بنظم فارسی توجه میگذاشت

نه بوی گل ز سیر گلستانم آرزوست	مانند غنچه چاک گریب باغم آرزوست
وامانده ام ز آبله پاره شوق	یک همربی ز خار بیا باغم آرزوست
داغ بهرموی تنم آرزوست	سرو چرخان شدیم آرزوست
ناظم ازین گل چه کشاید دلم	غنچه گل پیر باغم آرزوست
آن خط خضر که گرد لب جانان بر خاست	سبز زار است که از شیشه نیوان بر خاست

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاج علی محمد کرمانی موله لکنوی موطن است
 مردمی مذهب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد وفاتش
 تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عتبات عالیة مانده و در سنه اربع و ثلثین از مائتة ثانیة عشر
 بدر الامارة کلکته رسیده و در بندر هوگلی با قاضی محمد صادق خان اختر طاقی گردیده و بعد از آن
 رخت بدر الریاسته لکنو کشیده و بزمره ذاکرین ائمه معصومین میانجا توطن گزیده

ساقی بگردش آریاغ شراب را	در ساغر طلال بهیژ آفتاب را
کو مدعی بسوزدین بزم بچو شمع	کز رخ فلک زده ماه من امشب نقاب را
پیران سنا خورد ز صهبای وصل یار	بشکستند تو به عهد شباب را

<p>در چار سوئی عشق بسودای وصل او ناظم حیات ما و تو در مردن ست و پس ز خون دل مرادر بجز او تر دامن است شب نسخه بیمار می دل را چه میداند طبیب خواستم تا بهمنش در خواب بخت خفته گفت آثر خوابی ایست که در سیر حین ناظم انداخته از چشم جهانها شاید آتی که از داغ تو عشاق گرفتار نمند</p>	<p>انسر و دوا از متاع جنون اعتبار ما این نکسته ناید دار ز ما یادگار ما سرشک از دیده ام باطلان چو آب برین است دار و این در دجی مجنون وصل پاریست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سرخا از غلام قدر غنائی تو شد سر به دیده اش از خاک کف پایی تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم اند</p>
<p>نظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک جین فلیج خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الابرار نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ثمره الفواد نواب نظام الملک اصغره صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضا ئل و شامل حمیده و مالک ملک سخن و نظم اشعار با میرزا محمد حسن قلیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد و بر بی می آورد</p>	<p>که بعد از ششتم سودی ندارد لب گزیده ها صفای تازه دارد و نبره اگر در معینه ها گویا از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
<p>بحرف مدعی گفتم مرزا می سنگدل خنم ز خطا گر حسن رخسارت فزون تر شد عجب بود آید از روز قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب گر بدل آرام نیست تیر بکاه مست تو دانه کجا نشست</p>	<p>که بعد از ششتم سودی ندارد لب گزیده ها صفای تازه دارد و نبره اگر در معینه ها گویا از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست</p>
<p>بادشاه کشور دین حضرت مرسل است گرد خاک تیره اندازد لگا و فیض بخش سنگ خار اگر دوا از جمله او در زمین</p>	<p>جمله موجودات از نور وجودش آشکار در بنگه خاکی شاید لب اعجاز بار خاک تیره گرد و از فیضش زیر کامل حصار</p>

سخت

ناظمی از ناظران سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام
لاالی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیار

مژه بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده گاهش نگرید
سیکشد رشک مرا ورنه یقین میگفتم عاقلان را که بر خسار چو ماهش نگرید
ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقد و منظومات و مشورات است هوس می ست و نقلم زد و لعل فتنه جوئے
چه با خیال غلصه چه کشته آرزوئے
نالان میرزا محمد رضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالس مصاف به بیت السلطنت
لکنوست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان قلمی و دشت گاهش نگوید
در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب به انجام رسد

تا که لبش فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب برخیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خوش تن رستن

تالیه ملا محمد افندی شریف حسینی اسلامبولی مخاطب بسلطان محمد شاه از بزرگان و اعا
بنداد بود و در شهر اسلام بول بحضور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهم غطیه
می نمود آخر بعض وجوه از انجا خواست و سامان عزیمت هندوستان آرست و در سینه
سبع و شصتین از مائیه ثالث عشر در بیت الریاسته لکنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجیه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو با من بصدا ناز نشینی بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی
نامحی عبدالغنی بدایونی در زرنگه پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بر لال این
کلمات آبدار تر زبان رسد

مرا بر سینه صد داغ ست و باور نیست جانان را	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زدگر بیابان را
در کتاب اگر شود سر زلفت ز آه ناچار	نبود عجب ز طلع بخت سیاه ما

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نامی

نامی

نامی

نامی

نامی

نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و براویه انزوامی پرداخت و با حریفان نزد محبت جنت و سامعه مشتاقان از اسفهان منطوم می خواند	
هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود	وز دیده نقش رویتو ز امل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو	در گردن بتان چو حامل نمی شود
نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه شکست هماندم این رباعی از دهنش بر جست رباعی	
این شیشه گلزار صفای شیشه شکست	وین شاخ گل از نازکی ریشه شکست
نامه سراسر بسلامت باد اید	در عید غدیر چشم اگر شیشه شکست
گر غبار گلشن کویت بچشم ما رسد	پنجه مژگان زندگل بر سر دستار ما
نامی ملا تلمسی نام شاعر است شیرین کلام رباعی ای دل بی یار ناتوانی بس نیست عمریست که یار رفت و جان با او رفت ای دیده زار خویششانی بس نیست هان ای تن زار زندگانی بس نیست	
نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس صفویه بخوش کلامی اشهره	
چه میکنم بدیار کس که نیست یار اینجا	کجاست خاک بهش تا شوم غبار اینجا
در داکه درد ماید و ای نمیرسد	فسر یاد میکنم و بجای نمیرسد
زان لب بکام دل می نایم نمید هست	می میرم از خار و شرابم نمید هست
سروی ولی نمیفکنی سایه بر سرم	خضری ولی چه سود که آبم نمید هست
نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود اصلش از فارس یکی از اجدادش در اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین صفویه بطناً بعد لطن بطن اشتغال می نمود و نامی	

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادشاه بعالم بقا شافت شتوی شیرین خسرو شیرین دارد
در وی چنین می نگارند

چو شیرین شهره شد در دلربائی	غور و رش کرد دعوی خداست
بلی خوبان خدای عاشقانست	ولی رسم خداوندی ندارند
بدل پیوسته اش شوق شکارست	شکارش لیک دلهائی شکارست
چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ	شکر لب مانند نهاباد ل تنگ
سیه گردید روز و روزگارش	بر سوائی کشید انجام کارش
عجب در وی هست دور از یار بود	صبوری کردن و ناچار بودن

نامی نورانام خباز اصفهانی بردو کان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدایه بندگان
خدانان و اوام میداد ریاض

در عشق تو اگشته دل و جان دشمن	ای در طلبت پائی بدامن دشمن
در دست مراد دشمن در جان دشمن	وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است
نالیه پنداشت که در سینه ما جاتنگ است رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است
نائب از سادات همان و شعر را خوش بیان است
آبی از جوئی مروت هیچکس ما را ندارد خضر این چشمه پنداری ز دنیا رفته است
گریه بی اختیار می برد از خوشتن هست در راه حجت اشک من گلگون من
نمایی لاجور دشوئی بود در تبر عذوبت کلاش از قند و نبات دلاویز
عکس خسار آن پریر و تاد آب انداخته از خجالت آب را در اضطراب انداخته
نشاری تقی نام عصاره بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد اکبری بهند رسید
و بعد متع بوطن برگردید

فغانی

فغانی

فغانی

فغانی

فغانی

१३.

॥

جانی

جی

३७

१३.

دست و شمشیر و مژہ غرقہ خون می آید عالمی کشتہ بہ سینیہ کہ چون مے آید
تجابت میر نجابت برادر کو چک میر سیادت لاہوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزودے

ما درین باغ نسیال چمن تصویریم
 هست در خامه نقاشِ رگ و ریشه ما
 ہم هنرمین گهر ہم عیب یاب گوهرم
 چون گاه جوهری غواص آب گوهرم
 نجابت میرنجیب علی ساکن قصبه بونگام متعلق ضلع مین پوری ما
 تالیف آفتاب عالم تاب در گذشتن حیات گلگشت می نمود

آب بقا زان دهنم آرزوست بوسه بران لب زددم آرزوست
شام غریبی دل من تیره کرد پر تو صبح و ظنم آرزوست
نجاتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طرازیست رباعی

من در دتر اینج در مان ند هم
د امان تر از دست آسان ند هم

تاکا ر دل شکسته سامان ند هم
القصة که تا از غم تو جان ند هم

نحجانی ملا علی طوسی بنات الشفاه وی دلربا تر از شاهان فرنگی و روسی است
پیوسته نگویند نظر بر رخ ماهی گاه سر بر آب و سلا می زند گاه
نحج اصفهانی بود و بگاذری زندگانی نمی نمود
انچه شد تقدیر نتواند کس تدبیر کرد در دم خون گشت هر خونی که مادر شیر کرد
نحج شیخ عبد الکریم لکنوی از تلامذه غلام بهمانی مصحفی است و خاصیت درد و
دلگزینی در اشعارش مخفی است

چون بخاطر گزریا دنگا ہے گا ہے
 اینقدر بس کہ یہ منیم سر ہے گا ہے
 از کجاست بگو آفت جان می آئے

نالہ خیز و زدم گاہے و اہی گاہے
کو نصیبی کہ نشینم برا و ہموچہ رقیب
رخ برا فروختہ و جلوہ کنان می آئے

گذرافتا و بکوشش مگر امروزه نجف که سرسیمه چو آفت ز دکان می آئے
 نجف مولوی نجف علیخان از ارباب علم و فضل الوری تجاره من اعمال دار اخلاقه شایسته
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و دری علی وجه الکمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقران فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 کلامش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عبارت عربی و فارسی را با انواع صنایع و بدائع بی تکلف
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
 تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اہمال و شرح دساتیر در زبان دری
 از وی خیلے نیکوست توراۃ را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و ششوی
 ہفت پیکار و قصہ ہیر و رانجہ و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین درین دارالاقبال بھوپال مہتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند کہ ملازمت سرکار
 والی حیدرآباد اختیار نمود در ششوی ہیر و رانجہ میگوید

بیانم بنشین این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جو انم کن بھکر نو جوانہ	کہ نارد پیریم دور زمانہ

و در نظم توراۃ رین طریقہ می پویدہ

اگر ظرف بگریم نحتی بہوش	بگفتار دانا گذاریم گوش
بیکرہ ہمہ پاکذاریم ما	و گر گونگیب اندازیم ما
کہ یزدان دانا توانا کیست	ہمہ ناشناسیم و دانا کیست

و در تقریظ ششوی شوکت خسروی مولفہ منشی صابرین صبا سہوانی این اشعار نجف

بکمال سلاست و روانی ست

بنام ایزد این نامہ دلفریب رہا بیندہ نقد صبر و شکیب

<p>خردمند را سویی ذاتش دلیل فروز شکر دو دمان سخن بهج شی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تراز آفتاب گهر بار ابرست و هم کان زر بدست دگر زر معدن برآر بیک جا که دیدست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نجف نام خسته دل و ناتوان که ای مهربان داود کردگار بیاور بر روز پسین نیکروز</p>	<p>خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرومایه و بخردی دستگاه چه شمه آن سرا فرهای جناب دو دستش که زریزد و هم گهر بیکدست از ابر گوهر فشار بگیتی در انبستانی زمان خرد را چون بده بفرمان شدم بسی خواستارش بر روز و شبان ای خواهد از پاک پروردگار دل ایل ایمان بایمان فروز</p>
<p>نجفی شاه غلام خوب اند معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل اله آبادی طفله بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دوازده سالگی از اکثر علوم متعارفه عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیامد بود که بعمر سیزده سال در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر جاده عالم جاودانی نمود</p>	
<p>هر که می بیند تصویر سیکدم جان مرا عمر چون باد خزان رفت و گذشت که یک نفس رخ دل را بنظاره کنم خوشم بکنج قفس و بهار را چکنم دل بلاکش امیدوار را چکنم</p>	<p>عضو عضم راز سوز سینه ام آتش گرفت غنچه بلغم امیدم نشکفت ز آه و ناله مرا صلتی بده نبخت تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان ز کویتو قطع نظر نمود اما</p>
<p>نجم از روشن طبعان شو ستری نیر به ستری پروری و جسم سمار سخن کسرت است</p>	

نجم

نجم

معتقد بابر فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قسری بود و تربیت و تعلیم عمار یا سروش
 روز بهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل البدسره و دو کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیر اولیاء البدسره و دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمدالدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و باتباع
 و کفن و بملغی خطیر و جواهر غزیریه نیست استعفا جریه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
 اید و نذر کثیر جواهر پیش من و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمدالدین
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
 و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خوارزمی آن سفاک جان باخت و سه شمان عشر و ستمائیه سال شهادت شیخ مبرور است
 و قتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در ولایت
 پاییه هر یکی والا و بالاست از آنجمله شیخ سعدالدین حموی و شیخ عبدالدین بغدادی و شیخ
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی لالا

رباعی

یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
 از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
 از محضر تو بگذرد کجا دارد و شد

رباعی

زان خط خوش قندی خومی ترسم
 بیچاره من از چشم نکومی ترسم

پیوسته از آن سلسله موی ترسم
 ترسیدن هر که هست از چشم بدست

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی و رسوائی	انصاف بده که عشق را می شنائی
عشق آتش تیرست و ترا آبی نه	خاکت بر سر که باد می پیمائی
رباعی	
ای تیره شب آخر ببحری ناسی	غمهای منی که خود بسرمی ناسی
ای صبح گران کاب تو نیز مگر	مقصود دل منی که بر می ناسی
وله قطعه	
خواجه گمان در زمان معزولی	همه شبکی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند	همه چون شمر و چون یزد شوند
نخمس	
ما نجم الدین سمنانی از مهره فنون سخندانی و نکته رانی ست با می	
با من فلکا چرا چنین در کیستی	هر لحظه برای من غمی بگریستی
بر خاسته برای من میدانم	تا نفل کنیم ز پاد می ننشینی
نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال عسرت بسرمی نمود	
منم زرکوب و محصولم صنعت	بجز فریاد منی و بانگی نباشد
همیشه در میان زرنشینم	ولکن هرگز دم دانگی نباشد
نجمی بنجم اصفهانی در علم نجوم دستگاہی کامل داشت و نظر توید بر نجوم پیر فکر نیز میگذاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقرست	در خاک پای یار سر از خاک کترست
مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	از بسکه در فراق تو ام خاک بر سرست
تجلیا استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان والی ایران بود	
غبار را گشتم سر گشتم تو تیا گشتم	بچندین رنگ گشتم تا بچشت آشنا گشتم

سودی الجوشن و زید شوند

نجم

نجم

نجمی

تجلیا

نجیب ابن محمد امین متوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان
امعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و رولیح شرافت از گلرخان طبعش

فایح ه

ما نیم نخل امین مارا نثر نباشد	جز لمعه تجلی سجد گر نباشد
دارم بد و عشقت لب نشک وید پر آب	سلطان وقت خوشیم کویجر و بر نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غم محض است	از آه نهان مافک در خط است
از آتش دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که در فرخ هم زان یک ستر

نجیب خطاط نجیب الدین خلف ابو بکر ترمذی لالی نظم ابصفا و لطافت می سفت

و رباعیات اکثر میگفت باعی

باینده گی چو شیر و شک گر دی	که قاصد خون جان چاکر گر دی
تو مرد یک چشم منی زان سیت	کز من تو بهر چشم زدن بر گر دی

نحوی خواجه احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت آملد بهنشی الکلی بخش خان
فرخ آبادی دشت و در سخن سنجی نحوی مراعات مناسبات شعریه فرو نمیکند اشت ه

اگر صبر رخ و زلفش بودی زیب عنوانها	نگشتی لغزو دلکش معنی اشعار دیوانها
بزم عاشقان شبی سرو سامان نیم نخوس	که دارم هم بختی از اشک آه گرم سامانها
آتشب معطرست دماغش برنگ گل	نخوی شمیم کاکلت آیا شمیمه است

و در تعریف چای گفته ه

زند جوش در سینه ام مدح چای	دلم است آتش ازین زیر پایی
ز نغم حرف در مدحش چرب و نرم	که افتاد در روغنم نان گرم
بصورت همه سبز چون خط یار	شود بعد بختن چو لعل گار

والله ما بعد غلظه را
در چای سالک است
مسکی بخت فقر در زدن
گدشته در بهو پال
مطلوب شده و درین
زمان مفقود شده
عادی بر یک چای
سازی و اشعار
مح دو جوان است
بسیار خوب و ارق
شده ۱۲ مینه
عفی عنہ

<p>برنگ ریاحین بود مشکبو پس از طبع مانند گل سرخرو شحیف رای چنی لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا فاخر مکین شوق سخن می نمود و قبا بیوف کردم چه کردم چه غلط کردم خطا کردم چه کردم شحیف نوروز علی بیگ شاموست طبعش ادرموزونی غلو و زبانش را در غلو و غلو</p>	
<p>فستادگان بفک سرفرونی آرند عیش زیاد مایه اندوه می شود زمین بگرد آسمان نیگردد تریاق کار زهر کند چون فزون خوری</p>	
<p>شخصی سید ضیاء الدین بدایونی از کلا و روزگار بود و بر پای سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره سر عقیدت می سو و کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طوطی تا از وی یادگار و در دلی سنه ختمین و سبعایه انتقالش ازین دارنا پادارست</p>	
<p>لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که دویوفانی است منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است مرا بابیوفانی آشنائی است ضیائی شخصیتی این خود نمائی است</p>	
<p>تخلی بخاری از نخلبندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل قمر و طرب رشک حلاوت فکن و متمسک باذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرار غ خاطر زندگی بسرمی نمود</p>	
<p>طریق زندگی از شمع انجمن آموز هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا کز آتش دل خود تا بوقت مردن خست رسیده مرده که درهای آسمان بستند</p>	
<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و بلا خیالی را از امثال و اقران چو بینم که از دور ماسه بر آید ندائی سلطان محمد معروف بجا فظ ندائی هر وی در شعرا عهد سلطان حسین میرزا</p>	

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

شاعری خوش فکر و خوش گوشت آیین مطلع از ندای دلچسپ دوست ۵

کاش دوزدهم می چاک گریبان مرا	کاش دل می نماید سوز پنهان مرا
ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا	بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا
دستی ز کوشش میگذاشته دیده شد روی رقیب	این بلا دیگر آلتی روی نماید مرا
تعالی الدنیا شکل ستاین که رشک نقش صین باشد	اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد

ندانی شیخ محمد صالح سمرقندی است متصف بشاعر ۵

جور و جفا کن بکن مهر و وفا نگار من	خنده خود مبین ببین گریه زار من
لب لبیم بنه منه داغ جدائیم بجان	همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
اسب جفا مران بران از در خود رقیب	خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من
تیغ تنم کش بکش خار فراق از دلم	هوش زد دل مبر بر غم ز دل فگار من
آب خضر مجو بجو لعل لبش ندایا	سروچمن مگو بگوسر و قدنگار من

ندرت نامش لاله حکم چندست صریح نامه ندرت طرازش دلپسند پدرش لاله هر دو رام
 قوم بیس قانونگوی تهنائیس بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را
 نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه
 بخشی الملک امیر الامرا مصما الموله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری است
 لکن نقش عایش خاطر خواه نه نشست باین رهگذر ناکام ماند و در اوسط مایه ثانی عشر
 از نیعالم راند ۵

سوز دجاک هم ز تپ عشق تن مرا چون صبح آتشی ست نهان در کفن مرا
 گلستان می شود صحرای بود گر جام می بر کف

یزدنگ عینک سرفخی که در پیش نظر باشد
 ندیم شیو غلام از کایتان بیت السلطنت لکنو بوده و بهلا زمت سرکار نواب محسن الدوله

لا حول و لا قوة الا بالله
 احمد حیدر
 کاتب

بهادر و امام محمد علی شاه با دشاہ او د امتیازی حاصل نموده

سودا بکوه و دشت صلامید همرا	هر لاله پیاله بسد امید همرا
ماو مجنون بهنشین بودیم در ایوان عشق	او بصحرارفت و یار کو چار سوا شدیم

ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی زمزمه سنج بزم سخن سرائی و خوش بیانی است
از وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنو با تالیقی و منادست نواب وزیر علیخان متنبه
وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش جز این قطعه تا بیخ
به هم رسید قطعه

گلشن عشرت تباراج خزان فت ای ندیم	شامه ششام حسرت می نماید از نسیم
آصفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود	آن در شهوار رفت از دست عالم شد تمیم
لکنو بی آصف است آسمان بی آفتاب	شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم
وار و آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد	انبیا هم سلیمان بهنشین آصف ندیم
نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نشست	ها همار روح و ریحان و جنات نعیم

ندیم میرزا کی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امرا سلطان حسین
صفوی بسرزمین دوست گاهی شتافته آخرین دامت نا در شاه رسید و از قهر جو و تشویش
بر خود میل زید تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه علیه اقامت گزیده
سنة اثنین و خمسين از نایه ثانی عشر بعالم بقارفت

هر قاصدی که برد بجانان پیام ما	اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما
درد میخوایم و بیزاریم از درمان طبیب	میکنند پر هیز از صحت دل بیمار ما
رقیب از وصل می بالندیم از بجرمی ناله	یکی را گل یکی را خار در پیرهن است اشب
کسی بحال کس از بیکی نمنه سوزد	بعد عای دل روزگار همه سوزم

رباعی

	<p>خاکِ قدیم مجاورانِ نجفم پروانه شمع آستانِ نجفم</p>	<p>صد شکر ندیم ساکنانِ نجفم در پای چهل چراغ شد دفن من</p>	
	<p>ندیم میرزا علی بیگ که در برادران سلاطین دلی عمر بسنو و طبش با موزونی و سنجیدگی انیس و ندیم بود کلامش نیکو و لغزش و افکارش سراپا مغنه از تو دل مهر و وفا میجوید سادگی بین که چای میجوید ندیمی اصغاری پیشه سوزن گری وجه معیشت می انداخت و بسوزن فکر قبای نظم می دوخت</p>	<p>ندیم بزم بلا جان ناتوان من است کلید قفل در صد هزار امید است ندیمی بلخی کلام شیرینش از پرانده دلان دفع ترشی و تلخی دل بجز دمی دیدار نسیم به کز دور تذری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی است</p>	
	<p>داریم صحبتی که ترا در خیال نیست که چاک سینه را از چاک پیرا من نمیداند کسی پیشش من جز بلا نمی آید نومسلان گشته را یکچند عزتها بود</p>	<p>بی ماست تو مادر خیال تو نمیدانم چه بیدر دست یارب ناصح مارا بکنج خیر تو آن بکسم که گر میرم تازه عاشق گشته ام چشمم زخم و انگیر</p>	
	<p>ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبه اود بود بانفاس طلیه مشام طریق النقصان معطس نموده</p>		
	<p>صد خار بینه ام شکستی زلف تو زهی دراز دوستی از سر زلفش رقیب رستی</p>	<p>چون غنچه برخ نقاب بسته استلیم دلم تمام بگرفت کشتی چو مرا بجز ربار</p>	

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت ال ریاست لکنو هست غنکو و خوش طبع خوش
و صاحب تلاش و جستجو این چند شعر از کلام او است

بهر سوا ز می شیر از رنگین ست محفلها ز بیتابی چو میگرم طاعت میکند ناصح حیف بر طالع و ازون که شب آب آمد وقت واقف از لذت او بهیچ نکشیم نذیر	الایا ایها الساقی ادرک ساونا و لها که عشق آسان نمود اولی افتاد شکلا دولتی بود که در عالم خواب آمد وقت بر سر آب باند از حباب آمد و رفت
---	--

شیراد و محمد علیخان فرزند اصلمان خان بیگلربیگی از امرای و الاشان گرجستان است عالی
نژاد و الا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دهلوی بسم سفارت از جانب
والی ایران دهلوی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده است

گریه فیک منی اسے دور دو بلا بسم الله ای اجل چند چنین در دهرم گردانے	سفر و ادوی عشق است بیابم الله فانسم میکنی از دور و بیابم الله
--	--

نزهت خواجہ نور الدین از نزهت افزایان خطه و لپیز کشمیر است و بریق پیر طبعش
روشنگر ضمیر زنا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در غنقوان شبا
سندار بعین از مایه ثانی عشر مقتول گردیده

دویدم تا تحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی پسر در وجد با آن قدر عنا شد حسن مہناز باوہ همچون شعله سرکش میشود کی نظر گسترخ بر آن قدر عنا میکنم	چو پروین صاحب خرمینم از خوشه چینیا ز فیض مقدمش هر گلزمین باغ مصلأ شد بی تفاوت این زغال را آب آتش میشود ما ز ترس آسمان کی سر میالا میکنم
--	--

نزهت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادر زاده مولوی ذوالفقار
که در قصبه دیوہ مضاف بیت السلطنت لکنو مسکن داشت از احفاد مولانا عبد السلام
دیوہی است که در تلامذہ ملا عبد السلام لاہوری لوای استاد می علماء اعلام بر اقراشت

و زهت مستجمع علوم معقول و منقول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع
احیانا توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذشت بر صفحه قرطاس می نگاشت و قوی
بتمیز میان غث و نخل و صحیح و مقیم نمی نگاشت ۵

بمقصد کی رسی زاهد بزهد خشک حیرانم گل نمان و مد هر صمد از مرقد و اوق نکنجد معنی بیتا بیم در شعر پروردم نسازتی با که همچون شانه دل اچاک چاک از غم زمین این غزل شک چنین زهت توان کرد سختن یار بگو با من غلین قاصد شب سوئی من میا تو اگر پاکد استی	نمی یابد کهر خواص تا باشد بسا حلما هنوز اندر بگردار دمانا داغ عذرا را کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را تو کی در نیچه خود آوری زلفت چلیپا را هنوز از معنی زنگین بود جویشی مل مارا دارویی رود دل زار و پیام تو کیست هنود درین زمانه مرا اعتبار خویش
--	---

ترجمتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلماتش مردم دیده را از زهتی تازه
حاصل است ۵

ز زهتی بنگر کسا و دین که پیش بر من
فسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تجنیس نهایت و توطن شهر نسا این
تخلص اختیار نموده ۵

میر جلال تو و آفتاب هر دو یکی است
نسیم اصغر علیخان از مردم شایه جان آبادست در گلزار نظم و شرفارسی وارد و انفا
طیبه اش نسیم مراد ۵

اشکم غبار شسته ز دامن خا طرش
نسیم میر غلام نبی از سادات فیه الدرجات امرو به مضاف صوبه دہلی سر کشیده و
سلسله نسبش بحضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبعی لطیف و ذکا

شرف داشت و بی پایان دو محم شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خدا آباد دارالحکومت خدایارخان عباسی حاکم شد شافت و هماغنا توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
در آخر عمر مبتلای مراق و مایخو لیا شده خللی در فکر و مزاجش بهر رسید
خون می چکد از چشم هنوزم که براسه با خوش سپری آنچه تو دیدم چو من را

رباعی

ای چاره گران لطف شما خواهد گشت	گر در دامان داد و خواهد گشت
زخمیکه رسید بر دلم اینمه نیست	این دو وقت زخم مرا خواهد گشت

دیگر

هر اشک بوی تو بگلزار رود	هر ناله بشوق تو بگسار رود
سوی تو پای آه چشم بنگاه	مانده عنکبوت بر تار رود

نسیمی از شگفته طبعان هرات است نسیم دلکشای انفاسش مدحیات مهارتی در
علم رمل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت

در نامه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است
استاد میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان
درستونی خالصه ماندند ان میرزا علی اکبر فرزند ارجمند است فکر سالیان به نشاء صبا
سخن فلک سرفراز گارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجانه و دیر در شهر اصفهان است
علم ریاضی نموده و بی پایان عمر به تدریس رسیده در سنه شان از نایه ثانی عشر جاده آخرت پیروز

نشاء محنت دیده داند قدح محنت دیده	هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست
از غم دوست نالیم که درمانی هست	گر بجای نرسد دست گریبانی هست
زخم تیغ تو بهشتاق ستم بخشد جان	می کنم شکوه ز شمشیر تو آجانی هست

نشان

نشان

نشان

نشان

نی همین روز بود حال من آشفته چو زلف
شب هم از بخت سیه خواب پریشانی هست
نشان میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی هور باد کلامش نشسته در دمنده سی

قدت بالا کند قد قبای شهر یاری را
لبت شیرین کند بر لب حکامان ز هر خواری را
بقصد آنکه گردد رام من حشی غزال من
چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء عهد عالمگیر است به نشاط بخشی کلامش از تنبه و لذت پرستی
هرگز نمرند از خصال بیان ما
باشد چو برگ بید زبان و در دهان ما
چنان که اختری از عکس خویش آینه را
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جانب
شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقر او در ویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها
برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در او اخرا تا به ثانی عشر بعد
نادر شاه بدار اخلد ارتحال نموده

نیست در کج قفس حسرت دیدار مرا
الفتی هست بمرغان گرفتار مرا
غم نمیخواه مجو شاد و نشاط
هر که او شادی نخواهد میغم ست
صد کج نهان بود مرا در دل و یاران
نادیده گذشته که این خانه خراب است
گره فزون جور گل من از گل گلزار نیست
ناله بلبل چرا چون ناله من زار نیست
آهسته کشم آه ز جور تو مبادا
پیکان تو از سینه افکار بر آید
چه ظلم است این خدا را کاندین بزم
ناله برب و در ناله اثر ما داریم
یک نظر پیش بلبل تو ندیدیم و کنون
روزگار نیست که در دیده گهر ما داریم

نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوند است طبعش عالی و فکرش بلند
چند مشغول نو آسجی بلبل باشی
آنجنان باش که بر خاک تو گل سجد کند

نشاطی و بلوی از شعراء عهد اکبری است و بهنجام نشاط افزای مصروف دلبری است
مراجه کار بوصول تو بود و اینهمه غوغا چرا نمودم و این آرزو بجاگ نبردم
نشاطی شوهری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط
افزای ارواح و قلوب است

در پیش دست فیض سان تو گاه وجود بحر محیط را نبود قطره وجود
نصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش ماهی چشمه سار عذب البیانی است
شدم از خود تنی همچون غلاف تیغ از دست که آید روزی از شمشیر او آبی بجویم
نصرت نصرت آمد خان و بلوی اصلش از ولایت عجم بود تلمیذ میرزا عبد اللطیف
و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه مغرز و کرم است

یارب که در چراغ مزار کسی مباد	آن قطره روغنی که ز منت چکیده است
بهر قلم چون بکف شمشیری آبی ز شوق	بر تنم هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتمندان معرکه و نکته رانی است

فرام گشت ترسم از هجوم آرزوی او	صف روز جزا بر هم زخم در جستجوی او
مباداد محبت تلحمی بر خور عاشق	اگر بشکوه هندش زهر گردد و در گلوئی او

نصرت المولوی نصرت المردم معزز بلده خواجه شکار پورست آثار جمیل و مکارم جلیله
وی دور و دور مشهور هر چند در مکارا نگریزی بعد از عظیمه دبی کلکتری در سرکار نظام
حیدرآباد بمنصب صدارت عدالت اعزازی داشت لکن بدام تبرکیه باطن و تصفیه قلب
مجالست با فقرا و عالیمقام و فضلا و کرامت میگماشت چند سال است که از سرکار ولی
حیدرآباد دکن مشا هره بلا شرط خدمت بنامش معین گردیده از ان زمان الی الان
در وطن خود اندر و آرزیده است

از حرم مایر میدیم عبث بر در دیر رسیدیم عبث

نشاطی

نشاطی

نصرت

نصرت

نصرت

نصرت

یار بد جلوه نماد همه جا	چشم واکرده ندیدیم عبث
ناصحا و عطا تو تا شیر نه کرد	ما حدیث تو شنیدیم عبث
نصیب سبزواری از دودمان سادات رضوی است و در ظفر بر مطلوب سخنوری نخت او یا و رو نصیبش قوی است	
آمد رقیب و طره جانان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شهبان و لم قندیل عرش آونخت	آن در گوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از مائده شیرین گفتاری نصیب کافی برداشته پروزه ز خاکستر من مشهد برقی است	
نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب و شگایه ای تا که بتقریب بارگاه اکبری بستان کلاه گوشه بر آسمان می شکست ر با ع	
دارم صنی چهره بر افروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشق دیگری و من عاشق او	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پرداززی و نیکو طرازی دست و زبانش را دراز می بی روی و لغز و زت مارا سطر نیست	
نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه والی ایران مخاطب به فخر الشعر ابود و بعد خازی الدین حیدر بادشاه ملاک در بیت السلطنت لکنو رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف کتاب که سنه احدی و ستین و مائتین الف است طریق ناگزیر بنا و پیر میو د	
هنگام بهار آمد و وقت می و جام است	خوش آنکه درین فصل باین شغل بدام است
دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است	صد شکر که سال در مه و ایام بجام است

نصیب

نصیب شاه

نصیبی

نصیبی

بالای تو سر دست و لب لعل تو یا قوت نمی باشد مرا در دل بخیز این غم غم دیگر اگر جانان ز احوال من ای یک سحر پرسد شدم از یک خم زلفت پشیمان حال می ترسم	رخسار تو صبح است و سر زلف تو شام است که گردد بعد من آن هدم من هدم دیگر بکوی میرد از هجر تو ایندم یادم و دیگر که انداز بران زلف خم اندر خم دیگر
---	---

نصیبی یزدی معروف با سعادتی از سادات نور بخشی قاطنین لطف نیست و در زمره
شعرا بفضائل علوم و فنون ممتاز و مغرور و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر از رفتن و از خد
علامه ملا جلال دوانی نصیب کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بمعنی پسری محمود نام دل
داد و مدتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و بخود بوطن احمد
انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعایه کالبد
سفلی را از روح علوی برداشت

گفتم که بوسه نصیبی نمیدهد تو خود بگوئی دگر دامن کرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدستم ورنه وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میزد زنده در عشق چسان بود نصیبی بخون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جانب کولش روم از مدعی پنهان	خندید زیر لب که چگویم یا نصیب مرا که چاک زد دست تو در گریبانست از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو زگر اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرام دود آه و در میان آن نمانم
--	---

نصیر ابو نصر بخشانی است در معارف مطارحه نصیر ارباب سخندان و طاهر اصحاب کتب رانی کس نمائی از سر زلفش کجا دارد نصیر تاب زور باد جز عارف کراست نصیر انامینی تلاشش نیکوست و این رباعی از دست رباعی	زلف او بر پایی دل می افکند زنجیر را که کشد زاهد کان شیشه را
---	--

نصیبی

نصیر

نصیر

دل در طلب عده خلائی دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه آشتهای صافی دارم
نصیر حمید الدین نصرت الدین عبد المجید شیرازی از شعراء عمد ملک شاه سلجوقی بود و قوی شاه بروی بهم برآمده محبوبش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخد مت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی	
ای شاه مکن آنچه بپسنداز تو	روزی که بدانی که ترسند از تو
خرسند نه ملک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خرسند از تو
نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین سرخی منصور معارک علم و فضل و نظم و تر و نکته سنجی و دقیقه رسی است فکر رسا و حدس صائبش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر خزون آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گوزانکه رخ تو در چمن عکس دهد	از شلخ بجای گل برون آید ماه
نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ یزدجردی است مجمع صفات حمیده و لغوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بفرمانروایی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بعد اکبر بادشاه در مهندستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمست قطب شاه والی ملک دکن اختیار نمود	
نصیر از بیکسے شد همدم غم	به از غم بکیان را همدم نیست
از ناصبا بدوست پیامے نمی برد	خورشید را ز ذره سلاسم نمی برد
مردم ز میروتی مرغ نامہ برد	کاین نامہ را بگوشه بامے نمی برد

نصیر ناله پیوده و مبدم چه کنه چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا	چوناله در دل سنگین اواثر نکند چون بوی گل نسیم تیک گام غمی برد
نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را در ولها تاثیر سه فرنگی جلوه آذر سوز تر سازده بر جوی نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش و لهوی طبع رسا و فکر آسمان پیاد شت اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دلی بحیدر آباد و کن رسید و هانجا بعمر نو د سال زیر زمین خوابیده	
جلوه پرداز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طے ره عشق فضل گل در چین جون خیز بست احتیاج چراغ امشب نیست دشت گردی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مواجیم	کشته تیغ نازا و دل ماست زیر پا پانچو شمع منزل ماست سوج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بھل دل ماست دور تر ای نصیر ساحل ماست
نصیری شیرازی از قدا و شعرا است و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگردیو انش از نظر من گذشته	
ای قوم جفا جو که وفار انشاسید هجران نکشیدید غم محب چه دانید ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید تا جان نسیارید هجران چون نصیر چون زار خواهی کشتن از کوی خود و درم مرا اگر دور از رخت ناگه کشته خاطر بگزارم	ویران شده گنج بقا را انشاسید تا در دونه بینید و دار انشاسید کز سبزه و تسبیح خندار انشاسید ماهیت ارباب و فار انشاسید من بلبل ببطاقم بیرون ز گلزار کمش خیالت را بفر ما تا کشد در پای گلزارم

نصیر
نصیر

نصیر

نصیری

نظم

مرا تشویش جان بهر تماشای قومی باشد نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را	و گرنه با چنین عمری چه جامی ز سیتن دارم بدشنامی عزیزم دار چون خود کرده بخوارم
نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یگانه معصود در الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سنه اثنتین و تسعین و مائیه و الف ششقل ازین سزای فانی بعالم جاودانی ست رباعی	
برداشته شد نقاب از دختر رز شهریت پر انقلاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز زیبا پسران بخواب از دختر رز
رباعی	
آمد سپهر بهار و شد لشکر دیه زان پیش که خیل دی سدا باز پی	بر شلخ نگر شکوفه چون افسر که در نایمی گل از دست مده ساعز که
و این چند اشعار از مشنوی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیر است	
حدیث از شمع با پروانه نیکوست بستان نقل میخواران خوش آید کسی کاندل سرش سودانی لیلی است بشیرین هر که را پیوند جانست سر کو خاک راه مقبلانست بمن غم مهربان یارست بگذار	بر بلبل ز گل افسانه نیکوست بیاران قصه یاران خوش آید ز سلمی یا سعادتش کی تسلی است وصال شکرش بر دل گرانست هوایش خدمت صاحبانست مرا با غم سر و کارست بگذار
قطعی نامش یا نام پدرش خواجہ غازی تبریزی است و در خوش گفتاری بزرگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و انگبین بیزی است ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا کجاست تاب که بنیم مہر جمال ترا	

هزار سال بجز تو خوند از ذوق جواب نامه ماست و پاک کرده میگوئی	اگر بخواب به بیند کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام آورده
نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان ست و حکیم رکن الدین مسیح کاست خلف الرشید آن والا شان در نظام اطباء می حاذق بارگاه شاه طماست پهنی انتظام داشت و در سنه الف ملک الموت پی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای مکرب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گشت گوئی نوش داروی مفرح القلوب رباعی	
جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرغ پرده کشاید معشوق	وان دل که بود محرم اسرار کجاست چشمی که توان دید رخ یار کجاست
رباعی وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ	
رباعی هر روز زور عشق رنجور ترم عمریت که گام میزنم بر در وصل	
نظام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الایه سلا و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصف بحجج اوصاف وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه بامو ک شاهی در سنه خمس و ثمانین و اربعه و نه رسید بضر بنجر بیدار یکی از ملازمان حسن صلیح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت چشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخندمت باد شاه رسانید	
یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت طغرای نگو نامی انشاء سعادت	گر دستم از چهره ایام ستردم پیش ملک العرش بتوقع تو بردم

نظام

نظام

در حد نهان و نزدیک کار در بزم مردم اورا بخدا و بخداوند سپردم	آمدن قضاوت عمرم نمود و شش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
رباعی	
ممشوق ز شب کشید بر روز رقم زیراکه شب و روز نیامند بهم	تا از شب من سپیده دم برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم
<p>نظام سلطان المشایخ کمالا ولیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی احسینی البخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مقربان بارگاه حضرت باری ست خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخارا را خیر باو گفته در هندوستان رسید و مدتی در لاهور اقامت نموده از آنجا برخاسته در بلد بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی همانجا بازنایان قانون بنیت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه نظام الدین در شملت و ثلثین و شمایه پابصره شهود گذاشت و در همان نزدیکی با دم اللذا سایه عطفه مایه والد از سر مبارکش برداشت پس در صبا بر بیت والدۀ ماجده و درین تمیز بشوق طبعی متوجه کتساب علوم گشت و بسببکه هنگام تحصیل علم بناظره و سباحته دیگران غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زبانی که من مبارک است سالکی کشید به شفقت بیعت ارادت در اوج دهن بخد مت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان حق بشهر دلی در غیاث پور قیام و رزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین از حد و دود سال در گذشت روز چهارشنبه یچدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و سبعمائیه و اصل بحق گشت هزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش منصف امیر خسرو دهلوی و دیگر خدام و بعض سلاطین عالمی مقام ست در کارستان سخن تجلص ز گسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگار بسته و در مقام تجلص نظام بر طبق آفتاب عالمیت</p>	

<p>و نشتر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمیناً و تیرگاز زبان خامه بر بسته ه</p>		<p>از تو نتواند بریدن کس با ساسان مرا</p>		<p>گر نمیدانند کسم آخر تو میدانی مرا</p>	
<p>گر بر بخانی زنجم زانکه رنجت راحت است</p>		<p>وقت آن آمد که دل اندر دو عالم برکنم</p>		<p>جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا</p>	
<p>گر بگوید جان بده از چشم پیش روی کشم</p>		<p>مرغ باغ قدیم باقدسیان بودم من</p>		<p>این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زنم</p>	
<p>چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه</p>		<p>هر ساعتی بدیدن دلدار میروم</p>		<p>و ر بگوید سر بر نه در پیش پایش انگنم</p>	
<p>ندامم ذوق رندی فی هوای پاکدانی</p>		<p>پرستد دوستان که کجا میری نظام</p>		<p>چند گاهی شد که هست این قرش غالی مسکنم</p>	
<p>ریاضی</p>		<p>بر مرد مکیده نشاند مرا</p>		<p>هر صبح دم بجانب گلزار میروم</p>	
<p>ز انروز که بنده تو خوانند مرا</p>		<p>لطف عامت عنایتی فرموده</p>		<p>گویم که عاشقم بر یار میروم</p>	
<p>نظام</p>		<p>نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات قاضی</p>		<p>مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی</p>	
<p>نموده</p>		<p>از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل</p>		<p>حاجت نمی شود چسب داغ و گر مرا</p>	
<p>نظام</p>		<p>نظام غره از سادات عالی درجات است و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات</p>		<p>بسه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بلقب غره</p>	
<p>شهرت گرفت ه</p>		<p>امی ماه غلام روی شهر آرایت</p>		<p>وی سروسی شفیقه بالایت</p>	
<p>سترا پایت چنانکه می باید هست</p>		<p>سترا پای فدائی سترا پایت</p>		<p>سترا پای فدائی سترا پایت</p>	

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زبان سلطان ابا توخان یا ارغون خان قاضی شهر
قزوین بود و طبع متین و منکر رنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوئی
سبقت میر بود

صبحدمی که از رخت بر فگنی کلاه را گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام خورندیده بین صورت خود را آینه پیر شدم ز بجز تو گفت لب که غم مخور هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	چشم و رخت خجل کند ز گسست لاله را مستی چشم مست تو مست کند پای را خزمن مشک بایت باز کشا کلاه را بوسه دهم جوان کنم پیر هزار ساله را قاضی عاشقان تو کرد بجل قباله را
---	--

نظام قاضی نظام الدین کاشی سر آمد سخنوران در خوش تلاشی است
گر شود از پی تو دشمن من خلق جنت
نظام نصیر الدین ابی توبه از علمای عالمقدار و شعراء شیرین گفتار است رباعی
در آب تشنه تشنه حلقه دارم
انگنده بزیر خویش دلقه دارم
گر نیکویی نیست مراد غربت
گر نیده بشهر خویش خلقه دارم
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدمت بخشیدگی و دیوانی
بعض صوبه باممتاز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید در علم ادب مهارت
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تاریخ یادگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت
و ملا عبد القادر بدایونی ع گوهری بهار دنیا رفت تاریخ وفاتش گفت
نظام کارمن افتاده باشونی پریردی
که یاد کا کاشش فرزانه را دیوانه میازد
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاقان بود مضامین لطیف و نصایح لطیف
موزون می نمود قطعه

بیا بشنو که خوش خوش باجرائی است
میان آب و سر و جویر بارے

بد و میگفت سروای بیوفایار	چه لرزم بر نرت از دوستداری
منم از رستی خویش در بند	توئی که ز خود بهر سو سر بر آری
چو از خس پروریدن چاره نیست	چو من بهیسه را میگذاری
چو بشنیدین سخن از سرو آزاد	جوابش داد آب جو بیاری
بدیدم خود سرو و صلح ندار	ندار و عهد تو نموج استوار
نه تو جز سر کشی کار نیاید	زما جز خوی نرم و ساز گاری
مکن دعوی آزادی ازین بس	مزن در عشق لاف پاندار
بنازا اندر کنارت پروریدم	که روزی سایه مارا بر سر آری
کنون خود کار تو بالا گرفت	از انم هیچکده در یاد ناری
ز عشقت سر نهادم سوی صحرا	ز تان بر سینه سنگ ز میقاری
ترا سر سوی گردون از بلند	در افتاده بیایت من بخواری
ترا سبزی و حسن باطراوت	مرا شوریدگی و خاکساری
ترا با داین سرفرازی همیشه	که هستی تو مستقیم و ما گذاری
چو بشنیدین سخن سرو سرفراز	بسی کرد و خطراب ز روی یاری
بلاغ اندر همی زد دست بر دست	بر و مرغان همی گردن دزاری

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صبیحه را دل و زبانش مخبر
 رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد
 و لم فدا می غمت کرد جان دگر چکند
 بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد
 نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام ناطقان اصفهان بود و قمری ناطقه اش
 که در جهان دل مسکین من همین دارد
 در گلستان سخن بسرو و صاریع و گلش بسیار
 قمریان خوش احسان کو کوزمان از خویشان
 اسیر الدین ارمیانی است و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کلیاتی که از ویادگار است

نظام

نظام

وایالتش بشمار ده هزار

بخدائی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرایی رخت شراب و طعام	نست جز آب چشم و خون جگر

نظام نظام الدین هروی از علماء عظام و فضلاء کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان
میرزا اورا مقلد قلاوه قضای هرات فرمود

بدور روی تو امانت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند
نظر میرزا علی لکنوی که بلا زمت آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الممالک
نواب سعادت علی خان بهادر جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و بر سائی فکر وجودت نظر
مطالب عالیهم بهم می رسانید

نال را مثل حبس و روزبان نتوان کرد	هست پاس ادب عشق فغان نتوان کرد
نونا لان گلستان جهان بسیار اند	اینقدر سرکشی ای سرور و ان نتوان کرد
خط بر آور درخش فکر دگر کن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
گهی بسوی من آنمه جبین نه آید	اثر هنوز ز آه حزن نه آید
چنان بجز تو خو کرده ام که در بر من	نشسته و دلم را یقین نه آید
دمی بیا که مرخص ترا بغیر از تو	برون ز لب نفس و اسپن نه آید
بنجاک سوخته عشق هر کجا د فن ست	هنوز سبزه برون زان زمین نمی آید

قطعی بنحی از ناظم و ملازمان سرکار نذیر محمد خان فرمانفرمای بلخ بود و در زمان جهانگیر
بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نمود

بامید که بالعل لبت خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پمانه میر قصد
نعمان که از دل مخزون نیا فتم اثر	بغیر قطره بخونی که ریخت در دامن
نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان سین میرزا است مشاهدان نظمش در بار	

<p>شد خاک در وفا سر ارباب دین هم بادگیران بجنده شیرین کنی نگاه خوابان نمیرسند بغیر یاد اهل درو جامی رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوبان هنوز بر سر آزار و کین هم باماز هر چشم و بچین حسین هم ای دل چه سود ناله و فریاد این هم یارب که گم شوند ز روی زمین هم</p>
<p>نظمی ملاخی ز بگیر تراش خوش فکر و خوش تلاش است شدیم خاک رهت گرد و دماز است نظمی نشسته موچند ال آباد می و بفکر صابخش در زمین سخن آبادی خواهم یک سوال دهم هر دو کون را نظیر ز نکه امان اند شیرازی بی نظیر عصر در سخن پرداز است مگر آن سرو چنان سوئی چمن می آید شوخ عاشق کش من اینهمه بیایک مباحث نعمت تبریزی شاعر می استعداد بوده اکتساب علوم بخدمت اخوند عبدالمحسن نموده</p>	<p>چنان رویم که دیگر بگردماز است محروم کس مباد از فیض عطائی من کز چمن رایحه مشک ختن می آید که هنوز از لب تو بوی لب می آید کز چمن رایحه مشک ختن می آید که هنوز از لب تو بوی لب می آید</p>
<p>نرمین روی دل تار روی دل این آن بینی سرموی طمع تا در متاع این و آن داری مکر می نماید صورت آینه رنگین</p>	<p>نیای خویش را تا خوشیستن ادریان بینی مراد خویش را دایم بدست این آن بینی دل خود صاف کن تا صافی اهل جان بینی</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان ابن نواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله نسبش مفتی بسلاطین صفویه ایران است</p>	
<p>بهیچ وجه مکر نمی شود دل ما در دل صوفیان کدورت نیست روز حشر آزادیم از آتش و دوزخ بخت</p>	<p>ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما آب آینه را ند صافی است بر خط پیشانی من مهر خاک کد بلاست</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان نوابی فقیر صاف مشرب است که در عهد شاهجهانی دلقی بجز</p>	

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

در بر کرده و در عصر عالمگیری سر برز او به لحد بر آورده و ربا

ما نمیم که از مخزن راز آمده ایم
دانا می حقیقتیم و بنا می مجاز

در خلعت فخر سر فرز آمده ایم
مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

نعمته الله شاه نعمه الله ولی قدس سره لقب شرفیش سید نور الدین از احفاد امام موسی کاظم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام است اصلش از بنهار او قصبه ماهان حوالی کرمان مولد و مقام آن عالی مقام است او لامرید امام ابو عبد الله رافعی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاء کبار و عرفا نامدار معدود دست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسبود سلاطین و امرا بحضرتش عقیدت داشتند ارسال برای او تحف موجب مبالغات می انگاشتند و آنحضرت از ضیافات اینان احترام فرمودی و در مواکلت و مشارکت با ایشان کار ننمودی روزی شاه رخ میرزا باستان آنکه سید مال مشتبه اغیار را بخورد گو سپندی بظلم طلب کرده طعامی از آن پزانید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد فراغ از اکل و شرب عرضه داد که طعامی که میل بدان کردید از گوشت گو سپند ظلم ساخته اند جناب باین طعام حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است و برای شما حرام هنگام تفتیش معلوم شد که زالی این گو سپند برای نذر سیدی برد باوی طریقه جور و ستم رفتند و بعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شاه رخ میرزا فرزند و بجناب سید معذرت نهادند و سید بعمر نهاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين بعد ثمانمائه بوصول دائمی رسید و در ماهان مدفون گردید

این عمر عزیز است که آید بر ما
سود از دوزخ است پریشان نگارم
گر بپسند آب حیوان چیت

خوش عمر عزیز است که آید بر ما
تا از سر آن زلف چه آید بر ما
پوسه ده بر لبش جواب نیست

<p>گفت باسد ز قمر خویرست گفت هشدار که جان در خطرست گفت آن نسبت کوه نظرست گفت ز آنکس که ز خود بخیرست</p>	<p>گفتمش روی تو جانان قمرست گفتمش چشم خورشید بر دلم گفتمش قد تو سر و دست بلند گفتمش از که تو داری خنری</p>
<p>هر چند دل خود بپیشان توان داد وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طرفی فتنه روان برخیزد نال از جان و دل پیرو جان برخیزد بهوای چو تو مکل جامه دوان برخیزد بادشاهی دو عالم بگدائے زرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که در د تو کشد از پی درمان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود هیچ عاشق بسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سرود که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منظر دل کز شراب ست نور ساغر دل واله زلف عنبرین تو ام باشد که هم آنجا تو بخاکم بسیار</p>	<p>ما دل بسیر زلف دلارام سپردیم آن خط مگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کلاه ز گل چهره بر اندازد باز کشته عشق که بویی تو بیا بد در خاک دولت عشق بهر بسیر و پائی نرسد هر کجا خسر و لیست در عالم نعمت الله با چنین نعمت هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد گر نه امید لقاے تو بود در حبت دل گشتی خداست بد برای معرفت آی حالت مدام شاهد چشم زنده دل کن بباد و نام عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسیر کوی تو جان را بسیار</p>
<p>رباعی</p>	

چشمیت همه گزست و گرس همه خواب رویت همه لاله است لاله هر رنگ	لعلت همه آتش است و آتش همه آب زلفت همه سنبلیست و سنبلی همه تاب
رباعی	
آن بخت که جان در تنق غنیمت بود بودیم نشان کرده عشق تو دوران حال	در دیده ما نقش خیال تو عیان بود هر چند در آن وقت نه نام و نه نشان بود
رباعی	
تا آتش عشق او برافروخت ایم دل سوخت ایم و کار آتش باز	عود دل خود با آتش سوخت ایم آموخت ایم و نیک آموخت ایم
نعمتی از خوش گفتاران شهر کاشان ست و نعمت موزونی و شیرین بیانی مقبول اهل واقران	
<p>هلال عید را میلی ست با ابروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشايش نغمی سید شاه فضل اند تبریزی از کبر و شایستگی و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت و امیر سینی سادات دست ارادت و بیت بدستش گذاشت</p> <p>در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز بریده باد مرا شپیر کبوتر اوج اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز نغمی هروی مخور لیست عذاب اللسان که بکلام تنجیده دلهامیر بود و بدولت سلطان حسین میزادین دنیا مقیم جنت نعیم بود</p> <p>منکه باشم که تمنای وصال تو کنم مگر از دور تماشای جمال تو کنم نغمه مازندرانی از سادات مازندران و متفهم مقیم هندوستان بود</p>	
گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر ر بود از کف عنان اختیارم دلبر شکنک	آخر بچه رو این مسی و ار گجالی ست ملاگیری لباسی چوده مالی صندلی رنگ

و

و

و

و

نغمه نون و سکون
عین محمد و رای
مملکت و آفرین
که نماند از پیش

نقیسی

نقیسی کاشی نیسان طبعش در گهر پاستی است ۵
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد
ز خنجر مژده ات مرگ در خطر باشد
و میکشته تیغ ترا بنجاک برند
فلک جنازه کش و زهره نوهر گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد
بر همزن جمعیت ایمان گردد
مگذر نسیم آن بفر دوس رسد
تیرسم که بهشت کافران گردد

نقابی

نقابلی مولی بدخشان و منشاش تبریز است کلام رنگینش برنگ لعل بدخشان دلاویز
از شغوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد و نشین پاک تبریز
شد از فرط تر زلزله وحشت انگیز
ز دشت لرزه بر مردم در آغوش
که رنگ سرمه چشم بتان سخت
زمین از بسکه چون دیار خروشید
منار از خاک چون فواره پوشید
شکست از بسکه رود و خانه کرد
ز فتنی کعبتین در خانه نبرد
چنان گرفت طوفان من موج
که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند
که از طاق دل عاشق قنادند

نقار

نقاد و پندت جگر پال کشمیری اصل لکهنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق
اختر بوده و زانوی تلخ پیش میز اقتیل نه نموده در تحصیل وجه معاش بدارالاماره کلکته
عمر بسر برد و هانج با عارضه و بامرد ۵

نقاش

حریف شعله عشق تو کی تواند شد
کس که از خس و خار هوس جدا نشود
نقاش سراجا نام چشم و چراغ دوده موز و نان جبر بادقان ست و نگارستان شعر سخن
از سحر طرازان ۵
او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بے نماز

فنا

فنا

فنا

فنا

فنا

نقاش محمد قاسم صفهانی از نقاشان رنگین معانی است

در پای خمی دیده پیمانه ضیایافت کوری بقدر نگاه می ناب شفا یافت
نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی
کنجف و شطرنج بیکتائی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بتوجه
امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلداری ملیج آبا و اقیانوس داشت و در اوسط مائیه
ثالث عشر جامه اسطقس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف سسی بیان معانی
در سلاک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوش سیده

اجل باز شد گرم در کار خویش
زدست یلان فتنه برپای شد
ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
بد انسان که از خم می لعل گون

و گر آسمان رفت بر کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ
ز تنهای بی سر زدی جوش خون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفا و عهده و کلام و عصر معدود و ملا علی احمد مهر کن فرزند
رشید وی بود هر یکی ازین بر دو در سخن سخن از اقران و امثال برگذشت و نقش زندگی
نقشی در سنه ثمان و ثمانین و تسعائیه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت
شکر حسد که عمر عزیم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شد صبح و شام ما
گفتم از قطع نظر کوتاه کنم سودای زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد
نقیب میرزا سلیم صفهانی نقیب بارگاه نکته رانی و شیوا بیانی است
بر مختلای عاشق هم نصیب می است مزدرا خسرو گرفت و کار با فرهاد کرد
نقیب نقیب خان قزوینی از امرار سلطنت اکبر بادشاه است و بد قانع شعر و شاعر

بخوبی آگاه رباعی

دارم صحنی چهره بر افروخته راه و روش عاشقی آموخته

او عاشق دیگری و من عاشق او
 من سوخته سوخته سوخته
 نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل نیر هاشم احمد سهرزندی مجدد الف ثانی است طبعش
 در زمین سخن بکار خشم معانی افشانی
 ملوث کی کند اسباب نیا اهل عرفان را
 کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را
 نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده الکتاب
 فضائل علمی و سخن سرائی در خدمت مولوی محمد عیوض جوپوری و شیخ علی حزمین الاهیجانی
 نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون به عرش شهور شتافته و در شهر عظیم آباد نشو و
 یافته کلیاتش ده هزار بیت بشمار آمده و تخصصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خویش از اکثر
 تلوینات نقی است و کلامش از عیوب و اسقام نقی

تبسم بر زمی لعل تو ظالم میکشد بار را جلوه بر بام نمودی و بسوز افکندی شد آبخنان ز زلف تو آشفته کار ما خموش کردم از پرش تو می آید دوش تر دستی مرغان بدلم خون نگذاشت لب تقصیده زخم دل در یاکش من رواج شهر تو گفتم مگر دل آزاری است چنان رواج می خشم او گرفت بد هر ز تاب عارضش آتش چوبید میل زد همین بسینه مازاده دل غم ماند مارا شهادت از خم تیغ تو عید بود از دشت دلکشای مغیلان شوق تو	نسب اند که گشتن کرد تعلیم این سیما را سوخت امیر لقا آتش از دور مرا سنبل بجای سبزه دمد از غبار ما و گرنه کیست که مانع شود دفعتان مرا آه زین ابر که نم در دل چون نگذاشت یکدم آب بان خنجر بخون نگذاشت بخنده گفت بی رسم این دیار نیست که آخر از نظر مردمان شراب افتاد همین نه عرشه بر حصای آفتاب افتاد همیشه در نه کجا گل سیل غم ماند غفلت ترا بحال اسیران بعید بود هر خار قفل آبله ام را کلب بود
---	--

بجای

بجای

<p>انفعالم بود از دیده سوزن کز بس نی جرم اگر چه کشتی اسه بوفانقی را شب وصل ست نقی بر قدم یار مشب کردیم زابر مرثه گلزار حسان را کدامین خوش نواز دلغمه تیرا بطبورت</p>	<p>بگریبان زرده ام نجیه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امروز آرمیدم تو با فشاندن جان و عده فردا بکنه خوردیم ز تیغ تو اگر قطره آبله نقی امشب که این فریاد و افغان پراثر دگر</p>
<p>نقی نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیواییانی ست پیشه عصاره دشت بزبان سلطنت اکبر و شاه پابهر صه هند گذاشت مگر از حرمان قسمت تقی نیافت ناکام غیر مقضى المرام بوطن شافت</p> <p>دست و شمشیر و مرثه غرقه بخون می آید عالمی کشته به بینید که چون می آید تکوئی حلوائی هر وی بود و بردوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتار می نمود گو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند شراب کمنه ماستی دگر دارد نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش مشام مخموران معطر و سواد فوادش بغر و خوش گفتاری تکبر و تجتر را مسخر نوبتی بهند وستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردیده</p>	
<p>هزار حیف که آن سرو ناز پرور با حباب نیست که از جام باده جلوه گریست گر شرح خط غالیه قام تو نویسد</p>	<p>گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوثر رسید ساعت ما فیضی که بصبح ست بشام تو نویسد</p>
<p>نکمت محمد بیگ کرمانی که طیب انفاسش بدل و دماغ از باب شوق رسیده و از ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده بخضر رشک مبرکاب زندگی دارد با و طلال که او تاب زندگی دارد نکمت ملا عبدالله که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبتش کوتاه است</p>	

شبی که داغ تو سوزم بدل چنان خوام
که همچو شمع شود زنده که تمام مرا
نکبت ملا علیا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکته بنجی این مصرع از
دار فغان بود رحلت در تاریخ وفاتش گفت رباعی

سید لیری که رفت دلهاسویش	از خوبی آواز و رخ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد	مرغان چمن را عمل گیسویش

کاهی ابر قوی یا هر وی که صحبت بلند نگاهان مضامین عالیله از طبعش سر کشیده و
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر من هزار شبست
چون غالی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لونندی بسر نمود
شبی که پیش نظر شمع روی یارندام
لسان شعله آتش دمی قرارندام
لوا خوراند خان متوطن شهر دایون ست موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا
و ما هر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علما بخارا و فضلا لکن و غیر هم نموده و با قاضی
محمد صادق خان اختر و سخنوران دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه
فرمانروای فارسیان رسیده و عز ملازمت شاهی دریافته مخاطب بسعدی هبند
گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چین ز نقش نقش چینست و خموشست	تکین نگرای دل که بکینست و خموشست
دار و جگر من بوس تازه خراش	هیسات کلامش تکینست و خموشست
صد ساز سخن بود نه و اگر دوا لب	ما را عجب آمد که ذینست و خموشست
آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشنام تمنا میکرد
آنچه گردید میان من و هجران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تماشا میکرد

شبی که داغ تو سوزم بدل چنان خوام
که همچو شمع شود زنده که تمام مرا
نکبت ملا علیا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکته بنجی این مصرع از
دار فغان بود رحلت در تاریخ وفاتش گفت رباعی

نکبت

حج

نکبت

نکبت

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از رشک قیب تو مخی اجمرم بماند عالمی دار و نوار سوانی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد ستمی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آخر شد و دل کام طلب	آه این پریش مرا بار دگر بیا کرد خواب شیرینی نصیبم طالع میدار کرد ز انجست از ننگ ننگ و عار دل اعا کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ایچنین دوست خدا روزی شمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نلکم
---	---

نوائی بابا سلطان قی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس باطنی با و
کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شاد از وصل امروز چه باشد حال بیمار که امروز	چو بجزان خواهدش آرزو فردا یقین داند که خواهد مرد فردا
---	--

نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی گمانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است
ای دل لگو که آن گل بوئی و فاندارد
نوائی میر محمد شریف کر بلائی برادر زاده قدسی کر بلائی بود از وطن در اکبر آباد سیه
شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافت بیه بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود

منم شسته بکجی ز یوفائے تو بگرم خوئیت از جانمیر و مپکنم تو در طریقه مهر و وفائے آن شمع	قرار داده بخود محنت جدائے تو که اعتماد ندارم با شنائے تو که نوردیده فروز دز و شائے تو
---	---

نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات ست جناب مستطاب نوائی قدسی صفا
متجمع نعوت سنجیده نوع انسانی مهبط فیوض برگزیده رحمانی ذوالجلال العلی و القهر العلی
نخبة آل نبی و اولاد علی بحر ذخا علم و حکمت آبر مدار نظم و نسق ملک و ملت آسوه
علماء اعلام و فضلا بکرام قدوه حکام عظام و روساء فحما متاصل اصول جنالات

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

در حد حساب انسابش از و باو البشر
 در سرستان خلقش گل گلستان اوده
 عادلی که فیض عدلش از زبان غنچسا
 گوهر شیر عین را شیر قالی بشمرد
 علم او بحرست که هر قطره اش جوی روان
 گرچه هر علمش مقارن با علم باشد و لے
 تاپی ترویج احکام شریعت پی فشرود
 آن احالت ارواح از میست نینداریش
 می نجم در دشکم بهر سبب و در دست
 کذب گرد قلب او جمع الفواد و گوش را

مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال
 و ز شبتان جمالش ز هر دای پیرال
 وقت و اشک گوش بلبش نشنود و صوتش
 طبی در دوران عدلش یوز را داند شغال
 رفته زان جوها جاوول بر و باد و برال
 علم دین را از عمل بخشید تر نین کمال
 در میوی صورت منکر کرد دست حال
 شد مناهای در محالش مایه و ادبصال
 در صراحی بخر و بهر سینه میناسعال
 مایه صم و زبان را از مواد اعتقال

هر چند ترجمه حافله انجناب در شمع انجمن جلوه افروزست و اشعه حالات مفصله در حطه
 و اتحاف و ابجد العلوم و غیره با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان در بنجامی گام
 و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکاتی شام و ولادت با سعادت آنحضرت در
 سنه ثمان و اربعین و اربعین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف
 نقش حجری بود در سن تمیز بشوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلاد هندوستان
 اختیار فرموده و با استعداد فطری در کمترین مدت و اندک فرصت سیاحت بجا فضل و کمال
 از مسبد تا منتهای نموده و بعمر سی و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثالث عشر بتادیه
 قریضه حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بهوپال که سرحد صوبه
 مالوه و دکن است رطل قامت انداخته و انهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته
 و اقاصی و ادانی بلاد و در دست را با خلاق و احسان نواخته حتی آنست که بچنین علو
 منزلت و یاور ی اقبال و دولت انکسار مشربی باین همت بلند از کمن اقلیم هند بر نیست

و چندین بحور تبت از حکومت و ریاست تواضع و ضعی بلباس مضمون این شعر خود را
نیارسته

چو فقر اندر قبائی شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد
درین جزو زمان باحتواء فضائل دینی از نسب علی و حسب علی و لطف طبع و حسن خلق
و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیوی و صرف همت
بمآلیف کتب نافع و توجه خاطر بتعمیر ابنیه عموم المنفعه مثل مساجد و آبار و رباطات اجساد
صاحب فضیلتی که آنحضرت مناسبت و مشابست دارد و باستجماع مناصب تنویری
از تقریر معده شلک اتوای سلامی و حصول منفه طلایی از جانب قیصر هند ملکه معظمه
انگلیز و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب حضور نواب شاهی آنجناب
ملکه الکر و دارالاقبال بھویال اداما الله بالاقبال کدام عالی رتبتی است که آنجناب قدم
برجاده مساهمت و مشارکت میگذارد باجمعه و عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت
بنکار و خامه مجال تک و دود خود نمی یابد و بصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق
از تنگ ظرفی ربوبی تا بدسجنان اسیر کی از کرایم شیم آنست که شاعت و غیبت آنست
سرا و جهر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگردیده که

سازند چو ایا دره گلو سفسطه گویان آزاد نگردد و طرف بیده چند
آهیا نا اگر جا ملی متغنت بقعب کلام و رد نظام جناب تبحر آب پرداخته از غایت
تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و حاشا که غرض
و اغراض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پژوهی و حق کوشی است
و معترض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند ع جواب جا بلان باشد خموشی ملی
چنین بر چنین زنجیش هر س نمی زنند در یادلان چو مونج گهر آرمیده اند

با این همه بعضی نوخیزان دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شهرت علم و فضل خود بسا
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سر جویش نظم از پست فطرتی
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش بزرگ غبار با فلک عالی و قار می ستیزند
 و نمیدانند که الحرحر و ان مسه الضرب العبد عبدان مشیه علی الدار
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه مابین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بکتاب
 لسان تازی و کمتر بکالبه زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادله احکام
 و مسائل را بطریقه ماثوره و و تیره سلف صلح برانگیخته و اسامی آنها در آخر کتاب
 ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم است نظر غایر بر کماری تا بر منبغ تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بسا حل بچاره خار ناپیدا کنایه علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و ناده
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مهام ریاست و ملک رانی و اصلاح
 احوال و دایع بدایع ربانی و مراقبت رحمت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و آدای حقوق مستحقان از اقاصی و ادانی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
 جلد مسک انختمام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافع را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
 رسانیدند و تخریر و تالیف کتب متوسطه اکجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
 در بسا تین قلوب نظائر گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان است
 و بمنطوق است

ولولا الشعر بالعلماء یزدی لکنت الیوم اشهر من لیلید

التفات شریف کتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس سبک از
مخلصان یا بتفطن طبع منظم عربی و فارسی توجه مسفر نمایند از فضیلتی عربی و بلغای
اهل لسان و قلم قصب السبق میر یابند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعار
تازی و درسی از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زاید برین
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر بر نمی تابد

چون ببند دهنش سفله بفرآک مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار کشته چشم سیه ست بتان آمده ام تن تلغیش توان داد که آخر بدماغ ناشناسائی خاتم تحب اهل آورد مسئله ظاهراً کوده دنیا، هستم هستی آخرت نیستی این عالم مهربان شد دل میسر کسی ای نواب	قفس تنگ بود بطن افلاک مرا بی رسانی ست ولی دست هوسناک مرا جا توان داد بزییر شجر تاک مرا شام غزبت بدید نشسته تریاک مرا از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا ایزدوم بر دز گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد درین مسئله چالاک مرا دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا
---	---

غزل دیگر

خوش آن زمان که دگر با صدای و اشوقا روم بز مزم و اندوه معصیت شویم سحر خواب بر آیم ببالم شوق دگر خواب روم نور کعبه را میتم حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست	دلم کشد بطواف حریم بیت الله دلم بلعه مهر و حبسین ببلوه ماه حطیم پیش و حجر و بر و حرم بتجاه چراغ شام غریبان خویش خاطر خواه من و مراد دل پر آرز و و نامه سپاه خوش است گر بگزیم بخصرت الله
---	--

چه حضرتی که فرمانندگان وادی عشق
 در آن حریم که صید حلال توان گشت
 نیامد اینک طواف حرم بپا سازم
 در آن مقام که انوار ذات در نظر است
 هوای شهر رسول خدا دلم بر بود
 کشان کشان ببرد از دایه هند مرا
 حریم کعبه جواب و نعیم مسجد قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود در دوحه ثنات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای رای فقیهان و ثرا از منطقیان
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی
 امیر ملک بجا در که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مقتدی به بنجر و
 خدا را سخن عمر و وزید گوشتش گن
 تفضن است که با هر کسی همین سازم
 قدم بکوی کسی میرو و که لاغیبه
 هزار حیف نیاید ز دست من کار
 بقول خلق منم کا مکار و گر بینم
 سعادت یکم بدان فخر سه توان کردن

امیدگاه ندارند غمیر آن درگاه
 مرا چگونگی پسند و بدست فتنه تباه
 قدم ز دیده و آن خال آستان زنگاه
 روم بود و بیدازم از نشاط کلاه
 کجاست قائم توفیق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوش محبت طاب تراه
 بابل در دما ب و رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خامت همراه
 بسی تباری کم پارسه و ریخته گاه
 خدا گواه و دل حق پسندن آگاه
 نبوده است مرا در دو کون پشت و پناه
 ز شاه راه حقیقت بر آورد گمراه
 نتیجه هیچ ندارد بنزد و الا جاه
 بجز حدیث ندارد و طیفه شامگاه
 ازین و آن نکنم پیروی برای تباه
 حدیث گوی و ز قرآن شنو سخن کوتاه
 تو خواه و نهش از اختیار یا اگر راه
 دلم بسوی کسی میکش که لیس سواه
 که رحیل فراز آمد عمر شد بگناه
 بنا بر السنه افتاد و اصل بر افواه
 نجات آخرت است و مراتب و نحوه

رات مبارک بود و فی آن شب یکی
 بات پدری را دیدم و پدری را
 چهره‌ای و کان‌هایش را
 خود بیست و هشت ساله

بودم مشرب فراقش اضطراب تازه	دست گیرد شتم ز دل نهادم بر جگر
بر زخم دلم ریختن ملح چه سود دست	ای کان نمک چسب باین سینه رشیم

در خزان عامه گفته که ابو الفضل احمد وزی از شعراء یتیمه الدهر مولع بود بقول امثال
 فرس از فارسی بعربی و صاحب انوار الزمیع قریب بستم بیت از و در بیان نوع ارسال
 المثل آورده ابو عبد الله ضریر میوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید
 و کهم عقق قد ام مشیه قبیحة فأنسی ممشاه و لم یش کاکجل
 کلاغی تنگ کبک را گوشش کرد تنگ خویش را هم فراموش کرد
 انتی گویم همچنین میرزا دبلگرمی مضامین شعراء هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی
 و مضامین شعراء فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و معانی ارزانی داشت
 و نقاب حجاب ز رخ عایس فن بدیع برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی
 نه رایافته بزبان هندی بسته و داکونا نو سروپ هی جاکت ایرم پاره جیسی کو تھو نو کی
 ناوی ناوی پاره بدست خوش آن را در رباع آورده رباع

باشی بسیر حساب اگر ای عدم	و حدت خور دز جوش کثرت برهم
در هندسه نه را چو مضاعف ساد	هر چند که بشمری نیاید بر قسم

بزم مشاعر

اینک آذان ارباب شوق را مژده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریح
 خامه ام بانغمه عندلیب منو است و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش حسن
 محفل ارم مشاکل محاضره نقش و نگار این صفه صفی و گلزار را حشرت افزاست

مژده ای دوستان که در عالم	نقد شناسیه بهار ارم
نونهال طرب بیار آمد	گل نشان گشت خاطر خورم

یکی از شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو زیع اوقات بمصالح دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی ست هرامی را از مانی معین و هر عملی را عینی
محسین بعد تادیه فرضیه نماز مغرب و فراغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و
کمال از علماء عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام وادباء ذوی الاحترام حاضر می آیند
و باین گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بذکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض تجم
میکشایند درین نزدیکی از شبهاست متناهی شبی چو وصل معمور به بر روز کشیده پرده
نور که شمع صحبت پروانه طبعان صرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالغیثان
زنگین اشعار خیابان چمن بود مصرع طرحی که رخ در رویا شستیم که نتوان بر خاست
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنان بطبع آزمای
مامور گشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبد زخیال
تا خند و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت مهود که خدمت
بر میان جان بستند و بحضوری محفل صفامنزل سرایه سعادت انداختند و بر زانوهای
نشستند و چشم بجز یک شفاه برکت اکتناه دوختند طبع دراک ادا فهم بداد اشتیاق منتظران
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

جذب شوق گراز جان کنعان برخاست تو و چشمی که بغیای دل و دین من ست ناقه دل برو یار بود دست خرام نقش امید من غمرده در هر کار دامن یار شد از دست و ای امن شست دل دیوانه بهر سو که کشید از سر شوق سدره بود و تعلق بچمن بلبل را	بوی پیراهن یوسف زکریا بر خاست من و دستی که بتاراج گریبان برخاست ساربان عشق شد و شوق صحن بر خاست همه دشوار نشست همه آسان بر خاست تازه تاراج جگر بازی مژگان بر خاست سنگ در دست بغل محشر طفلان بر خاست نکست گل شده آخر ز گلستان بر خاست
--	--

<p>ویر آمد دل از ان سوی و پریشان آمد دل بدر رفت ز پهلوی دایم کاکل دل دران زلف ندارد غم تنهایی ما غمزه شوق ترا نیست محسوس در کار هر که نشست بهلوی تو شادان نشست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عیش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یاد من درو شد و از دل بیدردان رفت ای خوشا حال که ثواب من از شهرت شعر</p>	<p>زود برخاست ازین کوئی پشیمان برخت چون اسیر یکجگون کرده ز زندان برخت یاد صبح و طن از شام غریبان برخت تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخت هر که برخاست بزم تو پریشان برخت سوی گلشنکده خاک شیلان برخت خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخت نام من غم شد و از خاطر یاران برخت همه در میهن نشست و ز صفا بان برخت</p>
---	--

پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ نقیاض از خاطر افروده
زد و دهمین برادر و الاشان سید نور احسن خان کلیم طور سخنوری سیح سپهر نظم گسری
بزم مزه این غزل و گلشن پرده گوش مستمعان تو اخفتند و بشعله آواز جان نواز بزم
مشاعره را گرم ساختند

<p>و اگر آن سلسله موزلف پریشان برخت در دل غمزه چون در وجدائی نشست بر من غمزه بجز تو قیامت آورد نال چون بر سر شور آمده افلاک نشست ما چگونیم که چون رفت ز کوئی تو کلیم</p>	<p>دوستان مرده که تقوی شد و ایمان برخت آنکه از بزم چو آه نالان برخواست روز فرقت چو سر آمد شب بجران برخت گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخت قصه کوتاه بعد حسرت و حرمان برخت</p>
--	--

و آدابند نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظ خانمیر خان
شیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند
فتنه شد شور و از ان چهره تابان برخت
پرده شد شرم و ز رخساره جانان برخت

کاش میساخت کسی بادل سوزان کیچند کشته عیش نسیم که شب فتنه بخاب سُست پی شادی وصلش ز رفاهت ناقه از نجد یارید که در عرصه شوق دست و پائی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه میخ شمشیر	شمع هم سوخته آخ ز شبستان بر خاست صبح مستانه ز آغوش گلستان بر خاست سخت پیوند محبت شب هجران بر خاست گرد شد قیس و ز و امان بیابان بر خاست نال هم دست بدوش دل نالان بر خاست همه از محفل صدیق حسن خان بر خاست
---	---

و واقف اسرار سخن موشکاف روز این فن استادی مولوی محمد حسن آن این زمین را
بقوت طبع و کلمه فکری بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل ازان جوشید بانثادان
داد نکته سخنی داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نهاد و چه

عرق الوده چو آن آفت دوران بر خاست باد ای نشست آن بت خود بین در بزم نیست گز بلبل افشان عذار تو چیرا تا قیامت نکند گل ز قد سرو قدان	فتنه از هر طرفش مروحه جنبان بر خاست که خودش هم صفت آینه حیران بر خاست گل ز شبنم بگردد و خسته دندان بر خاست انچه از سایه آن سرو چرخان بر خاست
--	---

وله از غزل دیگر

هر کجا بوی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گرامی پای رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچمن نمک حسن ترا شد چو ثنا خوان احسن	آهوی چشم تو چون شیر نستان بر خاست که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر خاست دود از آتش گلها شرافشان بر خاست شور احسنت ز لبهای حسینان بر خاست
---	--

وله از غزل سوم

خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش و تنش جان دادم چون صفا کردم از صحبت زهاد دلم لب هر زخم تنش گفت دعا با احسن	که تو گویی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کوران بر خاست چاره سازم چو بسامان نمکدان بر خاست
--	--

ولاد از غزل چهارم

خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زر گنن چمن چیست همانا که چمن در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوه بکف خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گیر و مسلمان بر خاست بسرو چشمم بقظیم تو ای جان بر خاست دست بر دل سحر از مهر درخشان بر خاست
---	---

و عزیز مصر فضیلت و تالف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعرض یوسفان بضائین
حسان نادی را با زار مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را نیز لنجائی کشید

گر دیو چه نه از عارض سبزان بر خاست تا ز سیر چمن آن غنچه خندان بر خاست آنکه دل داد عشق تو ز ایوان بر خاست هر که در آنجست آمد خستد آن آمد و اعطی بر سر کویش پد تیز کیش است هست در پرده این چشم تنور نوسه دید در بزم ویم تیغ بکف چمن بجبین نیست این زلف پریشان بر رخ مهر فرخ گلبن حسن اگر برند بد نیست شگفت	موکب حسن ز گرد رخ ایشان بر خاست چون دل من دل بایل نه گستان بر خاست و آنکه نشست بکویت ز سر جان بر خاست هر که بر خاسته از بزم تو گرین بر خاست و دیده کافر گمش از سر لیمان بر خاست که بهر نوحه از ان آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست دو د از مشعل خورشید درخشان بر خاست رسم داد و دهنش از عالم امکان بر خاست
--	--

<p>روابواب شده بر در حرمان نشست پوستستانست جهان چشم ز لیاغی کوه</p>	<p>منکری کرد در صدیق حسنان بر خاست پرتو معرفت از دیده اخوان بر خاست</p>
<p>و غواص بحر الفاظ و معانی شیخ محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای نظر سر بر کشید و بدین لالی آید از تر زبان گردید</p>	
<p>ترک خود بخوار کف تیغ سرافشان بر خاست تا کجا از اغیار تو انجم پوشید دید چون جوهر خونا به چشم رفعت</p>	<p>خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یاد یار آمد و آه از دل نالان بر خاست موج خون از جگر لعل بدخشان بر خاست</p>
<p>و ما هر فن نظم و شرفارسی و دری منشی محمد جعفر زمهری ارغن دهان را کوک نمود و بدین توان دل باز بان کشود</p>	
<p>کرده هر هفت چو آن سرو خرامان بر خاست مابد انسوی گذشتیم که توان برگشت پا بگل سرواب جوئی خجالت گردید روح عرفی بیدارفتنش آمد در پیش</p>	<p>فتنه از پی آزار غریبان بر خاست اندر آن کوی نشستم که توان بر خاست سرو ما چون تماشای گلستان بر خاست زمهری چون سوی شیر از غرنخوان بر خاست</p>
<p>و سب جمع فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حید عصر و فرید دهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بجوایل متصرف به نیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام دلنشین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید</p>	
<p>اعتباری عجب آور و سپهر نیل نیر و خویش نه بنجیدلم در ره زلف ای اجل مرمتی کن که دلم از در دوست</p>	<p>هست دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره درازست ولی سلسله جنبان بر خاست سخت آزرده آزار رقیبان بر خاست</p>

اشک گل چهره شاد که بشوقش عظم
 شور بلبل شد و از کنج گلستان برخت
 و حریف بزم نظم از صهبای سخن مدحش منشی
 کنج منوهر لال فوش ترانه دلاویز
 گفت که غنچه دولهای سرخوشان نشد سخن شگفت ۵

<p>دل ز پهلو بد رفتا در تن جان برخت هر که بنشست بر او تونه آسان برخت هوس عشق ترا سلسله حبیبان برخت گوئی از سینه من بعل خشان برخت شور محشر ز لب گوهر شهیدان برخت جان بشوق تو ز تن بزرده دامن برخت من و اندیشه وصلت که نه از جان برخت صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت از دل من هوس چشمه حیوان برخت فرصت باد جنون ابر بهاران برخت جوش سودای تو برخاست دلان برخت</p>	<p>تا ز آغوش من تیفته جانان برخاست هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست روز محشر که مرا فراخت سیر زلفت سخت دل بخت چنان دیده خواند خوش قدموزون تو هرگاه خرامان بگذشت دل بعشق تو ز پهلو بدرغم بنشست تو و انداز تغافل که ندانم گوی عشق من گشته بود ابل من نشست تا که شوراب غم عشق گوارا کردم ماتمت باد خرد نقش محبت بنشست شوخی فوش بین او چنین حرف زد</p>
---	--

و تا ترنگات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه بهلت حوالی دار السلطنت دلی بخو
 مخونه سخن گشت که بر دلها حالتی گذشت

<p>صبر شد شور که زد و از دل نالان برخت مگر از زلف درازت شب هجران برخت باد عادی و ز شرکم همه طوفان برخت من و آن دل که چو گبر از سرایان برخت شور محشر نه از عرصه میدان برخت</p>	<p>مهر شد رحم که از خاطر جانان برخاست میداد یاد درازیش چو طول اطم کشتی خویش نگذار فلک کز آهم تو و آن غمزه که در فکر متاع دین بست محوی داد طلب چون بقیامت بگذشت</p>
---	--

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده موزونی متمکن منشی افتخار احمد حسن و هان
 کیسه نقد و فکریه کشادگی و بر دل و جان مشتاقان با و احسان نهاده
 بین که از کوی تو عاشق بجه عنوان برخت خلق نالان بدم خنجر بران برخاست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرالی اسپ فکرت همانند و اراجیز بسیط و و جزیر
 بر زبان رسانند پایان کار نامه نگار با صرار مردم بنجیده گفتار زر کا سد عیار دران مینا باز
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخت	دو دای شد و در پرده افغان برخاست
چشم بد دور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آینه حیران برخاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین ست جائیکه ترجمه مؤلف نقش بست
 هنگام ختم بزم سخن جبری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر رامپور
 افغانان ست و درین دار الاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب فسرده را گرم ساخت

تا به عشقش دل ما از سر و سامان برخت	شیوه بوالهوسها ز قیبان برخاست
ریشک جان بخشی لعلش چه بلا انگیز ست	دو دتار یک زمره شمشیر حیوان برخاست
لذت ذبح چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نفس پشیمان برخاست
صبح امید وطن بیرخ جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کنگان برخاست
حبذا جذبه آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین فوئعال حدیقه ذمن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلف ارشد مولوی محمد یوسف علی
 یوسف که بآبباری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی بسامعه
 و با صره انجمن آرایان رسانید که بیته چند از ان در خیب مندرج گردید

<p>دست تیغش چو پی کشتن تان برخاست اخذ رای فلک از من که ترا خواهد سوخت ماچه ترسیم زد و زنج که جهنم و اعطای دید تا سر و قدرت در چمن بکیتائی خاک گردیده بکولش چو رسیدیم صبا</p>	<p>قلقل می زلب زخم شهیلان برخاست آه جانسوز گراز دل شرافشان برخاست دو و آهی است که از سینه سوزان برخاست شور کو کوز دل قمری نالان برخاست پی بر بادی ماصر در و ران برخاست</p>
<p>پایان همه مجلس افروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان و انسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلگشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم برد بان سخن خجی زده</p>	
<p>چرخ از جو بیارام که جانان برخاست شب سر اسیمه شینم بخیا ل زلفش نیست سنبل که غم زلف تو چون زوالتش</p>	<p>فتنه در گوشه نشین کافه دوران برخاست چون سحر خیز که از خواب پریشان برخاست دو و آهی زد دل فتنه بستان برخاست</p>
<p>نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بنادست میرزا خورم بخت شاهزاده تیموری بناری پای بر مسند امتیاز میگذاشت اشعار در ری وارد و موزون بنمود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز نگ و در ریخته تلمیذ میرزا صادق شهر و شیخ امام بخش ناسخ بود ۵</p>	
<p>ما قبله جز آن ابروی خدار نداریم هر قلنه که بیدار شد از طالع ما بود ما هندوی گیسوی سمن بوی بتانیم</p>	<p>با مسجد و تجانه سرو کار نداریم این طرفه که ماطالع بیار نداریم اگودر بر خود رشته ز نار نداریم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان لکنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبیعت می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توحش جانب نظم اردو بیشتر بوده ۵</p>	

دا.

کتاب

بعلاجم سچ نا چارست بشب وصل شکو ما چکنم اثر نسو رتیم بنگر خبر مرگ من با و کبند شده هست اینک شکسته و کاه	دوستان آه این چه آزارست شب کوتاه و قصه بسیارست لرزه بر عضو عضو عطارست این بشارت برای اغیارست حی شناسی نوازش زارست
نور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر بود و بقتل و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان خانقاه پیر خوجی نمود و از برکت صحبت ایشان فیض حاصل نمود و شیخی خدمت درویشی نمود که از اسباب حاکم اش آلوده شده بود و والدش بمشاهده این حال دعای خیر در حق او فرمود از آن زمان ابواب عرفان بر رویش گشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه یکواری رحمت حق پیوست مزارش در قصبه پناره از اعمال مرشد آبادست	
گردیم بسی سپید سیم شستیم بسی بخلوه ساز	اما نشد این سیه گلیم پیراهن مانده نماز
نور قاضی نور احمد برادرزاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست شبت سخن از نور طبع روشنش منور	
ازان باشعله آبی که در هجران کند شادم درد که ندانم و خبر آن سیمبر از من بیارتو ام سوئی من آخر قدح من	که از بالای آن سرو قبا گلگون هدایم من بخیر از خوشیم و او بخیر از من زان پیش که آنی دنیا بی اثر از من
نور محمد نور بخش اکبر آبادی در مشاعر شعر از نور بخش انجمن و نادیه بست ای اشک و مبرم زخم از گرد غم مشوئی نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در مدتی عمر بسر نموده	

نور

نور

نور

نور

دوای بر آنکه بامید عیادت از تو	خوشتن را به تپ حجر گرفتار کند
مدت بنگاهها یافت چندان امتداد	کز ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو

نور مولانا محمد نور اسد ابن مولوی محمد مقیم الدین متوطن قصبه بچراون متعلق ضلع مراد آباد
از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبدالرحمان
مدت العمر در لکنؤ بر مزار نور بار مرشد خود بسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیر خود
بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده با بجه در تشرع و تفرع و تجرید و تفرید فرمود و در
اواسط مائیه ثالث عشر عروج بعلی علیین نمود ۵
مسکین گسبیکه وصل ترا آرزو کند با خاطر شکسته بجز تو خو کند
نور مولانا نور که در رزی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان
روشن کرده ۵

ترانیلو فری پیر امین من مانده حیرانش که سر بر میزند خورشید هر روز از گریه شام
نور میر نور اسد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجا ورت مزار
حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود ۵

دست رقیب داشت بدست آن بگامست خندان بمن گذشت مرا گریه داد دست
نور نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم
دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان به هدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیانی
و چرب زبانی او خلقی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا
و نوامین خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش
فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر ربه انقیاد و اعتقادش بر رقیب دل نهاد بدرک
این ماجر اقرار و ای انجا بصواب دید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل اندیشید
باخری اجتش از مملکت خود حکم داد و دومی باتباعه و محقه خود بعراق عرب روانه و در آن

مرز و بوم با شاعت طریقه خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بوم گذشت	چون عکس رخس در دل عشاق عیان شد
برداشتن رخ پرده و در پرده نهان شد	بر خاست ز صحرای عدم گنج معانی
چون بحر وجود ازلی موج نشان شد	از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم
ما شام ابد جان بخیالش نگران شد	میخواست که خود را بناید بخود آن یار
که صورت پیر آمد و گشت شکل جوان شد	آنچنان صید ضعیفم که گزستم در دام
عرق شرم من از جبهه صیاد چسبید	ز بس بر خیزم و گزستم بر آتش
نه ستم می توان گفتن نه هشمار	

نور نور محمد بلوی بایاری طبعش زمین سخن را تا زکے و نوس
 ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی تا چند آزار من دلشده کوشی
 نور نور اسد بدی از شراد عهد شاه عباس بود و بدیدم گوی دلها میر بود
 بنا کامی و می کز کوئی او عزم سفر کردم چو پای خوشن در هر قدم خاکی بس کردم
 نور نور اسد هروی شاعر لیست که از سر زمین هرات سر بر داشته و ظرافت و مزاج
 بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمیم شطیعی
 نقد جان عزیز با خست

جان را فدای لاله عذاری نساختم ای روی من سیاه که کاری نساختم
 نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتساب رزق و فصل گریا به سقائی
 و در موسم سربا عسل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذله نخی و لطیفه گوی عزیز دلها
 بوده در بیوت ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت...
 چنین کز بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته سرم راز و دخواهی دید بر فقر اک الوسته
 نوری قاضی نور اسد از سادات شوستر و علما و نامور فرقه اشاعه شریه بود و در عهد
 اکبر بادشاه بهندوستان رسید و از حضور شاهی بعد از قضای دارالحکومه لاهور مامور

این بیات در کتب
 صوفیه و کتب ادبیات
 وجود دست و خطابی
 ظاهر است و نیست
 اعتقاد بوجوب آن
 باطل و مردود
 می باشد و چون
 مطالب را بکلیت
 در کتب ادبیات
 مذکور است

ناله

ناله

مور

نور

نور

نور

گردید و برخلاف عقیده صائبه خویش پرده تقیه بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین و احقاق الحق پرداخت و بعد سریر آرائی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بحضور رسید شاه از مذمتش پرسید وی خود راستی المذهب و انمود بادشاه گفت که اگر قاضی در ونگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تفریر و اجبی هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیاده خار دار زند و حسب فتوی خودش مغایب کنند قاضی بضر بسته تا زیاده بیوش افتاد و بهمان صدمه در سنه تسع عشر و الف بموکلان قضا جان بخشش در اکبر آباد متصل باغ قندماری دفن کردند و درین عملدان و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقاع منبع بر آوردند ۵

عشق تو نهالی است که خواری تهر است بر مانده عشق اگر روزه کشائی و نه کین شب هجر تو بر ما چه دراز است فر با و صفت اینهمه جان کندن نور خوش پریشان شده با تو نگفتم نوری	من خاری از ان بادیه ام کین شجر است همشدار که صد گونه بلا حاضر است گوئی که مگر صبح قیامت سحر است در کوه ملامت بهوای کمر است آفتی این سر و سامان تو دار و در پی
--	---

نور می میرزا نوری اصفهانی مستجمع کرام صفات و شیخ الاسلام هرات بود ۵	ز شرم وعده خلافی مکن کنار از من پیش هر موی تو ام عرض نیازی گریست
---	---

نور می نور می بیگ خان از خطه لامهور ظهور نموده و معاصر نقی اوصد حی بوده ۵	انظار مهزبی من کرد سرکشش چنان با غیر گوئی آشنائی
خود بر میان قاتل خود تیغ بسته ام که بی او در خیال من نیائی	نور می نیشاپوری ما هرقن شاعری و عظیم ضروری بود ۵
بر دور خست خط بود آن باله کشیده	یاد و دل باست بخورشید رسیده

نوید میرزا غلام علی بیگ اله آبادی که بزمان نظامت نواب امیر خان بهادر عمده
 کو تو اله آباد داشت و نواب مدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بنده اش گذشت
 مابندگی بمغی بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر رزبار کرده ایم
 نوش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهوپالی مولد قنوجی اصل
 پدرش بهمدای جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحبه رئیس معظّمه ام اقبالها بکار پردازی آستانه دولت جناب و
 سرمایه تفاخر اندوخته و تعطای بالکی و مالای مر و اید و خلع و فاخره چهره امتیاز
 افزوده پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحب خلد نشین کارگزاری و خیرخواهی و انتظام
 همام متعلقه او دریافته از آنجا برداشته بخدمت عمده جلیله نظامت مشرق افغان
 و بیداد سرپای گرانها و یک زنجیر فیل و پالکی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان
 و دست سواران نواختند با بجهل نوش سرپا پوش که عمرش درین حین بست و یکسال باشد
 سرمایه دار استعداد داد است و صاحب هر گونه رشد و رشاد ترین پیش بمیشی گری
 نواب سلطان بهمان بیگ صاحبه مامور بود حالیا بعده بخشی بالان سرکار موصوفه ترقی
 نمود و بکسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبداللہ مفتی
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیامرزاد پر داخته و باصلاح شرفاری
 خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب ته نموده سر مبارکات بر آسمان افراخته
 در خط نستعلیق منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکست منشی احمد علی بومره که درین
 نزدیکی وفات یافته است و شوق تحصیل کمالات و تکمیل ذات از روز ازل بهر اوش
 از نیجاست که با کتساب علم و بهر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بمقاضای
 فطرت سرشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیکند از دوزخ طراز
 و انشا پردازی که طرز تازه و روش دلکش گزیده ادای دلربا و کرشمه های دلاویز

ما

ای

وشیوهای شیوا بر روی کارمی آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و تکرار کیست و نشین
و بدیع بکارمی برد این ابیات تراویده کماک نادره نگار فصاحت بار او ست ۵

چون نگه دارم در دل عشق پنهان ترا
دل فرو ریزد و چو گل از شاخ گل بالایی هم
ای تغافل پیشه جلادی بدان در کس عشق
شور محشر خیزد از لبهای زخم خونچکان
چشم قلزم ریزد قوای نوش بخشد بایه اش
تبسم گل خندان به گلستان و ریاب
درون اگر کند از بند هیچ بانی نیست
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک
تو و حریف دلم سوختن بحسرت چسبند
زالال خضر و غمرون چه حرف باشد نوش
ز گشتگان غمت جای نشان باقی ست
تمنم بخاک برابر شد و هنوز بهوس
ببزم عیش صلا زد و بعالمی وز من
دوبی باریست ز رفتار ای فلک کاشب
دلاستال ز ناپرسی زمانه و دون
جفای من نبود صد آسمان ای نوش
ز انداز خرامش مستی پیانه میخیزد
ندامم تا که این شمع روشد ز پایش محفل
نیاید غیر از شاه پستی هیچ در نسکرم

اشک بخود میخکد از دیده یاران ترا
گر بجنبانند صبا زلفت پریشان ترا
جز تبسم خونها نبود شهبان ترا
گر تبسم بکنند ~~تو~~ نمکدان ترا
چون نباشد بحر ممنون ابرو مرغان ترا
ز بلبلان برو برق آشیان دریاب
برو بمنزل جانان و آستان دریاب
بناوک نگه امی ترک شخمکان دریاب
اگر نه وصل یک پوسه میتوان دریاب
جمال یار مبین ~~خجسته~~ جاودان دریاب
گذشت قافله کوگرد کاروان باقیست
بدیدن رخ زیبات همچنان باقیست
بسو نیز نگوید که بان فلان باقیست
میان من و آن زلف و آستان باقیست
امیر ملک فلک ~~جاده~~ قدر دان باقیست
مار باک که نواب مهربان باقیست
برای هر قدم میخیزد و ش مستانه میخیزد
که هر گویی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد
نه هر حرفیکه تخم جلوه جانانه میخیزد

۱۵۱۱ ایامیرالملک والاجاه نواسید محمد صدیق حسن بن ببا در دام قباقره زاد اجله ۱۲

نگهدار و خدا از چشم بد آن جو طلعت را
 بنازم ترک سفاکی که گزیند و قصه دل
 اگر سولیش بیند و دست دشمن شود در دم
 خیال کوی یارم از وطن آوار و میسازد
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه
 بیای خوش سیری کن خرابات محبت را
 آتی گکار از زمین از من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گریه باز اشک و خون بگذشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
 اکیه گفتی من نیم بیرحم و گفتم نه
 در مقام لطف پنهان گیر نباشی با قریب
 ولبری و خود نمائی اگر تر منظور نیست
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 در قن صید افکنی کامل و کیفی ست
 نام سیما بر جنبش لعشش بهین
 ترا اثر مخا ناصحا بنده عشق ست نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
 منت نه پذیرم ز خضریم ز سیما
 معشوق بنارست و محبت بقا صفا
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گر پری در سایه اش دیوانه میخیزد
 بکف شمشیر و دامن بر کمر روانه میخیزد
 نشیند گریه با آشتای بیگانه میخیزد
 هوای وصل دل را ز دل دیوانه میخیزد
 انگه از گوشه آن تر گس مستانه میخیزد
 که شمع آنجا بطوف مرقه پزانه میخیزد
 تشنه دیوار را دور از نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پراز محبت جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چراغ چند بر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوش بدر کردن چه بود
 سوی او از گوشه با می نظر کردن چه بود
 بر سر بازار خود را جلوه گر کردن چه بود
 ورنه بر دایج جگر زخم دگر کردن چه بود
 جان که به تن دردمد لطف پیمایش نگر
 جان و دل عالمی بسته دلمش نگر
 حرف ز محشر مزین طرز خرامش نگر
 بر سر کوی بتان جای و مقامش نگر
 این یوسف کفکان بته چاه نگهدار
 یارب بدر و نعم غم جانمگاه نگهدار
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار
 رازیکه بدل هست ز افواه نگهدار

خونم بجز هست زدم سردی و اعظ
خواهی که شود نفوس گرفتار ادایت
جان میروای ناله ز دنبال وان باش
زخم جگر آمده شتاق بنا سور
هر آبله که سوز غمش در دل ماهست
عیشی بجهان چیست همین بوس کنار
گر ز هر بخشش بخورم که برود جان
جویند مجشرا اثر از دلشده گانش
قاصد آمد ز بریار بدیدن رستم
خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم
مرحبائی بزدوم درو به پیشم آمد
نوش انداز و ادایش چه متاع نادر

رخش کرد شامم سحر کسیت این
ز جولانی برق رفتار گرم
چو بگذشت در بزم پروانه را
بعیاری ز کس پیشش
بزم غمش خاطر دور و نوش
ز خورشیدی عارض او بسوخت
دل خسته از داغهای غمش
دل نوش یارب ربود از میان

یارب تو ازین آفت ناگاه بگذر
از پیش خودش گاه بران گاه بگذر
وی اشک تو هم چند قدم همه جان باش
باطره دل را بگو مشک فشان باش
ای خار پی کاوش آن نوک سان باش
معتوق بدست آور و از عشرتین باش
ور باد دهی خوش بزم گورمضان باش
سرکش زمین همه ای نفوس و نشان باش
مژده آور و ز وصلی بشنیدن رستم
آب گردیم و اینک بچکیدن رستم
آدا آرام به پیشم بر میدن رستم
سود از من ز دل و جان بخریدن رستم

غمش کرد خون و بجز کسیت این
بپلکند در جان شمر کسیت این
بزد شعله در بال و پر کسیت این
بفتاد کامل هنر کسیت این
زند می ز خون جگر کسیت این
بگهای بچشم قمر کسیت این
بهم بست گلهای کسیت این
باند از تاب کمر کسیت این

<p>دل تبار عشوه ابروی تو رونق بازار بابل شکست بلبل گلزار رخسار تو ام من نه تنها از اسیران تو ام نی شناسم خلدونی باغ ارم این گدای در که تو فروش نام</p>	<p>دین فدائی کاکل هندوی تو توتیای زر گس جادوی تو آشیانم حلقه گیسوی تو هر دو عالم بسته یکوی تو جای خود خوش کرده ام در کوی تو میرساند تحفه جان سوئی تو</p>
<p>کو جذبه ای دلبر زیباے مدینه گل حسن فروش است بگلشن شرخی ذوق خلش خار که اندر ره عشق است جان باختنم در ره جانان هو سی هست وابسته تو هست علاج دل شیدا دیر است که در عشق گلستان حرمش آبی نگاه آرزو محو تماشاے که نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو که ایدل از جهان بگسته یکسر بگو چشم میویشی ز دیدار پر رویان دهر می پرد آغوش بر سر و سرفرازت مرا من مریض عشقم و گاه بی نمی پری زمن نی ترا در دل قرار و نی ترا در دیده خواب چشم بردیمیت چون حلقه درد امانا عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود</p>	<p>سودائی خود ساخته سودای مدینه هان جلوه ای روی دلارای مدینه دل میکشدم جانب صحرائی مدینه جوشی بدل ای جوش تمنای مدینه هان جنبشی ای لعل سیحای مدینه داغم بجگر سوخته سودای مدینه حیرتی جلوه حسن دلارای که ای پر یوزب آغوش تمنای که بسته زنجیر گیسوی سمن سائی که در کمین دیدن رخسار زیبا می که ای گل غنچه دهن شمشاد بالائی که جان فدایت ای جهان جان مسیحائی که دل بود داداده زلف چلیپائی که گوش بر آواز پای چشم آرای که میچکد از شیوهائی تو که رسوائی که</p>

شد سیدم زانتظار چشم و روزم محسبه
نوش گشتی ترش و از شهید وصل جو خلد
در حسرت خون مخورم غنچه دهان کبیتی
گرد لب من نیستی دل بردی از دستم چرا
کرداشت یوسف این ادا ای غیر ماه و کا
رسوا بعلالم گشته از تنگ خود بگذشته
با ما غرور و سرکشی بادعی لطف خوشی
غازه بر و پان در دهن سرنه چشم ز کین
از لب تراریز و شکر ای دلبر شیرین ادا
خواهم ترا در کیشم بر روی تو بوسه زخم
ای نوش بنگر قدر خود در کوئی الاجاه
کار نکشود ز در مان سیاح یا رب
این زمانیکه مراد ستری بر صهباست
جو رو بیداد گری شیوه محبوبان مست
و ادریغا که بشد قافله و پس نازیم
این زمانیکه مرست مرا بر زانو
خور خوب ست ولی نوش بگو زاهد را

ای پری رشک قمر خوشید سیاهی که
چاشنی گیر لب لعل شکر خای که
اند غمت جان میدهم آرام جان بستی
گر تو نه تیر من گنم ابرو و کان کبیتی
حسنست برد از حور دل از دو و مان بستی
بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کبیتی
تا ز م بنا زت ای پری تا مهر بان بستی
خاطر بوصلت میکشد بخود از آن بستی
نرخ شکر بشکسته شیرین زبان کبیتی
اندر کمر دست کنم نازک میان کبیتی
از آسمان بر تر نشین بر آستان بستی
حالیا زان لب جان بخش شفا بستی
ابر و گلزار و بت ماه اقا بستی
نیک هم مهر بان از جفا بستی
بهر آگاهی ما بانگ در ابا بستی
فرصتت با و بفرما چه ببا بستی
بهر دل بردن ما ناز و ادا بستی

توید میرزا محمد سین اصفهانی هم شیرزاده میر شتاق است بحسن سلیقه و کنونی تلاش
سخن فنان را اتفاق از وطن برخاسته در خطه دلپذیر کشمیر نشست و در سال سبع
و ثمانین از مائیه ثانی عشر ازین عالم رخت بر بست
بود درگاه عشق این روگردان از سجود اینجا
بهر رقت بگردون سود کسین همه سود اینجا

ندارم خواب تا از یار پیغمبرم تپه مانده چنان در کلیه ام محبده بوی زلف مشکینش گذار شادمانی در دلم هرگز نمی آید نویدا از خانقه طرفی نه بست آمد میخانه	خوش آن شهباکه آرامم دل من می غنونا اگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو د اینجا گره از خاطر خزون او آخر کشود اینجا
---	---

نویدا نورالدین و در آفتاب عالم تاب نویدی بیا نسبت از خاک پاک بی گشید و بعد فصل علی
منظور نظر عاطفت نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توبه نواب قد شانس رود آفری
جوایس سلطانی رسید و در زمان موری عمده الملک مصوبه داری الیه آباد در رکابش بد انصوب شایست
انجام کار هنگام حضوری انجام بخیر شاهی مستقر نوید شایعمان آباد قرار یافت و سخن فنی و سخن
طبعی رساد داشت و در او اسط مایه ثانی عشر دار فانی را گذاشت سه

اگر نیست با عاشقی خومرا بفکر سیانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل زجا میرود دل و دیده از گریه ام تازه است دوش برادم بکولش مای مای خویش را میکنم بیا گستاخانه عرض مدعا با غم عشقت نخواهم مبتلا گردد کس بدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار	چرامی تپه دل به پیاومرا خبر نیست از خود سر مومرا که جانیت در خاطر او مرا خوش آمد موای لب جو مرا بیدماغ از ناز کردم میرزای خویش را میزنم در دامنش دست دعائی خویش را یار نتوان دید با خود آشنای خویش را قاصدان شاید جنابستند پای خویش را
---	---

نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بست و نه
غزل که یکی ابیاتش یکصد و پنجاه و هر غزلش بالتزام مالا یزیم ترک حرفی از حروف
تبعی و جمل در یکی از مطایع شهر لکنو در سنه سبع و ستین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته
و ظاهر این نویدی غیر نوید باین شمع انجمن و نگارستان سخن است و در سخن سنجی و نکته پرداز

ماہر فن از غزل متروک الالف و س	
صد شکر کہ شد دولت وصل تو میر	گردید ز خورشید رخت ویدہ منور
و نظم نویدی نبود ہر چہ قصور	بشکست ز در سخنش قیمت گوہر
ولہ متروک الباء الموحده	
خال و خط جانفراتو دارے	در دہمہ راہ و اتو دارے
ولہ متروک الدال المملہ	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روئی از مبتلائی خویش متاب
ولہ متروک الکاف	
دوران جہان بقا ندارد	چون حسن بہتان وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
ولہ متروک الواو	
تاز غم خالی کنم کیم دلے	ای رفیق از بادہ پر کن جام را
مفتنم بایں شمر دن ہنشین	صحبت رندان درو آشام را
ولہ متروک الیاء التھانیہ	
رو نمود آن مہ سپہر جال	شکر سد کہ دست داد وصال
راحت و محنت جہان بہم	وصل را ہجر و ہجر بہت وصال
نویدی طہرانی کہ مولدش بلدہ ری و منشأش طہران است لہذا بعض اورا رازی و برخی طہرانی نگاشته و شاہ طہماسپ صفوی ہر او نظر التفات گماشته اورا از خاک برداشته	
آستغنیای دلم ہر گہ بیادش میرد	دست نوازش بر سہر زلف ریشان بکشد
مرا این بار خواہد گشت ہجر یار میدانم	نخواہم برد جان از دست او این بار میدانم

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آخر بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدام

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد کبری بهندستان رسید

ای دلم دور از تو در آتش دودیده خونیشان میتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهمانی بدین تخلصش زن در تذکره امر قوم و مسطور اندیکلی از آن که نهانی قائمی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان و زنگارستان سخن و چهار باقی

در نیکام مذکور *

نهمانی اصفهانی که آتون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلف نگارست و در مذہب ماسخه و زمار نباشد

نهمانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میز تحریری

کشمیر منصوب بود و نبات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب در دلی آرام پیدا کرده ام و در مذهبها درین ایام پیدا کرده ام

نهمانی شیرازی از رباعیات انجمن دار العلم شیرازست و حسن صوری و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحواب غزلیاتش طبع آزموده

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پرورد

قدم بجانه چشمم بنه که جا اینجاست

شب سگ کویت بهر جای که بپلومی نهد

نه بهر در دمن این دیده خون فشان بستم

نهمانی همیشه خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت و خوش بیا

و این راز نهانی از خطه کرمان ظاهر و عیان

نوفیدی

نهمانی

نهمانی

نهمانی

نهمانی

نهمانی

اگر چه محسّر بتقدیر لایزال بر آید باده من نرسد گمزه ارسال بر آید

ولما قطع

آه زین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسر و میخوانند	رخ ایشان باده تابیده
ماه قرصی ست ناقص عیار	سرو چوبی ست ناتر شیده

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش ساو ذهنش حدید و حافظه اش قوی سه
سوختم از عشق و خواهد بجز دیگر سوختن همچو انگشت است در بنجم مکر سوختن
نیاز موهن لال در کایتخان لکنو بخوش فکری شهرت داشت و بانشاء نظم فصیح و اثر
بلغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه
آخر شاهان ملک او و بعد از دیوانی ممتاز بود بتجرب و مشرب و آزاد می عمر بسر نمود و دیوا
و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار است و همین تاریخ عزل منتظم الدوله
حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه اود در میزان التاریخ آن
خوشگوست سه

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز نور تم کن
از حامی حکیم هشت بر گیر	سه مرتبه نصف نصف کم کن

وله تاریخ دیگر

چون زوال آمد عدد بی صفر شد	در حکیم از حاوکاف و یا و سیم
پای او آمد ز عبرت زیر سر	اندرین شکل است تاریخ حکیم

وله در تاریخ و اجد علی شاه قطع

بهرنی که رسد نسبت اگر گویم ترا ثانی	که عرفی نام او باشد تو معروف بخندانی
نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

نیازی بدخشی قالب سخن را بطلائف نکات در جان بخش است ...
رباعی در وصف سی

فرزند رسولی تو و من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی ملائیس الدین استرآبادی شاعری بود منقوت به نیک نهادی رباعی
یک نان بدو روز گز شود چهل مرد وز کوزه بشکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد سمیع سنخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلی رسیده افتاد
نمود و نیازی بعد و رود شیخ محمد علی حنین لاهیجی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ
بهرسانید و زانوی تلمذ بجنورش ته نموده ب حصول این تخلص سرفراز گردید
مردم نشست از پاه غمناکم هنوز دود می خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیرزادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات و تقسیم

بکارم سات رباعی

ای دل حشم و حشمت سلطان گذرد	روز و شب در ویش پریشان گذرد
می نوش و غمین بشو که هر کار که هست	آسان چو بخویش گیری آسان گذرد

نیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تلاشان
معنی رس و از معاصران میر غلام علی آزاد و شفیق اوزنگ آباد است

طپش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار سے آید
سینه چاکم بگلف دار قسم	واغدارم بلالہ زار قسم
توسه از گلف دار میخواهم	غنیہ یادگارا میخواهم

نیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده نواب سادات خان ذوالفقار جنگ که

نیرو وجودش از اوج مازندران تافت و وی و محمد محمد شاه بادشاه در دہلی رسیدہ

بخطاب شجاع خان سرفرازی یافت

در پیش من بروز پیران غم از شب تار مانیا مد

نیر نواب محمد ضیا الدین خان بہادر دہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بہادر رستم جنگ کہ بتابش خورشید فکر و شش گلستان سخن را
تازگی و نور سی حاصل و بمشق سخن و خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و اماثل ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقال در
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بچنان ابوی
دام ظلم بطریق ارمنان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبسطیر و انشادش زبان
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ

۱۰۹

<p>کہ غمی تازہ نوازندہ جان مے آید شمع در بزم طرب اشک فشان می آید کہ فزون تر و لم از لب بفقان می آید میرود ہر چہ ز کینہ ہمان مے آید مژدہ ایدل کہ خدنگش نشان می آید سراہیکہ ازان سیل روان مے آید ساقی بادہ دہ بادہ ستان مے آید زخمی ارب جگر از نوک کسان می آید کہ گلگشت چمن سروروان مے آید کز قد و مش بتن مردہ روان می آید میرایند کہ مے آید وہان مے آید</p>	<p>ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید مگر از شورش پروانہ دلے پردارد بدرون خستگیم بیشتر است از بیرون ز آمد و رفت نفس در گر و نقصانیم کشتہ مہر و وفا نیم علی الرغم رقیب سادگی بین کہ عبث طرح بنا میریم چہرہ افروز بت ہوش ربار انازم نیش یاد مژدہ در گ جان میخلم بلبل از فاختہ گردن توان داشت شکفت بو سہا بر قدش ز دل عیسی زان دست ای اجل مہلت نظارہ کہ اندہ خواران</p>
--	--

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید تا سحر از دم افطار می ناب کشیم حبذا مدرسه عشق گرا نجا عاقل غافل از خویش بمرگ یدران می نالند</p>	<p>فصل گل میرود و عهد خزان می آید کز پی من صبحه رمضان می آید همدران رنسته اگر بچیدان می آید خسته برگریه ابنای زمان می آید</p>
<p>باشد آزاد ز مهتاد و دولت نیر هر که در سلسله پیرمغان می آید</p>	
<p>گر نباشم بد دوست گدای کم گیر نقش مهید اگر جلوه دلخواه نداد زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شمیم سر زلفه بمشامه نرسید باز ماند اگر این چرخ بکوکب روش گر مه و مهر مانند تابش شب و روز مادر و پدر نژاد پس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کن چارارکان اگر امروز همین چرخ ستمگر نشکافت</p>	<p>و بر پیرم برپیش بی سرو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا های ندانسته جفای کم گیر مرضی بیشتر انکار و دوائی کم گیر از بلا های شب هجر بلا کم گیر نسبت جان حزن لطف صبای کم گیر در گکاپوی عبث آبله پای کم گیر مشعل افروزی و آئینه نمایی کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هوای کم گیر اشکی و آهی و سوزی و هبای کم گیر از بسا شور و فغان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر از چین بلبل آشفته نوائی کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن آندم که بخش چشم و دمان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخون تمپین و شها گریستن آندیدن از تو بوده و از ما گریستن</p>

<p>ترکرد نامه را دم انشا گریستن او مانده محوری من از نا گریستن آهنگ است برب در پا گریستن کاش زده بدامن صحر گریستن بر دیده های ز گس شهلا گریستن پی برده است خلق ز رسوا گریستن خفاش خنده کردن و حرا گریستن کاغذ کرده دیده ای غم گریستن زین بعد ما و از همه اعضا گریستن فرسوده شیوه ایست هانا گریستن آمد بد زبنت محبا گریستن سر کرده شاهوار گهر با گریستن بر مرشد مطهر لیل گریستن از ریش گدا ز جگر تا گریستن بجواب کرده دوش با و اگر گریستن بر حال قیس سلسله بر پا گریستن</p>	<p>ناخوانده ترسم افکنده اشک بازمان من مانده محوری و می گریه کرده گم مسکین بایه در تنک آبست لاجرم ریزم در گربا حل دریا سر شک گرم بی گریه به که کور بود چشمها رو است نشر برم چشم هانا بحال دل دارد بروز گار تو بر تیرگی محسوس از تاب روی تست نه از تاب آفتاب در نظم گریه جائزه کز لک دهنی چشم زین پس بضبط کوشم و سوزم بسوزان شک کو نوح و کوسفینه اوتا کنیم غرق بهر تشار مقیم او چشم اشکبار ای ابر چشم قیس نه خارج از حیاست هم چشم غیر گفت مراد نکر و فرق از ناله های زار بستانم کرد و دست از دیده های حلقه زنجیر سم سوز</p>
--	---

تیر به پرده داری در تو دشت سستی
افشای راز میکند اما گریستن

<p>خوشر فضای دلکشی کاخا تو سایه گسری روح اطهری روز از بهری شب غمبری عطر از خضر از روش آموزیت بسپرد راه رهبری</p>	<p>ای دلکش آن حرف خوشی که لطف بر آوری در یافته از خوشی تو و ز روی و موی و بو موی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوزیت</p>
--	---

<p> بوسد زوالاد رگهی دهنیز تو همچون رس بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند داری شمی از فری تخت از فلک فوج از ملک و الشمس و صفت رویت و اللیل حرف مویتو بر حسن بروی معیون نصرت جلی از صاد و نون در صحن روضه حوین بهر قدم زائرین زایای یک انگشت شسته دوپاره جرم مه نازم حدیث نوشتن اکا ندر مذاق شوق ما هم دروش ایمان اضمآن از فتنه آخر زمان وقت طراز معجزه آید ز کلاک و محره چون برده و بانیت سعاد از حلیه رنعتش کناد امی طرف فن نادر سخن از فکر من جوای سکن </p>	<p> هر شام باهی خرمی هر صبح مهر خاور جبریل با آن برتری و امانده از برتری وز مهر و مسیحه و کله و زمشتری انگشتی و الطور طرف کویت و انجم تاج مهر و زقاف قرب حق فزون صد ز خاصان گسترده فرش عبقری کیره ز چشم بهر خورشید هم از خیره در باز گشت قمر لفظش کند گشتگری معنی او جان پرور هم حفظ او حریر زمان ز اشوبهای محشر هم صوت عود مفری هم طیب عود جمر این نظم درمی درمی ز روشن گوهر مدحت گریای بری گزشتی نیک اختر </p>
<p> شیر بطبع نکته رس گشته بخسرو منفس بنود عجب گزین سپین بوی نماید بهر </p>	
<p> خوشامد خود آرائی که از رخ پرده بکشائی گر آئی بر رخشش گرائی و ز بخشایش بود گر لطف تو شامل شود گریض تو نازل گرفت از پر تور ویت ر بود از شمه یویت ترا شاهان بدل خواهان نکور و یان بجان جویا منم بانال و آهی فتاده بر سر رله هم از دیدار نورانی هم از گفتار روحانی </p>	<p> بهشتاقان شیدائی رخ پر نور بنائے بدلهام درد باخشی بدر دل بهشتائے نماید ذره خورشیدی بسید قطره دریائے سحر آینه سیمائی صبا مشک ختن سائے تومی از زی بجایانی تومی شانی بدارائے که براندوه من گاهی نگاه لطف فرمائے زد لهما زنگ بزدائی ز جانها رنج بر بایے </p>

بعشرت شب نشینان را بطاعت صبح خیزان را گهی در دل فرو ریزی گهی از سینه انگیزی بوصف موی رخسارانت بحرف موی پخت دمی در چشم منخوان فصل دلکش باران تو دادی فتنه سازانه تو بخش جان نوازانه بذر کردی تو در افرازش بهج تو در آرایش	جلای دیده افروزی صفای سینه افروزی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلانی ورق در اختر اندانی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبانی بر ز عقد ثریانی برک چشم خونریزی بلبل لب سیاحی ز بانرا لطف گویانی بیانرا حسن شیوایی
---	--

خدا یا بهر پیغمبر دل و جان بزمین تیر
 بعشق خویش بنوازی بحسن خواه آری

نیز گشت شیخ محمد حسن دهلوی ابن العم مشیر الدین فقیر دهلوی بود در پینکافیون و بنگ
 فکر سبزان معانی تازه می نمود
 افیون و بنگ با هم دارند طر فیه جوشه خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشه

حرف الواو

و اثنی از اصفهان و شعرای موثق البیان است باعی
 امی آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو نی سرونه سامان دارم
 تا دل دارم در تو و تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم
 و اثنی مکن لال قوم کایتهم متوطن قصبه ملا نوان مضاف بدالار مارة لکنوست خیالشر
 در تماشای مضامین لطیفه روز و شب در گاپو بو ثاقت کلام و طلاق لسان موصوف
 و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

شب سوئی من راه از غلط افتاد خود کام را حوران بر بند کحل بصر از غمبار من	برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا اگر پامی ز ناز بخاک مزا ر من
--	--

کردی از خاطر فراموش با و ماصدا آفرین شیرین لبها چه سنگدلی کز جفا سے تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فراموشکار صد رحمت ترا صد آفرین آید بناله کوه جدا کو کهن حسدا بنازم سبز بختی حسنا را
<p>و اثنی میرزا حسن بیگ که سلطنت دہلی منصبی شایان ممتاز بود و در عهد ملکیہ بادشاہ ترک منصب نمود</p> <p>آئینہ ایست بر سر راہ عدم وجود ہر کس سید کردگار ہی و در گذشت و اثنی نواب اثنی علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا و شہر موکلی سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت در اکثر علوم و فنون ماہر و در نظم تلمیذ قاضی سراج الدین علیخان موجود موافق بود و در اواسط مائتہ ثالث عشر و ثوقی بر این دار فاسے نکرده طریق آخرت پیودہ بمزار ام اگر برسد من ز درون مزار نظارہ کنم بشگون قدوم سپج خودم چه عجب کہ حیات و بارہ کنم نہود سرو کار مرا بجز اینکہ سر شک داند در زمرہ فگنم بزمن نگرم بفک شب ہجر شمار ستارہ کنم تو پیش من ابرچہ لاف زنی کہ ندیدہ گریہ زار مرا بدی دو جهان ہمہ غرق شود چو بیدہ خوش اشارہ کنم و اثنی شیخ حمید علی کبکلو لکنوی از احفاد نواب شہباز خان کبکلو اکبری ست زاد و بوش قصبہ مارہرہ و توطن خودش در شہر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و دخیلان شعر و شاعری یا اختر نیکو سیر محبتی داشت و آہنگ تغزل چنین بر میداشت</p>	
آنانکہ صید دل بنگاہ وفا کنند نیست جز بادہ شوق تو بمینای دل	ای کاش یک نگاہ گئی سوی ما کنند ہمچنین کاش بود در دل تو جایی ولم

نواب

نواب

نواب

واقعی

واحد

واحد

واحدی

دارند

گرچه بیفایده باران رسد که دل را
 و اشقی نیشاپوری به چهل سال مجاورت بخت
 سنا بر زمین و تسکین در زاویه آمد مشغولی گردیدست

خوبان غم عشق و دل میداد چه دهنست
 و احد بجای حطی با قتلوا شهرت دهنست و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی
 کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظا قتلوا التزام نمود از آنروز ارباب طرافت
 او را با قتلوا ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطایبه می نمودند
 بر گریه من خنده آن پسته دهن بین در خنده آن لب نگر و گریه من بین
 واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	شلخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	نگهدار دزد رفتن عمر را اثر گان گیرایش

واحدی در طرز سخن پردازی یگانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید
 ناکام بوطن خود عود نمود

کور میخوایم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تائب و زاهد شده بودی و دونه	باز عاشق شده جای مبارک با دست
در خمیر من نمیکنی بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست پس
یاد ما هرگز نکردی یکدم ای عمر سزنی	گر چه بی یاد تو هرگز بر نیاوردم نفس

وارث شیخ محمد و ارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست
 که همراه پیر خود در سنه از مائیه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت
 در اله آباد عزلت گزیده و دلعت حیات سپرده
 چون عند لیب گریه بود ناله کار ما
 آگه نشد گلی ز غم روزگار ما

<p>بر چرخ رفت قوت سحر و جادو وارث زلفین صفت ارادت و محبت بر خاستن باز درش باعث ننگ است</p>	<p>گر دی که شد بلند ز خاک طراز باری رسیده است با نجام کار بگذار بجای که نشستم نشسته</p>
<p>وارث لاهوری جواهر آبدار مضامین از خزینة خاطر برمی آورد گونی از جواهر سخن میراث همون برد</p>	
<p>الهی از کرم عنقا صفت گردان نشانم را ز بانم را بوحشت آچنان حمد آشنا گردان</p>	<p>همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را که هفتاد و دو دولت آید و بوسد دهنم را</p>
<p>وارثی اردبیلی متروکات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن باغ سنجیده طرازش بکمال آسانی پیوده</p>	
<p>وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن بزدلیم که ام آرزو بر آورد</p>	<p>پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد که باز روز پسین خسل ماتم باشه</p>
<p>وارثی سبزواری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دور اکبری بشهر دلی رسیده چه بیدردانه آهی میکشی ای وارثی پرهم وارثی شیخ محمدی وطنش پتیا له تیز نفی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواهر زاده نور العین واقف است و در شاعری ممدوح موافق و مخالف و در غفوان جوانی بگلگشت و ضلوع خرامید این ابیات از واردات خاطرش سامعه نواز گردیده ... در چمن دوش بیا و تو قیامت میکرد گر بمن دشمن جانی ست دلم وارثه شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک هندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیده ... که احتراز از حشمت دل خراب کند چگونه مست زمین خانه اجتناب کند</p>	<p>تو عاشق نیستی بهیوده رسوا میکنی خود را ناله ببل و فریاد من و زاری دل چکنم یار فلانی ست دلم چگونه مست زمین خانه اجتناب کند</p>

وارث

وارث

وارث

وارث

دارک

و میکند زینت زین میثومی ز غایت شوق
 بیای بوس تو قالب تپی کا بکس
 و ارسته لاهوری سیالکوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسترین
 ایران قدم گذاشت نئی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنا برین وجه الشیاء^{طین}
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قاتل نبیره او بود و آهنگ سخن
 بدین طریق می سرود

دل زلفش مشک چین دارد هوس	این پریشان بند بر مو بسته است
ترود در قصه قمری ست دست نشان چار	وقت بشکن بشکن تو بست ساقی محیار

رباعی

از سیرت نواب مامی پرست	داند همه کس تو از کجایم پرسی
دانی که لایم ست خویش ست بخیل	ببینی ده و فرسنگ چرامی پرسی

و ارسته نواب حفیظ المدخان دلهوی بمعاذت نواب عبدالصمدخان بازویش
 قوی بوده

دل قمران خشم ناوک او که صیاد من آن ابرو کمان ست
 و اصفی هروی تکبیل فن شاعری و تنبیع مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت
 از غزل وست که بسجرا از اتوان خوانده

ز گس جادوی تو آهوی چین	نافه آهوی تو خال حسین
یک سر مو تو و ملک جهان	یک گل رو تو و خلد برین

و اصل از سنجیده طبعان کشمیر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدلی بسر نمود
 چون بمن نامه آن روشنی دیده رسید
 شد روان قاصد شکم که جوابش برسد
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده خفت
 سر نهد بر دم شمیر که آبش برسد

دارک

واصفی

واصل

اصل

واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سبای از مایه ثالث
 عشر بمهرشتاد و دو و سلال در شهر لکنو جلن بجان آنسین سپرده ...
 دادند که مکرر بادولست نیاز در سر نوشت ما چونین جز سجود نیست
 واصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین میگرفت با میرزا محمد جعفر خان
 راغب بعلیم آباد رفته بها نجا از جهان رفت

واصلی گاه بوصلت ز سید و جان او	باده ناخورده کشیده عبت بیخ خار
دیگر ایل وصل حیران شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیای تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفته	محروم ز وصل یار جانی رفیق
در داکه ز نخل زندگانی ثمر	ناخورده بعالم چو لانه رفیق

اصل

اصل

وافی محمد طیب کشمیری طیب النفاسش رافع افسرده طبعی و دلگیری است
 فضای آسمان بتیابی دل بر نمے تابد
 وافی محمد عب الغفور حافظ قرآن خالص منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواحد در اصل از کاکوری
 و اکنون متوطن الہ آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میا داد آن نیکو نهاد اجداد پدیری و ملا
 او در سرکار روساء او دبعدهای جلیله ممتاز بودند والد و اعمام ذوی الاحترامش در ایام
 صباء و اوزین دارنا پادار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشخصال خود مولود
 و حاج الدین حیدر سجاده نشین مولانا محمد برکت الہ آبادی پرورش یافت و تلمذ مولود
 حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و دالمادی مولوی فضل امام مرحوم
 برادر شهید مدوح بعرضه رشد و لیاقت نظم و شرفارسی وارد و شافت کتابی مشتمل بر حالات
 زمان غدر ہندوستان بعبارت رنگین مسجح اردوی معلی سہمی بکمرسته نگاشته و بجائزہ اش
 از سرکار انگریزی جائزہ وافی برداشته از منی در سرکار آصفیای حیدر آباد بعبد

سر رشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معزز و ممتازست

تبی که دم از باد طمحنه را
درافت او با طره پر شکن
مرا شمع روی تو باید نه گل
نترسد دل من ز طوفان اشک
خنده و زریلب از شرم بدزد و بچمن
دل پر دواغ مرا کرد گلستان ارم
دارم از بسکه خیال قدر غنا مشب
بکمنارست بمن آن مه زیبا مشب
و عده وصل بفر دای قیامت کردی
تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن
انه خیال رخ آن شمع شبستان وانی
آمد آن شیرین او تلخی نزع و دید و رفت
دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر
شمع آمد تا کند با گردن او هدیه
نامش بزبان باشد و غائب میانست
هر چند مکان بهر کمینست و لکن
عشق آتش زد نه تنها در دلم
نی همین با غمت بر من چون قفس
و انیا از جلوه آن نازنین
بگذاختم چو شمع سراپا گریستم

چو من کس نه پیو و پیمان را
بنازم زبردستی نشانه را
بگشتم چه کارست پروانه را
چه باکست از سیل ویرانه را
غنچه یکبار چو بسند لب خندان ترا
نازم ای سرور روان غنچه پیکان ترا
دود آهم گذرد از سر طوبی اشب
آفتابست مرا ساغر صبا اشب
باشد ای کاش همانا شب فردا اشب
هست پیش نظر مزللف چلیبا اشب
ر شک فالوس شد آغوش تمنا اشب
گریه سر کردم تبسم زریلب دزد و رفت
جان بر لب آمده همپای او گردید و رفت
دید چون صبح بیاخش دم بخود دزد و رفت
این طرفه تماشا که کمر بست و کمر نیست
عمر نیست که در دم بگنجیست و بگریست
شمع هم می سوزد و پروانه هم
تنگ شد برو حشمت ویرانه هم
کعبه هم آباد شد بتخانه هم
گردیدم اشک از همه اعضا گریستم

جز سوز و گریه حاصل غم نشد چو شمع
در یاد رخ و کاکل دلدار نشنم
پروانه صفت پیش تو ای شمع شب افروز
وافی همه جا شمع رخسار شمع نشان هست
من نیکویم که خود دمی میانش دیدم
تا ز من باز عشق خو بر ویان گرم بود
یا دایا میکاه وافی بود و ام سرست شوق
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
سرو سامان من این بس که بسوای خون
وافی از سوز غم عشق بقول شافیه
کجا هست نه تنه دل شکسته
نمیخیزد از مستی بوی زلفش
نه تنها رخسار دل شکسته وافی

یا خوشتم بدای غمت یا اگر لستم
گاهی بسحر که لبش تار نشینم
هر بار طپان خیرم و هر بار نشینم
بر طور چرا طالب دیدار نشینم
زان که افسانه خواندند باورد اشته
زنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر دشته
دست در دست بهو چینی بسا غم دشته
سخت تر داجوا بیکه پشیمان گشته
از غم زلف بتان بی سرو سامان گشته
همه تن دای غم شد سرو چراغان گشته
که این تیر فولاد و خارا شکسته
نسیم سحر شد چو من پاشکسته
لبش رنگ بر روی صبا شکسته

وافی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت بنیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دهلوی دارد
در غزل وافی و در مرثیه مائمی تخلص می آرد
نکنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست
در بساط طم که نه دینی و نه دنیا فی هست
من کجا و سر سودای تو سودای من هست
واقعی ابن علی طوسی بکلازمست بارگاه اکبر بادشاه عز امتیاز داشت و به بندش متکین
واقعی و غیه واقعی هست میگماشت

نه بر حسین اما از روی ناز چین پدید است
که بحر حسن تو ز موج اینچنین پدید است
هنوز از منی ناز است نشسته در سر
ز منم بر این است ای ترک نازنین پدید است

وافی

واقعی

و

و

و

و

چه احتیاج ماه نواست در شب عید ترا که ماه نواز چاک استین پیدا است
واقفی شاه قاسم دولاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق است
واقف طرز خوش نظمی مضامین صال و فراق

من گشته آنشوخ که در قتل اسیران
باغبان عشق را پیش از بهار آرزو
تنگ کوی تو مقیم حرم محترم است
از نعل فرس تا بر کابش همه خون است
میوه درد و الم بر شاخ حرمان میبرد
واقفی و ارسک کوی ترا بنده شوم

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت
شیرازیان و در سخاوت ابرنسیان و در سخن سخنی حسیان و حسان

عمر بپایان رسید یار شد یار ما
شکوهِ شام غمش گفتم بمشتر سرگم
یکدور روزی پیش و پس و نه ازد و سپهر
چه غم ز کشتن ما اگر گشتی نشد آگاه
پندم هر چه صیادم پسند
من از دل و دل از من دیوانه گریزان
آه ز غم کرم و حسرت بسیار ما
ساعتی افزون نبود آنم بعد غوغا گشت
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردارالگشت
گواه ما بقیامت غرور قاتل هست
جز این کز دام آزادم پسند
دیوانه ندیدم که زد دیوانه گریزد

والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده بلا زمت والای نواب مر بندگان سر بلند
یافت و در آخر عمر ملک بنگاله شافته از انجبا عالم بالاست تافت
در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند
جز بیدلی بجزع من حاصله نماند
واله خواجه نور احمد کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایان نکات و
و دقایق و اله و حیران

بهومی زلف یار ایدل بد نبال صبار فقی
رخ تست آتش بلور وید بیا بود است
برنگ نکست گل در هوایش تا کجا رفتی
مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آئے

والله جلاله بادشاه شیرازی بوده و در محو شتویسی شاگردی میرعاد اختیار نموده و در عهد
شاه جهان بادشاه رخت بهند و سخنان کشید و بقیه انقاس مستعار همین جالبیش و
عشرت گذر نمید

فضل گل داد فراغت ز می ناب بهید
واللهی خواجه عطا از خواجه زادگان دارالعلم بخارا است و بر حال عرایس علم و فضل
والله و شید اطبعش بر نظم خیلی قادر و فکرش پیوسته و در تلاش مضامین تازه و نادر
ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم
واللهی قصاب ساطور ز بانفش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بنج
معانی می آگند

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت
واللهی کره جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیاری
سوخت مارا غم عشق تو چنان کر حیرت
واللهی نجف قلینان از والیان اقلیم سخن گستری و معنی پرورست و در انتظام ملک نظم
بر نظامان زمانش ریاست میورس

هر بوسه او تشنه بوس دگر م کرد
وامق در اصل از عبده اصنام قوم کھتری بود و معرفه الحال اوقات بسری نمود
برکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشف اسلام مشرف
شده بجمہ اخلاص خان سہمی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلا زمست و رنگ زیب
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امراء سلطنت در دربار شاهی
می شتافت آخر کار خود شن منصب امارت رسید و مورد مرام سلطانی گردید و نظم و نشر
فارسی بطریقی جدید چنان خوبتر انشامی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسنت آفرین

والله

واللهی

واللهی

واللهی

واللهی

واللهی

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادۀ علوم و فنون طبیعت
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائۀ و الف قدم بر او یه عدم گذاشت
از پیش آسودن دل شاهد مرگ دل است نبض از جنبش چو آساید رنگ خواب است
مختب می کشی از دست تو شکل شده است شیشه می بغل آبله دل شده است
و اهب بخاری مردی بود قابل و بسرور نشه سخن خوش دل
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بدم صبح چرخش
و اهب ملا محمد و اهب قنند هاری که او را با محمد قلی سلیم خوابه تاشی و اتحاد
زمانی ست یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ لاهیجانی

در کام اهل ذالقه شیرین نمی شوی	تا نشکنی بسان غسل شان خویش را
نامۀ ام را بگل داغ جنون نه کنیدی	تا ندانند که این محضر رسوائی کیست
گذرا ی دل تخم کاکل و آن زلف سیاه	که بلای بقفا و کستی در پیش است
برگ داغ نشیند دلی که پر خون نیست	بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست
بزم کجی غیر شمع و پروانه	دو یار سوخته در زیر طاق گردون است
پایم ز سر کوی تو ناکام بکعب	میرفت و زهر آبله چشمی بقفا داشت
بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم	ببل از گل گله کرد که بیوش شدم

و جد محمد امین نام داشت و سخن مرانی شائقان را در وجد و حالت میگذاشت

رباعی

بیچاره دلم که در دفرقت دارد	در عشق بتان تاب مشقت دارد
از چرخش کباب از رشک خونت	یک قطره خون اینمه طاقت دارد

و جدان قاضی زاده بود و مضامین و جدان فی موزون می نمود
حاصل زندگی ماسخن رنگین است آنهم از دست تھی در گرو تحسین است

وجدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بر روشنی وجدان
کلمات و دقائق استنباط مینموده

خرقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
عینک بانتظار تو بادیده یار شد	چشم سفید گشته بر اهت و دوچار شد
غفلت کج نظران فائده دین باشد	چشم احوال چو بخوابست یکی بین باشد

و جوی گرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است
حرف عاشق و دلنشین خاطر ت خواهد شد باطنی دارد و محبت ظاهر ت خواهد شد

رباعی	
ای کاش که یار آید و نوروز کنیم	از کاش شوق سینه پر سوز کنیم
برگرد و سر شوگردش لیل و نهار	روزی شب آریم و شبی روز کنیم

رباعی	
در بزم بهانست هر کسی اکاری	زندست و شراب خانه خاری
زنار پرست و حلقه زنار	و جوی و غمت هر گری و بازاری

و جوی هر وی مولد و تفرشی من الجبست از وطن بهندوستان رسید و در شعراء عهد
اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستندم	جان را بلب باده پرستندم
ای دری دل فتاده برگرد کن	صد پاره کنم دل و بدستندم

و جیه شیخ وجیه الدین نجابی آبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش اخضر
و شادابی

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما
و جیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش دستباری این دوست

از قصیده اوست که همه اش میگوید	
او جوهر عالم هم عالم عرض او	یارب یک نسبت دهم آن جان جبارا
هر لب زرسیدست سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و حیه میان و حیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشت	
ز ابری گز نمودش بر زمین رحمت فروریزد	چو بر کشت محبت بگذر و محنت فروریزد
ز بستایم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او بدامن طلب آفت فروریزد
و حدلی خراسانی از قدامت خنوران است و از صحن او بلغا زمان گشته ام بحال از ان خالی که بر خسار است	
آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خطه دکن کشمیر پا بعرضه شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال بخت بر تکه سی و مضمون ایجاد می نمود از پنداری که داشت شعر و پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر خنوران دیگر زبان بایر میکشاد و چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که ندیدنی است آنهم ما یم + لغو قرار داد که بمنجمله چیزهای نادیدنی قبل از زمان است پس قائلش بقبول خود همانست با بجمه حشمت عمر در از یافت و در سنه بضع و اربعین و مائه و الف ازین وحشتمده بدار القرا شافت	
مگر آینه دار مهر ویت شد برود و دسم	که همچون ماه نور بخشیدن می بالداغوشم
بسکه در دل هوس سر نه گاهان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفاهان دارم
و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعضی علوم و فنون صاحب استعداد دیوانی شتمل اصناف نظم دارد مضامین رصینه و نکات رزینیه می آرد	
صد خضر سر چاه ز نخلان تو یابند	
یوسف نجم گیسوی پیاچان تو یابند	

و حشمتی

و حشمتی

و حشمتی

و حشمتی

گر سینه صدر خنه مانیک به بینند در هر بن موناوک مثرگان تو یابند
وحشی غشی بشارت علی متوطن کا کوری طبعش در ابداع ملاحت ملح سخن بکمال شور و غوغا
مردی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در شترخ آباد بسر نمود

بعدم هم ز غم عشق نشانی پیدا است کی امان میدهم ترک سیاه چشمت همچو شمع سحری خسته و رنجور ترا راحتی نیست دمی در چین و دهر بس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی	بسر خاک شهید تو فغانی پیدا است بهر صید دل ماتیه و کمائی پیدا است بهر دم از کاهش دل تازه زبانی پیدا است زیر پهلوی گل از خار سنانی پیدا است که بلب از دم گرم تو فغانی پیدا است
---	--

وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز است

حسن را در عالم مستی فروغ دیگر است میتوان برد ز دشمن بدار لذت	نی نماید شعرا یا قوت روشن تر در آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش
---	--

وحید هزاری لال و لاله من لال قوم کایتیه متوطن شهر بریلی بود و بلب لجه ابن بان بربک
هزار داستان زبان می کشود

میگشت مرا بنار و میگفت ای بجز کشیده دیده و اکن
وحیدی قتی وحید زمان بود و در میگفت کلام جام وحدت می پیود

آن پری چهره که دارد غم او شاد مرا شادم من غم دیده بجز رستم او	نی مرا یاد کند زنی رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من بغم او
--	--

و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن دار باب سخن و واد و
محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قفاخر
برافراشت

مچی کشی نیست شعار دل غم پرور ما
خون ماباده مادیده ما ساغر ما

بکمال شور و غوغا

وحی

وحید

وحیدی

و واد

<p>در پس پرده اش آواز کسی ست که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت دل هانز و زبمن گفت که بنیادم رفت گو دلم نیست بجا شوق پدیدن با نیست</p>	<p>محتسب ساز طرب را مشکن بگو بخواب که دیگر میا بچشم ترم پر سر از دست تو هر چند که بیدم رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر و حسرت دیدن با نیست</p>
<p>وداعی از لطیف خیالان خراسان ست و مضامین فراقیه وی و داعی تاب و توان و مطالب و صالیه اش مفرح روح و روان تا زلف دو تائی که بلائی دل باشد سودائی دل ما که کی بود دو تاشد وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگرامی صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و نثر فارسی وارد و نائل المقصد و فائز المطلب</p>	
<p>هم شانه بزلف تو رسد غیر تم این ست از یاد تو غافل نشوم طاعتم این ست در عشق بتی سیم تنی حالم این ست گفتا که فدای تو شوم حاجتم این ست</p>	<p>آئینه برویت نگر دحیرتم این ست من سجد و تسبیح و عبادت نشاسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشانی دی سویی وزیر آمد و پرسید چه خواهی</p>
<p>وزیر نامش وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد ست و در سر رشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان بر می آرد و در فارسی بخندست محمد اکبر خان خاور سیستانی تلمذ دارد... به و لم از کوچه آن زلف دو تا باز آمد رفته بود آنچه ز ما باز با باز آمد وسعت سهرندی از شعراء وسیع المشرب هندی ست... به جنونم حیرتم آئینه دار گلشن طورم چمن پرورده غشیم بهار خون منصوم</p>	

داعی

وزیر

وزیر

داعی

<p>سپند آتش نازم کسی نشنید آوازم شرارم شعله ام داغم کبابم آتشم جوشم دلدم دردم غمم آزد عشقم بنده جسم</p>	<p>اسیر جنگل بازم هلاک چشمم محمودم تپید نهایی زخمم اضطرابم بیهوشم نمک پرورد و سبزه ان منم چندانم</p>
<p>وصاف ملا فضل الله شیرازی در علمای زمان سلطان محمد خدابنده سرآمد ارباب فضل کمال است و تالیخ و صاف بر تبحرش در علوم فنون الی</p> <p>یاد ایام وصال تو ز لوح دل من قلم شوخ بوجهی رستم مهر کشید وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بذله سخن لطیفه گوئی و فن موسیقی چهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالش پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیردوانیدند و بوجنح استعمال او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحتش پرداختند و وظیفه معتد به از خزانه شاه مقرر ساختند و وی در سه شانی و ستین از مائة ثالث عشر جامه هستی گذاشت و دم وصال شش فرزند سرایه افتخارید و در شایسته</p>	
<p>خون ریزد و سر نخیه نماید که خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است زلفش همه را تاب ز دل برده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند و عید است ملک چون بن هوای آن بتا مهربان دارد نواهی بی گوش آنکه دارد و نو سفر یاری ششم بخت و روزم بصد جفا گذرد</p>	<p>عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب ربود و دست بخواب است فرق پیمایه و پیمان ز کجا دانند مست که امشب بی بهر بندی با همگی فغان دارد خوش است امانه آهنگ در ای کاروان دارد بین که بیتو چسان روزگار ما گذرد</p>

ناله

وصال

کلمه

وصفی

وصفی

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
 برای سجد و بت کافر از خدا گذرد
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای خطری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
 و در سه نشتین و ثلثین و تسع و تسعمای از تنگنای دنیا فرس جهانمید و در عهد شباب با شاد و پسر
 میرزا صادق نام مرد و تقشقمی باخت روزی معشوق او را در عرض انداخت از آن
 صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست
 بعشق صادق اگر دست مشکینت چه پاک
 کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
 پی ثبوت مرا احتیاج بین نیست
 گواه عاشق صادق در آستین باشد
 چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم نهاد
 در آن وادی که من سر می نمودم چون قدم نهاد
وصفی ابی طهیر الدین رامینی طبع و قادیان املاک مضمون آفرینی است به باغی
 وصفی چو شدی پیر از جان برکن
 یعنی که دل از وصال خوبان برکن
 چون هوئی سفید گشت و دندان افتاد
 دندان طمع ز لعل خوبان برکن
وصفی سید عبدالمد دلهوی یا اکبر آبادی از سادات ترمذ و احفاد شاه نعمت الله
 قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله سهارنپوری کرده بر ریاضت و
 مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و بهمن هزار حسنو اکبر پادشاه
 و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح
 خوشنویسی وصفی می نماید و بدین شعر نیکو همون رامی ستاید
 خطم گذار گردد هرگز از روی تو بنوسیم
 شوم مشکین قلم گر وصف گسیوی تو بنوسیم
 و صفی در جاد و کلامی لب و لجه داشت پنج مثنوی و یک دیوان مطبوع و طبع یادگار
 گذاشت و در سه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم
 محو بر جریده اثبات او نگاشت
 ای داده تندخوی تو رونق عتاب را
 افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

<p>فی حرف با کسی و نه گوشتی بحرف کس روانه کردن مکتوب خود موافق عرف</p>	<p>بر هم زوی شمار سوال و جواب را خلاف عرف کنم چنان بجائی مفرتم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور رسا وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف هجری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهره طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود</p>	<p>مهربان است باغیا نمیدانم چیست سبب بخشش این بار نمیدانم چیست موجب عزت اختیار نمیدانم چیست وصلی از وصل چنین بیکه گزینان باقم صد قافایه جان برب احباب رسیده نادیده گذارم نیست با سباب رسیده</p>
<p>سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود که هر بار ز من میرنجیب سبب خواری من در نظرش معلوم ست وصل آمیخته بارشاکم از بجزان نیست تا آن لب میگون بمی ناب رسیده دیده برخت هیچ ندانم بجهت نیست</p>	<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و قلمیذخواهرزاده شاه ابو احسن فرد متوطن قصبه چلواری متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اعیان الاولاد و در علوم معتول و منقول صاحب استقار و بموزونی طبع و شعر و شاعری هم توجه مینماید و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قید حیات بود</p>
<p>گر چنین توبه شکن فصل بهار شنیدنی ست در سرکار من ار عقل فروماند چه باک هوس چیدن گل ثمره نیکوند همد ریزه چینیم ز خوان گرم فردوس</p>	<p>ساقیا رونق میخانه دو چندان شنیدنی ست از تو ای عشق همه شکم آسان شنیدنی ست آخر از خار گل فتنه و امان شنیدنی ست عالمی بر در من بنده احسان شنیدنی ست</p>

وصلی
وصلی

وصی

ای حسن و ناز و عشوه اسیر کند تو	شور قیامت ست ز قد بلند تو
ناصح ز گفتگوی تو عشق زلم فرود	نازم برین نصیحت ناسودست تو
وفا پندت دیانا تخته ولد نسا رام از قوم کشامره متوطن شهر بریلی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی منموده	
خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا	شیمیم طره جانان شکفته کرد مرا
داد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر	تیغ بر لبش که منم تشنه آب شمشیر
راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل	لذت زخم دلی افکار ما دانیم و دل
تامسی از بهر خوبی صفت ندان کرده	برق در دامان ابر سبزه پنهان کرده
اگر بر روی چو زلف چلیپا دار	صورت شام و سحر جمع یکجا دار
وفا حاجی گل محمد را سپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیبیه وافی یافته و کج و زیارت شناخته	
کج و بیهای فلک بیو نیست	هست شاگرد خیم ابروی تو
وفا ملا محمد کاظم تونی سرکانی از ارباب سخن سنجی و سخن دانی است	
شب هجر تر از روزی ندیدم	ز وصلت صبح نوروزی ندیدم
زیاران عزیزم گرم صحبت	چو دل غش عشق دلسوزی ندیدم
وفا مشکلی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانونگوی قصبه کاکوری بود بحدت ذهن و جدت فکر مطالب لطیفه موزون منموده	
شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست	دل بردن و جان خواستن آئین نیست
وفا میرزا ابراهیم که منشی الملک فرمانروایان افغانه بود در نظم و نثر سرخامه بر زمین صفحه لطافت میفرموده	
این ملامت بس اینجا که در میزان عشق	نقد یوسف را بسک بنجید در گوهر کشید

جز غداست حاصلی در الفتِ جوان نبود
از میان میو فایان چون وفا بر کس هم
وفا میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت
طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر متبحر و محب طبع و ذوق بود از وطن بهند
رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکباد و مرز می ساخت چون در آنجا نقش مرادش
نہ نشست به اکبر آباد رفته رحل قامت انداخت و تا سال سبعین از ما تہ ثالث عشر
در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود:

می لبالب بایغ و لب و لدا ر بلب بدتر از نه بجران بلای نیست شهرها گشتم که تا بهینم مگر یار را از در مشتاقان چه غم آفتان من از آه بود من دل دوست	کام ازین بیش مجموع طلب ازین به مطلب در د بجز از ادای نیست روز محنت آشنای نیست شاه در بند گدای نیست کین تیرگی راست نیاید به نشانه
---	--

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کتانی محی افراشت و در دارالامان
لکنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
میکشود

صد بار گر فلک بحضور افکند مرا عزم سفر مکن که مرا نیست تاب تیر هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد ز نزد تو دور افکند مرا این دوری تو زنده بگو افکند مرا صد جا صاعی آه دل ناتوان گرفت
---	---

و که مطلع قصیده که بجمع قصید غنی گفته

سپیده دم چو دعا خوانم زرب غفور رسید مشرود ادعوی استجب ز حضور
وفا میرزا احمد حسین فرامانی در نظم و شرو فن سیاق مهارت کامل داشت و در ع

جعفر خندان بن صادق خان زندلوای وزارت شیراز برافراشت ۵

دانی ز چهر روزگار برگشت	برگشت فلک چو یار برگشت
تا بخت ز آتش و ر و نم	می سوخت چو از مزار برگشت
هر چند که طبع زود رخ بش	بیمو حب ازین فگار برگشت
شادم که رقیب هم بکولیش	شاد آمد و شکار برگشت

وفای میرزا محمد علی بهمانی که نادر شاه از کار دظلم هر دو گوش وی برید و درینجا هم از
مایه ثانی عشر همراه موکب نادر بیست و ستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان
عمده الملک در آله آباد قیام گزید و به بیم قماری نادر شاه عود و بوطن احمد ندید
زیاری حلقه ز دبر و زنجیر خنده بر روزن به تنگ آمد چرخ از سوختن فریاد ازین شها
ز بس مردم رنگی کرده جاد و ش بجان من بهما بر نعمت الوان نشست از استخوان من
وفائی از موز و نان اردو بیل است نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل است
خدای سر و قدرت جان من جوانی من مباد و بی تو دمی غم و زندگی من
وفائی اصفهانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس راه نور آمده ملازم
خدمت زین خان کوکلتاش بود

عمیش خوش و ایام جوانی همه گوی	چون بویی گلے بود که همراه صبارت
با احتیاط نظر کن که بر سر کومیت	بهر طرف که رومی دیده و دل افتاد است

وفائی زبردست خان دهلوی بنیره علی مردان خان بود طبعش با انواع افکار و فکر
نظم هم وفامی نمود

برنجی دارید تا بوم چرا از کوسه او آنکه خنم ریخت کی بهر نماز آید برون
وفائی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امراء سلطنت بابر بادشاه و بهایون
بادشاه است در نظم و نثر و معاو تار و نیکوئی و علم تاریخ عالی و دستگاه کتاب تاریخی در

ظ

وفائی

وفائی

وفائی

وفائی

فتح هندوستان و نوادر آسمان از قصایفناوست و در اکبر آباد ماوراء دریا
 جمن مسجد مدرس بنا کرده اوالی الآن برب جوست و در سنه اربعین و استعای از پنجا
 درگذشت و در همان مدرسه خود مدفون گشته

غم گریبان گیر شد مرد گریبان چون کشم ای گریبانم شد شوق تابد امن چاک چاک	شوق و هنگیر آمد پادمان چون کشم بیتوپا در دامن و سر در گریبان چون کشم
---	---

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمه زاده علی قلینان و والد غستانی بود و در عرصه خوش
 فکری تردد وانی و سعی کافی می نمود

شوخ بیدادگری وای بمن زاریم را اثر نمیست برت در جفا دست تمامی داری	خونناک از پدیری وای بمن غافل از چشم ترس وای بمن از وفا بخیر و ای بمن
---	--

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر لیست واقف من جاد و طرازی بعضی او را و وفاتی
 اصفهانی را که سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی او را وفاتی مشهدی که در گارستان سخن
 مذکور است گمان برده و سیکه او را ازین و فانیان متمیز کرده این دو شعر بنامش
 آورده

پیش من بیداد یا ز مهر بانی خوشترست پیش تو اعتبار من از خاک کمترست	ز هر چشم او در آب زندگانی خوشترست ای خاک بر سر من و بر اعتبار من
--	---

وفاتی هرنزی از تمانده ملا نصیحی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت
 ملک هند را پیوده و بعد با اصفهان نمود و ما بخانه ریز زمین آسوده ...

از ما میوش چهره که بانی ادب تیم خدایان را قناعت بادشانیست زبان چرب بهر حسیت در کام	کوته ترست از مژه ما نگاه ما بامی پیر زن مرغ سر است بوقت دل شستن میو میانیست
--	---

وفاتی

وفاتی

وفاتی

۱۲

وقار را کجی کشن کمار ولد را می پر و من کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد
و بدایون ست و بر شیرین سخن موزون اردو و فارسی فرماد و مقنون هلال نظم
از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگردد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده منتخبات زیب
بکارش می پذیرد

جانم بلب آمدای خود آرا تلخام کو کهن را عشق شور انگیز کرد ترک عشقش باعث آزار من شدای وقار چو بایاد زلف کسے کار دارم	رحمی بر حال من جت را را پر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد ورنه صحت آشنایار را پرهنیز کرد مصاریع پیمان در اشعار دارم
---	--

۱۳

وقار مدیر الدوله قشلی الملک راجه جوالا پرشاد بهادر محکم جنگ از کایتان شهر کنهوت
و بامیر الانشائی امجد علی شاه و واجد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حاصل
و بعد برهمی سلطنت لکنو بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عنه السلطنة پیر دخت
و باعترال و انز و ادرا ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع و در شش سرشته و با وجود
چندین اقتدار و اختیار حرف در شتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و نثر فارسی صاحب
استعداد است دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبابع مضامین ایجاد

زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا عکس خود داند خواجه چو رنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بلندای ما هر دو انتظام دین خود از کفر میداند از ان ببیند تا از نگاه حسرتی بکشاقاب خی آید چو یارب بسویم ترک مفاکے	کاش بیدالین بیاید مرگ بیا ترا طوطیان آینه زمین رو خوانده رخسار ترا دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا از گل خورشید باید طره دستار ترا رشته تسبیح سازد شیخ زنا ترا می برد جلاد در قتل گنہگار ترا سرم نهست از روز ازل بودای قهر ترا
--	---

<p>بوقت گریه خوین رخسارم باد میریزد ولاگر عاقلی امروز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چو در دل منید شیم</p>	<p>مگر باشد دلم انگور دهر گانم بود تکی که فردا فتنه با چار میاید ته خاکس بی اظفار او کافی ست تا چشم منتا که</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک فصالح بود و در هر دو تعلیم والد خود خوش نویس و خوش فنس و خوش مقال</p>	
<p>نزهت رویتو نسین و سخن دارد ندارد انچه برین میرود از دست غم دانی ندانی آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد نه بندد منعم آسوده دل از بنیوایر سدید</p>	<p>نکبت بوی ترا مشک ختن دارد ندارد اگهی شیرین ز حال کوکین دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سیمین دارد ندارد چون تو ترک کینه جو یزای مین دارد ندارد</p>
<p>وقاری معزالدين اصفهانی وردیوان نظم مکی و وقاری داشت برخاک وطن خاک اتداخته پالسزمین هندی گذاشت و بیادری طالع بدیوانی بعضی اصلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر شتافت</p>	
<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشینی بر نسیمین بر دلم تیری زدی که شوق دخن می تیم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>	<p>ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب بر آید بنشین بچشم عاشق و بشناس چای خویش تاو کی دیگر که از اندازه بیرون می تیم ببین آنگاه طریز جانفشانیهای دشمن هم</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر نیریز و شهرت گرفت و با حواء علم و فضل بر طریق متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	
<p>ز غنبت بهره جز خواری نمیداشت عزیزان را در سماع از خود چراغ افروز و وحدت خانه شام یکایک آنچنان چشم سخن گوشت پنهانش</p>	<p>باز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله چو آله شویم شمع و هم پروانه باش بسنرگوشی بجا جب گفت برگزیده شکر گشت</p>

وقاری

وقاری

وقاری

نکته

و

نکته

درین گلشن شگفتن برود خار پشیمان
و کیل از شرفا، شعرا، اتم است و از کلام شگفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم
مانده سنگی دم ایجاد مگرد دل تو که سرای پی تو نازک بود الا دل تو
ولا منظر علیجان مولدش شاه جهان آباد و منشاء و منشاءش شهر لکنو و مرقا و معرج و
مرقدش دارالارمارة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقه محبت و ولا
می پیود و در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
کریم حسین سیٹاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند
بگذشت تصور زلف نگار خویش و آدم تنی بدل بیت ابر خویش
ولایت میر شاه ولایت اسداله آبادی از کماله زبان و عرفا دوران و بنده سنجی
و بدیه گوئی سر آمد اقران بود و اکثر رباعیات مدیح و منقبت اهل بیت رسالت
موزون مینمود متمزاد

من بنیم و بچار یارم سود است با هر یک یک +
اما چکنم علی ست یک قبله است بی شبهه و شک
مان ذکر علی میکن و فارغ دل باش از تهمت قض +
زان رو که علی نام خدا نام خد است اسد معک

رباعی

مارانه غرور و نه شرف در کاست	نه بجز نه گوهر نه صدف در کاست
در دیده دل بهر شناسائی خویش	خاک قدیم شاه نجف در کاست

رباعی

بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
بر خاست کمر بسته پی دعوی حق	انگشت شهادت ید الله حسین

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه سنجی و نکته را سنی سست
 در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود
 ولائی استرآبادی با فکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وودادی سست

رباعی

بر عاشق زار بیتو ای ماه تمام	دانی چه حلال است حرام است کدام
گریست که بی خست حلال است حلال	خندست که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت نواب سر بلند خان در دہلی اقامت داشت
 آخر کار بجاک بنگالہ رفتہ ہما نجبا جانش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
 در سینیہ ام ز جو ر تو ظالم دلے نمائد جنبہ میدلی بمرغ من حاصلے نمائد
 ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح اقا ص وادانی سست
 ز دوست دوست ز بچہ بچہ تقصیر اگر بر بچہ گوید کہ دوستم غلط است
 ولی ولیخان گرجی از خلایمان سلاطین صفویہ بود در شعر و شاعری خوش سلیقہ و
 نیکو رویہ

ای خوش آن عاشق کہ از غم و بدیوار آورد آفتد گر یکہ رحمی در دل بار آورد
 ولی قلند را ز قدما شعر است و فصحاء ادبا س

ساقی بیا کہ غم شد و آثار غم نمائد	جامی بدست گیر کہ دوران جسم نمائد
از ترکنا ز غم نہ شوخ ستگر	جان مانده بود در تن و آن نیز ہم نمائد

وہبی عمر خان شاہ جهان پوری دروشی سست ماہر فنون ادبی موزونی طبع و وجودت
 ذہن و طلاقت لسانش وہبی سست نہ مکتبی آزاد طبع و وارستہ مزاج بود و در سنہ
 عشرین از ماہ ثانیہ ثالث عشر مراحل عمر اہتمام پیو
 در نہانخانہ دل شاہ طنائی سست ہاں درین پردہ نہان پردہ بلانازی ہست

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

<p>نشیدی که یکی قطره بنصور چه کرد ایکه پان خورده درین معرکه باز آمده</p>	<p>و مپی این باد و عشق است به بیج بوش بهر خونریزی مستان بچه ساز آمده</p>
<p>و هم میر محمد علی از سر زمین دلی سر کشیده و در دار الحکومت لکنو توطن گزیده در زبان فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خور از زبان ملک دیگر نیکومی سفت</p>	
<p>لب لعل تو دید هر کس گفت که بگوید ز حال بیارت</p>	<p>لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد</p>
<p>ولسی میر ویسی از امر اعمده یون باد شاه ست و طبعش ابا شاهان سخن بگوید کسم و راه</p>	
<p>خواهم امشب تو افسانه دل عرض کنم آمید و ارجانم که شرمسار من</p>	<p>لیک چشم سیت بر سر خوابست امشب شود پیش تو عذر گناهکاری من</p>
<p>ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است طبعش ویس را مین نظم خوش ادا</p>	
<p>برفتی وز هجرت آتش غم ماند در دلهما گفته ام عمری و نخواهم گفت با خوبان ام گویند که ویسی شده دیوانه خوبان آنچه شهادی کشم در هجر خورشید خست یکره آن بالائی همچون شلخ گل بنگر بلخ</p>	<p>بسان آتشی گز کاروان ماند بمنزلهما هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ای چمن سرو سی را چند بالامی بر</p>
<p>حرف الهام</p>	
<p>یاق سید احمد اصفهانی از سادات حسینی جلیل القدر اصفهان ست در نظم و اثر سر آمد شعر او دبیران و بامیر شتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و محمد عاشق خیاط و میرزا صبح هم طرح و هداستان و او اخر ایة ثانی عشر سال حلیتش از نخبان</p>	

ن

ن

ن

ن

و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء عهد نستعلیق شاه قاجار و ارامی ایران است
 تا نمودیم زمین بوس در دل خوشیش
 آه از آن شوخ که از جانم دلم که نیست
 مهر من ای گل من که گلشن کویت چنان فتم
 نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوه تو
 ندیدم زان گل بخیار جز مهر و فاما
 همچو خوشید رساندیم بگردون سحرش
 همچو شاهی که ندارد خبر از کشور خویش
 چو بلبل زین چمن باناله و آه و فغان رفتم
 ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان رستم
 زیاران و وطن دل کندم از اصفهان فتم

رباعی

دلدار اگر بکام خویشم فکند
 ترسم بغلط ربوده باشد دل من
 از تو نمکی بروی رشیم فکند
 بیند که دل من است پیشم فکند

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید
 از کوئی تو گر سوئی بهشتش خوند
 یا با تو دمی همدم و همراز آید
 هرگز زود اگر رود باز آید

هادی از سخن سنجان شهر قزوین است کلامش سزاوارتحسین و آفرین است
 کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا
 صدره گرش بآب بقا شست و شوینند
 هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنجل مراد آباد بود و میرزا قتیل
 درین فن او را استاد و صفت پروانه حاکمی گفته است

تا منور شده قندیل فلک در عالم
 لیک در عالم امکان نشنیدم بار
 شمع دیدیم که پروانه بکارش آمد
 همچو پروانه که صد شمع شارش آمد
 هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر یزد مودع نقد زندگانی است
 دوش در میخانه یک جام شرابم زند کرد
 ماهی بودم بجا کافاده آبم زنده کرد
 هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است ماضط طبعش عریس

هادی

هادی

هادی

هادی

بادی

بادی

بادی

بادی

بادی

ایکار افکار را محلی و محلی سے
 ز پہلوی ہنر ہری کالم دشمن جانست
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریست
 ہادی میرزا ہادی شہرستانی از شعر استعداد بود و فوہتی بہند رسیدہ باز بوطن خود
 عود نمودہ رہا می

دکاشن جان گل نچیدم بیتو	بوئی ز گلستان نشنیدم بیتو
ہر چند نظر باہل عالم کردم	بخود دیدم ولی ندیدم بیتو

ہادی میر محمد جواد دہلوی کہ در اردو و فارسی شعر میگفت و جو ہنر کات بخش اسکو
 می سفت سے

گرد کویت ہنوز میگردد
 گربادی کہ از غبار من ست
 ہادی میر محمد ہادی یزد جردی کہ از تشو و نماور کا شان بعضی آزا کاشی نوشتہ عمری
 در زمین دل تخم عشق و لبران کشتہ در علم طب و معالجات ہمارتی داشت و شاہ طہاسب
 صفوی او را با حساب ممالک ایران برگاشت و بعد توبہ و انابت از فسق و فجور بہت
 روضہ رضویہ نامو گشت و ہمانجا بعبادت الہی مصروف ماندہ و در سنہ خمسین و تسعمائہ
 ازین رباط بی ثبات گذشت سے

بجان رسید دل از محنت جہان مارا	اجل کیاست کہ منت نہد بجان مارا
تو جنب جہمتش چہ نماید گناہ من	یکمشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ہادی کن	بخندہ گفت در عاشق کشی ہادی بخوام

ہادی نانہی شاعر مرثیہ گوشت و بتلاش مضامین مبکیہ فکرش و رنگا پو سے
 شد شاہ دین سوار و حرم بر قفای او
 گریان و نوحہ سنج تمام از براے او
 بس نخلما ز گلشن آل عبانگند
 دہقان روزگار کہ ان برو قفای او
 مارون خواہہ مارون خلف خواہہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

وینکویان ست

قیمت مردم از مهر به خدا	نه زوینار و از مهر به خدا
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
باشم میر محمد هاشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلهای تاثیر بخشیده	
ز حرف مهر فریغم ده که سید انم	بجز جنازه تو کار دیگر نمی آید
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ند به نجات ز دانش چون فقر	خسخانه به از فقر بود در گرما
رباعی	
مایم که در شعله شمعین کردیم	آتشکده را خیال گلشن کردیم
برویم خیال دوست همراه بخاک	شمعی بجز از خویش روشن کردیم
هاشمی اصفهانی از سادات بود و بحر فقه و فکری معیشت می نمود	
هست آنی با تو و بسیاری لافی بآن	صبر خواهم کرد چندان که آنهم بگذرد
خوشم ز آن که تیرش در دل نا شاد جا دارد	که خواهد یاد من کرد از خندگ خود چو یاد کرد
هاشمی از لطیفه سخنان دارالمرز و در شاعران اینجا خوش سلیقه و خوش طرز است	
نظر کن در دل خود تا بدانی	که آه حسرت مایی اثر نیست
رخت را پر تو نور آسمانست	و گر نه رتبه حسن اینقدر نیست
هاشمی فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است	
رهن دل شده خال رخ گندم کونش	گو یار ده بین دانه زره آدم را
هاشمی کاشی در زمان شاه طهماسب ماضی بود و با سلامی و کلامی مشاعر و مناظرات می نمود	

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق دیوانه دلی دوشتم آنهم دگری دشت
 هاشمی لکنوی برادر بزرگ میربنده علی که از مصاحبان نواب معتمدالدوله وزیرشاه
 اودبمزاج و متسخراشتهار و میرهاشمی ازین طریق اش استنکاف و استنکار دشت

دیده آیینیه روی بت ترسا کردم	منظر جان حزن عین کلیسا کردم
شب بشوق در دزدان تو انشعب آه	تا سحر رخنه بدر پاسه ثریا کردم
دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار	هاشمی تا سحر از صورت دیبا کردم

همچر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفا رقصه جاجو متصل شهر کانپور از دوشان
 قاضی محمد صادق خان اخترست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد و راجحور سه
 می تید چون مرغ بسل از فراق روی یار هر دو عالم کی طرف این هجرتها کی طرف
 هجری کونابادی بعد وزارت نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار پاک اود از وطن
 بهندوستان رسیده در بنارس اله آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله
 بهادر رخت بعالم بقا کشیده

بر سر او آنچه کامل میکند	گر گویم فتنه گل میکند
بکه گویم ز گل اندام خود و خاری خویش	ز تنگاری آفتوخ و دل افکار خجیش
بر دام و زدل از من صنی رعنائی	گلرخ سیمبری غنچه لبه زیبائی
بتکم نمکینه تبسم شکر	نازک اندام بتی سروسسی بالائی
با من بیدل و دینی ز خدا تا ترس	با صبحی ز دکان مغنچه ترسائی

هجری مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی است
 بگرد کویتو با صد نیاز میگردد نگاه میکنم از دور و باز میگردد
 هدایت سعد الدخان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری است محمد فرخ سیر
 بادشاه هر چند با وی بد نبود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود

های

هجری

هجری

هجری

هدایت

جستم و مثل تو نیافتم ام	انتخاب اینقدر نمی باشد
ناز کی ختم شد براند است	مور را این کمر نمی باشد
هزاره از ته میدان صفایان و سه بازاریان خوش بیان رباعی	
جانانه درین دیار هستی یانه	بر قول خود استوار هستی یانه
مردم همه بدنام تو کردند مرا	بدنا شده را تو یار هستی یانه
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه	از رفتن تو دلق بدل میانه
دیر آمده تو یکزمانی بنشین	باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچ مانده و می نگری	شاید که دال گذری ابری
وز نیستی و دلی ز دزدان تبری	وز مال و دلتو جان شیرین تبری
هلالی سبز وادی زبانش هلال مطلع خوش گفتاری است	
بذوق بخودیم رشک می برد قاصد	که از زبان تو هرگز روایتی نکند
یا اعتماد و فاکشت آبخنان بامن	که حرف قتل من آور و در میان بامن
همامو لوی عطا کشیدهای اوج بی نظیری هست	
حال دل را که دران حلقه نموسید اند	هر که در دام بلا می افتد او میداند
همایون استرآبادی مایل مشرب آزادی بود	
بیت از طوفان اشکم در همه روی زمین	مشت خاکی مانده بود آسمانم بسیر کزیم رفت
همانی نسوی وطنش قریه نسا بود و مدت عمر در شهر ما و راه النهر بسیر نمود	
خبر او کسی جستم و گفت ایدم	سوخت از شک دلم کاش نمی پردم
همت خواجه محمد لایهی معروف بخواجه بهمت ابن حاجی زین العابدین که بخت شاه	

هزاره

هلالی

همامو

همایون

همانی

همت

عیاسی مخی از مقر من بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط ازین	چو غنچه گشت گره مستعد داشت بدست
تا پیر وانه و لیل همه خویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم
همت همت خان خلف اسلام خان دلهوی که بخشی تن سرکار اورنگت میب عالمگیر بود و تاریخ وفاتش از های همت خان استنباط توان نمود	
زلف تو آب سنبه آب بنفشه برد	نامهربان عایت میب آشنا نکرد
من بگویم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلف بایر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
نیست نرسو دانی جوان حاصلی در دام	تا چه آرد بر سران سودای بجایصل مرا
جامه گلوئی در آید ست در کاشانه ام	خیز ای همدم که افتاد آتش در خانه ام
همدمی شیرازی سخن را بهمدی انفاسش سرخرازی است	
رباعی	
پیوسته میان دل جان میگذری	بر دیده خوننا به خشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد	می آئی و بر من آبخشان میگذری
همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلو افروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خویشم اکنون بپر زبانه خود را	که بوقت بخود دیا کنم شکایت از تو
همدمی هروی این شعر از کلامش مرویست	
بگوش همدی آواز پای یار رسید	و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه
همندال میرزا ابن ظهیر الدین محمد بایر بادشاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در رکاب برادر بچنگ فاعنه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار شربت	

کمال

همدم

همدی

همدی

همدی

همدی

شهادت نوش فرموده با سحر	
زان قطره شبنم که نسیم سحری	از ابر جدا کرد و جسد حیل گری
تا بر رخ گل چکاندای رشک پر	حقا که هزار بار پاکیزه تر می
همنده و شیو سنگه لکنوی پس بجولانا تخته که چاه او در لکنوالی الآن مشهورست و وفا همنده و بتسلط مرض جنون در آفتاب عالمات بطور	
دل نیا ساید بخت محرومی یار را	کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را
با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد	صد هزاران آفرین فرمود شیرین کار را
همنده و گوگل چند قوم کهنتری بود در شهر فرخ آباد بر جاده گملاش و جمعیت سنی و تردد می نمود	
نمی آید پیر و یان مرا یکدم قرار مشب	چه شکل بر دل دیوانه گردیدست کار مشب
جهان تاریک شد و چشم من از انتظار او	نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یارب مشب
سر شک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد	گر میان گیرد امانم شده خون بهار مشب
زفت آن دل را بهر عیادت بر سرست همنده	طیب آمدن بالین تو گر یان زاده زار مشب
همنده حاجی بیگ ابن ناجی اله آبادی از اقربا نواب لیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود و در فن انشا پردازی و هنر تیر اندازی ید بیضی می نمود	
در هر روشن نظر ز خرام تو ز اعجاز هر گرد که برخاست ز جا کبک می بود	
همنده گیلان رای اصلش از قصبه جهره حوالی شاه جهان آباد و مولدش در سنه ۱۱۸۵ و هجری ۱۷۷۲ از مایه ثمانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد از وطن برفاقت قلیچ خان	
بهادر در حیدر آباد رسید و ثانیاً همگام عروج عالم علیخان برادر زاده سید حسین بیخان امیر لاهور بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بردوش کشید و ثانیاً بزمان تسلط نواب آصف شاه	
ملازمت بارگاهش گزیده عمر پایان رسانید نواب قدر دان ز فقار و در پیرش گیلان را	

نوش

نوش

نوش

نوش

هنر را از وطنش خواند و بر جای پدرش نشاند و بر قنات فرزندار جمند خود نوا نظام الدوله
 بشاه جهان آباد فرستاد و بعد خود بدکن انواع بارهای من بروی نهاد و در آخر عمر منبر والا کهر در
 اوزنگ آباد مقنزل شده بخد مت اوستاد خود میر غلام علی آزاد بگزامی حاضر می ماند تا آنکه
 در سنه سبعین و مایه و الف جوادر و حانی را از چهار دیو اثنا صبر بر چنانند ۵

ووش در آینه تمال رخ یار افتاد صورت گریه حال تو چون اهتمام کرد سیه پوشید سنبل دید چون حال پریشانم رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز نفس نکرد	آنقدر آب شد از شرم که از کار افتاد زنگی که داشت در دستم خود تمام کرد ندانم زلف مشکین که ایارب نظر کردم از شرار رنگ طفلان شمع تربت روشنم
--	--

هوائی توئی کلامش در درباری بخوش مضمون است ۵

هر روز که میرسد شبی دنبالش مرگی ست که میرسد با قلم وجود	چون نیک کنی تفحص جوش عمریست که میرود به تقبالش
--	---

هوائی هندی فکرش در هوا می مضمون بند ۵
 بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست
 هوشی شاعر نیست از همان و بخش پسندیده هوشمند نیست ۵
 گفتم روم که چشمت ما کن خواب ناز است
 بکشد زلف و گلفا بنشین که شب را است
 همیبت کاشی جل فکرش مضمون تلاشی ست ۵

روان شد از برم آن چشمه حیات مرا
 هزار چشمه خون از بصره پدید آمد
 همیبت میرزا همیبت بیگ اصفهانی نواده طهاسب قلی سلطان که فرمانروای
 بندر لار بود و از همیبت وسطوتش لمره بر اندام اشرا رنجار همیبت خط شکسته دست
 می نوشت و تخم لطافت و ظرافت در زمین سخن می گشت ۵
 آسوده تر ز ماست دل دردمند ما
 در آتش ست ناله ندارد سپید ما

هوائی

هوائی

هوائی

همیبت

همیبت

بسکه در راه تو نماز زشت زیبا کشیم تو گر خود هیچکس پیشی پوشیدی چه میدانی	جای گل بر سر زخم جاری که از پاشیم که تسخیر سپیدی در سیاهی میتوان کردن
--	--

حرف الیاء

یار نواب منورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش
نواب شیخ الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار
داشت و نواب آصف شاه ثانی احمد یار خان ب خطاب منورالدوله و منصب پنجاهاری بر دست
طبعش شعر و شعرا اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی می نمود
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین
و مائیه دالف قدم بجاده عدم گذاشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکف دلدار می آید بزرگ قلقل می تازه می سازد و دماغم را آمی منان باده را بجام کنید سگش از راه وفا از پی ما می آید	ایمین دید آن بت حاضر جواب ما بلبل از توبه های خویشم استغفار می آید چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید کار هوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه وفا می آید
--	---

یار می استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود
گفتی که خواهمت بجای از زر گشت
نخواهم پیش مردم دیده بر خسار یار افتد
یار می شیرازی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخنی همت
می گذاشت
نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

یار

یار

یار

۱۰

یاری یزدی ناطلی لطیفه سنج و بذله پرداز بود کسی و راستم تقبل شخصی نمود بدین ایتام
گر قمار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسامعش حاکم از سر
خون او در گذشت
از قتل من خواهد شدن فردا تا شامی گر
چیزی نماند از عمر من بایم و فردای دیگر

رباعی

رسواشده حرم جانان ماییم در کوی تو عمر است که از خواری عشق	دلسوخته وادی هجران ماییم داخ خوش کن کافر و مسلمان ماییم
--	--

۱۱

یهیچم میرزا نصر الدبیک ابن میرزا منعم بیک لاهوری بود پدرش بملازمت نواب
نبردست خان ناظم لاهور اوقات بسری نمود و این در پیشم بموزونی طبعی و بلند شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غنچوان شباب و ابتداء مشق سخن بوم شوم جنوب
و راشیان دماغش بفضیه گذاشت و در کوه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه همین حالت
ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق آیینیه را که شوق تو در بر گرفته است آزاد پس از مرگ دلم کی زختم اوست بشوق لعل لبش با شراب میسازم	کو کهن تیشه که بر سر زده است تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است خشت لحدم تنه مشق ستم اوست و گرنه من سکی جام بنگ شهبازم
--	---

۱۲

یحیی سید محمد یحیی رضوی اباحسینی اما ابو العالی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رسمیه و شعری و تاریخی گوی ذی استعداد و کتساب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در نیقام ثبت افتاده
دور ازان ماه اگر آه تب خاک کنم
تیره چون نخت سیه گنبد افلاک کنم

<p> ہر کہ میر دہمنائے بگاہ مست تندہم دل بویوسف مصرے گر ہمتستان نکند یا دوسے ما کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن ای نسیم سحر آہستہ بکوشش پانہ چسان ضبط غم عشق پر یو دیاں کم ناصح آند اسد چہ نازنین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہرست فیضان حسرت ای بچمی باز دل رومی برد شوق گل وئی کسے عاقبت دریای وحدت را بجوش آوردہ سیدار زانی بشیخ شہر ای تکیہ مرا </p>	<p> گور آن زند قدح نوش تہ خاک کنم بوسہ گیر از لب چو قند تو ایم چون رخت ازین موج خطر ناک ببارم بہوائی بت گل پیر ہنہ فریادم خاک مارا مدہ از جنبش خود بر بادم نہا شد چون دل بیتاب اند خط فرامم دشمن جان بلای دین شدہ چقد رای پری حسین شدہ در دل من چسان مکین شدہ کہ بطرز سخن حزین شدہ باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے در دلم حرفی از ان لعل خنکوی کسے ہست محراب عبادت طاق ابروی کسے </p>
---	--

میچھی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار و لب التوار یخ بعبارت رنگین و مستین
متضمن ولادت و فات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و شصت و ہفتاد
ازین دارنا پائندار سوئی دار القراست

<p> قصہ شوریدگی عاشق شیدا دارے تو درین کار نگار اید مبضا دارے </p>	<p> آنگیہ بر لالہ تر زلف سمن سادارے ساعد سیم نمائی و دل از دست برے </p>
---	--

میچھی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتار است
بہر تو میکشند موائے نمیکنے
ای سنگدل چہ آہ نگاہی نمیکنے
میچھی نیشاپوری از فضلا و شعرا فصاحت الکناہ ست و فاتش در سنہ ہشتاد و پنج

ملک یا حوریارضوان کداحی می هر که که بر بالای بامی	توئی خلیل مهر و یان نامی چو درستان خرامی سرو نازی
می یحیی یحیی خان گیلانی که بکمال رفاه و فلاح زندگانی مینمود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
هزار طعنه ز مردم شنیده خواهی رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهی رفت	برون ز گوشت و با خون دیده خواهی رفت بی پای بوس تو چون آدم ندانستم
می یحیی یحیی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود والدش میرزا بابا برنام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود و هجده سال تسع و سبعین از زمانه حادی عشر یحیی خان سر بر صحنه ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نمود و در زلی بلا زمست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بنجدهست محمد فرخ میر بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقران می شتافت آخر الامر بسردفتری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدته العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از زمانه ثانی عشر و دل حیات نمود	
ز فیض عیشه پیری بوجد آمد ایام من بزرگ گل ز باد صبح روشن شد چراغ من	می یحیی یحیی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء میرزا فرزان و امی او دست اصلش از قصبه صفی پور مضاف به دارالریاسته لکنو و خودش را شهنشاه لکنو و مولد مردی نیک نهاد صوفی مشرب است و در او اسطمانه شمالیه شتر از جمال او ازین در محنت و تعب
بر باد واد شعله و حشمتش عبا را شعله سان سوخته یقینا ریها چاک دل را چسان رفوسازم	پروانه وانیست نشان مزار ما پیشتر آن شعله خوشه آید از قضا هم رفوسه آید

<p>آب رفته بجوئے آید وز آتش درونی خود شمع برکنیم میکش شویم و ناله مستانه سرکنیم</p>	<p>چشم یکی به جگر شد بی نور یخی بیا دگیسوئی او شب سحر کنیم بریا دروئی ساقی و پمانه چشم خود</p>
<p>یزدان قلی از عطا بخار است فکر سایش معرکه آراسه دلدار سرو فاندارد رجمی بر حال ماندارد یعقوب شیخ محمد یعقوب و وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلص الفت مشهوره صد بهشت است گم بر دپس مرگ سگ بکوئے تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوجی که سلطان یعقوب خلعت سلطان حسین بیگ ترکمان بتر بیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان غزلت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	
<p>ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند</p>	<p>نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست آمد ببالین خسته خود را</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجد از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام مد نظر دهشته رباعی</p>	
<p>چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست</p>	<p>خورشید فلک چو ماه تابان تو نیست سر حشیمه آب خضرا ی غنچه دهن</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت اوقاتش گذران</p>	
<p>دوشینہ کی وصف جمال تو ادا کرد نادیدہ رخت مهر تو جا در دل ما کرد یغما خیاط بحر فہ خیاطت وجہ معاش می انداخت و بسوزن فکر جامہ رعنائی بر تن</p>	

یزدان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

شهادان نظم چیست و درست می‌خست ۵
 پشت بر راه روم از سر کوی تو بردن ۵
 زانکه در هر قدمی رو بقفان توان کرد
 یغما قبی موصوف بشیرین کلمی است ۵
 بچگال ها نگذاشت شست استخوان من
 سب کوشش بجا آورد رسم آدمیت را
 یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی ۵
 رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم
 کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت
 یقینی از متضنان خوش تر هات هرات است و دانستنش از قاطنین نیرد بالیقین از
 مشتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلیغه در ترکی و فارسی موزون
 می نمود ۵

دل زارم که جادو زلف آن نامهربان دارد
گر از سودا پریشان حال باشد جای آن ندارد

یوسف حامی کلامش سحر نامری است **رباعی**

در کوئی خرابات چه درویش و شاه	در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش یابی فکرو نظر زنجیری است
و لم بحقه لعل تو مایل افتاده است چه آتش است که در خانه دل افتاده است
یوسف کوچ قزاقی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم
فائق اقران گشته است

خون شد دل من خورشید این سخن شنیدنی بود آن به که زبیداد تو شد چون شدنی بود
یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی ابن شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلشن رشد و تمیزش دار الخلافه دهلوی محمد اشرف خان
میرنشی او را بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیف که در جوش بهار جوانی پیرن
عنصری گذاشت و ماده تاریخ وفاتش این مصرع اشرف خان عم کجا شد یوسف مصر
عزیزان + کلام یوسف این است

خوش آنکه جایی خویش میخانه ساخته در پای خم بسا غرو پیمانه ساخت
آنکس که داد شیوه مستی بحشم او مستم از آن دو نرگس مستانه ساخت
گفتم که جابیده من کن بناز گفت در رگزار سیل کس خانه ساخت
یوسف محمد یوسف کردیز می نسادات کرام کردیز بود و ساغود هانش بر حق سخن
لبریز است

تیر مرغان صنم همچو خدنگ است اینجا می بده کار چو باشا در خنگ است اینجا
یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان بخندانی است

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد داغ دل چشم تو روشن که نمکدان و شد
یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه
بود و بکامرانی زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفتم بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه وارستی تو
فروغم دوست یار دوستی	خوش باش گزین یار گران دوستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی
جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرت قطره درابر چه داند که گهر خواهد شد
یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
شهر لکنوت فکرش صائب و ذهنش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلسمات و غیرت
توجه گماشت و با شکشاف و قائل و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مرسلت
داشت شعرو سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اربعین و الف در سن شهاب
از جهان رفت

سید احمد که محبوب دلارام رسید رنج دوری و غم هجر با بنجام رسید
یوسف میرزا یوسف مدارالدوله مختارالملک وکیل السلطنة خلف الصدق خواجه موسی
از اولاد سید امیر کمال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدامادی سحرالدین جهاندار
بادشاه دهلوی بذروه کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از نسل
یکی میرزا محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد قنصل
می نمود و بعد ترزل بنیان سلطنت دهلوی و محاربه مصاحبه وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر بار باب فرنگ در لکنوت وطن گزید و منصبه چهره و غیره محال اقطاع حاصل نصرت
هزار روپیه از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از نبات خود را بجای از دواج
بین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نعمتیخان

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین ما و در فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدار الدوله بود
و خاصه مدار الدوله جاده سخن را بکمال خوشتر قمار سے سے میود...

تو به ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخو در چه عجب پر غبار است دلم جام می ناب کجاست گر چه مستیم و خراب از می لعل تو دمام بهر یک جام مکن دانه و مدار از یوسف	فصل گل میگردد و باده بیار ای ساقی نقد جان است مرا بهر شازای ساقی تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی مانده در دل هوس بوس کنایه ای ساقی چون بر تست درین دار مدار ای ساقی
---	---

یوسف یوسف علی جلالت زلفی حسن ادا کرد سر یوسف بیانش را از رباعی

تا نقد فدا دای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبی	جان در سر کار عشق مردانه کنیم در یوزه همی ز پروانه کنیم
---	--

یوسفی و بلوی از اطباء سرکار محمد ظمیر الدین بایر باد شاه است تالیفاتش نظا و شرا
مثل طب یوسفی متداول ایدمی و اقواءه

میزد سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروئی او

یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالکامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا مولوی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا
شیخ عماد الدین سندلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا مولانا
نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا مولوی کد خدا شدند و از وطن خود تخته سندلیه
بریدند و در قصبه گویا مولوی وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت خود پوشیدند
و بوجه قرب قرابت مادری خود با نواب امیر الهند والا جاهد محمد علیخان بهادر رئیس
ملک کرناٹک مخاطب فضل علیخان بهادر گردیدند و مادام الحیات با سایش و آرام
مرغه احوال و از افکار و نیه و نیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند

ناله

ناله

ناله

و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دودمان مولو
محمد یعقوب علی خلف اصغر شان بعمربست ساگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بجای فضل علیخان ثانی رخت بدراس
کشیدند و در انجا از خدمات اتقنی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضا علی خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی ماهلی مدرسین مدرسۀ عالیہ راس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گردیده
اولا بعد از افتاء ملک ملیبار و ثانیاً بمصب قضا و صدر الصدوری مجلی بندر و راجندری
برگزیدند و در عشرۀ سادسہ از مائتہ ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت از ان مقامات متبرکہ بحکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی برداشته
در شهر راجندری بکاشانه خود نشستند تا آنکہ ستم ماه مبارک صیام سنہ ثلث و ثمانین و تین
والف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تیز
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیہ علوم و فنون از علمای لکنو و دہلی پرداخته و از گوپا
دل برگزیده لکنورا وطن ساخته و بحیت طریقت در خانوادہ چشتیہ بردست سر حلقہ تصوفیہ
کرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بجافظ سید محرم علی
قدس سرہ نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیہ بوده و در سنہ ثلث و
ثمانین از مائتہ ثالث عشر قدم بر جادہ تلاش معاش صوب دارالاقبال بھوپال گذاشت
جناب والیہ عالیہ ماضیہ و حالیه بکمال قدر دانی اولاً او را بنظامت برداشت پس بنظم
و نسق خالصہ شریفیہ بالان خاص خود نواخت سپس بہ بندوبست امور جزئیہ و کلیہ سرکار
ولیہ العہد بہادر معین ساخت هر چند ترجمہ و کلام آن والا مقام و شمع انجمن بگارتان
گذشت لکن از آنکہ در تہذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور زمانہ نگارست اشعار

حائل و مقالش باندک جدت واجب گشت این مجلس بر غزل شیخ ناصر علی سهندی
ازوست و خیلی نیکوست

ساقیا عهد شبابت تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی
می کشی عین صوابست تو هم میدانی	رفع غفلت ز شرابست تو هم میدانی

آب غارتگر خوابست تو هم میدانی	
در تنور دل من جوشش سیل سوداست	ز ورق عقل ازین سیل بگردانباست
ساقی آثار تلامطم ز درونم پیداست	کشتی باده بده ورنه ز دل طوفان خاست

چشم من عالم آبست تو هم میدانی	
ای ملامت گرمی که ربشقت نصفا د	نیست در حافظه ات قصه قیس و فرهاد
واردات نل و واقع تو خواندی ای راد	عشق چندین دل معمور بویرانے داد

سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی	
گردی آینه حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	رخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را

پرده دیده حجابست تو هم میدانی	
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پماینه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد

طاعت خشک سرابست تو هم میدانی	
بسکه سیلاب فنا دیده من انگیزد	زاهد خشک چشم تر من پرهیزد
داند آنکس که بر وفا فته نور ایند	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد

چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی	
وله رباعی در نعت	

	<p>بر فرق عدم سایه او سایه فگن در سینه او دمید صبح گلشن</p>		<p>شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دلی که پر توی زد مهرش</p>	
<p>و تاریخ ابتداء تالیف این اثر که غرضه دی القعد سنه رابع و تسعین و مائتین و الف بود</p>				
	<p>صبح گلشن بگلشن عالم دلفروز سخنوران گفتم ۱۲۹۴ هـ</p>		<p>از ذکاء علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح</p>	
<p>قطعه تاریخ ختم این نسخه و گلشن که آخر ماه جمادی الاولی ۱۲۹۵ هجریست منشی محمد میر فراز علی صفی آبادی که با تملع خبر این تالیف قبل اختتامش از حمید فرستاده بود و خودش در و با جیه آباد هفتم جمادی الاولی همین سال از بیعالم حلت نمود</p>				
	<p>یافت این تذکره جدید ارقام یادگار سخنوران انام ۱۲۹۵ هـ</p>		<p>چون ز کلمه امیر ابن اسیر گفت تاریخ وصفی خوش فکر</p>	
<p>قطعه دیگر تاریخ اتمام این کتاب از سخن سنج نکته یاب معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت*</p>				
	<p>که اورا جوان مرد عاقل نوشت که دانا خطابش حلاصل نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ</p>		<p>خنی تذکره صبح گلشن بود علی حسن المعنی زمان بتاریخ اور رفعت خیر جو</p>	
<p>قطعه دیگر تاریخ طبع از گلچین حدائق نکته دانی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز رسوا</p>				



و طریقه استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمه خانه های چهارده گانه هر خانه را که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه سوم بگیرند و همچنین یک خانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه مفتی که همان مبدأ بود برسند پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بیکزار و دوصد و نود و پنج خواهند بود

تایخ طبع از سید جلیل حمید سسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ دلربا فریبنده
سال تایخ طبع با تفت غیب	گفت باغ و بهار زربنده

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کیا و ناشر بهمنیا موجب معانی زنگین مخترع نکات و نشین ساحر سحر حلال مورخ بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا و قصبه کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره ترش از سنین اختتام این صبح گلشن مجرب و مصرع شعرش بسال اتمام این گلشن فراموش است

مژده باد که نسیم کمال از مضبوط و لهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن از مطلع هنر آرایها آماده و میدن + داد طلبان فنون را با ده کام جو بهادریام + و ریزه چینیان کمال را بر باد صله اندوزی صلاهی عام + و کان دلهای هنر آما از پایهای کسب علوم سرمایه انبار و جنس استفاده را روز باز از حقایقش از ری این سرمایه گران بها + از بهاسنجی طبع کمال پسند و الا قدر دانی است + و آینهک

هنگامه آرای جان نیکار یوسف اواز محل پیرایه هنر سر حلقه کار وانی که طایفه
 فنون را در بزم تالیف او جانی و ونا جان مناجح علوم را بر زیر سایه اوج پیمای
 او ما وانی + نامه پرداز می که بیال نوری نامه او از معانیهای پنهان دانست
 و صحیفه نگاری که صفحهای و بهر از محبت سواد او شامی + آهنی دیباچه کتاب دانش
 و فر هنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خورشید سیمای جلال نیر افرو آسمان
 دولت و اقبال + تو آساز عشرت گدازه معانی + بدیع مقال از فرم خانه اضع البیاض
 تدر و جاکزین اوج کوهار کا مکاری + سر و چمنده جو بار والائی و والایا رسیده
 گوهر اوصاف پیرایه چار و ج عنصر + اوج پیمای والا جایی + سید علی حسن خان
 بهار و ر + بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جناب بنو مقال
 گردیده و بیاد بلبلان شیفته بهارین چمن از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

<p>خوش آمدنی نامه سنج و بهین نامه نه سیلاب گلک تو گوهر فشانند تو آن بانو نامه پیراستی مگر حبیب تشکین نه هر گل ز رید بهین نامه از هنر به درست ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>بیوم هنر از تو هنگامه که گویم گفت پر هنر ز رفشانم ز طرح نوش حله آراستی گل ترکزین صبح گلشن دمید که بجز هنر این و آن گوهر است ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>باجمله چون مایه مرغ نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نیست + و از قنبدی انعام بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگون امید قبول بوجه آرای شاهد مدعا پردازم + که الهی نقاط این صحیفه سواد آمیز مردم دیده های اولوالعصار و سطور پر چرخ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد + ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>۱۲۹۵ هـ</p>

فتاده برده تا از چهره لیلیایی نگه دایم از این گلشن گل نظاره برچیند ۱۲۹۵ هـ	ز دیده دل بشوق دیدار بربست محملها الهی صبح گلشن بر دم بر مطرح دلها ۱۲۹۵ هـ
--	--

مناظره فلک کجی قمار با فکر بلند پایه شعر از نامدار متضمن مدح جناب
ستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق
خالصا حبیب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سر مایه
نظم آستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدنجان ذوق
کاوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

در آویخت با فکر چرخ ترشند
فزون پایه خود پسندی ز ما
که جای تو براوج افلاک نیست
ندانی مگر رتبه بر ترم
بفرقم ز خورشید تلج و کلاه
ندانی عطار دودیر منست
ز دم سکه بر کشور آباد هست
ز دلها بد لهما تو دادی نورد
بجیب اندرت جز خذف ریزه نیست
ولی بار افکنده چون سایه
کمال تر از روز بازار کو

سحر ز چو بر بام گردون کند
که ای آنکه جوئی بلندی ز ما
بر اینست فرومانگی پاک نیست
نهی گاه و بیگاه پابر سرم
ستم شاه و او جم بود تنگگاه
ندیم اختر و مه وزیر منست
ز قرص زرخور که دارم بدست
بکوی طلاقت توئی هرزه گرد
چون خم دُرت گوش آویز نیست
گرفتم که تو کاروان مایه
هنرمایه ات خریدار کو

حذف ریزه ات گر همه گوهر اند
 ز قدر آوران اندرین عهدت
 چون فکر این سخن از فلک شنفت
 که ای غافل از رفعت پایم
 خمش کاین همه هرزه کوشی چراست
 تویی کاسه در دست در باغ آورد
 منم چشمه رحمت کردگار
 تویی کاسه لیس در ناکسان
 چو دوان به مجلس سازی کنی
 سبک ظرف من بچو تو نیستم
 منم گرچه مداح شاه و پیر
 بگو تا ہی نطق عنذرا ورم
 مگر گوهر تاج شایان منم
 من آن شهریارم بکس سخن
 کسی را که شایان آن دانش
 بر او رنگ توصیف بنشانش
 چو تو نیستم هرزه و بوالفضول
 دماغت که پیر زادعائی شمیست
 بفرق تو چتر کیه از دور است
 تو از نقد غم برستانی خراج
 پراز کینه ات مخزن سینه با

پندار کار بابت دولت خرمند
 وزین جنس بازا عالم تهیست
 بغرید و بر فروش عیب و گفت
 فروسخ جنس گر انایه ام
 به کم مانگی خود فروشی چراست
 بهیچو انیم بچو خود هرزه گرد
 منم بحر سیلاب خیزا بر بار
 شب و روز گردان بکام عثمان
 فروزد اگر ذره بازی گشته
 سر راه نازش نمی ایستم
 کشم ناله عجز لیک از صریر
 بلب حرفی از نارسائی برم
 در گوش دولت پیمان منم
 که فخر شهنشست طفرائی من
 مخاطب بمذوق گردانش
 ز قرطاس تشریف پوشانمش
 بهر یک زخم حرف قدر عقول
 چو طبل تهی خالی از آگهیست
 همه سالیان خلعت جو رست
 ز داغ جگر سکه ات رارواج
 جهانی ز من بر دنجینه با

و در کلمنت خار آزار دل
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پیشینگان چند گویم خبر
 چه سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در مدحت ذوالفقار
 پوشد بر سر طور مدح کلیم
 نه این رحمت خاصه بر پاست
 کنون هم گهر سنج و گوهر خزانند
 از انجمله نواب عالیجناب
 خوشا حال خسار آل رسول
 هم آن بانوی داد اگر خوش نوال
 ازین هر دو مهر و مهر برتر
 ز مدح آورانش که ذوق خزینست
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنواخت قانون مدح از اصول
 همانا ز سنجیدن جوهرش
 فلک چون ز فکر شنید این سخن
 ز گفتار او خنده اش در گرفت
 بگفتا که این بوالفضولی چه است
 گرفتم که عهدهت پراز نکته سنج
 هنر داد خواهست داور کجا

طراوت بر از من چمن زار دل
 ز تو بی نصیب و ز من کامیاب
 که بردند از مخزنم سیم و زر
 که بستند از همتم یاور
 ز نوک زبان گشت خنجر گزار
 بیک مطلق بر دلاک قرص سیم
 ز من اندرین عهد هم دست نداشت
 ستانند و بخشند و فیضی ببرند
 ز اولاد سنجیده بو تراب
 فروزنده نور چشم قبول
 بودند آرای بھوپال تال
 کند فخر بر خویشان سرور
 ز فیض من از خرفش خوشه چینست
 گهرهای تحسین بدمان اوست
 بنخشد تشریف حسن قبول
 توان گفت سنجید در گوهرش
 درآمد بقهقه و شد خنده زن
 شد از خویش و دستی بلب گرفت
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست
 نبرد از سخن داوران لیک گنج
 گهر سیل و گهر خر کجا

نه بيني که ذوق اين بيابان سپرد
 نه پوشيد تشريف دولت تنش
 قبوليست تشريف بي آستين
 چو جنس ترا روز بازار نيت
 متلع تو در معرض صدر نيت
 الا تانه خواص گيرد بکف
 بود آب تابسته چشمه سار
 در نيمه مقرر دان تو کيست
 چو فکر اين سخن از فلک کرد گوش
 نئي بر صواب و خيالت خطاست
 نه بيني بياغ جهان هر چه
 هانا گل آورد تخمين او
 در نگش روايي مقاصد بود
 که در دم صلائي فسون در ديد
 چو اکنون گل آفرين بر دميد
 شربا توان چيدانين تازه شلاخ
 چو ديدم چنين باؤلار چمند
 به بسط بساط سخن گستري
 که آن منزل فيض و اين رگباري
 چو او را حسد بحر خير آفريد
 ز جودش منم طالب کار خير

ز فيضت ذره پي بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا دمتش
 ز ري هست بي سکه و اين آفرين
 نيز زد بچو گر خريدار نيت
 که مار تو و ابسته قدر نيت
 نيز زد گهر در دکان صدف
 بسر سبزي آيد کجا گشت نزار
 مگهان تواني باميد زليست
 بپاخ در آمد که اي هرزه گوش
 که مدوح مانخل جود و عطاست
 نخستين گل آرد پس انگه شمر
 دهد ثمره تا بر شمر چين او
 نه همچون درخت مشعب بود
 همان تخم کار و همان برد بد
 باندک زماني توان ميوه چيد
 که بابتش بلندست و دستش فراخ
 که نمي نکو کار نيکي پسند
 نمودم باو ذوق را رهبر
 ستايش ره آورد من ره نغاي
 چسان نيکواني ناياد زوي پديد
 نه ميخانه ساز و نه ابناي دير

چنین جامی فیض است کاشایم
 نیم همچو تو من رفیق خسان
 ز انصاف مگذر گرت شایقین
 چو بشنید گردون ز فکر این جواب
 برآمد ز کلب تو حرف درست
 در اطراف عالم بگشتم و لے
 کند رحم او لطف غمیده را
 بگام ارجمندی کرد راه سوال
 چرا نیکوئی ناید از وی پدید
 چو سعادت اکنون دعایم همین
 طلبگار خیرست و امیدوار
 بود ذوق بهر شطلبگار خیر
 خدایش در آفاق نامی کناد

نه در طبع دو نان بود خانه ام
 خلاف کسان یا در نا کسان
 ز پیشین سبق بر عهد پین
 سر افکند و گفتا توئی بر صواب
 ز عهد کهن خوشترین عهدتست
 ندیدم چنوں رحم دل با ذلے
 خذف بشمر دگنج بخشیده را
 هنوزش گفت بود دریا نوال
 که بر کار خیرش خدا آفرید
 که هم ذوق و هم یار آن پاکدین
 خدا یا امید که دارد بر آرد
 امیدش بتوفیق در کار خیر
 بجود و عطایش گرامی کناد

تقریظ تذکره شمع انجمن نخبه کلک گهر سلک حاج بیت العاشق
 رسول المذلولی غلام امام شهید ایقاه الله الحمد که بعد طبع شمع انجمن
 فرستاده بطریق یادگار و تمقیام ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیه بهیه حضور بر نفوس اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط
 آنقدر بار غویش بالیدم که در خود بگنجیدم زهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است
 و مرآت صورت نمای مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گویار و پوش است

و چون نکست گل صدچمن بویا آینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران گران
 تسفیه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار معنی و بیان پروانه وار گردد
 سرش گردن پذیر و اندازد و چون شمع محفل یکجا پا برجا ندارد و ...
 هر جا که نشانند سبکبار نشینند کار دیگران سازد و بیکار نشینند
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در انجمن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه کی حجابانه
 با اغیار مانوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کا فور صبح باشک شام آسختند
 تا آنرا بقالب نور فرو ریختند از نیخاست **ر ب ا س**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز ز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز
 این شمع چه مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب معلى القاب است آنکه نورش از شرق تا غرب
 روشن گرد عالم همچو آفتاب عالم تاب است آنکه آواز هکمالش آویزه گوش جمال است آنکه
 شهرت جمالش آینه دار صورت کمال محقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پایگی یگانه و طاق
 و در بندش منعی بیگانه او ستاد مبتنی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشه چین
 خرمین بحالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخوار خوان نوالش باشند می سنوین
 دواتش بر شیشه ظلمات است قلمش جو بیار آب حیات گوهر درج برتری درج گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب حشمت و اجلال بحر کرم ابرهم
 و الاشیم مالک رقاب قلم والی حیر و علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر یک آرای جاه و جلال فرمانفرمای رست
بهوپال متعبدایان و ایاکم بانوار افادته و فغننا و فغنکم با کثرت حسنه منظم

خطش ز بسکه گروست با خط دلدار به سبزه خط نو خیز یار گیر در حرف همین خط است ز اندیشه خزان محفوظ خبر بد بنظر شان آفتاب ابد بهین تجلی بیضا و لیش که بضیه ماه ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش بدین فروغ بهار خطش عجب نبود به پیش یک الف پرضیای او خورشید ز بسکه ساخته روشن سواد است تعلیق ز حلقه خم و پیش نگه بخود چید صریر کلک سخن سنخ او ز خواب عدم	سواد آن برد از دیده همچو سحر غبار که کنگی بکند عیش از خزان ظهار که کنگی دهدش لطف تازگی بهار که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار شکست در کله آسمان نادره کار به لوح انچه نگار دتسم شود ناچار اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار الف کشد بزمن از شعاع خود صد بار شکسته رنگ بر خسار شادان ستار که همسر آمده طعن ابطره دلدار هزار معنی خوابیده را کند بیدار
---	---

و ذکر سخنانیکه درین تذکره درج فرموده همه در میگردانند و توحید مدعوتشانند سیست
تمی نوشتند قبح در سبوت همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی شراب اند
آوستادان فن بجز من که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده
خل شدیم ز تحسین همدان تاثیر که داه واه میخواست شعر واهی ما
اگر چه باین ذوق نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حوض خاک با وج فلک الافلاک رسانید
لیکن تجریر یک فقره پر غریب باز بجاه مذلت نشانید یعنی در باب مجالس مولود
شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کیت و ذیت سخنها و
عذر هاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را

بدعت سنیه می پندارند تحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره ممکنان انتقارش
را مستحب و شمر حسنات و برکات می انگازند و را باحت آن سختی و غذری ندارند آری
کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشاتم و آنانکه بدعت میدانند محمود آنانم
و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره واقع میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این مقیم الد
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآید یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآرد بحد آنکه این
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر فرصت دهد بر
حصول فرصت گذاشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و اما هج المربوبین
الشهید المسکین عفی عنه سیاته ۵

دیگر تقریظ شمع آئین طبع را در محلی بحلیه شوق محمدرحی الدین خان ذوق کاکوروی

خوشتترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طوبی بخوری تواند بود کلامی ست ز نگین قبهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خنجر زنی تا از انقباس از جا نتواند ربود
مقامی ست و نشین که اوج نشینان طور نکته سرالی باقتباس انوار مضامینش شعله
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی و مشاعر طلب معنی و نشینش پرده کشائی
خلوتکده محمل سودا زوگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و پیش سلسله و بخودی
برپاست و حیرتیان ادراک کماهی را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا ست

لو حشر الله کلام معنی خیر	در جهان باده ایست شو انگیز
زور بازویی نکته و ان سخن ست	مصل خنجر زبان سخن ست
ز دخن بر میر فلک و بیم	بر تر از وی ست پا نگاه کلیم
رهنمای خرد چرخ سخن	سوسن تر زبان بیای سخن
دل اهل سخن نه کان زبست	صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود سخن فیهن کردگار بود و تا به غفلت صاحبان سخن نیست سر
 دکان سخن با تجمیع متاعی که جنس میش بهای بازار سخنور است و کالائی که تو بر توحید
 دکان هنر گسری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشرت که نکته
 دانی آغنی حرفیست طراز یافته خامه جادو نگار و نهمه شکر فیس سزنامه کشای فخر
 روزگار که بجولانی خامه ترک تاز مضار انشا پر دازی ستان جنبان سر که املاطرازی
 نقطه داره فضل و کمال مرکز محیط غز و اقبال سر لوح بیاض فریش جدول اوراق
 دانش و بنیش آینه گزاری چهره شادان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین سند
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و بخت جوان نواب الاحاء امیر الملک سید
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یاد گاری بر صفحات روزگار
 نقش ارقام پذیرفته و غبار جمل نادانی از جاده دلما ی پاکان رفته از تذکره نگاری
 شعرای نامدار غلغل آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
 گفتار نیشک آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دوانیده حبه تذکره که بفرجای
 هذله تذکره فیهن شکاء ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف پی توان
 و تبصرون و هی تبصرة لاولی الالباب جاده هنر پسندی بیای گاه بنیش توان سپر
 هر صفحه اش آینه نمای شادان معانی است و هر سطرش کاکل شکن لیلای نکته دانی جدول
 پر نورش خط کش شعل خورشید و بیاض بن السطورش سواد افروز دیده نامید
 هر فقره مسلسلش بار زلف مشک سویان سلسله پیوند و هر شعر بلندش کند انداز گفتار
 مضامین بلند خزینه الیت از نفوذ افکار مالا مال و گنجینه الیت خرابه آباد سینه ارباب

کمال منظم

حبذا نامه که هر ورقش	صفحه آفتاب را روش
بر ورقماش جدول رنگار	صفت سبزه بلب انبار

سرلوحش نگارخانه پین	نقش پرداز معنی رنگین
نقطه اش نجم آسمان کمال	مداو بر سپهر صفو هلال
نی که هر د زبان پر توصیف	از شنا های صاحب تالیف
آنکه طبعش گل بهار سخن	نطق او آفریدگار سخن
عیسی اوج طالب معنی	روح پیرای قالب معنی
خرم آن نام سخن نیک مضاف	صائمه ربیع عن الآفات

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفو آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح
امکان رنجته خامه تقدیرست هر دایره حروف این نامه عینک گذاردید و ذوی الانفا
و هر نقطه این مشکین ختامه مردمک افروز اولی الابصار باد بالنبی وآله و اوصیایه
الاحباب د

دیگر تقریظ رنجته کلاک جواهر سلک فرید و هر حید عصر آبروی
منشور و منظوم غرّه جبهه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری
منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمه

ویرست که سخن چون گوهر گرانمایه سرانده پرده برون نکشد و از قحط قدر داناتان بازار
شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بشق نادانها خوک شدند
دلکشی صدا چکند اگر کوشش نشود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند
اگر سخور بسرزمینی افتاد گوهر قدر را نگان داد بار نیز مهاده شوارست و معروضهاست
از پایانه اعتبار تا زمزمیمت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهو پال
کشید که بفرمان قدر دان ذی شوکت درآمده گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و

سخنوران فائق آسمانی ستاره آئین آئینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک^۱ الاجاه
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهادرست لازال فیضه که همچو
 وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخواست و هر که را بدخل انجمن بر نواخته
 بتواضع خود از و داد تحسین نخواست هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت
 لفظ کشد نفحه معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدیع زند با بدیع ایزد
 بخت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از دقایق علمی
 کو دقیقه که ذهن ناقبش نگشوده اگر از غلش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوئی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و بزبان تازی
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی با سنگ نقل ترددستی کند عمر فوج
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با غلش چنانکه
 امروز بجای باده مشکبو آب وضوست و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلام دل بر وجه
 حلال است و آن نیز بعینایت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزلی که سخن بوسفش
 دولتی و گهر بقدر نظرش قیمتی با اینمه علوی مرتبت خلق جان نواندیش کند و لهاست
 و قدر دانیش عقده کشای مشکما از دارد و وضاد رسم که روز اول بحال من کرست
 کرد که رئیس گزبان تزاری تمام عمر نمی تواند کرد و خد فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا
 بگوشت شنوا جاداد و ابواب کریمانه اخلاق که در همچو علوم مرتبت از دیگری متصور نیست
 بر من کشاد بنا کامی انجام دهن بهتر است از آنکه بر آستانه ناقد و اتان در عشرت زیستن

بکلم و عمل بی نظیر جهان	تکمیل چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فراینده قدر و شان سخن
بمحمودی طبع محمود رشک	که چندی سخن را از خساره شک
کند زنده فردوسی طوس را	گشاد حسرت و آرزو افسوس را

<p>بقریب طبعش خرد صابی هوایش بسحر چون تمنای خلد ز لطفش ترقی منصب بمن ملازم مباد ادری جز درش نشینم گوی خوش بدیوان او گوی آفتابی و ما سه کفم</p>	<p>به ترویج دیش هوش تابی ولایش بدل چون تولای خلد ملازم چو با طبع مشاعر سخن که دانم ز دریاها یون ترش گوی چست خیزم بفسان او که از پای او سر مبابی کفم</p>
<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو نخت جگر اندر دو به پیرایه سعادت آراسته و بمن تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب که با این شباب عمر در محامد بجا چشم بد و ورگانه روزگار است و در متانت خرد و دکا ذهن بر نواخته آفریدگار زگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و دوراندیشی عقل صائب صدر نشین انجمن جوانان است و بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب منیقه محمود جهانیا ن این نزدیکی بفضیلت صحبت پدر نامدار و برادر کامگار بترتیب صبح گلشن نام تذکره دل بر نهاد و بکثرت آنچنان مرتب فرمود که به تزیین شایسته دارد اعجاز و ادب نام این دکاری کرد که در چشم انصاف پسندان بوالعجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و زندگان بی نام و پرداز را پابندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و به لطف عبارت و حسن شارت سرایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا کرده دیده و راست و نور چشم صاحب نظران</p>	<p>ز سه تذکره مایه دار سخن به جلوت سخنهای صاف روان مژگان زه ریز در زخمل کهن بخلوت بود صحبت شاعران</p>

<p>چنان دلبرانه سخن گسترده چو مژگان بهر سینه نشتر زند و بد نعمه دل رباب بر زبان گهر ریز لہاز نیسانیش نمایند از جلوه انتخاب نه در دل ز جادوی ناز رفت بهر نکته از دلبران غمزه ها ز مضمون بر حسب ابروی یار ادایای نازک نگاران بکار مضاحت ز گلزار او صفحه همش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که کرد دست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام ز لفظش معانی چنان گل کند ز گلہای تردانیش تازه بارغ</p>	<p>که مجنون ز لیلی صوری برود چو ابرو ز هر بیت خنج بر زند کنند ظاہر از بی نشانها نشان مه افروز خاطر ز تابانیش بر خسار پیران فروغ شباب که پہلو پہلو با عجب از رفت بهر نقطه از گل رخان عشوه ها به تیغ اشارت کند دل فگار برند از مضامین و می ستعار فسون از گل و غنچه اش نفخه معانی به پرد از طرح رفیع ز شیرین ربود و دل کو کهن معانی بغیر بیان در کلام که گل منع دستان بلبل کند که از نکامتش تازه گردد مرغ</p>
--	--

رقم ز دبتایخ وی ز مہری

مترین کتابی ز وصیت بری
۱۲۹۵ھ

نقشہ ریاضتشی کنج منوہر لال صاحب شش را با ہوش

جادو رسم عطار دم بزد کرہ صبح گلشن سلمہ اللہی و نہ عن الفتن

چون تازه کتم در سخن آئین بیان	آواز دهم شیوه رباعی منضیان
رقصه قلم بخود من خود زره مهر	بر زهره فشانم اثر جنبش آن

چنانکه بلبل در ناله آغشی ناچار است لبم در ترنم ریزی بی اختیار آواز اهوای گل در بهر
 و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه نشانی
 از کجا که این سحر کاریهایی کلک توانستی دیدن و اگر درین نی پایه بی نوامایه نیرنگی
 نگارش نیافریدی ز تمار بشکوف بیا نیهای زبان بهره ورنیاستی گردیدن پرکار کشایان
 از تنگ دانش و داد اگر زیده آئین آنکه چون بدیدن نقشش و نشین چشم را آب دهند
 بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده و دران حقیقت پشوه فروغانی نهاد
 را روشن روشن اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن دلفریب نمایند آرایشگر او را بهر
 زبان ستایند آینه درین نردبکی چین رونما کار خاتم بنظر آوروند که انداز تحریرش
 از تردستی و پر زوری خامه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
 بر دل از تنگ مانی نهاده یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
 رنگین اداس

رخسار ترا تا زگی از چشم بر کیست این خرمی از فیض بهار نظر کیست
 بآن و آن پس از آنکه شمع انجمن نهادند و نگارستان طراز دادند در انجمن باید و نیاید
 و در نگارستان چهره میفر و خنگان بر یکلیکه داد و خواوان بغیر یا دخیزن و هنگامه ستاخنه نگیز
 خاک بسرو جامه کاغذی در بر بخوش آمدند و بیداد خوانی خروش آمدند

درین زمانه نه یاری نه همگاری هست غریب کشور خویشیم روزگاری هست
 هنر و نجسته نهاد دیده و روالا ترا د تو شین روان جاد و بیان به کلام کلیم سید
 علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فرو زنده را پور پسین ست و نگارستان
 طرازنده را برادر کمین اول نشکسید و ازینکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادند

دل او بران دل دل کنندگان بر زید و دردم آستین هست تالمیده و دامن سبی بر زو
 بدلا سودا و دی ایشان به نوشیدنی برخواست و به ایتار حاتم کافذ و قلم
 آراست آری هرگاه داور داد گستر کرم پیشه نواب امیرالملک والا جابه بهادر
 بداد و دوا مان بدیوان نشیند خرد اندوز آداب آموز سپهر روشن گهرش چرا جاره
 بیچارگان برنجیزد و بفرمان الولد سترلابیه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورشید
 کار آگاه چون زیر و پیا برین کس شماره اش از دوازده مگذرد این کس و این کار و این
 دست نازنین و این ارژنگی کار اگر سحر و اعجاز نیست در چیست و چنین کار نمایان
 بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار نیست سه

هر جادولیت در پی چشم سیاه است	عالم تمام زیر نگین نگاه است
یارب چه آفتی تو که فجون بروز وصل	رویش بسوی لیلی و چشمش بر آه است

چون این سیه روزان سپید روز را صبح مراد بر زده اگر این هنگامه محشر ز اورا صبح شتر
 نام شده چه باشد و خمیازه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن بنویزند و صبحی مراد
 بجام شده چه بسزا شده سه

بنامیزد ز سه مجموعه راز	شگفت آور تر از رنگ و اعجاز
جاد و لیک هوش افرونی	جهان را سویی دانش رهنمونی
اگر مانی همی نازد به از تنگ	فروخو خشم و بگذر گو سرو سنگ
نگارستان معنی بین که دانی	که بی معنی است صورت های مانی
نیمگیر و چند نقش از چه ماست	که آن صورت بود و در خود معاست

من و تو این خمیرمایه عشق و محبت که می بینی آذر کده سوز و گداز است و طاسم گنجینه راز
 سرگردشت از روزنه بگر خونا چکانندگان است یعنی نیکو قلال و سیر نوشت زبانه درد از زبان
 برآرندگان است آئینی نازک میالان شورشهای امواج خون و تراوشهای ناسور درون

را از جانی و آربی پروانی حسن لا ابالی خرام و ناسکیبانی عشق بیزار از آرام فسانه
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست خسته دل بازان توان شنیدن و اگر دید
دلت بازست در خاک و خون پدید گئی بسل توان دیدن ه

مایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجه فرزانگی هندوی سودای او
نکبت گیسوی او تندئ بوی جنون	نافه خال پری آهوی صحرای او
چاشنی یک گرزک بوی کباب لم	نشئه سرشار حسن باده میانی او

بتائیزد غلام محبت این مردم دیده مردمی ام که بر زاری و تار مالی سخن سخنان روز فروخته
گوش داد و ناموری این گنایان و روانندی این تن فروهنگان را اینهمه زحمت
بر خویشتن نهاد خدا را گو امر و زکیست تا بهر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چه افتاده
که با اینهمه تنعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشتن کشاید تا بخدایا در برابر این کار دست
بسته که از دست امیر زاده فوت منش پاکشاد چه میمنت و فخر خد گها که با و نداده باشد
و بیادش این زحمت که بر خویش خوش کرده چه مایه راحت و دولت ها که در کنارش
نهادده باشی آبی نوش تلخ توانیکو دانی که در بارگاه ایزد را لگان دهنده بی مزد و منت
بخشند و کسی را لگان نیست و گاهی بی مزد نباشد شادم اگر این زمزمه سخیم که آبی خیا که
نامه نگار عیسوی دم نوشین رقم بجایان رازنگانی و آنهم جاودانی بخشیده تو او را باب
و جاهد جاودان شادمان دار و زانسانکه حضرت سلیم درین چیلان ناموری این گنایان ا
نامور ساخت تو او را در فراخنای گیتی پیوسته یا نام و نشان دار آند پس باقی هوس

قطعه غیر منقوطه در مدح امیر الملک و الاجاه نواب سید محمد صدیق
خان بهادر علامه عصر ام اقبال گذرانیده فشتی طهور حسین سکه

مهر طالع روبرو الاله
عالم را بر سر محمد
صدر ایام در صدر
در عاقل و لاورد و

رباعی در صفت اظهار مصرع جامع ۴ صدیق من فروغ عالم *

ای صاحب شرف و ناز
پیش پای پادشاه
بجای زانکه کمال
منقطه من و او
من از این دنیا برون
برای

و تمهید صحت و الدماجد و ام ظله از افتخار الشعرا فقط

خان محمد خان شهید القدر

<p> شفا یافت نواب احمد مد کله کج نهادن بسند شستن ز اصغر با کبر ز کست برتر نویدی از ان جسم پیرانش با اهل طلب خرد از کامیابی بادنی با وسط با علی عایون درین عهد جوش مسرت نویسد اگر رفت این تنهیت در وطنها و کس هر کجا گرم گفتار دیدم با سود مبارک با صفر عایون بهر کس بحالش مناسب نوید بشبت نده داران دعوات بکجاول مغلس ز نعمت نصیبی اگر مطربانند آهنگ رور شفا یافت محمد دم زاده بگویم شفا یافت نواب عالی جنابش بصد شوکت و جاه با دلاست </p>	<p> مبارک بفرزند حید مبارک باین نور چشم پیر مبارک ز ذره بخورشید افروز مبارک ز فرقت مسرت با فسر مبارک با این حسان داد گستر مبارک بطفل و جوان و معمر مبارک برادر بنزد برادر مبارک رستم ز لب فرزند ماد مبارک یکی گفت میمون و دیگری مبارک با بیض عایون با حمر مبارک بهر کس بشانش فرخنده مبارک و گر خواب نوشین به بستر مبارک بد امان اهل هوس ز مبارک و گرمی کشانند ساغر مبارک که بر روح سلمان و قنبر مبارک سزد گر نویسم بقصر مبارک دعای شهر پیروز مبارک </p>
<p> باجاب عیش و نشاط جوانی بعد از بگرگاه و خنجر مبارک </p>	
<p>فقط</p>	

قطعه تاج طبع از بنی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریست
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقش کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پیرا
اتمام صبح گلشن تاج خواست از من	فرمود ببلبل دل گلبرگ باغ زیبا

خاتم الطبع از ممتازالدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنجور شجر ثمر دار گلزار ربانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد
و شمع روشن و شکر فائز کاشانه معانی است که زینهار بصر صرگردش روزگار نمیرد بنیادیست
در یقین و آفتابی است بر ضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهانست
و بر بگذر غایت عذوبت یقین کنی که کوثر است که منشأش جنانست نقش طراز گلستان سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید ار که درین حدیقه نوها
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاموار که برشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گدا
دلما بدلهماست و جاسوس کشور جانها بجانها مرغان انداز نشمین قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم است که بضمون وصل دلهای افسرده را چون
گل شکفتانند بیتی دیگر از ان باد سموم است که باتش فراق جگر تر را خاکستر وار میگردد اند
زنده ساخته نخستین هرگز نمیرد و کشته دوین زمین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است
و دیگر را شیرنگ جای سرمای صلح است و جای همگام آرای ستیزه و جنگ تخرینه است
پراز لالی که هر چند بر طالب حریص بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش را افزایش
می گوید خوان کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی ست بی زحمت ما گلشنی ست بخار آب حیات مگر ازین چشمه معانی شریکست
 که از ندامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل ست که از نظاره اش بهر اهل دور آبی ست که چون در جام مدح در آید شیرین تر
 از جلوه حورست و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور حلاوتش بجز هر چه ست
 متعوج و متلاطم و نمکش کان ملاحتی ست شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و دمی بهر وارید آیدارش مثل زندگ مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و نسیم جانفزایش از روزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشد یا دگاری ست از شورش دلهای شیفته و
 خاطرهای رسیده تذکارت است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخنوران درون
 آرمیده بکارش خامه نونهال چمن سر بلندی ست و گذارش کلک جواهر سلک اجندی
 دانش اندوزی مردم دیده اقبال ست و بهیش افروزی سویدای دل اهل کمال +
 آغنی شمع نور افروز کاشانه بو تراب و جواهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب
 شمر پیش رس گلزار مردانگی و نسیم صبح خیز گلشن فرزانی هتر بر پیشیادت آبائی گوهر
 آبدار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
 خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاہ
 امیر المملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی والتفاخر که با اینهمه کم سنی و صغر عمر
 داد بهمت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کسین لان این
 خاکدان ربوده در فراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالانست
 بیش از شش ماه وقف خامه فرسائی ننموده و در کمتر زمان غلغله سخندان در چارسوی
 امکان انداخته بندگ را بنابر افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

در عمر دلازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در طمش دلربائی چشم فتان خوابان بخشند و چون
 خال رخسار مویشان این کتاب بذات نقطه انتخاب و این جبریده را روشنگر دلهای خراب
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکه بامی بسمله اش باتامی تست در نگارخانه
 طبع نقش کیکرنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سلک گنجینه دلا
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پرورده کنایه فضل و هنر صد نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تیغ جهر در سطح خانه خوش مقالی بزم آرای اورنگ نشینان نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی بھوپالی طابت ایامهم واللیالی و دامت لهم الکرام
 و المعالی نحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرایزین و قلم نقش
 پرداز طبع و رین منشی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بردامن
 صفحات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته
 باذارت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبدالحمید خان
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت مهد علیا حضرت بانوی مشکوی
 محنت محذره کاشانه عصمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکیلی تارک امارت سیار
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرمایه بفاخرت کشور سند و هند حضرت
 نواب شاهجهان بیگم صاحبه و الیه ریاست بھوپال مخاطب بتاج هند
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلامی ستاره هند کرؤن آف انڈیا اعلی السد درجاتها فلاح طبیب
 من الرند در او اخر ماه شوال ۱۳۸۵ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طبابع
 اهل عالم گردید

تَبَکَّةٌ

نثر خاتمة الطبع طبعه ادايب بلاغت نثر اوجناب ابو الفضل محمد عباس
رفعت بن شيخ الادباء احمد شرواني صاحب نفحة اليمين صانه العن لفتن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نینگلی حسن تو برنگ پر طاوس
 بر باد دید جلوه رنگ پر طاوس
 هوای صبح گلشن بخت کیشکی و نشتر چمیدن بان و نارون خمیدن شاخهای
 دلش زردی و سیاهی نرگس فنا و داراب بهار چچمال و مشیلا و مرغاب سرخی
 ارغوان لاله بوای نعمان کبودی نافرمان تویی بی مشک ایران سیر کشت
 زعفران بهار کو به سلیمان سرسبزی سرو لب جو در چمن دوزخی دوزبان
 سوسن و چشمه و انشوران جاد و سخن برابر آدین تذکره صبح گلشن میر
 علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت در پهلوی باغ و زمره چکاو و نوین
 آهنگ تقی و موسیقیار نوای دلربای صلاصل چچه موزون بلبل زمره
 کبوتران عبقری قوچه کبکان دری سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تپهوزیلا
 گرزن بو بو آرایش طوق کو کو صغیر توتی بنگاله سخن کو گلای سیه ست و وال
 در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار نو و ردین فرب اردی فضا
 بال حمایب مردم دیده سکندر فر بهنگ خلیفه و فر و نهیده شاه جهان افروز
 سیرافید نوین از جمند بر آورده بر فر نوات الاحاه امیر الملک بهادر

۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

هنر و پروردگار پیش نورشید چراغ

هنی تذکره صبح گلشن بو ۴ که اورا جوان مرز عاقل نوشت
 علی حسن المعی زسان ۴ که دانا خطابش حلال نوشت
 ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع ۴ خیالات انسان کامل نوشت
 الهی تاشمخ الحمن افرند ماه در لکن بر روشن و فضایی گیاهان روکش گلستان
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیرالملک بهادر تابان و کوب
 بخت این عایجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام شناخون
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابوالفضل دوران شادان باد -

نثر خاتمه الطبع محتوی بر فقرات تو ایریح بر تذکره صبح گلشن ریخته
 خامه سخنکار جادون مومخ بی نظیر ز من منشی فدای صافان علی

کنه خاتمه الطبع بین

بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان بکن آرست ۴ و آبیاری آن بانبیای لطیف
 گزشت ۴ و بحیاب در و در سولی که شجار ادیان بکنیدید ۴ و نهال دین معزز
 خود نشاند ۴ و بشو و بنا و سرسبزی جاودانی آن سعی با بجا آورد ۴ و سلام آل
 و اصحاب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند ۴ حتی که کل را گلزار دائمی کردند
 و برگری را بوستانی زیبار بخدمات فسحای جهان ۴ بلیغان عالی کلام شلوان
 زبردست ۴ دهران فرزند برگ برعت ۴ نکته دوران مشکبار ۴ مورخان
 مینا افکار ۴ بشارت مقدم بهار ۴ و نوید گلگشت نشاط افزا ۴ که درین
 زیاده را گزید ۴ و رنگ نشانه ۴ معین فصاحت رنگین مقالان ۴ دارالعیار
 بلند خیالان ۴ در شهوار فصاحت ۴ کل پیش بر اعت ۴ نافه ذکر فیض

مخزن نکته پیوندان : مقالات شاعران نامی : طرفه کلمات فصیحان گرامی
 گلدسته کلام شعرائی بلند پایه : جواهر بریزه نکته سخنان گرانمایه : کارنامه
 شاعران پسندیده : کار : معدن جواهر زواهر سینه اشعار : بهار کلام شعرا
 عالی قدر : بوستان افکار سحرور : دستور العمل و نشانی : نگارخانه فرزانه
 و لکس ریاحین کلام شعرا : گلدسته از بازگات کلام : رشک بخت نیک گلاب
 و یاسمن : یعنی کتاب زمبده موسوم بصبح گلشن : چکیده فیهلم معجز رقم و گلشن
 طراز : در معقول طبع از می مغرور و ممتاز : غره جبه عطا : روشنی ایوان سخا
 گل خندان فطانت : نهال دجوی ذنانت : زیور کمال شرافت : پشت پنا
 سعادت : قطب بین عنایت و طلاقت والی بحر کیا است : لیاقت : گوهر نایاب
 عمان طباعی و فیهست : منزه لولوی صدف نجابت و سیادت : معیار رضا
 گوئی و شیرین مقالی : ممتاز ادابندی و نازک خیالی : سپهر نامور و شیشبار
 زبده ملک خوش نگاری : نونهال باغ دلبنده جوانی : شمع هدیه ساده ولی و
 مهربانی : جواهر سرمه سخن دانی : نور چشم خدا نگانی : شمع شبستان مال
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الله تعالی
 خلف جناب فادات آب : آفتاب برج سعادت و اجلال : نیر مطلع شهابیت
 و اقبال : مستند نشین بر بلندای و قدرت دانی : صدر آرای سکندر طالعی و حکمرانی
 کلیم خطبه فصاحت حکیم دار الملک متانت : محمد فیض رسائی : نور پس خوش بینا
 نور بصیر سخا و عطا : کرسی نشین : قاف و اقیانوس : چاره بالش فرد مبتنی : رولتی
 قصور و الانتمی لولوی شاهوار عمان صلاحیت : نیسان گهر بار رفاهیت : گوهر
 دریایی و فاق و مروت : جوهر کان حسن و قنوت : جان سعادت و مکرمت :
 نوباد و عنایت و محبت : فارس میدان ایمان و فراست : حارس زمین رحم

درست چاره گرد عای خلایق رستم پرورش مایل علایق بیاض اشفاق
 گلستان اخلاق خطه تشطیر مهر ضمیر جان خلق و رشتاد سید
 محمد صدیق حسن خان صاحب ماه داد الخیاط بنو ابی الاجاه
 امیر الملک زید علی زبور گلشن طراز انطباع در بر کشید پیرایه دل
 ارآمی طبع در بر کشید کتابیت ملو از معانی مزین گلشنی ست بهار طرا
 بهار بیت این و مصون از میرگان آئینه ایست یوسفیان نامه قلعه بیت
 پراز گوهرهای معانی رخ زیبا نگار بیت روح افزا بدلداری سهریت
 پراز نجوم معانی نازک شاد بیت گزیده طینت دوستیت دلکش
 حمدیت نکته سیرا مونسیت بهتر از جان مهر بانیت بسته دمان
 شفیقت مجلس آرا مشفیقت هم رنگ انیمیت بهجت افروز بهشتینیت
 مادی عصر طوطی ست دلیند گفتار بلی ست شیرین تقال مصابین
 دلکش عبارت روح پرور خط و الما خوب الفاظ زیبا نازک و محبت
 حروف شش نور حروف عالم افروز روشنی هر صفحه رونمای معانی
 دلکش هر سطر طره دل آرای مهوش حلقه خال روی مجنوبان سہی قرار
 بین السطور ارتنگ نور موجہ جدول خط پیشانی صبح جمینان لایحاله مریدان
 منت مصنف صاحب پای بود که با وجود آنهاک تعلیم و تحصیل لا بد
 حکیم الرؤف تادیر تندر دارد دولت ابد علم وافر عطا فرماید بار محنت پیل
 گوارا فرمود و شاعران معدوم و موجود رازنده جاودان نمود و حلیه
 دوحه کلکت فدائی علی فارغ وار و بهوپال - قطعات تواریخ طبع
 خامه جاو وطب از گل بدمان
 چون نگر دو بهر کی سیراب از چاه کتب
 موج زن گشت از وجود سنگها و ریاض طبع

چون نگر دود هر همه بد حال و بدست علی م ۹۵ سال و ماه طبع در وسع خیال م آمد ۹۵	سهل شد احوال کیف حدت صبا طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زیبای طبع ۹۵
ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین کلیک الهام نبشته ساش ۹۵	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار ۹۵
نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فرو گذاشت گردیده	

صفحه		صفحه	
۱۰	ابوبکر کرمانی	۴۱	ابن خواجه محمد بن کوسج کاشی
۱۱	ابوطاهر بهبهانی	۴۲	اندر من اوزنگ آبادی
۱۳	ابوالقاسم جمال الدین درگزینی	۴۴	انسی اسمعیل بیگ شالموهروی
۱۸	احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵	انصامیرزا علی نفی خان حمیدر آبادی
۲۷	انظری کشمیری	۴۷	انور مدراسی
۲۸	اعظم اعظم علیخان اصفهانی	"	اوستاد شیخ محمد یار علی بریلوی
"	اعظم علی قلی خان اصفهانی	۵۰	باسطی بنده علی خان دهلوی
۳۱	افضل محمد افضل لاهوری	۴۷	بقائی محمد حسین اکبر آبادی
۳۵	ابهی حکیم صدرالدین کاشی	۴۹	بهار لاله شیکچند دهلوی
۳۷	امانت لاله امانت امی لعلپوری	۷۷	تابعی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹	امیر خواجه امیر خان دهلوی لکهنوی	۸۶	تسلیم میرزا زین العابدین صفا

صفحہ	صفحہ	
۹۰	تکلیف خجہ رضا خان بمی	۱۸۹ زائر میرا ولاد علی لکهنوی
۱۰۰	جدا گساجی خلف بدایت اللہ وزیر شاہ	۱۹۰ زجر می اصفہانی
	طہاسپ صفوی	۱۹۲ ساغری خراسانی
۱۳	جفائی استر آبادی	۱۹۳ ساقی جزائری پدرش از بعض جزائر
۱۰۵	جلالی ہروی از شعرائے حلیل القدر	عرب مولد خودش مشہد مقدس و
۱۱۲	جیشہ عبد الرحیم دہلوی	وسکنش ماوراء النہر بود
۱۱۸	حبیب حبیب اللہ سنہلی	۱۹۵ سامی نیشاپوری اصل خراسانی
۱۲۹	خاکي حسن بیگ بہاری موطن	۱۹۶ سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل
۱۵۰	خاموش کہتری دہلوی لکهنوی	چرکس اصفہانی
۱۵۶	خوشی شیرازی	۲۰۳ سرو می عالم بیگ اصفہانی
۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشہدی	سعد ملا سعد الدین ہروی
۱۶۲	دختر کا شغریہ	۲۱۱ سمائی حکیم محمود
۱۶۵	دیری دیار و دیرش سبروار	سمائی کمال اصفہانی یا کاشی
۱۶۶	ذبح اسمعیل قزوینی	۲۱۳ سید سید علیخان اصفہانی دہلوی
"	ذره میرزا عبد اللہ اصفہانی	۲۱۳ سید مخاطب بصلابت خان سورتی مولد دہلوی
۱۶۷	ذوالنون اصفہانی	۲۱۵ سیفی بخاری
۱۶۸	رشید اصفہانی	۲۲۰ شاہنواز ابن محمد نیشاپوری بقول بعضی
۱۷۷	رضائی نور بخشی رازی نوڈاکٹر طرکے	شاہ ملا شاہ محمد دارابی یادار بخاری
۱۷۸	رضی رضی الدین لا اغرنوی	۲۳۹ صابر طوسی آئینہ ساز

صفحه	صفحه		صفحه
۲۲۲	صادق سید جعفر نور بخشی	۲۹۲	علی بابا اسمی بجلی جعفر صفهانی
۲۲۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی معربولانا	۲۹۵	علی شاه معروف به قلند علی صفهانی
۲۵۰	صدرالدین خجندی صدران بلیا	۳۰۷	عباسی درویش نیرودی
۲۵۸	نصیر نفی حلوانی اصفهانی	۳۱۲	غیرت خواجہ عبداللطیف خان آبادی
۲۵۹	نصیری ہمدانی خلف حیرانی	۳۱۵	فخری ہر و خلف ملا حسین واعظ کاشفی
۲۶۲	نصیر میرزا یوسف قزوینی کہ بدینی	۳۱۸	مصدق کاشفی
۲۶۴	نصیر میرزا یوسف قزوینی کہ بدینی	۳۲۳	مصدق کاشفی
۲۶۵	نصیر میرزا یوسف قزوینی کہ بدینی	۳۲۵	مصدق کاشفی
۲۶۶	عارف ہمدانی معربولانا	۳۲۷	قادر میر محمد خان باوی ابن محمد طاهر خان
۲۶۷	عاشق میرزا جعفر بکراتی	۳۳۰	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۶۸	عبد الرزاق صفهانی معربولانا	۳۳۱	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۶۹	عذاری اصفهانی	۳۳۲	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۷۰	عرب آقا کرمانی	۳۳۳	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۷۱	عرب تبریزی کہ میر عرب نام داشت	۳۳۴	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۷۲	عربان میرزا اسد اللہ کاشفی	۳۳۵	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۷۳	علی شیرازی کہ اصل لیسلس را	۳۳۶	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۷۴	احمدی نہ نگاشته	۳۳۷	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا
۲۷۵	علی شامیر علی درویش قزوینی اصل از اصفہان	۳۳۸	کاشف قاضی محمد شریف معربولانا

صحت نامه تذکره صحیح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۳۳	۱۴	محمد	سید محمد	۸	۳
القاص معروف بالقاص	القاص معروف بالقاص	۳۴	۱۳	مثنی عشر مائتین	جنین و یایه	۱۷	۶
پچیده است	پچیده است	۳۷	۷	سران	سر آن	۲	۸
رشتی	ادشی	۴۱	۱۵	هفصد	هشصد	۲۰	۱۱
انسانی	انسانی بود	۴۹	۱۸	در سنه	سنه	۵	۹
بشاه	بشاد	۹۳	۸	ادیانی	ادمانی	۲۱	۱۳
اودارد	اودلد	۵۵	۴	منود	نمنوده	۱۵	۱۴
بخشی	بختی	۵۶	۱۰	بخود	ذبخود	۱۵	۱۷
کهری	کایتان	۴۹	۴	گلش	گلس	۲۰	۱۸
می نمود	رسانیده	۵	۵	وکیل الی	والی	۲۰	۱۱
برد	پرد	۷	۷	و موسیقی	موسیقی	۱۲	۲۲
برد	پزد	۷	۷	غزیران	اسیران	۳	۲۳
بچهر	ببچهر	۷۲	۱۱	بر لبم	بر دلم	۱۹	۲۴
میر نظیری	میر نظیری	۷۴	۱	اعلی ملا اعلی	اعلامی ملا اعلانی	۱۲	۲۸
بالبنان	بالبنان بود	۷۹	۴	قورچی	قورچی	۱۵	۲۹
رفت	رفته	۷	۱۶	رفته است	اقتاده است	۳	۳۰
بانی	بانی	۱۵	۱	شده است	شده است	۱۷	۱۱
تصنیفی	تصنیفی	۸۶	۵	نی	تی	۸	۳۱
تضیف نغمه	تضیف	۷	۷	کار سازا	کار خا	۶	۷
سوده	سوده	۸۹	۱۷	وجود	جود	۱۶	۳۲

خط
تاج التاجال فی تاریخ ملک مال
عائیه
۱۹۱
خط غلط
۱۳
خط غلط
۱۳
خط غلط
۱۳

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
شکبوی	مشکبو	۳	۲۸۲	خج	خج	۸	۲۲۲
نواآین	نویئن	۱۰	"	شفیعی	شفیقی	۷	۱۲۵
کونا باد	کوب آباد	۱۹	۲۹۲	تشی	تشی	۱۰	"
کلجاری	گلخاری	۲۰	۲۹۹	میگزید	میگزید	۳	۱۳۹
مزاج	مزاج	۹	۳۱۸	صاحبزای	صاحبزای	۸	(۲۳۰)
زله	زله	۱۲	۳۱۹	پدر خود سید محمد	سید محمد	۱۱	۲۴۳
بشانی	بشان	۶	۳۲۰	صدنی	صدوی	۶	۲۵۳
آخا	اخوا	۱۹	۳۲۱	بردند	بودند	۱۲	۲۵۷
هسرو	یزدی	۶	۳۲۲	زنگ	زنگ	۱۳	۲۵۸
وزیر محمد خان	وزیر خان	۱۰	۳۲۵	ضیا	ضیائی	۵	۲۶۰
بیهوده	بیهوده	۱۵	۳۲۵	بتعیش	بتعیش	۶	"
نبیه	نمیه	۱۰	۳۲۷	میر علی	میر دوست	۱۰	"
سختی	حرنی	۵	۳۲۸	توتی سرکانی	توتی سرکانی	۲۱	۲۶۱
حرنی که بشنید	هر چیز که دید	۶	"	هرگز مینمی	زیر گلزمینمی	۱۶	۲۶۲
قتیلی	قتلی	۷	۳۳۰	محمود	محمد	۲	۲۶۳
کربلانی	کربلانی دست	۱۲	"	محمد علی	علی	۳	۲۶۳
نمودست	نموده است	۳	۳۳۱	زله	زله	۸	۲۶۶
افتاده است	افتاده است	۱۱	۳۳۳	مشهور	مشهو	۱۳	۲۶۷
آمدست	آمده است	۲۱	"	میر عرب شاه	میر شاه	۳۰	۲۷۸
شکسته است	شکسته است	"	"	اسد الله	اسد	۷	۲۸۱

تفصیل	ک	غلط	صحیح	تفصیل	ک	غلط	صحیح
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۶۱	۸	بوده است	بوده است
۳۳۶	۴	بزبان	بدان	۳۶۲	۱۳	اقتاده است	اقتاد است
۳۳۷	۱۲	زده است	زده است	۳۶۸	۸	منو	منود
۳۳۸	۴	سبزه است	سبزه است	۳۶۹	۱۴	تپ	تب
۳۳۹	۶	بخبار	بخبار	۳۸۰	۳	سیگی	بیگی
۳۴۰	۳	رکس	زکس	۳۸۲	۴	زبان	زبان
۳۴۱	۲۰	سرقات	مرقات	۳۸۴	۱۰	خفا	جفا
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خاموشیم	۳۹۰	۱۴	به	ید
۳۴۳	۱۹	کجکول	کجکولی	۳۹۱	۱۰	حش	چشمش
۳۴۴	۳	طولانی	طولانی	۳۹۲	۱۰	برهت بردهت	برهت بردهت
۳۴۵	۵	آوازش	آوازش	۳۹۳	۶	اوستاد	استاد
۳۴۶	۹	باما	بابا	۳۹۴	۵	بوده است	بود است
۳۴۷	۴	سیده ام	شنیده ام	۳۹۵	۱۲	گشت	گردید
۳۴۸	۱۳	بشینیم	بنشینیم	۳۹۶	۲	نازبنی	نازنبی
۳۴۹	۶	شدت شدت	شدت شدت	۳۹۷	۱۱	لوه	نوه
۳۵۰	۱۱	افکار	افکار	۳۹۸	۱۸	میکده است	میکده است
۳۵۱	۲	ندم	ندیم	۳۹۹	۱۸	مال	بال
۳۵۲	۱	نمانده است	نماند است	۴۰۰	۵	مسی	مستی
۳۵۳	۸	انجا	آنجا	۴۰۱	۵	خوانده است	خواند است
۳۵۴	۴	شیرازه	سرازرو	۴۰۲	۲۱	آزروه است	آزروه است

نسخه	خط	صحیح	خط	نسخه	خط	صحیح
۴۰۵	۱۳	بر ریاضت	بر ریاضت	۴۰۹	۱	نبوده است
۴۰۶	۱۴	فرقت	فرقت	۴۵۱	۴	تضع و تکلف
۴۱۱	۲۰	دیباجه	دیباجه	۴۵۲	۵	زله
۴۱۲	۵	جام	جام	۴۵۵	"	برده است برد
۴۱۵	۱۱	نشید است	نشید است	"	۶	برده است برد
۴۱۸	۲	رضابو	رضابو	۴۵۹	۱۰	نمانده است
۴۱۹	۷	واشهر	واشهر	"	۱۳	دیده
۴۲۳	۱۶	وبا	وبا	۴۶۱	۱۲	دلشده گان
۴۲۶	۵	پنشت	پنشت	۴۶۸	۱۴	خوش
۴۳۲	۷	گرداب گرد	گرداب گرد	"	۱۷	بپایان
۴۳۴	۵	دلیل	دلیل	۴۷۱	۱۵	آفریده است
۴۳۵	۸	وعدم	وعدم	۴۷۳	۲۰	غمان
۴۳۷	۱۷	عمود	عمود	۴۸۲	۷	اکثر
۴۳۷	۶	بدعوی	بدعوی	۴۸۳	۶	کوش
"	۲۰	دیده است	دیده است	۴۸۵	۱۱	پرورده است
۴۴۴	۱۴	تاریخ	تاریخ			
۴۴۶	۲	رسوای	رسوای	۴۸۹	۲	جانانه
"	۸	انجا	انجا	۴۹۰	۱۵	آنجا
۴۴۷	۱۵	کرده است	کرده است	"	۱۷	آنجا
۴۴۸	۸	خلیفه	خلیفه	۵۰۰	۱۳	گرد گل

نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع	نوع
۵۰۳	۹	دوکان	دوکان	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۵۰۵	۱۵	رین	رین	صحیح	غلط	خرم	خرم
۵۱۳	۱	مطلع	مطلع	صحیح	غلط	موش	موش
۱۱	۱۶	مدعایش	مدعایش	صحیح	غلط	داستان	داستان
۵۱۳	۳	زیا	زیا	صحیح	غلط	نگار	نگار
۱۱	۱۲	گاهی	گاهی	صحیح	غلط	مطلب	مطلب
۵۲۶	۸	انجناب	انجناب	صحیح	غلط	برین	این
۵۳۰	۱	وابیاش	وابیاش	صحیح	غلط	کرده است	کرده است
۵۳۲	۲	غیب	غیب	صحیح	غلط	گراخا	گراخا
۵۳۵	۱۹	چشم او	چشم او	صحیح	غلط	همردان	همردان
۵۳۶	۱۱	نقیب	نقیب	صحیح	غلط	ماهی	ماه
۵۳۸	۱۰	بردوش	بردوش	صحیح	غلط	گشته	گشته
۵۴۲	۳	نشود	نشود	صحیح	غلط	سفر	سفر
۵۴۳	۱۷	متعنت	متعنت	صحیح	غلط	وبو	وبر
۵۴۵	۲	واز	واز	صحیح	غلط	ترکتاز	ترکتاز
۵۴۷	۱۷	وفنی	وفنی	صحیح	غلط	بمزاج	بمزاج
۵۴۸	۲۱	خرم	خرم	صحیح	غلط	سپند	سپند
۵۴۹	۲	نقیم	نقیم	صحیح	غلط	اقتاده	اقتاده
۵۵۰	۱۰	زنگ	زنگ	صحیح	غلط	کردم و دل یوسف زالم بگریه	کردم و دل یوسف زالم بگریه
۵۵۱	۱۱	بادانی	بادانی	صحیح	غلط	است از صد دل بر خیم آثار	است از صد دل بر خیم آثار

۱۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۲۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۳۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۴۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۵۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۶۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۷۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۸۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۹۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں
 ۱۰۔ اگر کسی نے ایک کتاب لکھی ہے اور اس میں

